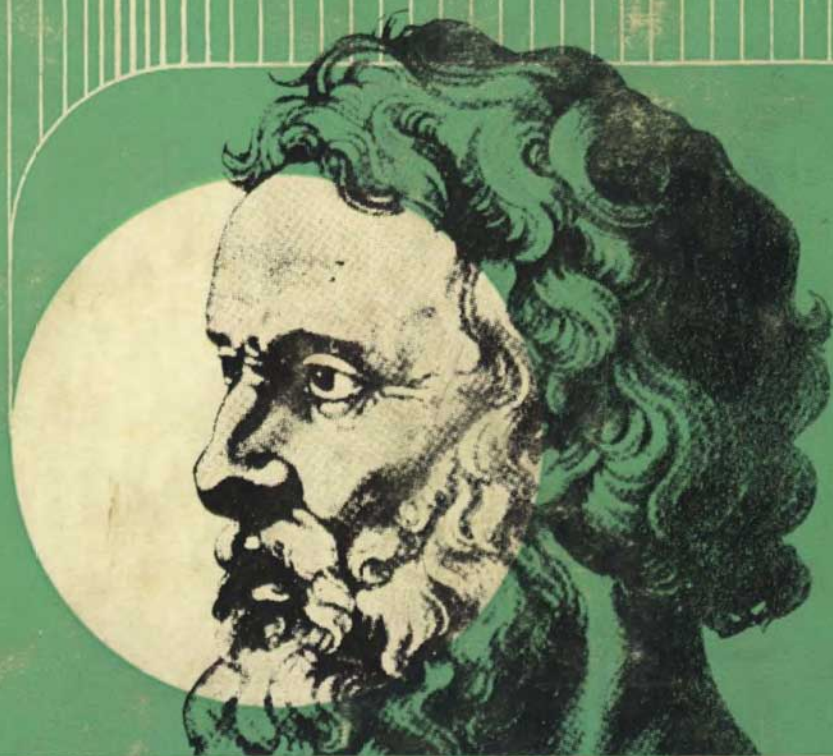




محمد رشاد

فلسفه از آغاز تا ریخ

۴-۳





دوره ۱۵۰۰ ریال

۴

از انتشارات

کتابخانه صدر

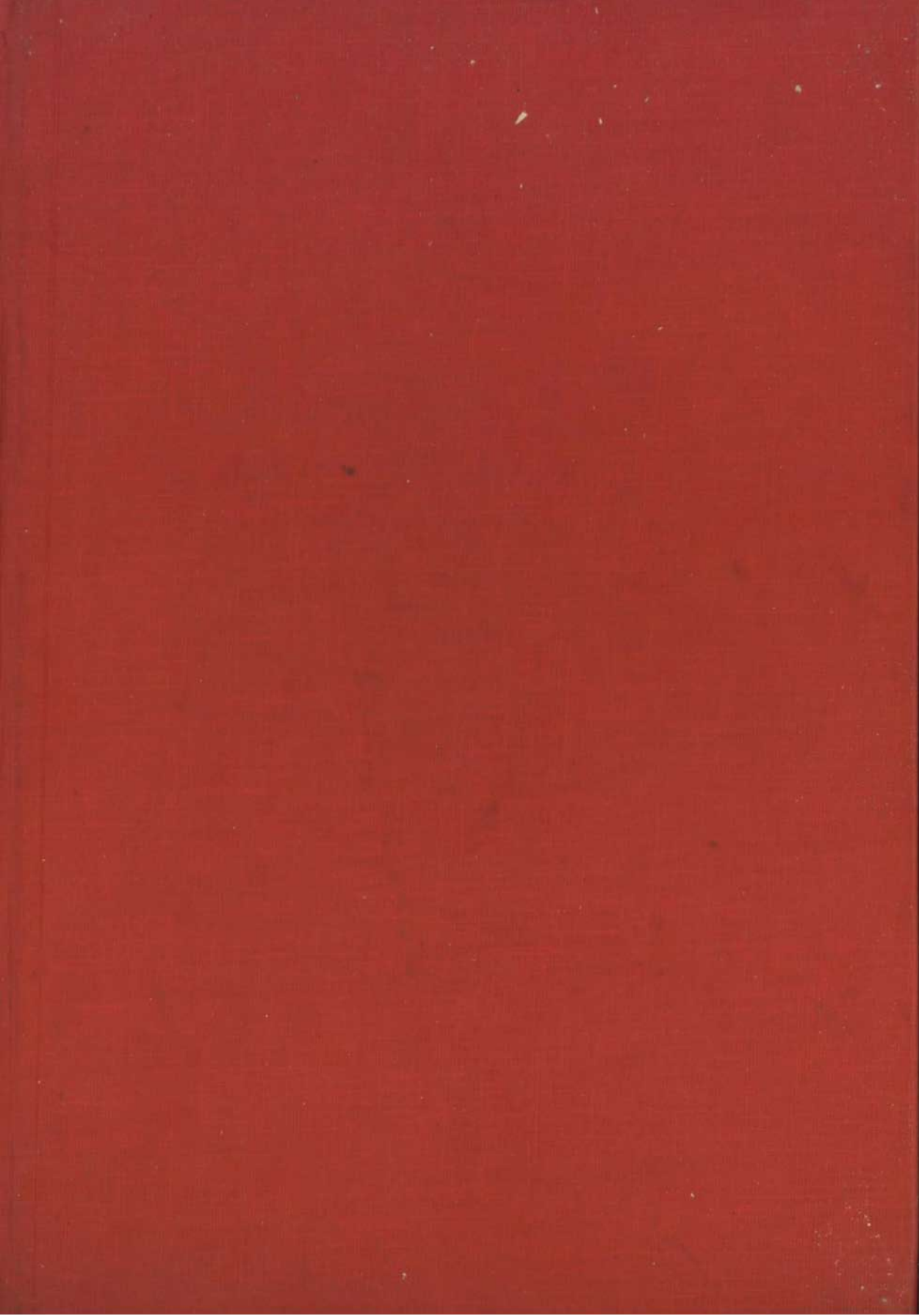
تهران ، خیابان ناصر خسرو ، پاساژ مجیدی

تلفن ۵۳۷۶۹۶

محمد رشاد

فلسفہ از آغاز تا اخیر





فلسفه از آغاز تا ریخ

تألیف محمد رشاد

جلد سوم

یکهزار نسخه از این کتاب در سال ۲۵۳۲ بچاپ رسید
ثبت در دفتر کتابخانه ملی شماره ۱۳۳۵ بتاریخ ۲۵۳۲/۹/۱۳

فصل چهارم

حکمت در اسلام

در جلد گذشته گفتم که چون دولت روم درهای مکاتب فلسفی را در بلاد تابعه خویش به بست دنیا در تاریکی فرو رفت و ظلمت همه جای آن را گرفت . این تاریکی که از دوره ژوستنین آغاز گشته بود همچنان دوام یافت و روز بروز برسیاهی خود بیفزود ،

آن روزها در جهان «باستثنای چین و هند» فقط دو نیروی بزرگ وجود داشت که زمین را زیر پای جنگاوران خویش میلرزاندند یکی از آنها روم و دیگری ایران بود .

این دو نیرو بر سر تملک مصر و شامات و عربستان و آسیای صغیر و ارمنستان پیوسته با یکدیگر میجنگیدند و بلاد متنازع فیها را میان خود دست بدست میگرداندند .

رومی‌ها برای مقابله با ارتش ایران بچند اقدام بزرگ دست زدند یکی آنکه پایتخت خود را از شهر روم به بیزانس Bisanse که امروز استانبول خوانده میشود منتقل کردند یعنی آن را پایتخت دوم خویش قراردادند .

این شهر که در کنار بغاز داردانیل واقع است و بحراسود را بمدیرانه

می‌پیوند و آسیای صغیر و شامات را زیر دید می‌گیرد در آن روزگاران می‌توانست برای حمله بارتش زمینی و دریائی ایران مبداء نیرومندی باشد **دوم اینکه** مسیحیت را که تا آن زمان فقط دین اسراء و غلامان بود رسمیت داده و همه را بدان دین درآوردند تا بدان وسیله اولاً سربازان خود را بسلاح دین مسلح نمایند و از حمیت دینی آنها در دفاع از حوضه شامات که بگفته انجیل **ارض موعود** و زادگاه حضرت مسیح است استفاده کنند ثانیاً خود را از انقلابات داخلی بردگان و اسراء که بتحریک کشیشان هرچندی یکبار سر بشورش بر می‌داشتند برهانند و نیز ارمنستان را که تازه بمسیحیت گرویده بود و کوهستانهایش مواضع مستحکمی جهت حمله بر بلاد ایران بشمار میرفت با خود متحد سازند .

در آن ایام همه چیز بمقیاس جنگ قیاس می‌گردید و بمعیار آن ارزیابی میشد چنانکه يك سرباز جنگی از يك فیلسوف صاحب نظر ارجمندتر بود و يك پهلوان روئین تن از يك ادیب دانشور گرامیتر بود .

رومی‌ها درهای مدارس را بسته و کشیشان عامی را بخاطر اینکه در جنگ‌ها احساسات دینی سربازان را برضد دشمن برمی‌انگیختند بجای حکما و ادبا نشانده و در ایران نیز پادشاهان ساسانی متقابلاً مذهب زرتشت را بسرائر مملکت گسترده و همه طبقات را بدان کیش درآوردند و جنگ با رومیان مسیحی را بسان يك فریضه شرعی بر همه طبقات واجب کردند و مغها را برای دادن حکم جهاد از آتشکده‌ها بمیدان‌های جنگ کشیدند و درمهم امور مملکتی مشیر و مشاور خویش ساختند .

در آن دوره‌ها برنامه همه دولت‌ها چه در ایران و چه در روم فقط جنگ بود جنگی که همه چیز را نابود میکرد شهرها را بآتش میکشید روستاها را بباد یغما میداد مردم را قتل عام و آبادی‌ها را زیر سم ستوران پایمال میکرد .

مسیحیت با همه رافت و رقت قلب بصورت دژخیمی سنگدل درآمده بود و هر که را که در سر راهش میدید بی‌رحمانه میکشت و بهر جا که میرسید بی‌محابا آتش میزد و میسوزاند و منادیان کردار نیک و پندار نیک نیز متقابلاً شهرهای رومیان

را با آتش میکشیدند و از انسان و حیوان هر چه در آنها بود خاکستر میکردند .
 کلیسا ناقوس مرگ مینواخت و آتشکده آتش جنگ میافروخت و در آن
 میان هر گاه حکیم خیر اندیشی زبان بنصیحت میگشود سخن دردهانش می شکست
 و بمرگ محکوم میگردد پس او از بیم جان خود بھاك دشمن فرار میکرد و
 خود را روی پای او می افکند و علم و حکمتش را بخدمت او میگمارد .

از علم و حکمت آن قسمتی مورد قبول بود که در خدمت شاهان جنگ طلب
 کمر به بند فجایع جنگ را تجویز کند - آن شعری پسند خاطرها میگردد که
 دیکتاتورها را بستاید و سرود جنگی ساز کند - آن آهنگی بسامعه ها خوش می آمد
 که پادشاهان خودکام نشاط بخشد و سربازان را در میدان های جنگ بهیجان آورد
 و بجان هم اندازد - آن مجسمه و آن اثر نقاشی شاهکار هنری بحساب می آمد که هیکل
 امپراطوران جابر و صورت شاهان مستبد را در حال غضب تجسیم و تصویر کند و یا صحنه های
 جنگ را در حال پیروزی بر دشمن نشان دهد - آن کنایی ارجمند بود که در ستایش
 شاهان خون آشام نوشته شود و تاخت و تاز آنها را شرح دهد - آن سخنی بدله ها
 می نشست که ثنای شاهان و سرداران جنگ گوید و آدم کشی ها و آتش سوزی ها و
 قتل و غارت آنها را مدح نماید و بالاخره علم و هنر و ادب و حتی صنعت و تجارت و
 مذهب و اخلاق و همه چیز در خدمت جنگ بود .

باری . در حالیکه این دو دولت یکی در اروپا و دیگری در آسیا افکار را بزیور
 اختناق کشیده و همه کس و همه چیز را بخدمت جنگ گرفته بودند و بغیر از جنگ و
 ستیز و حمله و گریز و قتل و غارت و خون و آتش بچیزی نمی اندیشیدند بنا گهان در
 جزیره العرب که بین آن دو واقع بود اسلام ظاهر شد و لاجرم بقصد اشاعه تعالیم
 خویش بهردو آن دولت ها حمله کرد و هر دو را از پای در آورد پس بالطبع زنجیرها
 گسسته شد^۱ و افکار از زیر سلطه اراده های مستبد آزاد گردید و رو بر شد و نمو
 گذارد .

۱ - الذین يتبعون النبي الامي الذي يجدونه مكتوباً عندهم في التوراة والانجيل يا مرمم
 بالمعروف ... ويضع عنهم اصرهم والاغلال التي كانت عليهم (سوره ۷ آیه ۱۵۶)

لافضل الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء^۱

و بدین ترتیب علم و حکمت را ترویج فرمود و بهمه جا و بهمه طبقات بگسترده و بر همه کس واجب شمرد پس مردم از هر طبقه و صنفی و از هر کشور و نژادی بجانب علم روی آوردند و فرزندان خود را بمدارس و دانشگاه ها که در هر گوشه و کناری بوجود آمده بود سپرده و زیر دست استادان و مدرّسینی که غالباً بخاطر اجرا خروی بتدریس نشسته بودند وا داشتند و بدین سان شهرهائی که در دوره های گذشته دائماً بین سپاهیان روم و ایران دست بدست میگردید و از خوف و خشیت جنگ لحظه خواب و آرام نداشت و بغیر از نهیب جنگاوران و صیحه اسبان و صدای برخورد سلاح ها چیزی بگوشش نرسیده و چیزی ندیده و نیاموخته بود طولی نکشید که در هر جانبش مدرسه رادید که دانشجویان بسیاری در خود گرد آورده و علم و حکمت و شعر و ادب بگوش آنها زمزمه میکند و یا کتابخانه که صدها هزار جلد کتاب از زبان های مختلف در خود جمع نموده و مردم را گروه گروه بجانب خویش فرا میخواند و یا دانشمندی که در خانه های خود بمطالعه نشسته و در حال ترجمه و یا تألیف کتاب در علوم مختلفه میباشد و یا در پشت دستگاه های نجومی مشغول ترصد کواکبند و یا در آزمایشگاه ها در کار تبخیر فلزات و تجزیه آنها هستند و یا دره ریض خانه ها مشغول معالجه بیماران و مطالعه در احوال آنها و تشخیص علل و نحوه علاج آنها و تدریس علم طب بطریق سمعی و بصری بشاگردان میباشد و یا در احوال امم و بلاد و امصار و سرگذشت آنها بتحقیق پرداخته و تاریخ آنها را تدوین میکنند و یا در کار طرح مسائل مشکله ریاضی و حل معادلات آن میباشد و یا قرآن تفسیر میکنند و یا در حال استنباط احکام شرعی و حل مسائل فقهی و حقوقی هستند و یا در ادب و نحو و صرف و علم اللغه بررسی میکنند، وقواعد جدیدی استخراج و بدست میدهند.

بطور یقین هیچک از ادیان و مذاهب با اندازه اسلام از علم تجلیل نکرده و پیر وانش را بفرافرفتن آن تشویق نموده است و نیز هیچک از سلاطین و بزرگان کشورها (باستثنای تنی

چند اربطالسه مصر و امپراطوران روم و ایران) باندازه خلفا و سلاطین و امرای اسلام در احترام دانشمندان و تشویق مردم به تحصیل دانش کوشش نکرده است.

تذکره نویسان در ترجمه احوال یحیی بن زیار دیلمی مشهور به فرا چنین نوشته اند که وی معلم پسران مأمون خلیفه عباسی بود و ایشان محض احترام کفش های او را در جلوی جفت میکردند و در این کار با یکدیگر مسابقه میدادند و عاقبت برای اینکه اختلافی بین آنان پیش نیاید مقرر داشتند که هر یکی يك لنگه کفش استاد را پیش آورد و چون مأمون از این ماجری با خبر شد استاد را بحضور طلبید و چگونگی را از وی پرسش کرد استاد جواب داد من برای اینکه پسران شما از این افتخار بزرگ محروم نگردند آنها را از این کار مانع نشدم مأمون از این جواب بسیار خورسند شد و گفت ای استاد اگر مانع میشدی هر آینه مستوجب ملامت میگرددیدی.

مأمون در دوره خلافت خود پیوسته علما و دانشمندان و شعرا و نویسندگان رادر هر شهریاری به بغداد فراخوانده و با آنها به بحث می نشست و از آنها خاضعانه تجلیل میکرد و بشعرا صلله های کلان میداد و نویسندگان و مترجمین را با دادن حق الزحمه های گزاف تشویق مینمود چنانکه مطابق وزن هر کتابی که ترجمه میکردند زر خالص جایزه میداد^۱

همین خلیفه چندین بار دهان چند تن از شعرا را پر از جواهر کرد و برای بسیاری از آنها مشاهره و رواتب خاص تعیین نمود و حتی بشعرائی که وی را هجو کرده بودند نیز احسان کرد.

هارون الرشید پدر وی بکسانی که کتاب ترجمه میکردند عطایای بزرگ اهدا مینمود.

خلفای فاطمیّه در مصر و خلفای اموی در آندلس نیز چنین بودند و فی المثل

۱ گویند حنین مترجم کتابهای یونانی هر کتابی را که ترجمه میکرد کلمات آن را با حروف درشت و سطرهای ازهم بازروی کاغذهای ضخیم مینوشت تا وزن آن سنگینتر شود و وی جایزه زیاده تری دریافت دارد.

آلامر باحکام الله دهمین خلیفه فاطمی برای تشویق شعرا وقتی که قصر لؤلؤ را در قاهره بنا کرد دستور داد تا تصاویر شعرا را در دیوار یکی از تالارهای آن رسم کردند و در زیر هر يك از تصاویر نام و تخلص و محل تولد و ترجمه احوال صاحب عکس را با نمونه اشعارش با خط زرین نوشتند و آنگاه در کنار هر عکس طاقچه از طلا تعبیه نمودند و خلیفه همینکه وارد تالار شد و نمونه اشعار يك يك آنها را خواند دستور داد تا بر روی هر طاقچه يك و یا چند کیسه مسكوك طلا گذارند تا هر شاعری داخل تالار شده و از طاقچه کنار عکسش جایزه خود را بردارد.

و نیز گویند زریاب موسیقی دان آن دوره ها که در علم هیئت نیز تبحر داشت چون از عراق بآندلس عزیمت کرد در روز ورودش بشهر قرطبه پایتخت آندلس عبدالرحمن خلیفه اموی شخصاً باستقبالش شتافت و با تشریفات سلطنتی او را وارد شهر کرد.

هادی خلیفه عباسی ماهیانه ده هزار درهم با براهیم بن اسحق موصلی موسیقی دان مشهور مستمری میداد.

و لید بن یزید خلیفه اموی سر و صورت ابن عایشه موسیقی دان عصر را غرق در بوسه کرد و يك دست لباس فاخر و هزار سکه طلا بوی بخشید و دستور داد تا به آستر مخصوص دار الخلافه سوار شود و در بارگاه گردش نماید.

عباس محمود العقاد در کتاب خود موسوم با بن رشد^۱ گوید :

المستنصر بالله (حکم ثانی) خلیفه اموی در آندلس که بعلم و دانش تعلق خاطر بسیار داشت و میخواست پایتخت خود قرطبه را همسنگ بغداد سازد و در این باره با خلفای بغداد رقابت میورزید چون شنید ابو الفرج اصفهانی که نسب به بنی امیه میرساند کتاب آغانی را تألیف کرده است پس نماینده خود را با یک هزار دینار طلای ناب بخدمت او روانه کرد و نسخه از آن کتاب را بگرفت و پیش از آنکه در بغداد منتشر شود وارد آندلس نمود و در قرطبه منتشر ساخت و همچنین باقاضی ابهری مالکی که

۱ - اصل این کتاب بعبری است و ما آن را بفارسی ترجمه کرده ایم و امیدواریم که بتوانیم در آینده نزدیک آن را چاپ و منتشر سازیم.

شرحی بر کتاب مختصر ابن عبدالحکیم نوشته بود نیز بهمین قسم معامله کرد .
محمد عبدالله وزیر هشام بن حکم خلیفه آندلس نیز بابوالعلاء صاعد مؤلف
کتاب فصوص ۵۰۰۰ دینار جایزه بخشید .

از طاهریان و سامانیان و غزنویان و دیلمیان و خوارزمیان و سلجوقیان و
سایر سلسله‌هاییکه در ایران سلطنت داشته‌اند در این باره حکایات بسیاری نقل شده
است از جمله:

سلسله طاهریان که در خراسان و شرق ایران حکومت داشتند پیوسته علما و
شعراء و نویسندگان را بار داده و با آنها بسخن می‌نشستند و مخصوصاً عبدالله بن طاهر
عطایای بسیاری بآنها اهدا میکرد .

سلاطین سامانی پیوسته مجالس علمی تشکیل داده و در ترویج علم و ادب
کوشش مینمودند چندانکه در دوره آنها بخارا که پایتخت آن سلسله بود دارالعلم
بزرگی شد و شهر نیشابور محل تجمع علما و شعرا گردید .

تاریخ گوید که سلاطین سامانی مخصوصاً منصور بن نوح و نصر بن احمد علما
را اکرام بسیار میکردند و از تعظیم و خدمت معاف میداشتند و بزرگان علم و حکمت
را بکارهای علمی و تألیف و تحقیق تشویق میکردند .

نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۰ هجری) رودکی را بساختن اشعار فارسی
و نوح بن منصور سامانی (۳۶۵-۳۸۷) دقیقی را به تنظیم شاهنامه تشویق نمودند و
صله‌های بی حساب بآنها دادند و بدانشمندانی مانند بلخی و جیهانی و عتبی منصب
وزارت بخشیدند و نصر بن احمد در یکروز چهل هزار دینار طلا برودکی داد .

سلطان محمود غزنوی به عنصری و فرخی سیستانی و غزایری رازی و منوچهری
دامغانی آنقدر طلا و جواهر بخشید که همه آنها ثروتمند و ازمال دنیایی نیاز گردیدند و
گویند روزی فرمان داد سه بار دهان عنصری را پر از اشرفی کردند.

جانشینان او نیز چون محمد غزنوی و مسعود غزنوی در تشویق شعرا و
بزرگان علم و دانش از چیزی دریغ نداشتند .

خاندان آل زیار که در آن دوره در طبرستان و گرگان و ری حکومت می کردند (۳۱۳-۴۳۴ هجری) نیز در ترویج علم و تشویق دانشمندان کوشش بسیار مبذول داشتند و مخصوصاً شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و فلک المعالی منوچهر بن قابوس و عنصر المعالی کیکاوس بیش از همه بعلم و ادب خدمت کرده و دانشمندان را تشویق نمودند .

سلاطین آل بویه (۳۲۲-۴۴۷) محض تشویق از علم تمام ارکان دولت خود را از علما و شعرا و نویسندگان برگزیدند و دانشمندانی چون ابوالفضل بن عمید و صاحب بن عباد و شاپور بن اردشیر را بکرسی وزارت نشاندند و بطوریکه خواهیم دید مؤسسات علمی بسیاری بنا کردند چنانکه در زمان آنها تمدن اسلامی باوج ترقی رسید و علم و ادب پیشرفت زیادی کرد .

خوارزمشاهیان که در دوره سلجوقیان در خوارزم حکومت داشتند (۵۴۴-۶۰۲) از جمله مشوقین علم و ادب بودند .

ابوالفضل بیهقی بنقل از خواجه ابومنصور ثعالی صاحب کتاب یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر که بخوارزم رفته و مدتی ندیم خوارزمشاه بوده است خلاصتاً چنین گوید :

روزی در تجلیل خوارزمشاه در باب ادب سخن می گفتیم حدیث نظر رفت خوارزمشاه گفت همتی کتاب **انظر فیه و حیب انظر الیه و کریم انظر له** و ابوریحان گفت که خوارزمشاه بعد از این گفتار از جای برخاست و سوار شد تا نزدیک حجره من رسید و فرمود تا مرا بخواندند اندکی دیر رسیدم او خود اسب پیش راند و خواست از اسب فرود آید - زمین بوس کردم و سوگندهای سخت دادم تا فرود نیامد آنگاه گفت : **العلم من اشرف الولا یات و سپس گفت : لو لار سوم الدنيا لما استد عیتک فالعلم یعلو ولا یعلی علیه**

و نیز گویند امیر طغان شاه سلجوقی که ناحیه خراسان را در قبضه داشت روزی ابوبکر زین الدین ازرقی شاعر آن عهد را بجانب خویش فرا خواند و بردید گانش

بوسه زد و پانصد دینار زر ناب بوی صله داد .

بزرگترین دلیل اینکه سلاطین اسلامی پیوسته مروج علم و مشوق علما بوده اند اینکه هر کتابی که در آن دوره ها تألیف شده در مقدمه اش نام پادشاهی ذکر شده که بانی و مشوق تألیف آن کتاب بوده است .

مسئله تجلیل از علم و بسط فرهنگ و تعلیم و تربیت و اهتمام بر با سواد کردن مردم پیوسته و از روز نخست وجهه همت اسلام بوده و حضرت پیغمبر حتی از وجود اسیران با سواد برای تعلیم بی سوادان استفاده می فرمود و گرچه در آن دوره ها که مسلمین در کار جنگ و جهاد بودند فرهنگ چندان گسترش نیافت ولی بعداً که اوضاع رو بآرامش نهاد بند: یج نهضت علمی آغاز گردید و نخستین دوره ابن نهضت دوره تفسیر قرآن و تألیف کتب نحو و علم اللغة و عروض بود .

نخسین تفسیر را عبدالله بن عباس املاء کرد و اولین کتابی که در آن باره نوشته شد کتاب تفسیر محمد بن جبیر بود (۱۰۴ هجری) و پس از آن کتاب وهب بن منیه (۱۱۶ هجری) و سپس تفسیر محمد بن مسلم زهری (۱۴۱ هجری) بود و در علم نحو نیز نخسین کتاب را ابوالاسود دئلی و در علم اللغة و عروض نخسین کتاب را خلیل بن احمد نوشت .

دومین دوره ابن نهضت دوره ترجمه و اقتباس بود و در این دوره بسیاری از خلفا کتاب های علمی و فنی را از اطراف و اکناف عالم گرد آورده و بوسیله مترجمین بزرگ که اسامی آنها بعداً ذکر خواهد شد بترجمه رسانیدند .

در دوره خلفای بنی امیه چند کتاب در صنعت و نجوم باهتمام خالد بن یزید (متوفی ۸۵ هجری) بوسیله يك راهب نصرانی از یونانی و قبطی بعربی ترجمه شد و بعداً نیز يك کتاب در علم پزشکی و چند نامه از ارسطو باسکندر از یونانی ترجمه گردید تا اینکه خلافت بخاندان عباسی رسید و منصور دوانقی دومین خلیفه آن خاندان با امپراطور روم نامه کرد و از او خواست تا چند کتاب علمی برای او بفرستد و امپراطور جواباً کتاب اقلیدوس و مجسطی را برای او فرستاد و بعداً پسرش هارون الرشید نیز کسانی بروم فرستاد که نسخه هایی از کتب یونانی خریداری

کرده و به بغداد آوردند و در دوره اوچند کتاب در منطق و فلسفه از ارسطو بزبان عربی ترجمه شد

مأمون (۲۰۴ هجری) خلیفه عباسی که خود از شیفته گان دانش بود از پادشاه روم تقاضای کتاب کرد پادشاه روم نخست این خواهش را قبول نکرد تا اینکه چندی بعد اجازه داد تا نمایندگان خلیفه برای خرید کتاب وارد بلاد روم شوند و مأمون بی درنگ هیئتی را بریاست یحیی بن بطریق - یوحنا بن ماسویه حجاج بن مطرباپول گزاف ببلاد روم فرستاد .

سران این هیئت که تمامی ازدانشمندان بودند و بزبان یونانی آشنائی داشتند مدّت های مدیدی در بلاد روم گردش نموده و هر جا که کتاب مفیدی از حکمای یونان یافتند آن را خریداری کردند و سرانجام آنها را باخود ببغداد بردند .

بدنبال این هیئت گروه دیگری بسرپرستی حنین بن اسحق عبادی و بسرمايه فرزندان موسی عازم روم گردید و کتب بسیاری از آنجا خریداری کرده و به بغداد آورد .

کتاب عیون الانباء از ممتولین بسیاری نام میبرد که در جمع آوری کتاب از بلاد مختلفه عالم اهتمام ورزیده و در آن راه سرمایه گذاری میکرده اند و همچنین در راه ترجمه آنها بزبان عربی حق الزحمه هائی کلان ب مترجمین میداده اند که از آن جمله یکی محمد بن عبدالملک الزیات است که ماهی دوازده هزار دینار طلا ب مترجمین میداده تا کتاب هائی بنام او ترجمه کنند و دیگری ابن اصبغیه است که ماهی پانصد دینار در این راه خرج میکرده است .»

از جمله دانش پژوهانی که در ترجمه کتب یونانی همت بکار بردند خاندان برمکیان بودند .

این خاندان که از ایرانیان اصیل بودند و از ابتدای دوره خلافت بنی عباس وزارت آن سلسله را داشتند در راه بترجمه رسانیدن کتب خارجی بزبان عربی مجاهدت بسیار و پول های گزاف صرف کردند چنانکه جعفر برمکی بسال ۱۸۷

هجری کتاب مجسطی بطلمیوس و اصول اقلیدوس را بوسیله سهل بن زین الطیری بترجمه رسانید و این کتاب بعداً یعنی در زمان مأمون نیز اصلاح گردید .

تعداد کتاب‌هایی که در آن دوره‌ها ترجمه گردیده‌اند بدرستی ضبط نشده ولی مسلماً تعداد آنها بسیار بوده است

صاحب کتاب آداب اللغه گوید : کتاب‌هایی که در آن زمان عبری ترجمه شده از صدها جلد متجاوز می‌باشد و من جمله از کتب افلاطون ۸ جلد از ارسطو ۱۹ جلد از بقراط ۱۰ جلد از جالینوس ۳۸ جلد و از آثار اقلیدوس - ارشمیدوس - ابلونیوس - مانالاوس - بطلمیوس - ابرخس - دیوفنطس چندین جلد و همچنین از فارسی بیست جلد و از هندی بیست جلد و از لاتین و عبری و سریانی و نبطی چندین جلد.

در ترجمه این کتاب‌ها دقت‌های بسیار میرفته تا از مطابقت با اصل و کامل بودن آنها اطمینان حاصل شود چنانکه گویند در دوره متوکل که دوباره بازار ترجمه رونق گرفت استفان بن باسیل یک کتاب در علم گیاه‌شناسی از تألیفات دیسفوریدوس را از یونانی عبری ترجمه کرد ولی چون نام عبری بسیاری از گیاهان را نمیدانست لذا اسامی آنها را بهمان زبان یونانی در ترجمه نگاشت و این ترجمه ناقص در دوره خلافت الناصر بالله باندلس رفت و در سال ۳۳۷ ناصرنامه بامپراطور قسطنطنیه نوشت و کتاب‌هایی از او خواست و امپراطور از جمله کتاب‌هایی که فرستاد کتاب دیسفوریدوس ب زبان یونانی بود که اشکال گیاه‌ها را با تصویر روشن نقاشی کرده بودند ولی چون در آندلس کسی زبان یونانی نمیدانست امپراطور راهبی بنام نیکلارافرستاد و او بکمک عده که لاتین و عبری میدانستند اسامی کلیه گیاهان را از یونانی بلاتین و از لاتین عبری ترجمه کرد و بدین ترتیب ترجمه استفان کامل و نقائص مرتفع گردید .

و نیز چنانکه گفتیم کتاب مجسطی بطلمیوس و اصول اقلیدوس را که سهل بن ربن الطیری ترجمه کرده بود بعداً حجاج بن بطر کتاب مجسطی را یک بار در زمان هارون الرشید و باردوم در زمان مأمون اصلاح کرد و اصول اقلیدوس را هم قسطنطین

لوقا اصلاح نمود .

مسلمین فقط در ظرف يك قرن یعنی قرن سوم هجری آنقدر کتاب از زبان های مختلف بزبان عربی ترجمه کردند که رومیان در ظرف چندین قرن نتوانستند آنقدر کتاب ترجمه نمایند .

در آن دوره مترجمین چیره دستی که هر يك بر چند زبان خارجی تسلط داشتند و با اصطلاحات علمی نیز آشنا بودند بظهور پیوستند از جمله آنها اشخاص ذیل بودند .

عبدالله مقفع - ابراهیم فرازی - یعقوب بن طارق - سهل بن ربن الطبری
 حجاج بن مطر - قسطنطنین لوقا بعلبکی - جرجیس بن بختیشوع - حنین بن اسحق
 عبادی - داود بن حنین - اسحق بن حنین - جبیش اعصم دمشقی - یوحنا بن ماسویه
 شهدی کرخی - ثابت بن قره حرانی - ابن ناعمه حمصی - موسی بن خالد - سرجیس
 رأسی - یوحنا بختیشوع - بطریق - یحیی بن بطریق - ابو عثمان دمشقی - ابوبشر
 متی بن یونس - یحیی بن عدی - عبدالله بن هلال اهوازی - ماشاءالله اتردی مروی
 نوبخت سرسلسله خاندان نوبختی - سلام الا برش - استفان بن باسیل .

قبل از ظهور اسلام در تمام جزیره العرب حتی يك مكتب خانه وجود نداشت و بعداً نیز در اکثر ممالك اسلامی وضع همچنان بود تا اینکه مسجدها ساخته شد و در آنها منبرهائی تعبیه گردید .

در بالای این منابر اشخاص با سوادى که قرآن آموخته و یا احادیثی در حفظ داشتند یا در علم نحو و لغت و کلام چیزهائی میدانستند بدرس می نشستند و شاگردان دور منبر حلقه میزدند و آنگاه اودروس خود را بشاگردان املاء میکرد و شاگردان تقریرات او را استماع نموده و احیاناً برشته تحریر در میآوردند و در آن زمان اصطلاحاً استاد را صاحب اُمالی و شاگرد را مستملی میخواندند .

حلقه های درس که در آغاز کار فقط در مساجد تشکیل میگرفتید بعداً بکتابخانه ها

بیمارستان‌ها - تکایا - کاروانسراها نیز گسترش یافت تا اینکه مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها بنا گردید .

اولین مدرسه که بنا شد بیت‌الحکمه بغداد بود که بوسیله مأمون خلیفه عباسی بوجود آمد و همه مترجمین و دانشمندان را ازاکناف و اطراف ومخصوصاً از جندی‌شاپور در خود گردآورد و بعداً مدرسه بیهقیه بوسیله ابوبکر که یکی از فقهای شافعیه بود تأسیس شد و بدنبال آن، مدرسه سعیدیه بوسیله نصر بن سبکتکین برادر سلطان محمود غزنوی ساخته شد و بعداً نیز مدارس بسیاری در بلاد خراسان و ماوراءالنهر احداث گردید تا آنجا که این دو ایالت بمراکز علمی بزرگی مبدل شدند و نوابغ مشهوری را در خود پروردند .

در همان ایام خلفای امویّه نیز در آندلس بتأسیس مدارس در شهرهای قرطبه طلیطله - غرناطه مبادرت کردند و خلفای مصر نیز در قاهره جامع الازهر را بنا نمودند .

جامع الازهر در سال ۳۶۰ هجری بدست جوهر صیقلی وزیر نخستین خلیفه فاطمی ساخته شد و در دوره خلافت العزیز نزار فاطمی (۳۸۶/۳۶۵) بصورت دانشگاه در آمد و رواقی برای دانشجویان در آن بنا گردید و در دوره الحاکم بامر الله (۴۱۱-۳۸۶) عمارات دیگری بر آن اضافه شد تا اینکه بتدریج سی و شش رواق در آن دایر گردید و هر رواقی بدسته خاصی از محصلین اختصاص یافت مانند رواق صعایده برای طلاب فقه مالکیه - رواق حنفیه - رواق حنابله - رواق حرمین برای دانشجویان مکی و مدنی - رواق جاوه برای مردم جزائر هند شرقی - رواق سلیمانیه برای طلاب 'فغانی و خراسانی - رواق مغاربه برای مردم شمال آفریقا - رواق برنائیه برای مردم برثو - رواق جبریت برای مردم سواحل صومالیه - رواق یمین برای مردم جنوب بلاد غربی - رواق اکراد - اتراک - هنود - بغدادیان و غیره .

هر يك از این رواق‌ها بوسیله يك مدیر اداره میشد بنام شیخ و رئیس کل دانشگاه را نیز ناظر میخواندند که بعداً او را شیخ‌الازهر نامیدند .

در قاهره علاوه از دانشگاه الازهر دانشگاه‌های دیگری نیز بوجود آمد چنانکه در عهد العاضد بالله آخرین خلیفه فاطمی تعداد آنها به بیست و چهار رسید .

نورالدین زنگی امیرشام چندین مدرسه در شام و حلب و حما و حمص بنا کرد و صلاح الدین ایوبی که بسطنت مصر رسید در اسکندریه و قاهره و بیت المقدس مدارس متعددی تأسیس کرد که یکی از آنها مدرسه ناصریه بود که شهرت بسیاری یافت .

در اواخر دوره ایوبیان تعداد مدارس در مصر و شام و بغداد بشرح ذیل بوده؛ در قاهره ۷۰ و در شام ۲۰ در بغداد ۳۰ باب .

در بغداد گرچه مدارس بسیاری تأسیس شده بود لکن همه آنها تحت الشعاع مدرسه نظامیه بودند .

این مدرسه بوسیله خواجه نظام الملک وزیر سلاطین سلجوقی در کنار دجله ساخته شد . و مشتمل بر حجرات بسیاری برای سکونت طلاب بوده و ضیاع و عقار و حمام‌ها و دکان‌های زیادی وقف آن شده بود .

نخستین رئیسی که برای آن تعیین شد ابواسحق شیرازی بود و پس از فوت او بترتیب ابو نصر بن صباغ - ابوالقاسم دبوسی - ابو حامد غزالی - فخر الاسلام شاشی - کیاهراسی - سهرودی - کمال الدین انباری بودند و حق التدریس استادان و مخارج طلاب و حقوق ناظرین و خادمین از محل درآمد موقوفات پرداخت میشد .

نظام الملک مدرسه‌های دیگری نیز در نیشابور - اصفهان - هرات - بلخ - مرو - بصره - موصل بوجود آورد .

این مدرسه‌ها نیز بر اساس نظام مدرسه بغداد اداره میشدند یعنی هر يك دارای يك رئیس و چند تن ناظر مالی و خادم بودند و حقوق کلیه آنها و همچنین مخارج طلابی که در حجرات مدرسه بیتوته میکردند از موقوفات تأمین میشد .

احداث مدرسه و دانشگاه در ممالك اسلامی مرسوم عموم سلاطین و متمولین بود هر صاحب مکنّت و یا امیر و وزیری وظیفه خود میدانست که لا اقل يك مدرسه

ویا رصدخانه ویا بیمارستان و یا کتابخانه در شهر خود احداث نموده واملاکی برای اداره آن وقف کند.

واین رسم حتی در دوره مغولها وایلخانان و سلاطین تیموری نیز معمول و متداول بود و وزرائی چون شمس الدین محمد صاحب دیوان و رشیدالدین فضل الله و غیاث الدین محمد و خواجه نصیرالدین طوسی آنها را بساختن مدارس ودانشگاهها و مراکز علمی تشویق مینمودند .

غازان خان از سلاطین مغول در چند شهر ایران ضمن احداث چند خانقاه ودارالسیاده ومسجد چندین مدرسه بساخت که از جمله آنها دومدرسه بزرگ در شنب غازان تبریز، یکی برای شافعیان ودیگری برای حنفیان بود و موقوفاتی برای آنها تعیین نمود که عوائد سالیانه آنها بسیصد هزار دینار بالغ میشد .

سلطان محمد خدا بنده نیز در سلطانیه در کنار مقبره عظیمی که برای خود ساخته بود چندین مدرسه بنانمود ودرآمد موقوفات این مدراس سالیانه بیک میلیون دینار میرسید .

این مدارس جمعا بیست نمازخانه وده تالار درس داشتند که صد ها دانشجو در آنها درس میخواندند ودرهرمسجد دوازده حافظ قران وهشت مؤذن وچهار آموزگار کودکان کار میکردند وماهیانه هر یک یکصد و بیست دینار کمک خرج دریافت میداشتند. در همان ایام امرای محلی نیز در شیراز و کرمان ویزد وشهرهای دیگر ایران وهمچنین در بصره و حلب مدارسی ایجاد کردند ودر غالب آنها وسائل تعلیم وتدریس ومحل اقامت دانشجو ومدرس وخادم و کتابخانه و کتابدار مهیا بود :

دردوره تیموریان نیز مدرسه پریزاد در مشهد بوسیله شاه رخ ومدرسه الغ بیگ در سمرقند ومدرسه زوجه سلطان حسین بایقراء در هرات ومدرسه دیگری در همان شهر بوسیله سلطان حسین بنا گردید .

اما کتابخانه ها :

نخستین کتابخانه رامأمون خلیفه عباسی تأسیس کرد ونام آن را بیت المحکمه

بیت المحکمه در واقع هم مدرسه بود و هم دارالترجمه و هم کتابخانه یعنی کلیه کتاب‌های را که از ایرانی و یونانی و هندی و سریانی و قبطی و سایر السنه آن زمان بترجمه میرسید در این کتابخانه جمع آوری و در صندوقچه‌های مخصوص نگهداری میشد و نیز در این کتابخانه برای مستنسخین و مترجمین و مؤلفین اطاقهای جداگانه بنا شده بود و یک اطاق مطالعه هم برای کتاب خوانان اختصاص داشت .

نامی ترین استنساخ کنندگان یکی علان شعوبی ایرانی بود که ازدوره هارون الرشید و برمکیان کتاب استنساخ میکرد و دیگری محمد بن موسی خوارزمی منجم معروف و یحیی بن ابی منصور و فضل بن نوبخت بودند . این کتابخانه در حقیقت بدست ایرانی ها بوجود آمده و تمام کارمندان و متصدیانش ایرانی بودند .

نظیر این کتابخانه را حکم بن ناصر خلیفه اهوی در اندلس (که میخواست پایتخت خود قرطبه را مانند بغداد مرکز علوم و فنون کند) داشت . بنا بر روایت ابن خلدون این کتابخانه شامل چهارصد هزار جلد کتاب بود که فقط فهرست دیوان های اشعارش بچهل مجلد میرسید .

اصولا در اندلس موضوع کتاب و کتابخانه از جمله موضوعات تقننی عامه مردم بود و آن را وسیله تفاخر و تمایز میدانستند و حتی اشخاص عامی هم طاقچه های اطاق خود را با کتاب تزئین میکردند .^۱

۱ - محمود العقاد در کتاب خود موسوم بابن رشد از خرمی چنین روایت کند ؛ من چندی پیش در قرطبه بودم و در بازار کتاب فروش ها کتابی را که مورد علاقه ام بود یافتم با خط زیبا و حواشی زیباتر ، پس بسیار شادمان شدم و خواستم آن را بخرم اما در آن هنگام هر چه بر قیمتش می افزودم منادی کتابخانه با قیمت بیشتری بسوی من بر میگشت تا اینکه قیمت از مظنه روز تجاوز کرد پس بمنادی گفتم ای دوست عزیز بمن بنمای که چه کسی قیمت این کتاب بقیه پاورقی در صفحه بعد

در شهرهای دیگر اندلس مانند غرناطه - طلیطله - اشبیلیه نیز کتابخانه‌های بزرگی تأسیس شده گویند کتابخانه غرناطه مشتمل بر هشتاد هزار جلد کتاب بود که بعداً اکزیمیس Eximis اسقف طلیطله آن را آتش زد .

خلفای فاطمیه نیز در مصر و شمال آفریقا چندین کتابخانه بوجود آوردند - یکی از آنها کتابخانه تونس بود که آن نیز مع التأسف بوسیله جنگجویان صلیبی طعمه حریق گردید و دیگری کتابخانه موسوم به **خزانة الكتب** بود .

خزانة الكتب در اعزیز بالله خلیفه فاطمی در قاهره تأسیس کرد و آن شامل یکصد هزار جلد کتاب بود اما آنها اکثراً نسخ متعدد از یک کتاب بودند و فی‌المثل از کتاب موسوم به **کتاب العین** تالیف خلیل بن احمد واضح علم عروض سی نسخه که یکی از آن نسخه‌ها بخط خود مؤلف بود و همچنین از کتاب **تاریخ طبری** بیست نسخه - و این نسخه‌ها در زمان صلاح‌الدین ایوبی به دو هزار و دویست نسخه بالغ گردید .

در این کتابخانه بطور فراوان آلات ترصید و ادوات هندسه وجود داشت که مورد استفاده مهندسين و منجمين می گردیدند و خود خلیفه هم همه روزه بآن سرکشی می کرد و پیش مدیر می نشست و او برایش کتاب می خواند .
و دیگر کتابخانه **دار المحکمه** بود و آن را الحاکم بامر الله خلیفه فاطمی برای

بقیه پاورقی صفحه قبل

دا این چنین بالا میبرد، او در جواب شخصی را بمن نشان داد که لباس آداسته در برداشت پس من بسوی او رفتم و برسم تعارف گفتم خدا بزرگ بدارد دانشمند عالمقام ما را - و اگر او را تعلق خاطر مخصوص باین کتاب هست پس من از خرید آن چشم پیوشم زیرا قیمت آن بسبب رقابت آن دانشمند بزرگ بمافوق حد متعادل رسیده است او جواب داد من دانشمند نیستم و اصلاً نمیدانم این کتاب درباره چه موضوعی است الا اینکه اخیراً در خانه ام محض تجمل کتابخانه بنا کرده‌ام و کتابهای مختلف در آن جای داده‌ام اما گوشه از آن همچنان خالی مانده و چون این کتاب درست در قالب آن گوشه است لذا میخواهم آن را بهر قیمتی باشد بخرم و محل خالی کتابخانه ام را بآن پر کنم .

عموم مردم قاهره بساخت چه در آن ایام کتاب گران قیمت بود و همه کس نمیتوانست آن را بخرد و لاجرم برای مطالعه بکتابخانه‌ها روی می‌آوردند .

در این کتابخانه که بادرهای منقش و پرده‌های نفیس مزین بود علمای نجوم و نحو و لغت اجتماع نموده و بمطالعه کتاب و بحث و فحص می‌پرداختند و از مختصات این کتابخانه اینکه کلیه لوازم التحریر و قلم و کاغذ و مرکب در آن مجانی بود و چون صلاح الدین روی کار آمد آن را برچید و بجای آن مدرسه شافعیه را بنا نمود. خلفای فاطمی کتابخانه دیگری در طرابلس شام تأسیس کردند ولی آن راهم جنکجویان صلیبی غارت نمودند و چندی بعد نورالدین زنگی کتابخانه بسیار مهمی بنام **خزائن نوریه** در شام بوجود آورد .

علاوه بر اینها کتابخانه هائی بود متعلق باشخاص متمول مانند کتابخانه موفق الدین بن مطران مشتمل بر یک هزار جلد و کتابخانه افرایم بن زمان مشتمل بر هفت هزار جلد .

مجموعه دایرة المعارف اجتماعی صورتی از کتابخانه‌های مزبور تهیه کرده و ماقسمت های لازم آن را عیناً نقل میکنم .

کتابخانه ابوالوفای همدانی - کتابخانه بزرگی بود که بسیاری از دانشمندان از آن استفاده میکردند .

کتابخانه عمادالدوله دیلمی - در شیراز نزدیک کاخ سلطنتی .

» بهاءالدوله دیلمی - از کتابخانه‌های بسیار بزرگ بود .

» عضدالدوله دیلمی - در شیراز کتابهای آن شامل انواع علوم بودند .

» حسن بن موسی نوبخت - شامل کتاب های بسیار بود .

» معزالدوله بویه .

» ابونصر - شامل ۱۰ هزار جلد .

» ابونصر فارابی .

کتابخانه ابن عمید^۱.

- » صاحب بن عباد - درری^۲ کتابخانه حموی - درری
- » رامهرمز . » نوح بن منصور .
- » مسعود ابراهیم غزنوی - درغزنه » ملی غزنه .
- » دیلمان . » غزالی .
- » رشید و طواط - درخوارزم » مجد الملک - درمر و
- » صابونی - درنیشابور » خاتون »
- » مدرسه سعدیه » ضمیریه .
- » ابوسعید » سمعانی »
- » اسفراینی » تورانشاهی - درکرمان
- » بیهقیه » سلجوقی »
- » نظامیه » قطبیه »
- » مسعود نیک - دربخارا » سیدنا - درالموت
- » خجندیان - دراصفهان » بایسنقر - درهرات
- » عتیق » بایقرا »
- » نظامیه » جامی »
- » ساوه - درساوه » خلیل سلطان - درتاشکند
- » خاتونی » الغ بیک - درسمرقند
- » غزنویه - درمر و » کمالیه - درمر و

۱ و ۲ - گویند کتابخانه ابن عمید را فیلسوف بزرگ ابوعلی بن مسکویه اداره میکرد و یکصد بارشتر کتاب داشته است و احمد رفیق صاحب کتاب تاریخ عمومی بزرگ درباره کتابخانه صاحب بن عباد گوید که آن شامل چهارصد بارشتر کتاب بوده است و در تاریخ آمده که پس از غلبه غزنویان بر شهر ری و غارت قسمتی از آن کتابخانه آنچه که باقی ماند و بغزنین حمل شد بار یکصد بارشتر گردید .

گویند المقدسی صاحب کتاب التماسیم که کتابخانه عضدالدوله دیلمی را در شیراز دیده بود چنین گفته است هیچ کتابی تا عهد آن پادشاه در انواع علوم تألیف نشده بود مگر اینکه در آن کتابخانه جمع بود و کتب مربوط به ریاضیات در انواع علوم در اتاقهای معینی گرد آمده بود و کتابخانه فهرست‌هایی داشت که اسمی همه آن کتب در آنها ثبت شده بود.

و نیز از ابوعلی سینا روایت شده که وی در ساله سرگذشت گفته کتابخانه سامانیان در بخارا اتاقهای بسیار داشت و در هر یک صندوق‌هایی از کتب بود چنانکه در اتاقی کتب عربی و شعر و در دیگری فقه و همچنین در هر یک از اتاق‌ها کتبی در یکی از انواع علوم موجود بوده و من فهرست‌ها را خواندم و بهر چه حاجت داشتم مراجعه کردم و کتاب‌هایی دیدم که بسیاری از مردم حتی اسم آنها را هم نشنیده بودند و من نیز پیش از این آنها را ندیده بودم و پس از آن هم نیافتم.

بنابر روایت یاقوت حموی در آن ایام تنها در خراسان ده کتابخانه با ۱۲۰۰۰ جلد کتاب موجود بوده و در تاریخ آمده که هلاک‌وی مغول چون آهنگ بغداد کرد نخست در سر راهش کتابخانه بسیار نفیس اسمعیلیان را بر باد داد و آنگاه در بغداد کتابخانه خلفای عباسی را تاراج کرد و کتاب‌ها را دسته دسته به دجله ریخت بعدیکه سدی در میان آب بوجود آمد.

و نیز در کلیه مدارس که ما در بالادانها اشاره کردیم کتابخانه‌هایی بوده یعنی هر مدرسه برای خود یک کتابخانه داشته است.

باری مسلمین در این جنبش عامی که پدید آورده بودند در آغاز (کار که در حقیقت دوره ترجمه و اقتباس بود) در فلسفه و علوم عقلیه غالباً تابع بلاشرط حکمای یونان و مخصوصاً ارسطو بودند لکن بعداً که از ترجمه کتب فراغت حاصل نموده و بمطالعه و تحقیق پرداختند خود در آن علوم استاد و صاحب نظر شده و فصول تازه بر آنها افزودند. و ما در این کتاب ضمن اشاره به پیشرفت‌هایی که مسلمین در فلسفه و علوم منسبه به ازان حاصل نمودند. نخست بحثی در باره ظهور اسلام خواهیم کرد و سپس

ترجمه احوال فضلی اسلام را از قرون اولیه یعنی از آغاز صدر اسلام تا پایان قرونی که آثار فرهنگی مسلمانان بوسیله جنگجویان صلیبی و طوایف مغول ویران و غارت گردید نقل و آنگاه به بیان مباحث حکمت بر اساس عقائد جمهور حکمای اسلام خواهیم پرداخت .

بنابر این کتاب ما شامل قسمت‌های ذیل خواهد بود:

قسمت اول - ظهور اسلام .

قسمت دوم - ترجمه احوال فضلی اسلام .

قسمت سوم - حکمت بر اساس عقاید جمهور حکمای اسلام .

تاریخ عمومی بزرگ جلد ۵ - احمد رفیق

• مفصل ایران - عبدالله رازی

• قرون وسطی - آلبرماله

• دانشمندان اسلام - حیری

• ابن رشد - عباس العقاد

• شعرا - حسین فریور

مآخذ : محله معارف اسلامی - شماره ۴

امیدایران - شماره‌های ۶۸۷ تا ۶۹۰

اطلاعات عمومی یادایرة المعارف - شکیباپور

جنگ‌های صلیبی جلد اول - نگارنده این کتاب

الاثر الباقیه - ابوریحان بیرونی

فلاسفه شیعه - عبدالله نعمه ترجمه جعفر غضبان

عیون الانباء - ابن ابی صبیحه خزرچی

اداب اللغة العربیه - جرجی زیدان

قسمت اول

ظهور اسلام

۱

شبه جزیره عربستان

عربستان فقط از جانب شمال بخشگی راه دارد و سه جانب دیگر آن بوسیله اقیانوس ها و دریاها احاطه گردیده است چنانکه از جانب مشرق بخلیج فارس و دریای عمان و از جنوب باقیانوس هند و خلیج عدن و از مغرب ببحر احمر محدود میباشد.

در ناحیه شمال آن که بخشگی متصل میشود در او ان ظهور اسلام دو امارت نشین قرار داشت یکی امارت حیره (ال لحم) در بین النهرین و دیگری امارت غسانیان در شام - حیره تحت الحمايه ایران بود و شام تحت الحمايه روم .

اما در ناحیه جنوبی آن ، کشور ثروتمند یمن واقع بود و عدن و خضرموت و عمان را شامل میگردد .

این کشور علاوه بر اینکه تجارت هند و خاور نزدیک را درست داشت از فروش محصولات خویش از قبیل قهوه - پنبه - کندر - صمغ - صبر زرد - نیشکر - نارگیل . و چند نوع سر درختی منافع بیحسابی میبرد و همچنین از حیره مشگk وارد و پوست - ریسمن - پارچه های زر بفت بدان صاد رمیکرد و از این راه نیز سود فراوان

بدست میآورد و از برکت این درآمدهای کلان بلاش پیوسته آباد و مملو از مال و ثروت بود .

اما در ناحیه غربی آن یعنی در سواحل بحر احمر، مملکت حجاز واقع است و آن فلاتی است قفر و شنزار و بواسطه نجدات و کوه‌های پست و بلند که تقریباً بخط مستقیم در موازات ساحل سر بدر کرده و مانع ورود ابرها بداخله این سرزمین گردیده اند کمتر باران می‌بیند . و چون درست در روی خط استواء قرار گرفته لذا در تمام فصول سال بشدت گرم است و فقط در ارتفاعات، هوایش شب‌ها معتدل و زمستان‌ها اندکی سرد میشود و از جهت اینکه باران بعد کافی بدان نمیرسد تمام اراضی آن خشک و بی حاصل است و آبش منحصر بچندجوی باریک و چاه‌هایی است که اینجا و آنجا حفر نموده و در اطرافش واحه‌هایی بوجود آورده اند و اما آنها بزحمت درختهای واحه‌ها و اهالی و دام‌های تشنه کام را مشروب میسازند .

در تاریخی که می‌خواهیم از آن یاد کنیم عمده بلاد این ناحیه عبارت بود از مکه و یثرب (که بعداً مدینه نامیده شد) و طائف و ینبوع و جدّه و خیبر و چند آبادی دیگر . سکنه این ناحیه باستانی عدّه قلیلی که در شهرها سکونت داشتند عموماً چادر نشین بودند و در طلب آب پیوسته از این سوی بد آن سوی میرفتند و هر جا که آب و چراگاهی می‌یافتند در کنار آن افتاده و خیمه‌ها را برپا مینمودند و آنگاه زنان و کودکان را در خیمه‌ها و شترها را در مراتع اطراف رها می‌ساختند و خود دسته شده و شب هنگام بقبائل اطراف شبخون میزدند و یا قافله‌ها را لخت میکردند و یا مواشی مردم را از چراگاه‌ها بسرقت میبردند و یا مسافران گم‌شده را بغلامی میگرفتند و خلاصه از راه دزدی و غارت و راه زنی گذران میکردند .

اما شهر نشین‌ها و مخصوصاً آنهایی که در مکه می‌نشستند اکثراً سودا گرو تجارت پیشه بودند و پیوسته برای خرید کالاهای تجارتي به یمن رفته و محصولات آنجا را بار شترها کرده و با کاروان‌های بزرگ و مسلح راه شام و مصر را در پیش میگرفتند .

در این مسافرت‌ها علاوه از منافع مالی که بدست میآوردند از دیدن شهرها و

مصاحبت با مردم بلاد مختلفه و مشاهده رسوم و عادات اقوام با تمدن‌های مختلف آشنا شده و آنها را با خود بارمغان می‌آوردند .

بنابراین در این ناحیه از عربستان بین اعراب بادیه گرد و مردم شهرنشین از حیث تمدن و آداب و طرز زندگی تفاوت بسیاری بود یعنی آنها راه زن بودند و اینها تاجر - آنها بجز بیابان‌های خشک عربستان جائی را ندیده بودند و حال آنکه اینها از شهری بشهری رفته و از هر شهری چیزی آموخته و بهره از تمدن بارمغان آورده بودند - آنها عامی مطلق بودند و اینها اکثراً دارای خط و سواد .

تاریخ عمومی بزرگ جلد ۵ - احمد رفیق

د مفصل ایران - عبدالله رازی

مآخذ:

د زندگانی محمد جلد ۱ - محمد حسین هیکل

د پرتو اسلام - محمد امین ترجمه عباس خلیلی

مذهب

اعراب در زمان جاهلیت پیرو مذهب واحدی نبودند بلکه هر جماعتی از آنها از مذهبی پیروی میکرد مثلاً بعضی دهری و بعضی دیگر موجد - یهودی - نصرانی مجوسی - صابئی - یا مغتسلی و بقیه بت پرست بودند.

۱- دهریان چند تیره بودند بعضی ها بکلی منکر الوهیت و خلقت بودند و میگفتند که کائنات از ترکیب طبایع بوجود آمده و از انحلال آنها نیز فانی میگردد پس مرگ و حیات نتیجه جمع و تفریق طبائع است نه مخلوق دست خالق یکتا^۱

اما بعضی دیگر وجود خدا را قبول نموده و موجودات را نیز مخلوق دست او میدانستند الا اینکه منکر حشر و بعث اجساد بودند^۲.

۱- وقالوا ما هي الا حياتنا الدنيا نموت ونحیی وما یهکنا الا الدهر وما لهم بذلك من علم ان هم الا یظنون (سوره جائیه ۲۳).

۲- ائذا متنا وکنا تراباً و عظاماً ائنا لمبعوثون (سوره مؤمنون ۸۴). و ضرب لنا مثلاً ونسی خلقه قال من یحیی النظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة (سوره یس ۷۹) .
و یکی از این جماعت خطاب بمعشوقش ام عمرو چنین میسراید
حیاة ثم موت ثم بعث حدیث خرافة یا ام عمرو

و برخی دیگر بحث اجساد را قبول داشتند اما بطریق تناسخ^۱

۲- موحدین: موحدین آنهایی بودند که کائنات را مخلوق اراده پروردگار دانسته و بمعاد جسمانی و نشئه آخرت و سزا و جزا اعتقاد داشتند و حتی بعضی‌ها در اعتقاد بمعاد جسمانی آنچنان بودند که بهنگام مرگ وصیت میکردند که شترشان را در جوار قبرشان دفن کنند تا بهنگام رستاخیز بی راحله نمانند.

خزیمه بن اثیم الاسدی چون بهنگام وفاتش در رسید بفرزندش وصیت کرد که شترش را با او دفن کنند و همچنین عمرو بن زید تمیمی نیز در بستر مرگ از پسرش خواست که شترش را در کنار او بخاک سپرد و این اشعار از اوست:

ابنی زودنی اذا فارقنی فی القبر راحلة برحل فاتر
للبعث اربکها اذا قیل اربک مستوسقین معاً للحشر حاشر

گویند آنها را رسم چنین بود که شتر را در کنار قبر عقال کرده و سر آن را بر دم می بستند و آنگاه ریسمانی بر میانش محکم کرده و سر ریسمان را بگردن آن می افکندند پس حیوان بهمان حال می ماند و پیوسته نعره میکشید تا اینکه از گرسنگی و تشنگی جان می سپرد. پس آن را در جوار قبر صاحبش خاک میکردند.

موحدین عرب تا آنجا که تاریخ از آنها یاد کرده عبارت بودند از:

الف) عامر بن طرب العدوانی که از حکمای عرب بود و کلماتی از او بیاد مانده از جمله آنکه: در وصیت نامه اش چنین نوشته بود: من از اصناف مخلوقات هیچ صنف ندیدم که خود را آفریده باشد و هیچ مصنوعی را ندیدم الا اینکه مصنوع صناعی بود و هیچ آمده ندیدم الا آنکه خواهد رفت و اگر مردم را درد می میراند دوا ایشان

۱- قائلین به تناسخ را اصطلاحاً اصحاب نفس گویند زیرا آنها قائل به نفس و انتقال نفوس انسانی (پس از مرگ) با اجساد دیگران هستند و اصولاً تناسخ بر چند قسم است: نسخ- مسخ - فسخ - رسخ.

اسفار (جلد ۴ صفحه ۹۸) گوید: فالتناسخ بمعنی انتقال النفس من بدن عنصری اوطبیعی الی بدن آخر منفصل عن الاول محال سواء کان فی النزول انساناً و هو النسخ اوحیواناً و هو المسخ اوانباتاً و هو الفسخ اوجمادياً و هو الرسخ.

را زنده دارد و نیز گویند روزی در خلال مقاولاتش چنین گفت : من ارسنوف امور دانم شتی و حتی را ، پرسیدند شتی و حتی کدام است گفت آنکه میت بزنگی باز گردد و لاشیئی بشیئی عود کند .

ب) زهیر بن ابی سلمی و او نیز از حکما بشمار میرفت و گویند روزی بدرختی برگذشت که بعد از خزان سبز و خرم شده بود گفت اگر از شتام عرب اندیشه نمی کردم ایمان می آوردم بآن قادری که این درخت را پس از خشک شدن زنده گردانید و استخوان پوسیده آدمی را زود باشد که زنده گرداند .

ج) بقیه موحدین قیس بن عاصم تمیمی - صفوان ابی امیه کتانی - عفیف بن معدی کرب کندی - علاف بن شهاب تمیمی - عبدالطاحته بن تغلب بوده اند .

خلاصه : در بسیاری از آثار شعرای زمان جاهلیت مکرراً از خدا و روز حشر و حساب یاد شده چنانکه در اشعار ذیل :

یا رب انت الملك المحمود و انت رب مبداء معید

«از عبدالطلب بن عبدالمناف»

یا باکی الموت والاموات فی حدث
دعهم فان لهم یوماً یصاح بهم
حتی یجیئوا بحال غیر حالهم
منهم عراة و موتی فسی ثابهم
علیهم من بقا یا ثوبهم خرق
کما ینبه من نوماته صعق
خلق مضی ثم هذا بعد داخلقوا
منها الجدید و منها الازرق الخلق

«از قس بن ساعده»

و چند شعر دیگر که بعضی از ابیات آنها چنین است .

ادعوك یارتی بما انت اهلہ دعاء غریق قد تشبث بالعصم

«از عبدالطاحته بن تغلب»

و علمت ان الله یجزی عبده یوم الحساب با حسن الاعمال

«از غلاف بن شهاب تمیمی»

الهم ربی و ربی الهم فا قسمت لا ارسو و لا اتعذر
«حاتم طائی»

۳- صابئین صابئین جماعتی بودند منزوی و کثیرالاعتسالت و بمناسبت همین کثرت اعتسالت و شستشو بمغتسله مشهور شده بودند و بر دو فریق قسمت میشدند فریقی خداوند را مستقیماً مؤثر در امور میدانستند و فریقی دیگر میگفتند خداوند فقط خالق موجودات است اما پس از اینکه موجودات و ستارگان را آفرید اداره امور موجودات را بعهده ستارگان نهاد و بعبارة دیگر فرقه اول خداوند را هم علت محدثه و هم علت مبقیه کائنات میدانست اما فرقه دوم او را فقط علت محدثه میدانست و ستارگان را علت مبقیه و بالاخره هر دو فرقه ستاره پرست بودند و حضرت یحیی را پیغمبر خاص خود می دانستند .

بیرونی در کتاب آثار الباقیه گوید «صابئین از جمله یهودیانی بودند که بختنصر آنها را اسیر کرده و بیابل آورده بود و پس از آنکه مدتی در بابل ماندند بشیوه و عادات مردم آن شهر خو گرفتند و پاره از گفته های زرتشت و اصول مجوس را بادین ابائی خود تلفیق نمودند و دین خاصی که آمیخته از مجوسیت و یهودیت بود بوجود آوردند.»

«در حال حاضر اکثر آنها در سواد عراق پراکنده هستند و چون کتاب آسمانی ندارند لذا اختلافات بسیاری در مذهب آنها دیده میشود ولی همه آنها خود را به یونس بن شیت بن آدم منسوب میدارند.»

«بعضی از تذکره نویسان جماعت حرّانیان را که از بازماندگان معتقدین دین قدیم (قبل از ظهور مسیحیت) روم باستانی هستند صابئین خوانند و در واقع هم صابئین حقیقی آنها هستند و آنها خود را باغازیمون و هر مس منسوب میدارند و پیغمبرشان دانند.»

«این جماعت نام صابئین را در زمان دولت عباسی بسال ۲۳۷ بر خود گذاشتند تا خود را از زیر بار شرائط ذمه برهانند و پیش از آن ایشان را حنفاء - و ثنیه - حرّانیان میخواندند.»

ابوالفتوح رازی در تفسیر آیه ۶۰ ارسوره بقره گوید: صابئین آن باشند که از

دین جمهور میل بدین دیگر کنند که اندکی مردم بدان باشند و صاحب کتاب ملل و نحل گوید چون این طایفه از منہج حق میلان نموده و از منہاج انبیاء منحرف گشتند لذا ایشان را صابئیه خواندند و منقول از کتاب الفائق زمحشری آنکه وی در تفسیر کشف گوید صابئی بفریقی گفته میشود که از دین نصرانیت و یهود پرستش ملائکه برداشتند. باری : از مجموع نوشته های مورخین و اشاراتی که علمای تفسیر در ترجمه کلمه صابئین نموده اند چنین برمی آید که صابئین از جمله هفتاد هزار تن اسیران یهود بوده اند که توسط بخت النصر اسیر گردیده و از اورشلیم ببا بل آورده شدند اما پس از سقوط بابل بدست داریوش کبیر پادشاه ایران و آزاد شدن یهود و مراجعتشان باورشلیم عدّه از آنها از مراجعت خودداری نموده و همچنان در بابل بماندند و لاجرم از آمیزش با کلدانی ها و ایرانی ها و سریانی ها و حرّانی ها که ببا بل رفت و آمد داشتند آئین جدیدی که مخلوطی از کلیات آئین یهود و ستاره پرستی و مجوس و بت پرستی بود اختیار کردند و ضمناً زبان مندائی را که ریشه سریانی داشت برای خود اتخاذ نمودند .

بعضی از علمای تفسیر آنها را در جزواهل کتاب آورده اند. و بعضی از مورخین نیز نوشته اند که آنها دارای کتاب آسمانی بوده اند و این کتاب شامل چندین مجموعه بوده است باسامی ذیل :

الف کتاب دیوانان (دیوان) شامل احکام و اصول عقاید

ب » » فلسفه درباره مراسم ازدواج و غسل تعمید

ج » » نفوس » » دفن اموات

د » » اسفار مالا شیا » غیب گوئی و طالع بینی و تعیین

سعد و نحس ساعات و سر نوشت موالید و ادعیه و اذکار برای معالجه امراض و نیز درباره اسامی بلاد و سرزمین های ایران باستان .

ه کتاب سدره درباره خلقت و الهیات بمعنی الاخص .

و » » انیائی در عبادات و نمازها

ح کتاب دساتیر درباره دستورهای مذهبی و اخلاقی

ط د د هیقل زیوا در ادعیه و اذکار

ی د د تفسیر یغره درباره انسان و تطوراتی که در جسم او حاصل

میشود.

بطور کلی صابئی ها مردمی عبادت پیشه و ریاضت کش بودند و پیوسته ذکر میگفتند و دعا میخواندند و نماز میگذارند و معابدشان غالباً در کنار رودخانه ها بود و درب ورودی آنها رو ب ستاره جدی باز میشد و آنها به هنگام نماز رو ب ستاره جدی می ایستادند و سالی سی و شش روز از خوردن گوشت و غذاهای حیوانی امساک میکردند و روزی چندین بار تمام تن و سرو صورت را شستشو میدادند و اصول اعتقادات آنها نیز بطوریکه گفتیم ترکیبی از معتقدات ادیان مختلفه بود چنانکه مانند یهود بخدا و معاد و بهشت و دوزخ قائل بودند و مانند مجوس قائل بدو خالق بودند و نور را خالق خیر و ظلمت را خالق شر میدانستند و ضمناً بتقلید از کلدانی ها و بابلی ها و حرانی ها ستارگان هفتگانه را می پرسیدند و آنها را موگ لین اقالیم هفتگانه میخواندند و فی المثل ستاره مریخ را موکل اقالیم آسیا و ستاره جدی را عالترین ستاره ها و قبله خود می دانستند^۱

۴- حنفاء این جماعت خود را ملت ابراهیم خلیل میخواندند و از بابل برخاسته و در

حران که شهر برر کی بین موصل و دمشق بود و در دوازده فرسنگی شهر

رها قرار داشت اقامت گزیده بودند و قومی بودند مشرک که اجرام فلکی را میپرستیدند

و آنها را مدیران کائنات و مظاهر الهیه میدانستند و در اعتقاد بمبداء و معاد و همچنین

در کثرت عبادت و اغتسال و تعمید شباهت بسیاری بصابئین داشتند و بهمین جهت کثراً

بصابئین مشتبّه میشدند و ابن ندیم در کتاب الفهرست گوید:

مأمون خلیفه عباسی در لشکر کشی بممالک روم چون بشهر حران رسید از

۱- هنوز هم عده از آن جماعت در ایران و عراق و شامات زندگی میکنند. و غالباً در

کنار رودخانه کارون و شط العرب و دجله و فرات مسکن دارند و بعضی ها در شهر اهواز و

شوشتر و دزفول (از بلاد ایران) و عماره و قلعه صالح- رجب- عزیز UZ۸۷ (از بلاد عراق)

مذهب مردم آن شهر پرسش کرد و از جواب هائی که شنید دانست که آنها بت پرست هستند پس بآنها گفت تا مراجعت من از جنگ مهلت دارید که یا اسلام آورید و یا یکی از ادیان ذوی الکتاب در آید والا کشته میشوید و آنها چون چنین دیدند بدروغ نام صابئی برخود نهادند .

بهر حال حرّانی‌ها در عقاید فلسفی از گفته های افلاطونیان نو و حکمت صوفیانه هرمس و اگاسازیمون و اورانیوس پیروی کرده و در باره ازاء حکمای یونان بحث مینمودند .

صاحب کتاب ملل و نحل تفاوت آنها را با صابئین چنین ذکر میکند :
صابئین میگفتند که در معرفت پروردگار و اطلاع از اوامر و نواهی او محتاج بوجود متوسطی هستیم لکن آن متوسط باید روحانی باشد نه جسمانی ولی حنفاء میگفتند آن متوسط باید از جنس بشر و مماثل با ما باشد نه روحانی ،
و در جای دیگر این کتاب در مقام نقل مناظره صابئین با حنفا تفاوت های موجود بین آن دو فرقه را بتفصیل بیان میکند از جمله اینکه :
حنفاء مذهب و اخلاق را امری فطری و صابئین اکتسابی و دیگر اینکه حنفاء حسن و قبح اشیاء را ذاتی و صابئین تشریعی دانند .

یهود در آن ایام یهود بیشتر در شهرهای یثرب - خیبر - فدک - وادی القری و تیما ساکن بودند و تجارت و زراعت و باغداری میکردند و بزرگترین قبائل آنها بنی النضیر - بنی قیقاع - بنی قریظه بودند که در یثرب می نشستند و بکار برزگری و اسلحه سازی اشتغال داشتند .

کتاب آسمانی آنها توراۃ است که در لغت عبری بمعنی شریعت می باشد و

قرنه (واقع در ملتقای دجله و فرات) - سرش - کرمه - بنی سعید - سوق الشيوخ - بصره - حله - دیوانیه - کوت - کرکوت - موصل (از بلاد عراق) متفرقند و عده قلیلی هم در دمشق و بیروت و اسکندریه هستند و شماره نفوس آنها از ۸۰۰۰۰۰ تجاوز نمیکند و غالباً بشغل زرگری - میناکاری - قلمزنی روی نقره اشتغال دارند .

شامل پنج سفر (کتاب بزرگ) است^۱

۱ - سفر خلقت در تاریخ عالم از بدو خلقت تا روز نزول اقوام بنی اسرائیل بمصر .

۲ - سفر خروج در کیفیت خروج بنی اسرائیل از مصر

۳ - سفر لاویان در احکام و تکالیف شرعی و سکنی و ازدواج و ادعیه و قربانی و محاکمات قانونی ضمن ۶۱۳ امر و نهی .

۴ - سفر اعداد در تشکیلات قومی بنی اسرائیل و مواعظ پیغمبران و مسائل سیاسی و اجتماعی .

۵ - سفر تثنیه تکرار مطالب سفر لاویان و متضمن بعضی نوشته‌های شاعرانه و فلسفی .

در حال حاضر تورات بزبان های عبری و یونانی و سامری و عربی بین یهود متداول است ولی نسخه‌های عبری و عربی آن از همه معتبرترند^۲،

تورات عبری منتخباتی از ۳۹ کتاب و در ۲۲ مجلد جای گرفته که بعضی از قسمت‌های آن بزبان آرامی است و تورات عربی در یکصد و پنجاه سال پیش از میلاد بوسیله هفتاد تن از هاچکامن ها و احبار یهود در مصر نوشته شد و بهمین مناسبت آن را سبعیین خواندند و این نسخه بین یهودیان عرب بیش از سایر نسخ رواج و اعتبار دارد .

تورات بشکل کنونی از طرف رومی‌های قرن هفتم که بنام ماسورت ها خوانده میشدند تدوین شد و بعداً از حیث کثرت انتشار و ازدیاد نسخ نخستین کتاب در جهان شد و گویانکه بسیاری از مطالب آن تحریف شده معذک از حیث مندرجات از کتب بسیار گران قیمت جهان شمرده میشود زیرا هم تاریخ است و هم منظومه و هم

۱ - یونانیان اسفار پنج گانه تورات را جمعاً پنتاتئوک Pentateuque میخواندند

۲ - تورات در قرق سوم قبل از میلاد بیونانی و بعداً بزبان لاتین ترجمه شد و در قرن چهارم بعد از میلاد بوسیله سن ژروم Gerome در جزو کتب مقدسه نصاری در آمد.

مجموعه قوانین و هم مجموعه از غیب گوئی پیغمبران و هم سرودهای مذهبی و بالاخره شامل داستان‌های دوره بداوت و قوانین مذهبی و سرودهای دلپذیر .

قوانین توراۀ شبیه بقانون‌ها مورابی است و راجع است بمالکیت و خانواده و حقوق افراد و قصاص و اخلاق و عدالت .

صاحب کتاب ملل شرق و یونان قسمتی از آن قوانین را چنین خلاصه کرده است:

خدای خود را دوست بدار . پدر و مادر را محترم شمار تا عمرت طولانی شود و در برابر کسانی که مویشان سفید شده فروتنی کن و هرگز کینه‌توز نباش . اگر بدی از کسی دیده فراموش کن . در حکم دادن و نظامات و اوزان و مقادیر هیچگاه برخلاف انصاف قدمی برندار . شهادت دروغ درباره همسایه خود نده . پیرامون آزار بیوه و یتیم مگرد . اگر غریبی در میان شمازندگی میکند او را سرزنش مکن و او را دوست بدار زیرا خودت نیز روزی در مصر غریب بودی . هنگامی که درو میکنی آنچه روئیده تادم خاک مبر و خوشه‌هایی را که میفتد برمچین . در تا کستان خود اگر خوشه یا حبه ماند مگیر تا قسمت غربا و فقرا گردد . هر گاه از بنی اسرائیل زر خریدی داشتی چون شش سال خدمت تو کرد سال هفتمین آزاد است . اگر زن دارد زن او نیز آزاد میشود ولی اگر مولای وی او را زن داده و فرزندان آورده زن و فرزند از آن مولی خواهد بود . اگر کسی بچشم زر خرید یا کنیز خود ضربتی وارد آورد که از بینائی عاری شود در عوض آن زر خرید یا کنیز را آزاد خواهد کرد . هیچ قاتل مجازات نمیشود مگر پس از شهادت شهود و هیچکس را بشهادت یک نفر نمیتوان محکوم کرد . هر کس پدر یا مادرش را بزند اعدام میشود . هر کسی یکی از همشهریانش را مجروح کند مستحق همان رفتاری است که از خود او سرزده

العین بالعین و السن بالسن والجروح قصاص .

اصول مذهب یهود که احکام عشره خوانده میشد برالواح سنگی نقر شده بود و مجموعاً در چند اصل خلاصه میگردد که از جمله آنها یکی راجع بعبادات و دیگری راجع بمحرمات (مانند گوشت حیوانات ناپاک) و سومی راجع باعیاد مذهبی بود

اعیاد مذهبی یکی **یوم السبت** است که روز استراحت و دیگری **عید فصح** و **پانته کوت Pentecote** و **تابرناکل Tabernacle** که عید خروج از مصر و دریافت احکام و ورود بصرها میباشند .

البرنامه در تاریخ روم گوید : در میان مذاهب شرقی مذهب یهود از دیگران متمایز بود و نه تنها در مملکت یهودیه بلکه در تمام قسمت شرقی امپراطوری روم انتشار داشت. در انطاکیه و دمشق و اسکندریه و در خود کوچ نشین های بزرگ یهود دیده میشد.

«این طایفه بواسطه احکام مذهبی خود هر جا موطن داشتند از سایر مردم جدا میزیستند و برخلاف سایر ملل معتقد بودند که بیش از يك خدا وجود ندارد و آن یهودا خدای اسرائیل است و کسانی را که در عقاید ایشان شریک نبودند تحقیر میکردند و اغلب آنها متدین و متقی بودند در **سیناگگ Synagogues** جمع شده تحت دستور **سکریبها Seribes** (فقهاء) تورا را قرائت و تفسیر میکردند. «کسانی که بیش از همه در مراعات قوانین مذهب میکوشیدند **فریسیون Pharisiens** (موحدین) نامیده میشدند.»

«همه قدوم مسیح را منتظر بودند که بنا باخبا پیغمبران میبایست سلطنت اسرائیل را دوباره برقرار سازد اما عقائد همه درباره او یکسان نبود بعضی امیدوار بودند که دست تسلط رومیان را که مکروه ملت بودند کوتاه خواهد کرد برخی ملت را بتطهیر روح و توبه از معاصی دعوت مینمودند تا در موقع ظهور مسیح تمام خلق صالح و پاک باشند مانند ژان باپیست **Jean Bapiste** که مردم را در نهر اردن تعمید مینمود»

یهود علاوه بر تورا کتب مقدسه دیگری نیز دارند که اهم آنها کتب هفده گانه نبوات و دوازده گانه قضات و ملوک بنی اسرائیل و کتب ثلاثه سلیمان و کتاب

ایوب نبی و کتاب زبور داود است^۱ .

شرح و تعلیقاتی بر این کتاب‌ها نوشته شده بنام **تلموذ** و آن بر دو قسم است تلموذ بابلی -- و تلموذ اورشلیمی . تلموذ بابلی نزد یهود معتبرتر است .
 بهر حال تلموذ عبارت از مجموعه مباحث دینی و شرح حال روحانیون قدیم و قوانین جزائی و قوانین مدنی و بطور کلی آئین زندگی دینی و دنیائی و خلاصه افکار و عقائد و رسوم و عادات یهود در مدت هزار سال و روابط دینی با دنیا و تلقیق آنها با یکدیگر .

تألیف این کتاب از قرن چهارم میلادی شروع و در قرن هشتم با تمام رسیده و قسمت اول آن را که شامل احکام و دستورات عهد عتیق و بزبان عبری است میشنا Michna و قسمت دوم آن را که شامل مباحثات ربانیون است و بزبان آرامی است. **جمارا Gemora** نامند .

کلمه تلموذ بمعنی **مطالعه** و **با تعلیم** است و آن گویانکه جزو متون توراۃ اصلی نیست ولی در حقیقت دنباله توراۃ میباشد و طوری تنظیم شده که نمیتوان آن را از توراۃ جدا ساخت .

قبل از خرابی اورشلیم بدست رومی‌ها کلیه مناسک مذهبی و قربانی‌ها و وظائف دینی قوم بنی اسرائیل بر طبق نصوص تورات انجام میگرفت و حتی رفتار و آداب معاشرت و رسوم زناشویی و بنای خانواده و اداره آن تماماً بر اساس تعلیمات توراۃ بود اما بعد از اینکه رومی‌ها معبد سلیمان را خراب کردند . یهود باطراف پراکنده

۱- نبوات هفده گانه عبارتند از کتاب ۱ اشعیا ۲ ارمیا ۳ مرثیه‌های ارمیا ۴ حزقیل ۵ دانیال ۶ یوشع ۷ یوئیل ۸ عامرس ۹ اوبدیا ۱۰ یونس ۱۱ میکا ۱۲ ناحوم ۱۳ حبوق ۱۴ ضفنيا ۱۵ حقای ۱۶ زکریا ۱۷ ملاخی .

و کتب دوازده گانه قضات و ملوک بنی اسرائیل عبارتند : از ۱ کتاب یوشع ۲ قضاۃ بنی اسرائیل ۳ روت ۴ اول سموئل ۵ دوم سموئل ۶ اول ملوک بنی اسرائیل ۷ دوم ملوک بنی اسرائیل ۸ اول تاریخ ایام ۹ دوم تاریخ ایام ۱۰ کتاب غذا ۱۱ نحمیا ۱۲ استیر و کتب ثلاثه سلیمان عبارتند از : ۱ امثال سلیمان ۲ وعظ سلیمان ۳ سرودهای سلیمان

شده و در ممالك مختلفه پناه گرفتند و چون اغلب قوانین توراۃ با قوانین آن ممالك وفق نمیداد لذا نتوانستند کمافی السابق بتوراۃ عمل کنند بنابراین جمعی از علمای یهود مجموعه جدیدی که متضمن قوانین قابل عمل در شرائط مختلفه بود برای آنها تدوین کردند و بعداً یعنی در قرن سوم میلادی تمام قوانین و تفسیرهای تورات در مجلدی مرکب از شش کتاب جمع آوری شد و همین مجموعه هسته اصلی تلموذ گردید. تدوین تلموذ که در قرن سوم آغاز گشته بود در اواخر قرن هشتم خاتمه یافت ولی اضافات و تفسیرات آن تا امروز همچنان ادامه دارد.

در قرون وسطی و مائى مونیخ فیلسوف از جمله کسانی بود که مطالعه تلموذ را از سر گرفت و آن را در اروپای باختری رواج داد تا جائی که اصطلاحات و تمثیلات آن در همه جا متداول گردید.

کتابهای تلموذ یکسان نیستند چنانکه غالباً از مسائل مذهبی و آداب و احکام شرعی و مباحث خشک دینی یکباره بلطائف ادبی تغییر جهت میدهند و آنگاه از آن بمسائل سیاسی میپردازند و از مسائل سیاسی با احکام معاملات.

در موازات این کتاب ها که بوسیله بزرگان دین یهود در طول تاریخ تألیف میگردید مجموعه دیگری بنام **قبالا** (کابال) در ادبیات عبرانی در مدتی بیش از هزار سال بوجود آمد بی اینکه نام نویسندگان و یا ریشه مطالب آن بر کسی معلوم باشد.

قبالا در زبان عبری بمعنی سنت است و خلاصه بعضی از مندرجات آن چنین

است :

خدا پیش از آفرینش و روح انسان بعد از آفرینش است خدا نامتناهی و مدام آفریننده است. خدا در **سفیروت** ظاهر میشود و صفات او عبارتند از : دانش - فرزاندگی - خرد - عظمت - نیرو - زیبائی - ابدیت - جلال و اختیار مطلق.

انسان جزئی از دنیای آفرینش است ولی قدرت نیل به تجلیات ملکوتی بوی عطا گردیده و او میتواند پرده اختفای بزرگ را بلند کند و در جایگاه ارواح

متبر که جای گزیند مشروط بر اینکه زندگانش به **شabad** یعنی عقل و فرزاندگی و دانش که سرتجلی اولیه یزدانی هستند نثار کند .

این عشق ملکوتی و روحانی بروجود جسمانی فائق آید و آدمی را بموجودی بس صدیق و عادل تبدیل میکند که چون با جریان های داخلی خلقت سروکار دارد درخیر و برکت و ایمان و صفای روح بسر میبرد - بدنش روی زمین است اما روحش در آسمان ها است و با خدا چنان پیوند خورده که جز واقفان براسرار بدان پی نتوانند برد .

قبلاً کتاب فلسفه و یا رساله شرعیه نیست و با اوامر و نواهی مذهبی سروکار ندارد بلکه يك حکمت اخلاقی است و نوشته هایش میتواند تفسیری بر الفبای عبرانی و یابمنزله علم معانی براساس حروف و اعداد تلقی شود .

ادبیات قبلاً در آغاز کار از بابل و اورشلیم سر بدر کرد و از کتاب هایی که در آن دوره نوشته شد یکی کتاب **شیور کوما** است در توحید و عظمت خدا و دیگری **تیزیراه** درباره آفرینش و نظام آن .

در آغاز قرون وسطی مرکز مطالعات کابالیستی از فلسطین و خاورمیانه باروپا منتقل گردید و کتاب های این دوره عبارتند از کتاب **مائست ازیلوت** (تجلیات) **سفرها باهیر** (روشنائی) **سفرها تموناه** (تصویر) **زهر** . میباشند و کتاب اخیر که تفسیری بر تورات است بر مبنای اشراق یهود بزبان آرامی نوشته شده و در اواخر قرن سیزدهم توسط **موسی بن شمتوف دولئون** در کاستیل منتشر گردید .

در قرن شانزدهم مرکز ادبیات قبلاً مجدداً بفلسطین باز گردید و از آنجا باروپای شرقی نفوذ یافت و مخصوصاً در قرن هیجدهم يك نهضت جدید عرفانی بنام **شاسی دیسم** بر رهبری **اسرائیل بن الیرز** پدید آمد که بنای آن بر فرضیه **شیشناه** یعنی تجلی خدا بر انسان بود .

خلاصه این فرضیه آنکه انسان میتواند در قلب خویش و در ایمان خودش بذات حق واصل شود و نیز میتواند در تفکر بوحدت و نامتناهی بودن خدا و یا با

انجام کارهای خیر بخدا واصل شود .

قبالا از کتب مهمه یهود است و درواقع یهود دارای سه کتاب میباشد - تورات تلمود - قبالا .

در توراۃ آیاتی هست که خدا را بصورت انسانی متجسم کرده که گاهی آنچنان خندد که دندانهایش نمایان گردد و گاهی آنچنان گریه کند که چشمانش بدر آید و در جای دیگر گوید: که خدا یکشب تمام با یعقوب پیغمبر کشتی گرفت و نتوانست او را بزمین زند و در جای دیگر گوید پسران خدا دختران آدمیان را دیدند که نیکو منظرند پس هر کدام را که پسندیدند با آن عروسی کردند و نیز در جای دیگر گوید: موسی و هارون باتفاق هفتاد تن از بزرگان بنی اسرائیل بیالای بام رفته و از آنجا خدای بنی اسرائیل را دیدند که زیر پاهایش مثل صنعتی از یاقوت کبود شفاف. و در جای دیگر: و آواز خدا را شنیدند که بهنگام وزیدن نسیم بهار در باغ میخرامیدند و آدم و زنش خویشتن را از حضور خداوند در میان درختان باغ پنهان کردند و خداوند خود آدم را ندا کرد که کجا هستی؟^۱ و چون در این آیات خدا بشکل آدمیزادی تصویر گردیده است که دارای نیروی پهلوانی و غضب و شهوت و سر و صورت و دهان و دندان و دست و پا و جوارح میباشد لذا بعضی از فرق یهود خدا را موجودی دارای سرو صورت و اندام و جوارح و گوش و چشم و بینی و لب و دهان و ریش انبوه و صفات نیک و بد و شهوت و غضب تصویر مینمودند ولی فرقه دیگر آن آیات را تاویل کرده و خدا را منزله از جسمیت و اتصاف باوصاف بشری میدانستند. یهود گرچه فرق مختلفه هستند لکن در چند مسئله با یکدیگر اتفاق نظر دارند:

۱- یهودا خدای قوم بنی اسرائیل است و آنها را در حادثات زمانه پیوسته کمک میکند و براقوام دیگر غالب میسازد .

۱- رجوع شود بسفر پیدایش باب سی و دوم آیه ۲۴ و باب ششم آیه او ۲ و سفر خروج باب بیست و چهارم آیه ۹ و غیره

- ۲ - نژاد بنی اسرائیل فوق همه نژادهاست
- ۳ - شریعت منحصر بشریعت یهود است که بوسیله موسی به بنی اسرائیل القاء گردیده است و پیش از موسی هر گز شریعتی نبوده و بلکه فقط حدود عقلی بوده است .
- ۴ - پس از موسی شریعت دیگری نخواهد آمد زیرا نسخ در اوامر بداء است و بداء بر حضرت کبریائی نشاید .
- ۵ - خدا خالق کائنات است و معاد و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب همگی برحقند .
- ۶ - عالم حادث است و خدا کائنات را از کتم عدم بمنصه وجود در آورده است .
- ۷ - الیاس پیغمبر بآسمان صعود کرده و باز نازل خواهد شد و دین و قانون را احیاء خواهد کرد و روح تازه بدانها خواهد بخشید .
- اما مسائل مختلف فیها که باعث انشعاب آنها بفرق مختلفه گردیده بشرح ذیل است :
- ۱ - مدار افعال عباد بر جبر است یا بر اختیار ؟
- ۲ - امکان رؤیت باری تعالی در این نشئه یا امتناع آن ؟
- ۳ - امکان رجعت و امتناع آن ؟
- ۴ - عقاب و ثواب در این نشئه است یا در آخرت ؟
- صاحب کتاب ملل و نحل بنقل از کتب احادیث گوید : یهود گویند که موسی بنائی بساخت و در آنجا صورت ها تصویر فرمود و بآن صور بطریق مرموز اشارت فرمود باحوالی چند . و یهود در آن خانه را گم کردند و چون نصوص متعارض بود بر آنکه از دیوار در نیابند پس متحیر ماندند و بهفتاد و چند فرقه متفرق شدند .
- فرق یهود در حال حاضر از هفتاد و چند تجاوز میکند اما اشهر آنها عبارتند از :
- ۱ - فرقه سامرا این فرقه در اورشلیم اقامت دارند و بسوی کوه عریم که بین بیت المقدس و نابلس واقع میباشد نماز گذارند و بغیر از موسی نبی دیگری را قائل نیستند و

حتی نبوت هارون و یوشع بن نون را نیز انکار کنند و بردو گروه هستند دوستانه^۱ یعنی گروه کاذب و کوسانیه یعنی گروه صادق .

این دو گروه در بسیاری از مسائل شرعی و اعتقادی باهم اختلاف دارند من جمله آنکه : دوستانه منکر روز حساب میباشد و گویند که ثواب و عقاب در همین دنیا است ولی کوسانیه معتقدند که ثواب و عقاب در آخرت میباشد .
زبان سامراها تقریباً زبان عبری اصیل است و اعتقاد آنها این است که توراۃ بزبان آنها نازل گشته و بعداً بزبان سریانی نقل شده است .

۲ - غنوسی‌ها Gnostiees^۲ این فرقه در یکصد سال پیش از میلاد در ماوراء اردن ظاهر گردید و پیرو مکتب اشراق و مکاشفه و الهام بود و در احکام اعتقادی به ثنویت تمائل داشت یعنی مانند زرتشتیان ایران بدو مبداء اصلی قائل بود یکی خالق خیر و دیگری خالق شرّ و نیز تحت تأثیر افکار بابلیان که کواکب سبعة را مؤثر در کائنات میدانستند بهفت قوه مدیره قائل بود .

این فرقه بعداً بشعب متعددی منشعب شد از جمله اسنی‌ها Essenêss
سمپسنی‌ها Sampsaens ابیونی‌ها Ebionits ماسبوتی‌ها Masbotheans
اوسن‌ها Osseans نازاری‌ها Nazareans ناصورائی‌ها Nasoraeans
هموروپاتیست‌ها Hemorohaptists .

۳ - ربانیان این فرقه خداوند را منزّه از جسمانیت و صفات بشری میدانند و ضمناً قائل بتفویض مطلق هستند یعنی عباد را در افعال و گفتار مختار محض و مطلق - العنان میدانند .

۴ - قراء : این فرقه چه در اصول اعتقادی و چه در فروع احکام مخالف

۱ - دوستانه پیروان شخصی بنام القان میباشد که در یکصد سال پیش از میلاد در اورشلیم میزیست .

۲ - توضیح آنکه چندی بعد در میان مسیحیان نیز گروهی بنام گنوسی که بنایش بر مکاشفه و اشراق بود ظاهر گردید و ما در صفحات آینده درباره آن بحث خواهیم کرد .

ربانیان میباشند و مخصوصاً آنکه خداوند را موجودی شبیه بانسان میدانند و گویند که او با چشم سر قابل رؤیت است و در روز رستاخیز دیده خواهد شد و اوست قادر متعال و همه افعال از اوست و عباد در افعال خود مجبور و مقهور اراده ذات کبریائی او میباشند .

۵ - عنافیه : اینها پیروان عنان بن داود هستند و از خصوصیات آنها اینکه عیسی را محترم می‌شمارند گرچه به نبوتش قائل نیستند و می‌گویند که او از مؤمنین بتوراة بوده و یهود بی آنکه او را بشناسند و بمعقداتش پی ببرند بقتلش رسانیدند و گروهی از آنها گویند که عیسی اساساً داعیه پیغمبری نداشت و بلکه فردی از بنی اسرائیل بود که از شریعت موسی پیروی میکرد و خود نه شریعتی داشت تا ناسخ شریعت موسی باشد و نه کتابی که احکام توراة را نقض کند و کتاب انجیل که در شرح حالات اوست بوسیله چهارتن از حواریون تألیف شده و آن چگونگی کتاب منزل از جانب خدا تواند بود؟.

راست است که توراة کراراً از مسیح یاد کرده و ظهور قریب الوقوع او را بشارت داده ولی هرگز او را پیغمبر نخوانده بنابراین عیسی فقط عبد موعود بوده نه پیغمبر و یهود درباره او ظلم کردند و بمخالفتش برخاستند .

۶ - بوذغانیه و آنها پیروان یهودا ملقب به بوذغان از مردم همدان میباشند که مردی زاهد پیشه و کثیر الصلوة بوده و از خوردن گوشت و غذاهای حیوانی امساك داشته و ضمناً معتقد بجبر بوده یعنی عباد را در اعمال و رفتار مجبور بجبر الهی میدانسته و قول بعضی از یهود را که برای خدا هیچکلی چون هیکل بشری مجسم میکردند شدیداً نقض میکرده است و خلاصه گفته‌های او در این باره آنکه :

گرچه در توراة آیاتی هست بدین مضامین : حضرت احدیت با موسی تکلم فرمود . بر طوفان نوح آنقدر گریست تا دید گانش بدر آمد . در عرش کبریائی بر پشت خوابید و پارا روی پای دیگر افکند . یکبار آنچنان بخندید تا نواجش نمایان گشت . اودارای موی مجعد و سیاه می‌باشد . ولی این آیات کلاً مؤول هستند

و مراد از آنها خود حضرت احدیت نیست بلکه ملکی است که از طرف او بزمین فرود می‌آید و این اوصاف متعلق با وست و الا ذات کبریائی حضرت احدیت منزّه از این قبیل اوصاف میباشد .

گروهی از این فرقه بنام **موشکا** نامیده میشوند و آنها خروج بر حکومت های مخالف را واجب شمرند .

این گروه نبوت حضرت محمدا انکار نمیکنند الا اینکه گویند اوفقط مبعوث بقوم عرب بوده است نه بتمام اقوام عالم .

در طول تاریخ از میان یهود علمای بزرگی که هر يك در رشته از علوم تبهر داشتند بعنوان مصلح و یامروج دین برخاستند که مشاهیر آنها عبارتند از :

۱ - **اسرا Esra** (عزرا) در قرن پنجم قبل از میلاد در بابل میزیست و بعداً باورشلیم رفت و در آنجا مردم را به پیروی از قوانین موسی مخصوصاً در امر ازدواج که بکلی متروک مانده بود دعوت کرد و گویند توراتی که امروز در دست است بتوسط او نوشته شده است .

۲ - **فیلون** مشهورترین فیلسوف یهودی است که در اسکندریه میزیست و ما شمه از ترجمه احوال او را در جلد دوم صفحه ۲۲۳ بیان داشته ایم .

سعی فیلون بیشتر مصروف این میشد که قوانین یهود را با عقاید فلاسفه یونان وفق دهد و آنها را بهم تلفیق کند و یکی از کتاب هائی که تألیف نمود کتابی بود بنام **آفرینش جهان و فصل ۲۲** آن چنین است :

« بعد از تمام خلقت ها انسان همانطوریکه در سفر تکوین گفته شده به شباهت خدا آفریده شد و اینهم کاملاً بجا است زیرا در بسیط زمین هیچ مخلوقی باندازه انسان چنین شبیه خدا نیست .»

« این شباهت را نبایستی در خصوصیات جسمی درك کنیم شباهت فقط مربوط بروح یعنی راهنمای تن است و از روی روح یگانه که فرمانفرمای جهان است روح هر انسان بصورت يك نسخه بدل تکوین گشت بدینسان روح انسان يك معنی خدای

تنی است که در آن جای دارد»

«آن چیزی که در جهان مالك و فرمانفرماست در انسان روح آدمی است ، این روح نامرئی است اما همه چیز می بیند. فی نفسه غیر قابل شناخت است اما وجود سایر اشیاء را می شناسد. بوسیله علوم و صنایع راه های بزرگ می گشاید و تمامی زمین و دریا را می نوردد و هر چه در آنجاها هست کشف میکند و بعد با يك پرواز آوج میگیرد و هوا و دگرگونی های آن را بمعرض ملاحظه درمیآورد و بازهم بالاتر به ابر و دوائر آسمانی راه می یابد و در میان رقص های سیارگان و ثوابت برحسب قوانین مسلم موسیقی تحول پیدا میکند و عشق بخرد را بعنوان راهنما برگزیده و تمامی جهان محسوس را زیر پا میگذارد و بسوی جهان معنوی محض بال میگشاید و همینکه بآنجا واصل شد نمونه ها و مثال های اشیاء را که نخست با حواس درك کرده بود برأی العین مشاهده میکند و آنگاه مستی مقدس او را فرا میگیرد و او را بعالم خلسه میرد و او با اشتیاق تازه بجنب و جوش درآمده و بذروه سلطنت معنوی منتقل میشود و بدینسان امیدوار میگردد که بقادر متعال واصل شود^۱ .

۳ - **گومالیل**: و اوفقیهی بود در اواسط قرن اول در اورشلیم میزیست و پسر یانواده **هیلل گومالیل** بود و شاگردان متعددی داشت که بعدها **پولس** از حواریون معروف حضرت مسیح نیز در مکتب او تعلیم گرفت .

۴ - **عیسی بن سیراش**: در آغاز جوانی در اورشلیم میزیست ولی چون دچار افترای یکی از دشمنانش گردید لذا ناچار بترك زادگاه خویش شد. اما چندی بعد انتقام او گرفته شد و او باورشلیم بازگردید و بقیه عمرش را در آنجا بپایان رسانید. در دوران تبعید از مطالعه کتاب های مختلف و همچنین از مشاهده نابسامانی

۱ - بطوریکه می بینید این عقیده ترکیبی از عقائد یهود راجع به بقای روح و عقائد افلاطون راجع بمثل و عقائد تصوف و اشراق شرق راجع بسیر و سلوک و واصل شدن بحق میباشد .

های زندگی و تیره بختی خویش و کج رفتاری روزگار تجاربی یافت و اندیشه هائی در دل پرورد و با این اندیشه ها چون باورشلم بر گشت بتألیف کتابی بس بزرگ آغاز نمود .

این کتاب که بعداً بنام **اکلزیاستیکوس** معروف شد و موضوعاً درباره تقوی و دینداری و تزکیه نفس و پرهیزکاری بحث میکرد در میان یهود اهمیت بسیاری یافت و الهام بخش شعرا و نویسندگان و فلاسفه گردید و حتی کاتولیک ها آن را در عداد کتاب های مقدس در آوردند .

این کتاب نخست بوسیله یکی از نواده های مؤلف بزبان یونانی و آنگاه از آن زبان بزبان های دیگر از جمله بفرانسه ترجمه شد .

۵ - **سعیدیا** : در مصر میزیست و در تورات و تلموذ تبحر داشت و در تمام رشته های علوم عرب نیز وارد بود و بعداً از مصر بفرسطنین و از آنجا ببابل رفت و در بابل مکتبی براساس تعالیم تورا و فلسفه یونان و فرق مختلف آئین مسیح و عقائد مانوی ها و زرتشتیان و فلسفه هند بنا نهاد یعنی دین یهود را باتمام آن عقائد تطبیق نمود تا آن دین بتواند در هر محیطی زیست کند و فقط با عقائد افلاطون درباره خدا شناسی و طریقه آن مخالفت کرد و هم چنین گنوستیک ها را که مدعی شناسائی کامل طبیعت و وظایف خداوند بودند رد کرد و ضمناً کوشید تا تصور اختیار بشر را با تصور علم فطری خداوند سازش دهد .

از تألیفات او یکی کتاب لغت عبری و دیگری کتاب ادعیه یهود میباشد .

۶ - **المخمس داود بن مروان** : المخمس در بابل بدنیا آمد و مصنف نخستین کتاب فلسفی یهود است (در تفسیر سفر آفرینش تورا و نیز مؤلف قطعاتی است درباره توحید و رساله ها است در طبقه بندی تدریجی علوم بفرسفه علمی و فلسفه نظری و علم تورا^۱ .

۱ - از تفسیر المخمس قرن ها اثری نبود تا اینکه در سنه ۱۸۹۸ میلادی نسخه از آن در کتابخانه تزار کشف گردید و نیز در پی ریزی های کنیسه در قاهره قطعاتی از تألیفات او بدست آمد .

۷ - بقیه فلاسفه و علمای یهود عبارتند از ابراهیم برخیا - یهوداهالوی - موسی بن میمون - براخیاء - ژرسونید - اسپینوزا ،

• در خاتمه این مقال مطلب قابل ذکر آنکه در مکتب‌های قدیم یهود چه در فلسطین و چه در بابل یعنی در عصر تلمودی تعلیم بشاگردان پیوسته دره‌وای آزاد داده میشد و بهنگام تدریس نیز هیچیک از استادان و شاگردان لوحه برای یادداشت دروس بکار نمی‌بردند و بلکه همه درس‌ها بسینه‌ها سپرده میشد و درس‌ها عبارت از شرح و بسطی بود که بعد از آن شاگردان سئوالاتی مطرح و در باره مسائل مطروحه جرّ و بحث میکردند .

نصاری نصاری پیروان حضرت مسیح هستند که در اورشلیم از میان بنی اسرائیل به نبوت برخاست و برضد علمای یهود که تورا را تحریف و دین حضرت موسی را ببدعت آلوده بودند قیام فرمود . در آن ایام اورشلیم از مستملکات روم بود و حاکمی از روم در آن حکومت میکرد و علمای یهود چون عیسی را در کار خود مصمم و مصرّ دیدند با تهامی که تاریخ از ذکر آن شرم میکند متهم نموده و بوسیله حاکم رومی بمرگ محکومش کردند عیسی در زمان خود شهرت و معروفیتی نداشت لکن اندك اندك دینش رواج یافت وصیت شهرتش از اورشلیم و فلسطین و آسیای صغیر و یونان ببلاد داخلی رومیه الکبری رسید و تمام اروپا و قسمتی از آسیا را فرا گرفت .

کتابی که آورده بود انجیل (خبرخوش) نام داشت ولی اکنون اثری از آن در دست نیست و آنچه که اکنون بنام انجیل در دست است کتاب هائی است که بوسیله حواریون در شرح احوال و کلمات و مواعظ و احکام آن حضرت نوشته شده‌اند و اهم آنها عبارت است از :

۱ - انجیل متی ۲ - انجیل مرقس ۳ - انجیل لوقا ۴ - انجیل یوحنا
تاریخ تألیف هیچیک از آنها بدرستی معلوم نیست ولی ظاهر آنکه انجیل متی از همه قدیمی تر است و انجیل‌های مرقس و لوقا و یوحنا بعداً بترتیب یکی

پس از دیگری نگارش یافته‌اند .

علاوه بر این اناجیل انجیل‌های دیگری مانند انجیل مارکیون **Marcion** و انجیل **بارنابا Barnabas** نیز بوده‌اند ولی کلیسا کتب آنها را تحریم نمود و فقط انجیل‌های چهارگانه فوق را قبول و با ۲۳ رساله دیگر در یک مجموعه جمع آورده و آن را **عهد جدید** و **توراة** و **ضمائم** آن را **عهد عتیق** و آن دو را **مجموعاً عهدین** نامید .

اهم آن رساله‌ها که بنام **رساله اعمال رسولان** معروفند عبارت است از مکاشفات یوحنا و رساله‌های پولس بروم و عبری‌ها و تسالون و تیموس و کرننتی و نامه‌های عام یوحنا و پطرس میباشند .

عیسی علاوه بر اینکه پیغمبری اولی‌العزم و صاحب شریعت جدید و کتاب آسمانی بود بوسیله مواعظ حسنه و پند و اندرز مردم را بسوی لطف و احسان و عفو و نیکوکاری و صبر و تحمل در مقابل ستم و ستمکاران دعوت کرد و یک مکتب اخلاقی که پایه‌اش بر اساس تقوی و تعبد مذهبی استوار بود تأسیس فرمود و از خشونت طبع یهود و شدت کین آنها نسبت باقوام دیگر بکاست و عناد و انکارهای خصمانه آنها را تعدیل کرد و بطبائع آنها ملایمت بخشید .

دین یهود بطوریکه در **توراة** نیز اشاره شده دین نژادی و مختص بقوم بنی اسرائیل بود ولی مسیحیت بقومی خاص و نژادی معین اختصاص نداشت بلکه از آن عموم خلق بود و از این رو حواریون حضرت مسیح توانستند آن را از یهودیت جدا نموده و بنقاط مختلفه جهان گسترش دهند و کسیکه بیش از همه در این راه مجاهدت نمود **پاولوس Paulos** بود .

پاولوس که نخست از فریسیون یهود بود و نفوذ فوق‌العاده در میان آنها داشت بعداً بدین مسیح گروید و برخلاف بسیاری از حواریون که میخواستند مسیحیت را در محدوده مملکت یهودیه نگاه دارند آن را بی‌لاد خارج یعنی آسیای صغیر و یونان و سپس بروم برد امداد روم نخست فقط در میان طبقات زیرین اجتماع جای گرفت تا اینکه بعداً در میان

خانواده های اصیل رومی و سرانجام در دربار امپراطوری روم گسترده شد و کنستنتین امپراطور روم به آن گروید و او مسیحیان را از زیر شکنجه های جانکاه نجات داده و در سنه ۳۱۳ میلادی بموجب فرمان موسوم به فرمان میلانتی مسیحیت را از ادیان رسمی شمرد . متن فرمان چنین است :

« تصمیم داریم به مسیحیان و پیروان مذاهب دیگر آزادی در اجرای اعمال مذهبی که خود می پسندند اعطاء نمائیم تا خدائی که در آسمان مقام دارد لطف خود را شامل حال ما و همه کسانی که در زیر فرمان ما زیست میکنند گرداند بنظر ما بسیار معقول و منطقی رسید که از هیچ يك از رعایای خود چه مسیحی و چه غیر مسیحی حق پیروی از مذاهبی که بنظرش بهتر میرسند دریغ نداریم » .

مسیحیت در اخلاق رومیان تأثیری بسیار بخشید و آنها را نسبت بغلامان و زیردستان رئوف و ملائم کرد و از تشکیل تأثرهای خونین و صحنه های مقاتله کلا دیاتورها بازداشت و بزنان حقوق انسانی بخشید^۱ .

از مروجین بزرگ این مذهب (بعد از حواریون) چندتن بودند که با سامی

تر تولین Tertullien کلمان اسکندریه Clément – d'alexandrie ژوستین
Gosttin اورژن Origène

۱- تر تولین (۱۶۰ - ۲۴۰) فرزندی از افسران ارشد روم بود که در

چهل سالگی بمسیحیت گروید و نخستین کسی بود که برضد مظالم اشراف نسبت

۱ - برطبق قوانین روم برده و زن انسان محسوب نمیشدند بلکه اشیائی بودند در ملکیت رئیس خانواده . پس هرگاه او فوت میکرد آنها مانند سایر اشیاء و دارائی بین ورثه ذکور تقسیم میشدند و خواجه بدلیل اینکه مالک غلامان خویش است حق داشت آنها را بی تقصیر و یا با تقصیر بکشد و یا زنده نگاه دارد و زن را مظهر روح شیطان میدانستند و میگفتند چون او انسان نیست پس نه حشری دارد و نه معادی . و از امثال جاریه میان آنها اینکه « نه خر را اسب میتوان خواند و نه زن را انسان » اما پس از ورود دین مسیح بروم این قوانین تعدیل شد و برده و زن در ردیف انسانها درآمد .

بمسیحیان قیام کرد و مدت بیست سال بجانبداری از مسیحیان و مبارزه با مخالفین و مشرکین ادامه داد و نیز اولین کسی بود که کلمه تثلیث را بکار برد و خدا را در سه شخصیت متعدد واحدویگانه خواند و از کارهای عمده او یکی مخالفت شدید با ازدواج دوم و دیگری تکفیر مسیحیانی بود که در خدمات دولت و ارتش وارد شده و یا بکارهای هنری پرداخته بودند .

ترتولین با همه تعصبی که در جانبداری از مسیحیت بخرج میداد عاقبت از شدت پارسائی بفرقه مونتانیست ها پیوست و از طرف کلیسا تکفیر گردید .

۲ - **کلمان اسکندریه** . پیش از گرویدن بآئین مسیح بمصر و ایتالیا و سوریه و فلسطین رفت و با عقائد مذهبی **الوزیس** آشنائی یافت و نیز بفلسفه یونان و عرفان شرق وقوف پیدا کرد و آنگاه چون بمسیحیت گروید سعی کرد تا اصول آن را با فلسفه یونان و عرفان شرق تطبیق دهد و همچنین بعضی از جزئیات آن را با الهیات رواقی متقارن سازد و در این باره چندین کتاب نوشت که مهمترین آنها **توشه مسافر و زهی بیگانگان** نام داشتند .

او برخلاف سایر قسیسین اطاعت از شخص خدا و شخص عیسی را واجب نمیشمرد و بلکه میگفت آنچه که موجب رستگاری است همانا اطاعت از **لوگوس** (کلمه) است و بس و گویا مقصودش اصالت قانون یعنی اولویت قانون بر قانون گذار که امروز نیز طرفداران بسیار دارد بوده است .

ثوستین در سنه ۱۶۵ در رم بدست مخالفین دین مسیح بقتل رسید و از مروجین بزرگ مسیحیت بود و نخستین کسی بود که فن جدل را در مجادله با مخالفین بکار برد و دو کتاب از او باقی مانده یکی کتاب **مدایح** درباره بیان اصول شریعت حضرت مسیح و رد مفتریات مشرکین و دیگری کتاب **مکالمه باتیفر** که در آن ماجرای مکالمات خویش را بایک عالم یهودی بازگو میکند .

اوریزن از شاگردان کلمان اسکندریه بود که الهیات مسیحی را تأسیس

کرد یعنی با تلفیق اصول مذهب مسیحیت با گفته های افلاطون و حکمت رواقیان فلسفه بدیعی بوجود آورد که سالیان درازی مورد توجه کلیساها بود. تعداد تألیفاتش بنا بر روایتی بیش از هزار جلد میرسیده و از آثار او یکی کتاب اصول در باره الهیات است که ترجمه لاتینی آن در قرن چهارم بوسیله روفینوس منتشر شد و دیگری تفسیر کتاب هگزاپاس Hexapes که در ضمن آن آیات مختلفه تورا و انجیل درش ستون جدول بندی شده بود .

اورژین مردی زاهدپیشه و تارك دنیا بود و در اواخر عمر برای تکمیل ریاضت و پرهیزکاری خویش خود را مثله کرد یعنی گوش و دماغش را برید اما چون در بعضی از آثارش نسبت بمذهب شرك نرمش نشان داده بود از طرف کلیسا تکفیر شد .

از مروجین دیگر مسیحیت که تا اواخر قرن هشتم و نهم میلادی (مقارن صدر اسلام و یکی دو قرن بعد) که در تطبیق آئین مسیحیت با فلسفه یونان کوشیدند یکی سن اوگوستین Saint Augustin (۴۳۰ - ۳۵۴) و دیگری الکوئن Alcuin (۷۳۵ - ۸۰۴) و سومی ژان اسکوت اوریزن Jean Scot Erigene بود که در مجلدات آینده بشرح حال آنها خواهیم پرداخت .

مسیحیت پس از برخورد با ادیان و عقاید مختلفه چندین مسئله را بین پیروان خود عنوان کرد از جمله :

- ۱ - کسیکه بدار آویخته شد آیا خود عیسی بوده یا شخص دیگر ؟ و خدا عیسی را با آسمان مرفوع داشت و بعبارة دیگر عیسی مصلوب شد یا مرفوع ؟^۱
- ۲ - آدم ابوالبشر با خوردن گندم بر خدای خویش عصیان ورزید و بر خدا لازم آمد که ذریه او را بکفر این گناه عذاب فرماید .

۱- وقولهم انا قتلنا المسيح ... وما قتلوه وما صلبوه ولكن شبه لهم (سوره ۴ آیه ۱۵۶)
وگویند کسیکه بدار آویخته شد یکی از یهودیانی بوده بنام اسخریوطی که شباهت زیادی بمیسی داشت و مامورین را بمحل اختفای آن حضرت راهنمایی میکرد و اشتباهاً بجای او بر سر دار رفت .

پس چنانکه آنها را الی الابد معذب میفرمود مخالف فضل و اگر بدون سبب عفو میفرمود مخالف عدل میشد لذا برای اینکه بهانه عفوای ایجاد کند پسرش عیسی را که جزو ذات خودش بود بزمین فرستاد و او برحم مریم حلول کرد و بسان يك جنین عادی پرورش یافت و پس از طی دوره حمل بدنیا آمد و آنگاه در جمع آدمیان وارد شد و با آنها نشست و برخاست و خورد و آشامید و چون بسی سالگی رسید به پیغمبری برخاست و مردم را بسوی خدا بخواند و آنقدر در این کار اصرار و پافشاری کرد تا اهل کفر را بر ضد خود برانگیخت و وادار نمود تا او را بدار آویزند و بدین ترتیب خود را فدا کرد تا اولاد آدم را نجات دهد پس در واقع او کفاره گناه آدم و نجات دهنده اولاد او میباشد^۱.

۳ - انجیل و سایر کتب مقدسه در چندین جا خدا را پدر و عیسی را پسر و مریم را روح القدس خوانده اند این ذوات که بظاهر متعدّدند آیا واقعاً هم متعدّدند یا در عین تعدّد واحدند .

۴ - آیا روح القدس منبعث از پدر است یا از پسر یا از هر دو

۵ - عیسی از جهت اینکه پسر خدا بود جنبه لاهوتی و از جهت اینکه بشر بود جنبه ناسوتی داشت آیا این دو جنبه بچه کیفیتی در وجود او ترکیب شده بود ؟ و آیا آن حضرت برای نجات بشر هر دو جنبه خود را فدا کرد یا فقط جنبه ناسوتی خود را ؟

۶ - آیا عیسی خدا بود که بصورت بشر در آمد یا بشر بود که بعداً خدا شد و بعالم ملکوت پیوست ؟

این مسائل باضافه چند مسئله دیگر که بتدریج بدانها اشاره خواهد شد اختلافاتی بین مسیحیان پدید آورد و آنها را بفرقه های متعدّدی منشعب ساخت .

۱ - کلیسا در قرن شانزدهم اعلامیه بدین شرح منتشر نمود .

عیسی مسیح باخون خود که بر روی صلیب ریخته شد ما را با خدا آشتی داد و با قربانی کردن خود خشم خداوند را علیه بشر گناهکار تسکین بخشید .

و نیز در باره چند مسئله فرعی نیز آراء متشتت شد از جمله در باره مسائل ذیل :

۱ - غسل تعمید و آن غسلی است که با حضور رئیس کلیسا در باره اشخاصی که داخل بدین میشوند با ادعیه و تشریفات مخصوص انجام میگردد .

۲ - تثبیت و آن مراسمی است که در کلیسا در باره اطفال مسیحیان که بسن بلوغ میرسند اجرا میگردد .

۳ - عشاء ربانی و آن مراسمی است که ضمن آن تیکه نان و پیاله شراب (پیادجسد و خون عیسی) با دعاها و مخصوص که توسط کشیش قرائت میشود تناول میکنند تا بخدا ملحق شوند .

۴ - زعامت املاك و موقوفات کلیساها آیا با پاپ و روسای کلیساها است یا با پادشاه و حکمرانان استان ها .

۵ - کشیشان و صاحبان مناصب روحانی ایامجاز بتاهل و تشکیل عائله هستند یا اینکه باید همچنان مجرد بمانند .

در باره هر يك از این امور اختلاف نظرهایی بین مسیحیان بوجود آمد و فی المثل غسل تعمید را بعضی ها باتمام بدن انجام دادند و بعضی دیگر با شستشوی قسمتی از بدن و یا اینکه اعمال تثبیت را بعضی واجب شمردند و بعضی حرام . و همچنین در کیفیت اعمال عشاء ربانی اختلافهایی باهم پیدا کردند و بعضی از این اختلافها باوجودیکه فرعی بودند اما در پیش آنها بسیار مهم و غیر قابل اغماض گردیدند و مثلاً اختلاف در کیفیت رسم علامت صلیب بایک انگشت بآبادو انگشت اینقدر شدید و عمیق شد که هر يك از طرفین برای اثبات نظریه خود بجنگهای خونینی دست زد و طرف مقابل را قتل عام کرد :

گویند در باره سرود موسوم به سرود سر باز مقدس بین کلیسای قسطنطنیه و کلیسای انطاکیه اختلاف پدید آمد بدین معنی کلیسای قسطنطنیه نظر داد که عبارت سرود چنین است .

مقدس - مقدس - مقدس باد خداوند گروها

ولی کلیسای انطاکیه گفت عبارت آن چنین است .

مقدس - مقدس - مقدس باد خداوند گروها که برای ما مصلوب گردید
و آنگاه بر سر این اختلاف طرفین بجان هم افتاده و کشتارهای فجیعی برآه
انداختند .

این قبیل مسائل جزئی که باعث کشتارهای کلی بین مسیحیان گردیده
فراوان میباشند و مادر کتاب **تاریخ جنگهای صلیبی** به بعضی از آنها اشاره نموده ایم
و تکرار آنها را در اینجا لازم نمیدانیم .

صاحب کتاب اسلام و آراء بشری بقل از کتاب **مورال سوسیال**
Morale Sociale چنین گوید :

در قرن چهارم میلادی پس از اینکه کنستانتین اول امپراطور روم بآئین
مسیحیت گروید آن را مذهب رسمی امپراطوری گردانید و به ترویجش همت
گماشت از جمله اینکه این امپراطور در سال ۳۲۶ میلادی مجلس مذهبی بزرگی
مرکب از اسقفهای مسیحی در نیسه تشکیل داد تا اختلافات موجوده و تفرقه عقائد
مسیحیان بر اثر تبادل نظر باتفاق در عقاید معینی مبدل شده و تصمیمات نهائی در باب
اصول عقائد و مغظم اعمال مسیحیت اتخاذ و بهمگان اعلان شود .

در همین مجلس است که عیسی را بنحو قاطع بالوهیت و خدائی ارتقاء داده و
اصول عقائد مسیحی را بشرح ذیل تصویب و تأیید مینمایند .

۱ - کتب مقدسه عهد عتیق باضافه عهد جدید جملگی وحی و کلام خدا
میباشند

۲ - از ازل الوهیت در سه شخص تشکیل یافته است که عبارتند از پدر - پسر
روح القدس و این سه یکی هستند .

۳ - پسر که خدا است موقعی از لاهوت تنزل کرده و بشر گردید که بصورت
عیسی در آمده است . او باختیار خود حیات خویش را برای نجات نسل بشر از گناه

فدا کرده است و مسائل غفران عبارت است از اعمال مذهبی مسیحی .

۴ - عیسی پس از مرگ بپاخاسته و بالاخره بآسمان ها صعود کرده است و موقعی که وی از آسمان دوباره نزول نماید رستاخیز مردگان صورت خواهد گرفت و جزا و سزای اعمال آدمیان نصیبشان خواهد شد .

۵ - پاپ نماینده خدا در روی زمین و مصون از اشتباه و خطا است .

۶ - بغیر از پدر و اهریمن عده زیادی از اولیاء و مقدسین مسیحی و نفوس و ملائکه وجوددارند - مریم مادر خداست و مانند یک شخصیت آسمانی در خور پرستش و ستایش است .

۷ - کسیکه باین معتقدات ایمان نداشته باشد گمراه و مرتد محسوب است .

۸ - مظهر خارجی آئین مسیح صلیب است .. انتهی

مسئله گناهکار بودن اولاد آدم و فدا شدن مسیح برای نجات آنها و همچنین مسئله نمایندگی پاپ از جانب خدا و عصمت و مصونیت او که در فصل سوم و پنجم این اعلامیه ذکر شده از بزرگترین مسائل مختلف فیهای آن عصر بودند و براساس این دواصل کلیسا توانست قرن های متمادی در اروپا و ممالک مسیحی نشین دیگر اعمال حاکمیت کند زیرا مطابق اعلامیه مزبور اولاد آدم گناهکار بدنیا می آیند و گناهکار باقی می مانند و گناهکار از دنیا می روند مگر اینکه بوسیله پاپ که نماینده خدا است غسل تعمید یافته و تقدیس شوند و یادر مقابل او زانورده و بگناهان خود اعتراف نمایند و یا اینکه مبلغی پول بصندوق کلیسا دهند و مغفرت نامه دریافت دارند و یا بهنگام احتضار پاپ و یا نماینده او را ببالین خود فرا بخوانند و با اعتراف

۱ - مغفرت نامه که بمعصیت کاران داده میشد عبارت از يك قطعه پوست آهو بود که بقیه پاورقی در صفحه بعد

بگناهانی که در مدت عمر مرتکب شده از او طلب مغفرت کنند .

گرچه در قرن پنجم میلادی جمعی از روشنفکران برهبری یکی از کشیشان بزرگ بنام پلاژ Pelage مسئله گناه آدم و معذب شدن اولاد او را بکیفر آن گناه منکر گردیدند ولی بزودی ازطرف کلیسا تکفیر و متلاشی شدند و لاجرم مسئله گناه آدم و مستوجب عقوبت بودن ذریه او بکیفر آن گناه و همچنین مسئله نزول عیسی از آسمان و فدا کردن جان خود برای نجات ذریه آدم همچنان مسلم ماند و حتی در قرن شانزدهم نیز اعلامیه از طرف کلیسا صادر شد بدین مضمون :

عیسی مسیح باخون خود که بر روی صلیب ریخته شد مارا با خدا آشتی داد و با قربانی کردن خود خشم خداوند را علیه بشر گناهکار تسکین بخشید .

بطور کلی کلیسا اصرار داشت که از طرفی مسئله عاصی با لذات بودن ذریه آدم را با دلایل بسیار به ثبوت برساند و از طرفی دیگر خداوند را خدائی خشمگین و سختگیر معرفی کند و از طرف سوم پاپ را نماینده خدا و کلیددار بهشت و جهنم قلم دهد و این سه مسئله که در واقع مرتبط بهم و مفید يك نتیجه بودند پیش از آنکه جنبه اعتقادی داشته باشند تأثیر اقتصادی داشتند و عوام الناس و حشمتزده از عذاب الهی را بخیرید خانه بهشت مجبور میساختند^۱.

بقیه پاورقی از صفحه قبل

در روی آن عباراتی نوشته شده بود و آن در واقع قبالة مالکیت خانه بهشت بود که بوی داده میشد تا او بادر دست داشتن آن پس از مرگ بلافاصله در آن خانه سکنی بگیرد زیرا معتقد بودند که پاپ نماینده خدا و کلیددار درهای جهنم و بهشت است .

لازم بتوضیح است که هنوز هم آرم دولت واتیکان و علامت پرچم آن نقش صلیب مقدس است و دو کلید (یکی کلید بهشت و دیگری کلید جهنم) بطور متقاطع زیر آن رسم شده است .

۱ - قرآن در نقض این عقاید که وسیله سوءاستفاده کشیشان شده بود اولاً در ضمن آیات متعدد و من جمله ضمن آیه بسم الله الرحمن الرحیم که در صدر هر سوره تکرار گردیده باری تعالی را خداوندی بخشنده و مهربان خواند .

بقیه پاورقی در صفحه بعد

باری مسیحیت پس از عیسی بوسیله حواریون با کثافت و اطراف عالم وارد شد ولی در هر محیطی زنگ آن محیط را بخود گرفت و پیرایه برخورد بیفزود و آنگاه بفرقه‌های متعددی منشعب شد بدین توضیح :

۱- در آغاز کار همه مسیحیت در کلیسای کاتولیک **Katholike** که بمعنی کلیسای عمومی است مجتمع بود ولی بعداً که انشعاب شروع شد کاتولیک یکی از فرق گردید و پاپ روم در رأس آن باقی ماند و فقط کلیساهای غرب اروپا را شامل شد .

۲- **اورتودوکس Orthodox** این فرقه پس از جدائی قسطنطنیه از حکومت روم تشکیل شد و تمام کلیساهای شرق را زیر فرمان گرفت . اختلاف آنها با کاتولیک بر سر چند مسئله بود اول آنکه کاتولیک ها **روح القدس** را ناشی از پسر میدانستند ولی ارتودوکس ها از پدر دوم آنکه کاتولیک ها قائل بوجود عالم برزخ بودند و میگفتند هر کس که وفات یافت مدت‌های مدیدی در عالم برزخ بلامتکلیف

ثانیاً در آیه « فتلقی آدم من ربه کلمات فتأب الیه انه هو التواب الرحیم » تاکید فرموده که گناه آدم را بخشیدیم - پس گناهی از او بجای نمانده تا بر ذمه اولاد او تعلق گیرد .

ثالثاً در ضمن آیات متعدد من جمله در آیه « لاتزر وازرة وذر آخری » تصریح فرمود که هیچکس را بگناه دیگری کیفر نتوان داد .

رابعاً مصلوب شدن عیسی را در آیه « وما قتلوه وصلبوه ولكن شبه لهم... ما و قتلوه یقیناً بل دفعه الله الیه » جداً و اکیداً انکار فرمود .

خامساً در آیه « اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله » مردم را بخاطر اینکه پاپ‌ها را ارباب خود قرارداده و مقام نیابت الهی برای آنها قائل شده بودند ملامت فرمود سادساً در ضمن آیات متعدد من جمله در آیه « ومن یغفر الذنوب الا الله » عفو گناهان را مختص ذات احدیت دانست و پاپ‌ها را که از طریق عفو گناهان مال بدست می‌آوردند در آیه « وان کثیراً من الاحبار و الرهبان لیاکلون اموال الناس بالباطل و یصدون عن سبیل الله » توبیخ فرمود .

میماند تا آنکه ورثه او با دادن پولی بکلیسا از کشیش تقاضا کنند تا بدوران برزخی او پایان بخشد ولی ارتودوکس ها وجود عالم برزخ را انکار مینمودند سوم آنکه کاتولیک ها پاپ و بزرگان کلیسا را معصوم و مصون از گناه و خطا میدانستند ولی ارتودوکس ها منکر این معنی بودند چهارم آنکه کاتولیک ها کشیش ها را از تأهل و ازدواج منع میکردند ولی ارتودوکس ها آن را جائز میشمرند پنجم آنکه کاتولیک ها عبادات و ادعیه را فقط بزبان مذهبی میخواندند ولی ارتودوکس ها بزبان محلی .

۳ - در مقابل این دو فرقه بزرگ مسیحیت بعداً فرقه دیگری بنام پروتستان Protestant بوسیله اراسموس Erasmus و مارتین لوتر Martinluter که هردو از روحانیون بزرگ مسیحیت بودند پدید گردید و با عقاید پاپ در باره فروش بهشت و مسئله تثلیث (سه واحد بودن یک واحد) و حرمت تأهل کشیشان و مصونیت پاپ و امثال آن مخالفت نمودند .

۴ - مذاهب دیگری نیز ظاهر شدند از قبیل مارکیونی ها Marcionists سیرینتوس ها Cerinthus اپولیناریس ها Apolinaises گرگواریه ها Gregoiries ' ماریونی ها Marionites ابیونی ها Ebionites بازیلیدس ها Basilides پریسیلیانیست ها Priscillianists پولیسینی ها Paulicians باردیسانی ها Bardisanies و ده ها مذهب دیگر از آغاز مسیحیت تا اواخر قرن پانزدهم میلادی و ظهور پروتستان ها بتدریج پدید گردیدند و همچنین پس از آن نیز مذاهب دیگر بوجود آمدند مانند مذهب باپتیستها Baptists ' متدیستها Methodists ' کواکرها Quakers ' مورمون ها Mormons ' انی ترها Unitairs ' تئوزوفها

۱ - مراد از کریگوری ها ارامنه است . ۲ - این فرقه غسل تعمید را با فرو بردن تمام بدن در آب انجام میدهند و تعمید اطفال را نیز واجب میدانند . ۳ - این فرقه راه نجات را در قرائت متون عهدین و تصفیه باطن منحصر میدانند . ۴ - این فرقه از جمله جمعیت هائی بودند که برضد اصول بردگی تبلیغ کردند و ضمناً جنگ و خونریزی را مطلقاً تحریم نمودند . ۵ - این فرقه مخالف تأویل و توجیه آیات عهدین میباشد و معتقدند که باید بمتون و ظواهر آنها عمل کرد و ضمناً تعدد زوجات را جائز دانند . ۶ - این فرقه وحدت وجودی بودند و معتقد بازادی مذاهب و از این جهت با بقیه پاورقی در صفحه بعد

‘Theosophy’ او تیشیست‌ها ‘Eutyehleist’

ولی از مذاهب مختلفه مسیحی که در اوان ظهور اسلام در جزیره العرب وجود داشتند و در این کتاب مورد بحث ما هستند عبارتند از مذاهب نستوری-ملکانی-یعقوبی و هر سه از شعب ارتودوکس میباشند.

مرکز نستوری‌ها در بصره و موصل و ایران و عراق - یعقوبی‌ها در حبشه و مصر - ملکانی‌ها در بلاد مغرب و اندلس و صقلیه و شام بودند و هر سه معتقد بودند بر اینکه کلمه (خدا - علم) با جسد مسیح متحد گردید و لاجرم دو طبیعت ناسوتی و لاهوتی در یک جسد جمع آمد النهایه در کیفیت اجتماع این دو طبیعت بایکدیگر اختلاف داشتند بدین معنی :

۱- نستوری‌ها می‌گفتند کلمه در عیسی متجسد شده بمانند تجسد نقش در خاتم

۲- یعقوبی‌ها » » » » نمود آفتاب در آئینه

۳- ملکانی‌ها » » » » امتزاج شیر در آب

و نیز نستوری‌ها و یعقوبی‌ها می‌گفتند که قتل و صلب بر جنبه ناسوتی جسد مسیح وارد شده ولی ملکانی‌ها می‌گفتند که صلب و قتل بر جوهر مسیح که از دو جوهر است وارد شده است .

در آن زمان یعنی در اوان ظهور اسلام در جزیره العرب جمعی از سکنه **مجوس** بحرین که در شمال غربی شبه جزیره عمان واقع است و اینک به الحساء معروف میباشد و یحیی و حیره پیرو دین مجوس بودند و مراد از دین مجوس که در قرآن نیز در چندین آیه از آنها یاد شده همانا دین زرتشت است و چون در جداول این کتاب

بقیه پاورقی از صفحه قبل

کلیسا که با آزادی عقاید دشمنی میکرد مخالفت مینمودند و از گفته‌های آنها است هر کلیسایی که بنا میشود گوری بر گور عقل‌ها افزوده میگردد .

۱- این فرقه اصول مسیحیت را با عرفان شرق و عقائد یهود و هند و ایران ترکیب

کردند . ۲- این فرقه قائل بودند که عیسی فقط از نور خدائی متشکل شده بود نه از دو طبیعت بشری و الهی .

زیر عنوان فلسفه در ایران بتفصیل از آن بحث کرده ایم تکرار آن را در اینجا زائد میدانیم .

ادیانی که بدانها اشاره شد در واقع ادیان اقلیتها بود زیرا
بت پرستی دین عمومی و رائج بین قاطبه عرب همانا بت پرستی بود و
 مخصوصاً در استان حجاز باستثنای یهودیان خیبر و مدینه و فدک و وادی القری و یتماء
 و قلیلی از موحدین که در مکه میزیستند بقیه عرب کلاً بت پرست بودند .

بزرگترین قبایل حجاز عبارت بودند از : خزاعه - قریش - قیس - ازد -
 حمیر - همدان - بنی سلیم - بنی شیبان - خزیمه - هوازن - غطفان - عبس -
 ذبیان - بنی لحيان - بنی اسد - وائل - بکر - تغلب - هذیل - کنانه - بنو الحارث
 - بجیلہ - اوس - خزرج - قضاعه - جهنیه - عذره .

این قبائل بعضاً در شهرها ساکن بودند و بقیه در بیابان زیر چادرها میزیستند
 و باقتضای فصول سال از سوئی بسوی دیگر میرفتند و هریک بتی داشتند و لاجرم
 در مقابلش بعبادت ایستاده و حاجت می طلبیدند و زیر پایش قربانی میکردند و
 ندور تقدیم میداشتند و اموال وقف مینمودند .

قربانیها بر سه نوع بودند : **فرع - عقیره - وصیله** .
 فرع - عبارت از نتاجی بود که گوسفند یا شتر در شکم اول دنیا می آورد -
 این نتاج بمجرد تولد به بت تعلق می یافت و در پای آن قربانی میشد .
 عقیره - عبارت از قربانی (نذری) بود که در دهه اول ماه رجب در بتکده ذبح و
 خوش بر سر و روی بت پاشید میشد .

وصیله - عبارت از نتاجی بود که گوسفند در شکم هفتم دنیا می آورد . و
 موقوفات بر چند نوع بودند : **سائبه - بحیره - حام - عمیانی**

غالباً ثروتمندانی که مریض میشدند برای شفای خود يك یا چند کنیز و یا غلام
 و یا شتر و یا گوسفند وقف مینمودند یعنی حق مالکیت خود را از ذمه آنها رفع و همه

را در راه بت‌ها آزاد میکردند و این قبیل وقف‌ها را سائبه میخواندند^۱ و نیز هر گاه شتری پنج شکم متوالی میزائید نوزاد ششمی را وقف اله میکردند و آن را بحیره می‌نامیدند و همچنین هر گاه شتری نتاج بسیار بدنیا می‌آورد سرانجام آزاد میگردید و بنام حسام خوانده میشد و عمیانس عبادت از احشام و باغات و اراضی حاصلخیز و نخلستان‌هایی بود که نیمی از آنها در راه خدا و نیمی دیگر در راه بت‌ها وقف میشد و نکته قابل ذکر اینکه : زن‌ها را از درآمد این موقوفات سهمی اندک بود و بیشتر عوائد بمردها اختصاص داشت .

باری بت‌های این قبائل اکثراً در یمن ساخته میشد و از آنجا وارد میگردید و آنها بر سه نوع بودند : صنم - وثن - نصب .

صنم و وثن هر دو بشکل انسان بودند الا اینکه اولی از چوب یا فلز و دومی از سنگ خارا ولی نصب از سنگ‌های آتش فشانی ساخته میشدند و شکل معینی نداشتند و معروفترین بت‌ها :

۱ - لات که از سنگ رنگینی تراشیده شده بود و چهار گوشه داشت و مردم طائف و قبیله قریش و چند قبیله دیگر او را پرستش میکردند^۲ .

۲ - منات و آن بتی بود در معبدی بین راه مدینه و مکه و همان بود که پس از ظهور اسلام بدستور پیغمبر بدست حضرت علی سرنگون گردید .

۳ - عزی این بت در ذات‌عرق واقع در بین راه عراق و مکه در محلی موسوم بوادی النخله قرار داشت و معبود قبیله قریش و بنی سلیم و بنی سیان و چند قبیله دیگر بود .

هبل - این بت بشکل انسان از عقیق سرخ ساختند شده بود و در خانه کعبه قرار داشت و معبود همه اهل مکه و مخصوصاً قبیله خزیمه و قریش بود و در نزد

۱ - سائبه در لغت بمعنی متروکه است .

۲ - معروف آنکه مناره مسجد جامع طائف که اینک پابرجاست در محل این بت عظیم

که پس از ظهور اسلام شکسته و نابود شد قرار دارد .

آنان آن چنان حرمت داشت که در کلیه معضلات امور از جنگ و صلح و سفر و ازدواج و امثال آن از او استمداد میکردند .

ذوالخلصه از سنگ سفید ساخته شده بود و تاجی بر سر داشت و در معبد **تبادله** واقع در بین مکه و یمن بود و معبود قبیله ازد بود .

سواع واقع در رهاط نزدیک مدینه که معبود قبیله بنی هذیل و بنو لحيان بود .

اساف و نائله : زوجینی بودند که در بالای تپه صفا و مروه قرار داشتند **اساف** بصورت مرد و **نائله** بصورت زن و اعراب بهنگام ادای نسك حج بین صفا و مروه دست بر آنها مالیده و برکت طلب میکردند .

ذوالکفین معبود قبیله **اوس** و **بنی منهب** .
و **دمعبود** قبیله **کلب** و آن بصورت مردی درشت هیكل و ستر بازو بود و پیوسته پارچه بردوش وحله بر کمر و شمشیری حمایل و کمائی بر کتف آویخته و حربه در دست داشت .

نهم و آن معبود قبیله مزینه بود .
و بقیه بتها عبارت بودند از **فلس** معبود قبیله طی و **نسر** معبود قبیله حمیر و **باجر** معبود قبیله ازد و **اقیصر** معبود قبیله لخم و **اشهل** معبود قبیله بنی الاشهل و **اوال** معبود قبیله بنی تغلب و **جهار** معبود قبیله هوازن و **رهب** معبود مردم حضرموت و صدها بت دیگر که ذکر همه آنها در این مختصر نگنجد .

این بتها در داخل چادرهای قبائل و یادر معابد آبادی های سر راه و یا در بتکده های داخل شهرها بودند و در بین بتکده ها بتکده کعبه الاهمه مهمتر و معتبرتر بود و متجاوز از سیصد بت متعلق بمردم مکه و سایر بلاد حجاز و قبایل اطراف در آن جای داده شده بود و پیوسته دستجات انبوه زوار چون سیل بدان سرازیر میگردد .

زیارت این بتها و بطور کلی زیارت خانه کعبه مراسم خاصی داشت که از دوره

ابراهیم خلیل الله به نسل‌های بعد منتقل شده و به‌رور ایام کسر و اضافاتی یافته بود و آن مراسم مقارن ظهور اسلام چنین بود :

در بیستم ذیقعد هر سال جمعیت زوار گروه در گروه از نقاط مختلفه عربستان بحرکت درآمده و بمکه نزدیک میشدند و پس از ورود بمکه اکثراً اعمالی را که امروز نیز معمول است انجام میدادند از قبیل وقوف در عرفات - سعی بین صفا و مروه - رمی حجره‌الاینکه بهنگام تلبیه پس از آدای کلمه لبیک خدا را بداشتن شریک متصف مینمودند^۱ و نیز چون بصد قدمی کعبه میرسیدند دست میزدند و صغیر میکشیدند^۲. بعضی از قبایل بابدنی لخت طواف میکردند و در آن حال زنان آنها دروصف اعضاء و مواضع شهوانی بدن اشعار هوس‌انگیز میسرودند .

وبالآخره آنها پس از اتمام مراسمی داخل خانه کعبه شده و در مقابل بتها بعبادت (که چگونگی آن هنوز معلوم نگشته است) میپرداختند و ندور و صدقات تقدیم میکردند و شتر و گوسفند قربانی مینمودند .

ندور و صدقاتی که بمتولی کعبه میرسید بسیار هنگفت و قابل ملاحظه بود و در آمد موقوفات نیز چون بر آنها اضافه میگردد مبالغ سرسام آوری را تشکیل میداد و وجود این قدر عایدات که همه ساله رو بتزاید میرفت حس حسادت امرای قبایل و شهرهای دیگر عربستان را تحریک و آنها را بر قابت و امیداشت تاجائی که بعضی از آنها بر آن شدند که معابدی در بلاد خود بنا کنند که از کعبه مجللتر باشد تا مردم

- ۱ - تلبیه آنها بدین صورت بود : لبیک اللهم لبیک لاشریک لك الاشریک هو لك تملک و ماملک .
 ۲ - ما کان صلاتهم عند البیت الامکاء و تصدیه فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون .
 (آیه ۳۵ سوره ۸)
 ۳ - این نوع طواف را طواف خمس میخواندند و یکی از اشعاریکه زنی دروصف بعضی از اعضاء بدن خود سروده چنین است :

اليوم يبدو بعضه او كله	فما بدامنه فلا احله
احتم مثل العقب با ذطله	كان حمى خبير تمله

از کعبه روی بسوی آنها آوردند وفي المثل قبيله بنی ربيعه که شاخه از بنی تمیم هستند معبد رضى و قبيله بنی حمير از قبایل صنعا معبد رثام را بساختند و قبایل دیگر نیز هريك معبد بزرگی بنامودند و در نجران نیز عبدالحدان بن ديان حارثی معبدی شبیه بکعبه بساخت^۱ ولی هیچیک از آنها مورد توجه عامه عرب قرار نگرفت و عرب همچنان روی بکعبه داشت و نذور و صدقات خود را پیوسته بآنجا میبرد .

ابرهه امپراطور حبشه که او نیز معبدی ساخته و با زر و زیور آراسته بود چون نظر مردم را همچنان متوجه کعبه دید پس بر آن شد که کعبه را خراب و باخاك یکسان کند چندانکه اثری از آن بر جای نماند تا دیگر کسی بآن روی نکند لاجرم باقشونی انبوه و در حالیکه خود سوارپیلی کوه پیکر شده بود بجانب مکه بحر کت در آمد و چوت بنزدیک رسید مردان قریش و سایر قبائلی که در مکه اقامت داشتند از شهر بیرون آمده و در سر راه او بدفاع موضع گرفتند و اما همینکه از کثرت عدد و قدرت جنگی مهاجمین مطلع شدند در خود یارای مقاومت ندیده و خود را بیالای کوه های اطراف کشیدند .

پس راه برای ورود قشون مهاجم باز شد و ابرهه خواست فاتحانه وارد شهر شود اما در این هنگام معجزه بوقوع پیوست که از مشاهده آن اوراتن بلرزید و قدم از حرکت باز بماند پس در حالیکه سخت دچار وحشت شده بود عنان بر تافت و از راهی که آمده بود برگشت و آنگاه در اثنای راه یعنی پیش از آنکه به صنعا پایتخت خود برسد در حالیکه بدنش پراز جراحت شده بود جان سپرد .

خبر وقوع این اعجاز در میان عرب به پیچید و همه را غرق در تعجب نمود و اعتقاد آنها را بکعبه و روحانیت آن صدچندان کرد و از آن تاریخ کعبه معبد بزرگی

۱ - نجران از شهرهای آباد یمن بود و در تجارت پوست و اسلحه سازی و حریر بافی شهرت داشت و از این رو بسیاری از اعراب مخصوصاً سوداگران آنها که بقصد خرید و فروش بآن شهر میرفتند معبد نجران را نیز زیارت میکردند و گویند این شهر بوسیله سه کس اداره میشد سید یعنی فرماندار عاقب یعنی قاضی اسقف یعنی رئیس روحانی .

دنیای عرب گردید .

این واقعه که سال ۷۵۰ میلادی اتفاق افتاد بمناسبت اینکه ابرهه سوار پیل بوده است به عام الفیل مشهور شد و مبدأ تاریخ عرب گردید .

تاریخ عمومی بزرگ جلد ۵ - احمد رفیق
 د - روم - البرماله ترجمه زیركزاده
 د - ملل شرق و یونان - د هزیر
 بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب - محمود الشکری الالوسی
 الاصنام - هشام بن محمد الکلبی
 مذاهب بزرگ - امانوئیل اژرتیر - ترجمه تاجبخش
 بیان الادیان - ابوالمعالی محمد بن حسین علوی
 الفلسفه القرآنیه - محمد غلاب
 فجر الاسلام - احمد امین (ترجمه عباس خلیلی)
 ملل و نحل - شهرستانی (ترجمه صدر ترکه)
 کتاب هفته شماره ۴۷ ۴۸ ۴۹ - روزنامه کیهان
 زندگانی محمد - حسین هیکل (ترجمه پاینده)
 منتهی الامال جلد اول - شیخ عباس قمی

مآخذ :

۱ - اجمال این واقعه در قرآن ضمن سوره فیل چنین ذکر شده است :
 الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل الم یجعل کیدهم فی تضلیل و ارسل علیهم طیراً ابابیل
 ترمیهم بیجاره من سحیل فجعلهم کعصف ما کول .

حکومت

عرب با آزادی علاقه شدید داشت و میخواست پیوسته آزاد زندگی کند چنانکه زیر بار هیچ حکومتی نمیرفت و بهیچ حکمی گردن نمی‌نهاد و لاجرم در پهنای آن دشت بی کران بهرسوئی که میخواست میرفت و بهرواجه که میرسید در کنار آن می‌افتاد و باقرصی از نان جوین و پیمانه از شیرشتر سدجوع مینمود و شرائط جانکاه آن صحرای آتش خیز را تحمل میکرد و ناکامی های آن را بجان میخرید اما خورسند بود از اینکه آزاد است و آزادی را گرانبها ترین گوهرها میشمرد و بآن مباحات میکرد پس بهیچ فاتحی اجازه ورود بسرزمین خود نمیداد .

چنانکه دامسیس دوم فرعون مصر و اسکندر مقدونی فاتح بزرگ تاریخ و الیوس کالوس Aelius-callus^۱ و پمپه Pompeius سرداران رومی و تراژان Traganus سردار یونانی و کورش کبیر شاهنشاه ایران را که قصد حمله

۱ - الیوس کالوس از طرف اوگوست امپراطور مشهور روم در قرن اول میلادی حکومت مصر را داشت و پمپه و تراژان نیز از سرداران روم بودند که هر يك بنوبت خود بمرستان لشکر کشیدند و همچنین کورش کبیر نیز بد آنجا لشکر کشید ولی هیچیک کاری ازپیش نبرد و فقط تراژان چند صباحی در نواحی شمالی عربستان حکومت کرد ولی پس از فوت او قشونش بدست اعراب تارومار گردید .

بخاك او داشتند یکی پس از دیگری عقب‌زد .

گویند زمانی که دمتریس سردار بزرگ یونانی آهنگ تسخیر صحرای عربستان را (که در آن روزها بنام پترا معروف بود) کرد بزرگان عرب باهدیائی باستقبالش رفته و چنین گفتند: ای امیر اینجا سرزمینی خشک و بی آب و علفی است که چیزی در آن نمی‌روید و ما بدین جهت اینجا را برای سکونت اختیار کرده‌ایم که آزاد باشیم و سرباطاعت کس ننهیم پس این هدایا را از ما بگیر و از راهی که آمده‌ای برگرد زیرا اگر در جنگ با ما پیروز هم گردی سودی نخواهی برد چه نه اسیران ما برای شما غلامان فرمانبردار خواهند بود و نه اراضی ما حاصلخیز و نه آب و هوای ما قابل زیست .

معذلك در منطقه‌های سرسبز و خوش آب و هوا که شرایط بهتری برای زندگی بود حکومت‌های نیمه مستقلی وجود داشت و اعراب آن منطقه‌ها کم و بیش از آنها اطاعت می‌کردند چنانکه در حیره (عراق) دولت آل‌منذر و در شام غسانیان و در نقاط مختلفه یمن مغینی‌ها - قبتانی‌ها - حکومت سباء - بنی‌حمیر و در فلسطین فبطی‌ها و در شمال کویر تدمر ها حکومت می‌کردند .

بعضی از این حکومت‌ها دست‌نشانده ایران و بعضی دیگر دست‌نشانده دولت روم بودند .

اما در قسمت‌های مرکزی یعنی آنجاهائی که زمینش ریگزار و هوایش آتش‌زا و حرارت آفتابش چون کوره حداد ساکنینش را تفت و برشته می‌کرد مانند : بادیه السماوه - جبال طی - صحاری احقاف - صهیدا - دهناء - حرات و همچنین در قسمت شمالی یعنی حجاز - نجد - تهامه هیچ حکومتی که دارای سازمان دولتی باشد وجود نداشت و بلکه فقط هر قبیله از رئیس قبیله و هر شهری از بزرگان شهر خود تبعیت می‌کرد و متقابلاً از حمایت آنها برخوردار می‌گردید . در آن میان فقط شهر مکه دارای وضع استثنائی بود و حکومتی شبیه به حکومت مردم آتن داشت .

مکه مرکز ثقل جهان اسلام و معروفترین شهر دنیا است و جهت معروفیتش وجود خانه کعبه در وسط آن میباشد و خانه کعبه بنائی است مکعب به بلندی ده ذرع و پهنای دوازده ذرع که با پرده سیاه ابریشمی پوشیده شده و درون معبدی که امروز بیت الحرام خوانده میشود قرار دارد و طبق روایات مذهبی آن را ابراهیم خلیل الله بنا کرده است و آن از روز نخست پیوسته زیارتگاه عرب بود و در آغاز کار گویا بوسیله طایفه عمالقه اداره میشد و بعداً قبائل جرهم - و سپس قبیله خزاعه و سرانجام در نیمه قرن پنجم میلادی قبیله قریش آن را متصرف شده و تولیتش را بدست گرفت. در آن تاریخ ریاست قبیله قریش باقصی بن کلاب (جد پنجم پیغمبر) بود و او قبیله خود را فرمان داد تا در اطراف کعبه خانه هائی بسازند و در آنها سکونت کنند پس دیری نگذشت که در آنجا شهری بوجود آمد و بنام مکه معروف گردید و قبائل بسیاری بدان مهاجرت نموده و در آن سکونت کردند و بت های خود را در میان خانه کعبه گذاردند و آنگاه اموال زیادی از ملك و طلا و جواهر و احشام و مواشی برای آنها وقف نمودند .

در آمد این موقوفات بانضمام نذور و صدقاتی که پیوسته بدان شهر سرازیر میشد مکه را بشهری متمول و قبیله قریش را بقبیله ثروتمند مبدل کرد .

قریش از قبایل بسیار بزرگ عرب بود و شاخه های زیادی داشت که مهمترین آنها عبارت بودند از: بنی امیه - بنی هاشم - بنی نوفه - بنی عبدالدار - بنی اسد - بنی عدی - بنی مخزوم - بنی تیم - بنی سهم - بنی جمح .

قصی بن کلاب برای اداره خانه کعبه و مباشرت امور شهر خانه بزرگی در جوار بیت الحرام بنام دار الندوه ساخت تا بزرگان شهر در مواقع لازمه در آن انجمن کنند و بامور مهمه بلد رسیدگی نمایند و درباره جنگ و صلح و اتفاقات دیگر رأی بزنند و در مراسم نکاح و تملك جواری نظارت نمایند و بعداً قریش امور مزبوره را بانضمام پذیرائی حجاج و اداره موقوفات و قضاوت بین خلق و حل و فصل مشکلات و سفارت نزد قبایل و سلاطین و بیرق داری

شهر و سایر امور لازمه را بترتیب ذیل بین خود تقسیم کردند .

۱ - پرده داری کعبه و پذیرائی از حجاج و سقایت آنها را - بنی هاشم .

۲ - بیرق داری شهر را - بنی عبدالدار

۳ - جمع آوری عواید موقوفات و نذور و صدقات را - بنی سهم

۴ - قضاوت بین خلق و سفارت بین قبائل را - بنی تیم

۵ - کهنانت و حل مشکلات مردم بوسیله زلام^۱ و فالگیری را - بنی جمح

در میان این مناصب منصب پرده داری کعبه و اطعام و سقایت حاج از همه مهمتر بود و بنی هاشم که مدت هائی مدید این منصب را داشتند حجاج را سقایت و از محل درآمد کعبه و احياناً از کیسه خود فقرای آنها را بی مضایقت اطعام میکردند و بهمین جهت بسخاوت طبع و مهمان نوازی مشهور بودند و لاجرم در میان عرب مقامی بس بلند و احترامی بسزا داشتند .

تاریخ بزرگ جلد ۵ - احمد رفیق

زندگانی محمد جلد اول - حسین هیکل « ترجمه پاینده »

فجر اسلام - محمد امین « ترجمه عباس خلیلی »

ملل و نحل - شهرستانی « ترجمه صدر ترکه »

جاهلیت و اسلام - یحیی نوری

مآخذ :

۱ - زلام که در چند جای قرآن از آن سخن رفته در واقع استخاره بوده که اعراب

زمان جاهلیت در مشکلات امور انجام داده و کسب تکلیف میکردند بدین گونه : دو چوبه تیر را که در روی یکی کلمه (افعل) و در روی دیگری کلمه (لاتفعل) نوشته شده بود در میان کیسه می انداختند و آنگاه چشمها را فرو بسته و کیسه را بدست میگرفتند و بعد دست بمیان کیسه برده و یکی از تیرها را بیرون میکشیدند پس اگر (افعل) بود آن عمل خیر و اگر (لاتفعل) بود معلوم میشد آن عمل شر میباشد .

اخلاق و عادات

اعراب چه آنهایی که در شهرها می نشستند و چه آنهایی که در بادیه ها میگردیدند همگی در چند صفت مشترك بودند اول آنکه با همه فقر و آواره گی، نژاد خود را عالترین نژادها می پنداشتند و دیگران را حقیر می شمردند دوم آنکه هر قبیله نسبت با افراد خود شدیداً تعصب میورزید و تاپای جان از آنها حمایت و دفاع میکرد چندانکه هر گاه یکی کشته میشد قبیله او باتمام احاد و افرادش از جا کنده شده و بخونخواهی او بر میخواست و تا قبیله دشمن را بخون نمیکشید و قاتل را بقصاص نمی رسانید از پای نمی نشست^۱ سوم آنکه در جنگ ها هر غنیمتی که بدست میآورد بین افراد متساویاً قسمت میکرد و هر گز تبعیض روا نمیداشت چهارم آنکه سعی میکرد که اصول جوانمردی را در همه احوال مراعات کند چنانکه هر گز بدشمن از پشت خنجر نمیزد و بروی حریف بی سلاح شمشیر نمی کشید و در اثنای جنگ هر گاه حریف زینهار میخواست او بی مضایقت زینهار میداد پنجم آنکه هر گاه میهمانی براو وارد میشد مقدمش را سخت گرامی میداشت و هر چه از خوردنی

۱ - عرب را عقیده این بود که روح مقتول بصورت مرغی سرگشته در بالای سر قبر شخص مقتول میچرخد و پرمیزند و فریاد میکشد و استغاثه میکند و خون میطلبند و مادامیکه قاتل بقصاص نرسیده قرار و آرام نمیکرد .

و نوشیدنی در خیمه داشت سخاوتمدانه روی سفره میگسترد و تامهمان دست از طعام نمیکشید او نیز نمیکشید ششم آنکه هر گاه مقصری بخیمه‌اش پناه می‌آورد او را پناه میداد و تا آخرین نفس از او دفاع میکرد.

بالاخره درمقابل این صفات که بعضاً بسیار عالی و ممتاز بود صفات بس‌کریه و زشتی نیز داشت از جمله یکی آزو طمع خارج از حد و دیگری راه‌زنی و غارت که جزو طبیعت ثانویه آنها شده بود تا آنجا که عمده‌ترین منبع درآمد آنها را تشکیل میداد و مخصوصاً بادیه‌نشین‌ها در هر فرصتی خود را بکاروان‌ها میزدند و یا بر سر قبائل دیگر ریخته و اموال آنها را غارت و زنان و کودکان را بکنیزی و غلامی میگرفتند و برده فروشان می‌فروختند.

اصولاً جنگ و غارت و استیسا^۱ ارکان اصلی اقتصاد عرب‌زمان جاهلیت بودند و مخصوصاً بادیه‌نشینان چون کاری جز دامداری نداشتند و از دامداری هم در آن صحرای بی‌آب و علف چیزی بدست نمی‌آوردند لذا ناچار میشدند که برای جبران کمبود زندگی خود باطراف دستبرد بزنند.

در این دستبردها گاهی با مقاومت حریف مواجه و بجنگی سخت و خونین مجبور میشدند و در این جنگ هر گاه یکی کشته میشد بتلافی خون او جنگ همچنان ادامه مییافت.

خلاصه آنکه جنگ در واقع منبع درآمد و پایه اقتصاد عرب بود یعنی اوبدون جنگ نمیتوانست زنده بماند و لذا فرزندان را پیوسته برای جنگ تربیت میکرد و سوارکاری و شمشیرزنی و تیراندازی و پرتاب نیزه و قلماسنگ و سایر فنون جنگی بآنها می‌آموخت و نیز اولاد ذکور را بخاطر اینکه بجنگ میرفتند و غنائم می‌آوردند

۱ - اسیر کردن مسافرا اصطلاحاً استیسا میگفتند و قانون استیسا چنین بود که :

مسافر را در میان گرفته و باو تکلیف میکردند که باسارت درآید پس اگر مقاومت میکرد کشته میشد و اگر تسلیم میگردد بملکیت اسیرکنندگان درمی‌آمد یعنی قانوناً بآنها تعلق می‌یافت و آنها میتوانند او را در خدمت خود نگاه دارند یا برده فروشان بفروشند.

بر اولاد اناث که شکم‌های بی‌مصرف بودند ترجیح میداد و بهمین جهت برای اینکه بر تعداد اولاد ذکور خود بیفزایند هر جا که پسر بچه‌را بی‌سرپرست میدید بفرزندی قبول میکرد ولی هرگز دیده‌نشده دختری را بفرزندی خویش قبول کند زیرا اصولاً دختر را وجودی بی‌ثمر می‌شمرد و حتی بعضی از خانواد‌های فقیر برای اینکه از شر این شکم‌های بی‌ثمر رهایی یابد آنها را زنده بگور میکرد .

در مورد زنده بگور کردن دختران و گفتگوهای که در آن لحظات بین پدر و دختر مبادله میشد و ناله و افسین دختر که سرانجام از زیر خاک بگوش پدر میرسید حکایات دلخراشی نقل شده که مجموعاً نشان دهنده کمال بی‌رحمی و قساوت قلب آن قوم میباشند^۱.

از عادات دیگر آنان تحریم جنگ در ماه‌های ذیقعد و ذیحجه و محرم بود که آنها را اشهر حرم میخواندند .

در این سه ماه جنگ‌ها متار که میشد و بطوریکه در آینده بیان خواهیم داشت حاجیان با امنیت کامل عازم سوق العکاظ شده و از آنجا بطرف خانه خدا میرفتند و پس از اتمام حج سلامت بمواطن خود باز میگشتند و همچنین در ماه رجب نیز که بعضی‌ها حج عمره بجای می‌آوردند جنگ‌ها موقوف میگشت .

در این ماه‌ها حتی قاتل را قصاص نمیکردند و اگر اسیری میگریخت یا برده

۱ - یکی از حکایات آنکه : قیس بن عاصم رئیس یکی از قبائل عرب در جنگ بانعمان بن منذر تمام دخترانش که دوازده تن بودند با سارت رفتند و قیس در مقابل فدیة آنها را بازگردانید اما در گورهای که قبلاً حفر کرده بود یکایک آنها را در جوار هم زنده بگور کرد و بعد از چندی دختر خردسالش را نیز که تازه بر سره میرسید به نقطه دوری برده و ب خاک کرد در حالیکه طفلك به پهنای صورتش اشک میریخت و پیدر سنگین دلش التماس میکرد .

گویند پنجم چون این حکایت را از دهان قیس شنید اشک از دیدگانش فرو چکید. و قرآن در چندین آیه از جمله آیات ذیل آن عمل را بسختی نکوهش فرمود: وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشِیةَ أَمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ (آیه ۳۳ از سوره ۷) وَاذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ (آیه ۸۰ و ۹۰ از سوره ۸۱)

فرار میکرد او را تعقیب نمیکردند و بصاحبش پس نمیدادند .

ازعادات دیگر آنها ممارست بقمار - شراب - زنا بود و مخصوصاً اهل مکه بیش از قبایل دیگر باین امور حریص بودند خاصه نسبت بزنان و معاشرت با آنها رغبتی شدید و شوقی آتشین از خود نشان میدادند چنانکه همگان همسران و کنیزکان متعدد درحرمسرا داشتند و معذلك هرجا هم زنی خوبرو و کنیزکی سیمین تن می یافتند بعقدنکاح خویش درمیآوردند و یا بقیمتی گران میخریدند و بر خیل زوجات خود داخل میکردند .

درمیان عرب غیر از نکاح متعارفی نکاحهای دیگری نیز متداول بود از جمله :

۱ - **نکاح الخدن** : و آن اینکه مردی بی آنکه بازنی ازدواج شرعی کند او را درخانه خلوتی می نشانید و گاه بگاهی بسراغش میرفت و چنین نکاحی با اینکه علقه زوجیت بین طرفین ایجاد نمیکرد اما بروابط آنها صورت قانونی میداد و ازاین جهت آنها درعرف مردم زناکار محسوب نمیشدند و اولادیکه از آنها بوجود می آمد اولاد قانونی بودند^۱ .

۲ - **نکاح الرهط** : و آن اینکه چند مرد مشترکاً زنی را در خلوتی می نشانند و نفقه او را بالاشتراك میپرداختند و آنگاه به تناوب بسراغ او رفته و کام میگرفتند پس اولادیکه از آن زن بوجود می آمد اگر دختر بود بخود زن ملحق میشد و اگر پسر بود بآن مردی تعلق می یافت که زن او را تعیین کند .

۳ - **نکاح المقت** : و آن اینکه شوهر چون میمیرد زنش بعقد نکاح پسر ارشدش در میآمد و اگر پسر نداشت از آن عموم مردان قبیله میگردید پس هر يك از مردان

۱ - خدن در لغت بمعنی یارورفیق و عرفاً بمعنی فاسق زن یا مرد است و قرآن در چند آیه من جمله آیه ۲۹ از سوره نساء (غیر مسامحات و لامتخذات اخدان) و آیه ۷ از سوره مائده (و لامتخذی اخدان) از آن نهی فرموده است .

مزبور پیش‌دستی کرده و جلوتر از دیگران بر سر او لچک می‌افکند زن باز دواج‌او در می‌آمد^۱.

۴ - نکاح الشغار و آن اینکه مردی از دختری خواستگاری میکرد و آنگاه بجای اینکه مهریه پردازد خواهر یا دختر خود را پدیر یا برادر دختر میداد در این صورت آن دختر یا خواهر زوجه شرعی آنها میگردیدند و این نکاح در حقیقت معاوضه دختری با دختری دیگر بود و آن را اسلام جداً تحریم فرمود (لاشغار فی الاسلام)

۵ - نکاح الجمع و آن اینکه بعضی از ثروتمندان خانه‌را فراهم کرده و چند زن زیاروی در آن می‌نشانند و بوسیله استادان فن. فنون خوانندگی و نوازندگی و آداب معاشرت و راه و رسم عشوه‌گری و غنچ و دلال بآنها می‌آموختند و آنگاه بر بام خانه بیرقی نصب میکردند تا ورود برای همه آزاد باشد و لاجرم مردان در مقابل پولی که میدادند وارد خانه شده و با زنان بعشرت نشسته و از آنها کام می‌گرفتند و این عمل عرفاً زنا و سفاح محسوب نمیگردید^۲ و اولادیکه از این زنان بوجود می‌آمد متعلق بکسی میشد که در قیافه و طرز راه‌رفتن باو شباهت داشته باشد.

۶ - نکاح البدل و آن اینکه مردان زنان خود را بایکدیگر برای مدت معینی مبادله میکردند و همینکه مدت بسر می‌آمد زنان بآغوش شوهران سابق خود باز می‌گشتند و این نکاح بموجب عقدی که بین شوهران خوانده میشد واقع

۱- قرآن نکاح زن پدر را در آیه ۲۶ از سوره نساء (ولاتنکحوا ما نکح آبائکم من النساء... انه کان فاحشه و مقناً) تحریم فرموده و نیز در آیه ۲۳ همان سوره در تحریم نکاح المقت بطریق ارث بری فرماید: یا ایها الذین آمنوا لایحل لکم ان ترثوا النساء کرهاً.

۲ - عبدالله بن جذعان تمیمی و عبدالله بن ابی از جمله اشخاصی بودند که ازدائثر کردن این قبیل مراکز فساد تمولی بی‌حساب بدست آورده بودند.

میگردید^۱.

از عبدالله بن زید روایت شده که گفت عرب در جاهلیت مبادله کردند بزنان. این شبی اورا پردی و آن دیگر بیدل زن اورا پردی. خدای تعالی گفت این معنی ترا (رسول خدا) حلال نیست و اگر چه حسن ایشان ترا بعجب آورد الا در حق پرستاران که اگر خواهی تا پرستار اورا بستانی بر طریق معاوضه یا معاوضه بر طریق اباحه روا باشد بر سبیل هبه. عطاء بن یسار گفت ابوهریره میگفت در جاهلیت عادت بودی که یکدیگر را گفتندی: من نزول کنم برای تو از اهل خود و تو نیز نزول کن برای من از اهل و این معنی مبادله است که گفتیم خدای تعالی دین فرستاد و این حکم را حرام کرد و نهی کرد^۲.

۷ - نکاح استبضاع: این نوع نکاح از قوانین مدنی اسپارت که در جلد اول این کتاب بدان اشاره گردید اتخاذ شده بود و آن اینکه چون مردی میخواست فرزندی خوب روی و بلند بالا و فصیح اللهجه داشته باشد پس زنش را بمرد جوانی که دارای آن خصوصیات بود میسپرد و همینکه زن از آن مرد جوان آبستن میشد اورا بخانه خود باز میگردانید تا در فراش او وضع حمل کند و نوزاد از آن وی باشد.

صاحب کتاب جاهلیت و اسلام در این مورد مطالبی از کتاب دائرة المعارف فرید و جدی نقل میکند از جمله اینکه: یمنی ها از جمله عادات و سنن آنها این بود که چند برادر معمولاً يك زن میگرفتند و بترتیب از آن متمتع میشدند بدین ترتیب:

۱ شوهریکه پیش نهاد مبادله میداد چنین میگفت **انزل الی عن امرئک - انزل لك**

عن امرئتی همینکه مخاطب قبول میکرد زنان طرفین بیکدیگر برای مدت معینی حلال میشد و قرآن در آیه ۵۲ از سوره احزاب این نوع عقد را بشدت تحریم فرمود: **ولا یحل لك النساء من بعد و لا آن تبدل بهن من ازواج ولو اعجبك حسنهن الا ما ملکت یمینك و كان الله علی كل شیئی رقیباً**.

که این زن شبها در بستر برادر بزرگتر میخوابید و روزها هر يك از برادرها به تناوب با او همبستر میشدند .

و در برخی از قبائل : هرگاه شوهری در جنگ با سارت میرفت زنش میتواند تا مراجعت اواز اسارت با مرد دیگری بسربرد و برای او فرزندان بیآورد و آنگاه پس از مراجعت شوهرش فرزندان مزبور را در خانه آن مرد گذارده و خود بخانه شوهرش برگردد اما اگر شوهرش در جنگ فرار میکرد و آنگاه مراجعت مینمود زن موظف بمراجعیت نزد او نبود و بلکه میتواند نزد مردیکه با او طرح زوجیت ریخته بود همچنان باقی بماند و در برخی از قبائل رسم چنین بود که هرگاه شخصی از آدای دین خود عاجز میماند طلبکار حق مییافت که زن او را بمردان عرضه نموده و بفحشاء وادارد و از درآمد آن طلب خود را وصول نماید .

بهر حال در میان عرب زمان جاهلیت همانطور که نکاح اقسام مختلف داشت طلاق نیز چنین بود و بصور مختلفه انجام میشد از جمله :

۱- طلاق کنائی : و آن اینکه مرد بی آنکه کلمه بر زبان آورد خیمه خود را از خیمه زن جدا میساخت^۱

۲ - طلاق صریح : و آن اینکه مرد با آدای جمله های مخصوص زن را طلاق میداد .

۳ -ظهار - و آن اینکه مرد زن را مخاطب ساخته و او را مادر یا خواهر خویش میخواند و فی المثل چنین میگفت : **ظهرک کظهرامی و اختی^۲**

۱ - در اسلام طلاق کنائی و غیر صریح را اعتباری نیست .

۲ - اسلامظهار را سخت مذموم شمرد و در آیه الذین یظاهرون منکم من نساءهم ما هن امهاتهم الا لاتى ولدنهم وانهم لیقولون منکراً من القول و زورا وان الله لعفو غفور . والذین یظاهرون منکم من نساءهم ثم یعودون لما قالوا فتحریر رقبة من قبل ان یتماسا . فمن لم یجد فصیام شهرین . فمن لم یستطع فاطعام ستین مساکین . مرتکبین را مستحق ملامت دانست و آنها را بآدای کفار محکوم فرمود .

۴ - ایلاء : و آن اینکه مرد قسم میخورد که دیگر با آن زن زیر يك سقف نه نشیند و با او مباشرت نکند در این نوع طلاق فقط علقه زوجیت قطع میشود بی آنکه زن مطلقه باشد پس او تا آخر عمر همچنان بلا تکلیف میماند^۱.

۵ - طلاق ضرار : و آن اینکه مرد زن را طلاق میداد ولی برای آنکه بدیگری شوهر نکند پس از لحظه رجوع میکرد و باز طلاق میداد و باز رجوع میکرد و هکذا و با این کیفیت او را تا آخر عمر بین رجوع و طلاق معلق نگاه میداشت^۲. از عادات دیگر آنها تفال و تطییر و عمل بسحر و جادو و اعتقادات خرافی دیگر بود و در این باره امثال و شواهد بسیاری نقل شده است از جمله اینکه در آغاز هر مهمی پرنده را پر میدادند پس هر گاه بسمت راست اوج میگرفت آن را بفال نیک و اگر بسمت چپ میگرفت بفال بد میگرفتند و همچنین در اصوات حیوانات و پرندگان تأثیراتی قائل بودند و از کیفیت وزش باد و نزول باران و رعد و برق و ازدیدن جغد و کلاغ و گربه سیاه و اشکال و نفوش روی سنگها و صورت اولین شخص یاشیمی که در حین خروج از منزل با او برخورد میکردند و یا عطسه (عطسه مکرر - عطسه طاق - عطسه جفت) و همچنین طاق یا جفت بودن خطوط ترسیمی روی زمین تفال و یا تشم میزدند و باقتضای آنها عمل میکردند^۳.

خلاصه آنکه همه کارهای آنها از خرید و فروش - سفر و اقامت - جنگ و صلح - ازدواج و طلاق - دوستی و دشمنی - نشست و برخاست - صبر و شتاب - جمع و تفریق - عفو و انتقام به تفال انجام و به تطییر ترك میگردد یعنی يك عطسه جفت

۱ - قرآن ایلاء را نیز مانند ظهار عملی مذموم و مستوجب کفاره دانسته و در آیه ۲۲۶ از سوره بقره چنین فرماید : الَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ فَبَعْضُ ارْبَعَةِ اشْهُرٍ .

۲ - طلاق ضرار را نیز اصل معروف لاضرر و لاضرار فی الاسلام ممنوع فرمود و زن را پس از سه طلاق بر شوهر حرام کرد مگر آنکه زن بمرد دیگری شوهر کند و از او طلاق بگیرد .

۳ - بطور کلی اسلام هر نوع تطییر را منع فرمود و حدیث نبوی : من تطییر فلیس منی - و اذا تطییرت فامض . فال بدزدن را تحریم کرد .

یا طاق مسیر تاریخ يك قبیله را تغییر میداد و یایك جنگ خونین و یایك صلح پایدار را باعث میآمد .

و نیز خواب تأثیر مهمی در سرنوشت زندگی ها داشت چه بسا از تعبیر يك خوابی اوضاع يك قبیله بهم میخورد و یا جنگی بصلح مبدل میشد و نیز برای جادو در نزد آنها تأثیر شگرفی بود و بسیاری از مشکلات از عشق و کسب و زراعت و سفر و مفارقت دوستان بوسیله آن حل میگردد و همچنین بسیاری از امراض مانند تب لازم - غش - صرع - جنون . كورك - دانه های ریز - سیاه زخم - زگیل بوسیله افسون معالجه میشد و نیز کواکب و اجرام فلکی تعیین کننده مقدرات آنها بودند و هریك از حرکات و تقارن و طلوع و غروب و غروج و افول آنها را در موجودات روی زمین اثر انکار ناپذیر بود^۱ .

ستاره ها جمعاً ۲۸ عدد و بردودسته بودند که رویهمرفته افواء خوانده میشدند و همه سعد و نحس ها از آنها سرمیگرفت و بآنها ختم میشد^۲ .

غیب گویان بر چند گروه بودند : زواجر و عیافان - عرفان - کهنه - سحره - معبرین - منجمین .

زواجر آنهائی بودند که از صدا و حرکات حیوانات تفأل و یا تطیر میزدند . و عرفان از سرگذشت اشخاص خبر میدادند . و کهنه آینده اشخاص را پیش بینی میکردند . و سحره با جادو و ادعیه و اوراد . شرور اجنه و شیاطین را دفع و بیماران را معالجه میکردند . و یا در قلوب زوجین عشق و یا نفرت میآفریدند . و معبرین خواب هارا تعبیر میکردند . و منجمین از حرکات و تقارن ستارگان آینده را

۱ - گویند پیغمبر را پسری بنام ابراهیم بود که در سنین کودکی فوت کرد و بهنگام فوت . قرص آفتاب بگرفت و مردم پنداشتند که کسوف بخاطر فوت آن کودک واقع شده است اما پیغمبر چون این بشیند رو بحاضری فرمود که خورشید و ماه آیاتی از آیات الهی هستند و آنها هیچگاه بفوت یا حیات کسی منکسف نشوند پس هر گاه چنین حالتی را از آنها دیدید دست بدعا بردارید و تکبیر گوئید و نماز گذارید تا خداوند غم های شما را ازدل بزداید .

۲ - اسامی ستاره های ۲۸ گانه را در فصل مربوط بهیشت و نجوم بیان خواهیم داشت .

پیشگوئی و طالع اشخاص را مینمودند .

ازعادات دیگر آنها مفاخره - منافره - معاقره بود .

مفاخره آنکه : دوشخص یادوقبيله درمقابل هم ایستاده و مفاخر آبائی خود را هریکدیگر میشمردند و بسیادت و علونسب و حسن صورت و سیرت و سخاوت و شجاعت و کثرت مال و حشم افتخار میکردند و خودرا برتر میخواندند.

منافره نیز عیناً مفاخره بود الا اینکه در منافره برای اثبات برتری خود بر سر چند شتر شرط بندی کرده و مجتمعاً پیش کاهن میرفتند پس کاهن قول هریک را تصدیق میکرد او برنده شرط بندی شده و شترها را تملك مینمود .

معاقره آنکه دورئیس قبيله درمیزان احسان و اطعام بایکدیگر مسابقه میدادند پس در روز اول هر گاه یکی ده شتر قربانی میکرد در روز دوم دیگری بیست شتر قربانی میکرد و در روز بعد نیز یکی سی شتر و دیگری چهل شتر میکشت و بدین ترتیب هر روز تعداد قربانی ها فزونتر میگشت تا اینکه یکی از طرفین بعجز درمیآمد و معاقره را می باخت^۱ .

مجمع البیان مجلدات ۷-۸-۹ - طبری

بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب - الالوسی

روزنامه سحر چاپ تهران شماره ۶۰۴

وسائل الشیعه - حر عاملی

آیات الاحکام - جزایری

الطلاق فی الاسلام - مولانا محمدعلی

تاریخ العرب - دکتر فلیپ حتی

الفلسفه القرآنیه - عباس العقاد

تاریخ عمومی بزرگ جلد ۵ - احمد رفیق

فجر الاسلام - احمد امین

جاهلیت و اسلام - یحیی نوری

مآخذ :

۱- اسلام معاقره را جداً تحریم کرد و حتی گوشت شترهائی را که در این مراسم قربانی

میشدند حرام شمرد .

سودا و تجارت

بطوریکه در سابق نیز اشاره نمودیم کار شهر نشینان اکثر سوداگری و تجارت بود و کالاهای تجارتی را از یمن و حجاز بمصر و شامات و حیره میبردند و گاهی هم از حیره مشک بازارهای حجاز وارد میکردند .

در عربستان چندین بازار بود که مهمترین آنها **سوق العمان** و **سوق الهجره** و **سوق دومة الجندل** و **سوق الحجنه** و **سوق المشقره** و **سوق العکاظ** بودند و بازار اخیر از همه معتبرتر بود و ما در آینده راجع بآن بازار و معاملاتی که در آن صورت میگرفت و اختلافاتی که حل و فصل میکردید توضیحاتی خواهیم داد .

سوداگران عرب در توزین و پیمانه کردن اجناس غالباً تقلب میکردند یعنی آنچه را که میخریدند کمتر و آنچه را که میفروختند زیاده‌تر بحساب می‌آوردند^۱ از مختصات آنها بیع اشیاء مبهم و غیر مشخص بود مانند **بیع الحبلی** (معامله جنین در شکم مادر) **بیع الحلاقی** (معامله نطفه در شکم مادر) **بیع المخاضره** (معامله شکوفه‌های میوه روی درخت) **بیع المخاברה** (اجاره دادن زمین بایر در

۱ - قرآن در آیه ۸۷ از سوره ۵۵ از این عمل نهی فرمود (الاتطفوا فی المیزان و اقیموالوزن بالقسط و لاتخسرواالمیزان .)

مقابل قسمتی از محصولی که هنوز اثری از آن بظهور نپیوسته بود) **بیع المحاقله** (معامله گندم مزرعه که هنوز خوشه‌های آن دانه نبسته است).

در بازار شقره واقع در نزدیکی بحرین روی کالاها را مخصوصاً می‌پوشاندند و مشتری با چشم بسته آن را لمس نموده و می‌خريد و حق فسخ نداشت و این نوع معامله را چون به لمس انجام میشود **بیع الملامسه** می‌نامیدند و نیز شتر غیر معینی را از میان رمة شتران می‌فروختند و مشتری سنگی بمیان رمة پرتاب میکرد و آن سنگ بهر يك از شتران اصابت می‌نمود آن شتر مبيع معامله میگردد و یا زمینی را بدون تعیین حدّ می‌فروختند و مشتری از جایی که ایستاده بود سنگی پرتاب میکرد و آن سنگ بهر جا می‌افتاد همانجا حدّ زمین او میشد و این دو نوع معامله را چون بوسیله پرتاب سنگ انجام میشد بترتیب **بیع المنابذه** و **بیع الحصة** میخواندند.

ربا و معاملات ربوی نیز در میان آنها سخت رائج بود و سرمایه داران از بدهکاران خود منافع بی حساب میگرفتند و وام اندك را که در وهله اول بآنها داده بودند با احتساب ربح مرکب و تصاعدی برقم هنگفتی میرسانیدند. پس هرگاه از پرداخت آن عاجز میماند زن و دخترانش را بکنیزی می‌فروختند و یا بفاحشه خانه‌هایی که در مکه داشتند سپرده و ادار بفحشاء میکردند و درآمد آنها را بحساب طلب خود میگرفتند^۱ و یا خود بدهکار را بغلامی تملك میکردند.

تاریخ عمومی بزرگ جلد ۵ - احمد رفیق

جاهلیت و اسلام - یحیی نوری

الفلسفة القرآنیه - استاد عباس محمود العقاد

بلوغ العرب فی معرفة احوال العرب - آلوسی

تاریخ العرب - فلیب حتی

ماخذ :

شعر و خطابه

شعر و سخن و تعلق خاطر با آثار و قطعات ادبی از صفات لازمه عرب بود چنانکه از زن و مرد و پیر و جوان همگی شیفته اشعار نغز و خطابه‌های فصیح بودند و ارزشیدن آنها لذت بسیار میبردند چندانکه گاهی از خود بیخود شده و در عالمی شبیه بخلسه عرفانی فرو می‌رفتند و نیز گاهی تحت تأثیر سرودهای جنگی و خطابه‌های مهیج و شورانگیز آنچنان بهیجان می‌آمدند که بی اختیار بقلب سپاه می‌زدند و بکام مرگ می‌رفتند.

هر قبیله چندین خطیب و شاعر داشت و آنها را بسیار گرامی میداشت و مردم قبیله از مدح آنها خورسند میشدند و از قدح آنها سخت میترسیدند و بسخنانشان اهمیت بسیار میدادند و بخاطر کسب همین اهمیت بود که پدران سعی میکردند تا پسران خود فنون سخنوری و شاعری بیاموزند و چون در میان هر قبیله شاعر و خطیبی بعرضه میرسید مردان قباثل اطراف بمیان آن قبیله به تیریک می‌رفتند و زنان هلهله سرداده و دف می‌زدند و بر بطن میکشیدند.

خطباء بهنگام سخن رانی پارچه بشکل روسری که سر و پس گردن را می‌پوشاند و روی کتف و دوش هامیرسید بر میانداختند و آنگاه روی در روی جماعت می‌ایستادند و با قامتی کشیده و در حالیکه بعضائی تکیه دادم بودند به سخن آغاز

میکردند و گاهی از روی ناقه‌های بلند بالاخطابه میخواندند.

موضوع خطابه‌ها عموماً بیان انساب و تفاخر بحسب و نسب و آباء و اجداد بود که در ضمن آن افتخارات گذشته قبیله خود را یکایک می‌شمردند و شجاعت و قهرمانی‌های شجعان قبیله را در جنگ‌های گذشته بیاد جماعت می‌آوردند و بدان وسیله حس غرور در جوانان ایجاد نموده و احساسات آنان را برمی‌انگیختند و ضمناً سعی میکردند در کلمات خود پیوسته واژه‌های مأنوس و عامی فهم بکار ببرند و از استعمال لغات مشکل و یا مهجور جداً اجتناب مینمودند و آن را مخالف فصاحت و بلاغت کلام میدانستند و نیز در مواقع لزوم از جانب قبیله خود بسفارت و ایلچی‌گری بمیان قبائل دیگر میرفتند.

شعرا نیز چنین بودند یعنی آنها نیز عنداللزوم بایلچی‌گری میرفتند و در اشعارشان از بکار بردن کلمات مغلق و غیر مأنوس احتراز می‌جستند و غالباً هم اشعار خود را در قالب مسجعات متوازی می‌ساختند^۱ و تمام قواعد عروضی را در آنها مراعات میکردند و موضوعاتی که در باره آنها شعر می‌سرودند اکثراً مدح و یا ذم بزرگان قبائل بود و یا اینکه در فوت آنها مرثیه می‌ساختند و یا سرگذشت‌های قبیله و یا تاریخچه قبیله را بنظم کشیده و نبردهائی را که بین آنها و قبایل دیگر اتفاق افتاده بود بیان و صحنه‌ها را تصویر مینمودند و یا در جنگ‌هائی که به وقوع می‌پیوست برای تهییج جوانان قبیله سرودهای جنگی می‌ساختند و یا اینکه در باره اسب و شکار - نیزه و شمشیر - عشق و عاشقی - زن و شراب - اخلاق و مواعظ شعر می‌گفتند.

۱- مسجعات چنانکه خواهد آمد در اصطلاح شعراء بمعنی کلمات هم‌آهنگ است و

بر سه قسم میباشد متوازن - متوازی - مطرف

متوازن آنکه کلمه‌های آخر هر بیت با یکدیگر هم‌وزن باشند و کلمات هم‌وزن در آخر هر بیت با یکدیگر متفاوت باشند مانند سپید و بیدول. مطرف آنکه کلمه‌های آخر هر بیت در قافیه با هم مطابق باشند و در وزن متفاوت. مانند حیدر و سپندر و متوازی آنکه کلمه‌های آخر هر بیت هم‌وزن و هم در قافیه با یکدیگر مطابق باشند مانند عالم‌ظالم.

بزرگترین شعراء بزرگترین شعرای آن دوره امرء القیس - طرفه - زهیر - نابغه - لبید - عمرو - میمون - خنساء - عنتره - حارث بودند .

امرء القیس: از مردم نجد بود و بملوک کنده نسب میرسانید نامش جندح بن حجر و کینه اش ابوذهب و دیوانش در سنه ۱۸۳۶ میلادی در پاریس بچاپ رسید و مشهور آنکه وی قیصر روم را هجو کرد و بهمین جهت بحیلۀ قیصر در سنه ۵۵۶ میلادی بقتل رسید و در آنقره (آنکارا) دفن گردید .

طرفه بن عبد بن سفیان مکرئ عبسی که دیوانش بزبان فرانسه ترجمه و در شالون و سپس در برلین و قاهره چاپ شده است . و او را اشعار و کلمات قصار در پند و موعظه بسیار است و گویند در يك مجلس بزمی که سرمست از شراب شده بود اشعاری در وصف خواهر امیر حیره بسرود و بهمین جهت بفرمان امیر در سنه ۵۵۶ میلادی در سن بیست و شش سالگی بقتل رسید .

زهیر بن ابی سلمی بن ریاح : از قبیلۀ مزینه از شعرای بنام مخضرمین^۱ که در اشعارش از بکار بردن ابهام و تعقید و همچنین از مبالغه و اغراق پرهیز مینمود و در تنقیح آثارش آن چنان اهتمام بکار میبرد که فی المثل برای ساختن يك قصیده چهارماه صرف وقت میکرد و انگاه چهارماه دیگر به تهذیب و تنقیح آن میپرداخت و چهارماه دیگر آن را در معرض ملاحظه شعرای دیگر میگذارد تا هرایراد و اعتراض در آن باشد بوی گوشزد کنند و بسال ۶۳۱ در صد سالگی در گذشت .

نابغه بن معاویه ذبابی: در دربار نعمان بن منذر امیر حیره میزیست و ثروت کلانی اندوخته بود چنانکه در ظروف طلا و نقره غذا میخورد تا اینکه در اثر سعایت حاسدان مبعوض امیر گردید و بدربار امیر غسانیان شام رفت اما پس از چندی مجدداً بحیره برگشت و از گذشته ها اعتذار نمود و در سال ۶۰۴ میلادی فوت کرد و دیوانش در مصر و پاریس بچاپ رسیده است .

لبید بن ربیعہ عامری از مخضرمین بود و در دوره جاهلیت اشعاری نفزدردند و اندرز می ساخت لکن پس از ظهور اسلام چون اشعار خود را در مقابل فصاحت قرآن

۱- مخضرمین باشخاصی اطلاق میشود که هم دوره جاهلیت و هم دوره اسلام را درك کرده باشند .

ناچیزدید پس لب از شعر فرو بست و بقرائت قرآن پرداخت و در سنه ۶۰ هجری در یکصد و چهل و پنج سالگی در کوفه بدرود حیات گفت .

عمر و بن کثوم بن مالک تغلبی از قبیله تغلب جسورترین قبائل عرب بود و نعمان بن مندر امیر حیره را بارها هجو کرد. و در شجاعت نیز آن چنان بود که یکی از ملوک حیره را بدست خود بکشت و تمامی اثاث قصر سلطنتی او را بغارت برد و اشعارش در حماسه و فخریات است (وفات بسال ۶۱۰ میلادی)

میمون بن قیس بن جندل اسدی مشهور به اعشی قیس از اعراب حیره که در وصف زن و شراب شعر میسرود و با آهنگ طرب انگیز غزل میساخت و در وصف او گفته اند که عرب سرود را از اعشی بیاموخت و باغزلیات او آواز بخواند.

خنساء بنت عمرو بن شرید شاعره بزرگ و مرثیه سرای دوره جاهلیت که اسلام را نیز درک نمود و پس از قبول اسلام چهار پسرش را ب جنگ قادسیه فرستاد و از شنیدن خبر شهادت آنها حمد خدای را بجای آورد و اظهار وجود و سرور نمود. (وفات سال ۲۶ هجری).

عبید بن ابرص اسدی عدنانی شاعری خوش بیان و نیکو لهجه و فصیح و بلیغ بود و بعلاوه طبعی کریم و دوستی گشاده داشت و هر چه را که بدست میآورد با اطرافیان می بخشید و گویند وی سیصد سال عمر کرد و عاقبت در روزیکه امیر حیره بر سر خشم بود و هر کس را مییافت بقتل میرسانید وی را نیز که وارد مجلس امیر شده بود بقتل رسانید. (۵۵۵ میلادی).

عنترة بن شداد از قبیله عبس. چون مادرش کنیز حبشی بود پدرش شداد فرزندی او را نقی و جزو غلامان خویش در آورد زیرا بسیاری از قبائل عرب را رسم چنین بود اولادی را که از کنیزان میآوردند از عداد فرزندان خارج و در سلك غلامان بخدمت میگماردند پس هر گاه بعداً شجاعت و یالیاقتی از خود بروز میداد در سلك فرزندان میآمد و عنتره نیز چون در جنگی ابراز لیاقت کرد لذا در عداد فرزندان پدر درآمد.

اشعارش دارای لطافت و رقت خاصی است و بهمین جهت عرب آنها را اشعار مذهبیه میخواند (وفات سال ۶۰۰ میلادی)

حرث بن حنظل بن مکره یشکری: چون مبتلا بمرض برص بود لذا بهنگام حضور در مجلس امیر حیره پرده بین او و جایگاه امیر می آویختند تا مرض او بامیر و ندمای او سرایت نکند و او از پس پرده شروع بخواندن اشعار خود می نمود و اتفاقاً در یکی از روزها که او از پشت پرده مشغول سرودن اشعار بود امیر را اندوهی سخت فرا گرفته بود چندانکه از شدت غم بر گمان خود تکیه داده و نگاهش در نقطه ثابت مانده بود اما چون اشعار حرث بسمعش رسید گره از ابروان بگشود و اندک اندک بنشاط اندر شد و مخصوصاً هندی مادر امیر بیش از همه تحت تأثیر آن اشعار قرار گرفت به حدی که فرمود پرده را از میان برداشتند پس حرث با آنها رو بر و شد و امیر او را بمهر بانی درس خوان خود نشانید و با او طعام خورد و سرانجام نیز کلیه اسرائی را که از قبیله او گرفته بود بخاطر او آزاد کرد (وفات ۵۲۰ میلادی در یکصد و پنجاه سالگی).

در دوره هائی که ما از آن یاد میکنیم در میان هیچک از بهترین شعر سال ملت ها شعر و ادب را آنچنان ارج و قیمتی نبود که مردم بخاطر آن انجمن ها فراهم کرده و برای شنیدن اشعار شعرا و جرح و تعدیل و نقد و واری آن ها در آن گرد آیند ولی قوم عرب با همه عقب ماندگی هائی که در شئون دیگر داشت تنها ملتی بود که بشعر تا آن حد ارج می نهاد و بدان عشق میورزید و از شنیدن آن محظوظ میشد و با همه وجودش آن را اصغاء مینمود و کلماتش را یکایک بجان می خرید و بدل میسپرد و آنگاه بوارسی و نقد آنها میپرداخت و آنها را با یکدیگر مقایسه میکرد و بهترین را تعیین مینمود.

این انجمن ها بر سه نوع بودند یکی انجمن های محلی بود که در داخل قبیله ها برپا میگردید و شعرای قبیله در آن جمع آمده و اشعارشان را برای حاضرین قرائت میکردند و حاضرین در باره آنها رأی میزدند ولی مهمتر از همه مخافلی بود که در بازار عکاظ تشکیل می یافت و آن محلی بود نزدیک شهر مکه بین طائف و نخله که تمام

قبایل عرب از دور و نزدیک سالی یکبار از غره ماه ذیقعدّه تا بیستم آن ماه در آن گردآمده و بداد و ستدامتعه و حل و فصل دعاوی و مفاخره و اخذ شاهد برای اثبات افتخارات خانوادگی و استرداد اسیران در مقابل فدیسه و دیدار آشنایان و تجدید عهد مودت و معارفه با یکدیگر و مذاکره در باره خون‌هائی که بی‌قصاص مانده بود اشتغال می‌ورزیدند .

در این بازار که چادرها بهم می‌پیوست و سیاهی خیمه‌ها صحرا را می‌پوشید شعرا نیز حضور می‌یافتند و در مقابل انبوه مردم اشعار خود را خوانده و در معرض افکار مستمعین می‌گذارند .

داور این مسابقه‌ها بزرگترین شاعر وقت بود که در زیر چادر چرمین و سرخ قائمی می‌نشست و آن اشعار را یکایک از نظر می‌گذرانید و بدقت نقد و واری می‌کرد و سرانجام یکی را بعنوان بهترین شعر سال برمیگزید .

معلقات سبعة سومین انجمن و آخرین مرکز این مسابقات شهر مکه و خانه کعبه بود و مردم پس از اینکه از کار خرید و فروش و امور دیگر فارغ می‌گشتند در اول ذیحجه از بازار عکاظ خیمه بیرون کشیده و برای آدای فریضه حج عازم مکه می‌شدند و اجتماعی بس عظیم در آنجا بوجود می‌آوردند و شعرا نیز حضور می‌یافتند پس آن شعری را که در بازار عکاظ به تصدیق داور رسیده و بهترین شعر شناخته شده بود روی قطعه کاغذ تحریر کرده و بدیوار کعبه می‌آویختند و انبوه مردم گروه در گروه در پای دیوار ایستاده و با علاقه بسیار آن را قرائت و یا اصغاء می‌کردند .

در تمام طول تاریخ یعنی از زمانی این رسم در میان عرب متداول شد تا روزیکه ما از آن یاد می‌کنیم فقط هفت قطعه شعر از هفت شاعر بهترین شعر شناخته شد و بدیوار کعبه معلق گردید و مجموعاً معلقات سبعة نام گرفت و ما من باب نمونه مطلع هر يك از آن معلقات را با ذکر نام شاعر و نام شعر و تعداد ابیات ذیلاً مینگاریم .

تعداد ادبيات	مطلع	نام شعر	نام شاعر
٨٠	[قفانك من ذكرى حبيب و منزل بسقط اللوى بين الدخول فحومل	قصيده لاميه	١- امرء القيس
١٠٥	[لخوله اطلال بيرقة تهمد تلوح كباقي الوثم في ظاهر اليد	« داليه	٢- طرفة بن عبد
نامعلوم	[امن ام اوفى دمنة لم تكلم بحومانة الدرّاج فالمتلم	« ميميه	٣- ظهير بن ابي سلمى
٨٣	[عفت الديار محلها فمقامها بمنى تابد غولها فرجامها	« هائيه	٤- لييد بن ربيعه
نامعلوم	[الاهبى بصحنك فاصبحنا ولاتبقى خمور الاندرينا		٥- عمرو بن كلثوم بن مالك تغلبى
٧٩	[هل غادر الشعراء من متردّم ام هل عرفت الدار بعد توهم	« ميميه	٦- عنتره بن شداد بن عمرو
٨٢	[آذ ننشأ بينها اسماء رب ثا و يملّ منه الثواء	« همزويه	٧- حرث بن حلزه

الوسيط في الادب العربي و تاريخه - الشيخ احمد الاسكندري و

الشيخ مصطفى عناني

تاريخ عمومي بزرگ جلد ٥ - احمد رفيق

شرح معلقه - زوزني

معجم المطبوعات - يوسف الياني سرکيس

آثار عجم - محمد نصير حسيني

مغنية الشعراء - فهم آفندي

المجاني الحديثه عن مجاني الاب شيخو جلد ١ - عده از اسنادان

دانشگاه بيروت

ماخذ :

بیغمبر

محمد (ص) هنوز در شکم مادر بود که پدرش عبدالله بن عبدالمطلب در عنقوان جوانی فوت کرد پس او یتیم بدنیا آمد و مادرش آمنه که هنوز جامه ماتم در برداشت او را بدایه از قبیله بنی سعد سپرد .

در آن زمان اشراف عرب را رسم چنین بود که نوزادان خود را بقبائل صحرا نشین میسپردند تا در دامن صحرا و هوای پاکیزه بیابانها و آغوش دایه‌های فصیح اللهجه پرورش یابد و با بادیه نشینها بزرگ شود و با شائد جانقرسای صحرا نوردی خو گیرد و شجاع و آزاد و جان سخت ببار آید و چون زبان گشاید با لهجه اصیل عربی سخن گوید و شعرو فصاحت بیاموزد .

محمد در میان آن قبیله بماند تا اندک اندک بزرگ شد و از قنடைه پای بر زمین گذارد و از دایه اش رسم راه رفتن و سخن گفتن آموخت و چون بشش سالگی رسید دایه اش او را بشهر آورد و بمادرش تسلیم کرد و او از دیدار مادر سخت شادمان شد و در آغوش گرم او جای گرفت اما این شادمانی دیری نپائید چه آنکه چندی بعد مادر نیز چشم از جهان فرو بست و او یتیم یعنی از هر دو جانب یتیم گردید پس پدر بزرگش عبدالمطلب او را بخانه اش برد .

در آن موقع عبدالمطلب حکومت مکه و ریاست قبیله قریش و تولیت خانه

کعبه و سقایت حاج را داشت و متشخصترین رجال عرب بود و گرچه در تمول پبای آنها نمیرسید ولی در شخصیت معنوی بر همه تفوق داشت و مخصوصاً آنکه واقعه عام الفیل در دوره حکومت او اتفاق افتاده بود یعنی چنین میگفتند که وقوع آن معجزه و تارمارشدن قشون ابرهه در اثر دعای وی بوده است .

صورت و سیرت

عبدالمطلب محمد را که تنها یادگار فرزندان ناکاهش بود سخت گرامی میداشت و چون جان شیرین بسینه میفشرد و سروریش را غرق در بوسه میساخت و او کودک کی زیبا روی و میانه بالا و قوی البینه با سری بزرگ و گردنی کشیده و سینه فراخ و دست و پائی بزرگ و زلفانی سیاه و پیشانی باز و ابروانی پیوسته و چشمانی سیاه (سفیدی آن از اطراف کمی آمیخته بسرخی) و بینی قلمی و دندانهای سفید و ازهم باز و مژگانی بر گشته و نگاهی نافذ و چهره درخشان بود و بهنگام راه رفتن بدنش بسمت جلو متمایل میگشت و قدمها را محکم و تند برمیداشت . پدر بزرگ از تماشای قامت کشیده و هیکل خوش قواره

۱- کتاب منتهی الامال (ج ۱) بنقل از کتب مختلفه گوید: پیغمبر سیمای درخشان داشت.

میانه بالا و اندکی بلندتر بود و سری بزرگ داشت و مویش نه بسیار پیچیده و نه بسیار افتاده . و درازی موهایش اکثر اوقات از نرمه گوش نمیکشست و اگر بلندتر میشد میانش را می شکافت و بر دو طرف سرمیافکند. پیشانیش گشاده و ابروانش باریک و مقوس بود و رگی در پیشانی داشت که بهنگام غضب متورم میشد و بینی باریک و عقابی و محاسن انبوه و دندانهای براق و ازهم گشاده و گردن مستقیم و صاف و سینه پهن و مساوی با شکم داشت و سربند استخوانهای بدنش قوی و درشت بود و پوست بدنش سفید و عاری از موی بود الا از میان سینه تا نافش خط سیاهی از موداشت .

بافقرا و مساکین می نشست و با ایشان طعام میخورد و صاحب علم و اخلاق حسنه را گرامی میداشت و شریف هر قومی را تألیف قلب میفرمود و خویشان خود را احسان میکرد بی آنکه ایشان را بر دیگران اختیار کند و ادب هر کس را رعایت میکرد و هر کس عذر می طلبید آن را قبول میکرد و هرگز کسی را بر لغزش و خطا مواخذه نمی فرمود و بهنگام اشارت با دست اشارت میکرد نه با چشم و ابرو و در سخن پیوسته رعایت اختصار میکرد و در برخورد با مردم پیوسته سبقت بسلام میفرمود و چون بجانب خود ملتفت میشد که با کسی سخن بگوید با تمام بدن روی بسوی او میکرد نه با گوشه چشم و بهنگام شادمانی هرگز اظهار فرح بسیار نمیکرد فقط تبسم میکرد و دیده برهم می نهاد و کمتر بقیقه میخندید و در بقیه پاورقی در صفحه بعد

كودك لذت میبرد و از شنیدن صدای كودكانه او كه بالهجه اصیل بیابانی سخن میگفت محظوظ میشد و گاهی در محبت آنچنان مبالغه میکرد كه او را باوجود صغر سن برریش سفیدان طایفه خویش مقدم میداشت و حتی بالادست پسران بزرگ خود كه اعمام او بودند مینشانید و لاجرم محمد در كنف حمایت او احساس راحت میکرد و قلب آزرده اش تسلی مییافت .

بقیه پاورقی اصفحه قبل

مجالس هرگز برای خود جای معینی قرار نمیداد بلکه هرکجای مجلس خالی بود آنجا می نشست و با هر کس که می نشست تا او بر خاستن نمیکرد بر نمی خاست - در مجلس همیشه گشاده رو بود و هرگز با صدای بلند صحبت نمیکرد و فحش نمیگفت و عیب مردم نمیکرد . او سخی ترین مردم بود چون مالی بدستش میرسید بی درنگ مصرف میکرد و زیاده از قوت سال خود چیزی نگاه نمیداشت .

پیوسته بر زمین می نشست و بر زمین طعام میخورد و بر زمین می خوابید - نعلین و جامه خود را خود پینه میکرد و در خانه خود را خود میگشود و گوسفند را خود میدوشید - پای شتر را خود عقال میکرد و چون خادم از گردانیدن آسیا باز می ماند او را مدد میکرد - آب وضوء را بدست خود حاضر میکرد در شب پیوسته سرش ب زیر بود و در حضور مردم تکیه نمی نمود و خدمت های اهل خود را میکرد . هرگز آروغ نمیزد و هیچ دعوت و هدیه را رد نمیکرد و از بوهای بد اظهار کراهت میکرد و در وقت هروضوء دندان ها را مسواک میکشید و در مدح کسی مبالغه نمیفرموده و اگر چیزی واقع میشد که مطبوع طبعش نبود تغافل میکرد و با کسی محاذله نمیفرمود و بسیار سخن نمیگفت و صحبت کسی را قطع نمیکرد مگر آنکه باطل بگوید و عیوب مردم را تفحص نمیفرمود و بر سوء ادب غریبان و اعرایان صبر می نمود و در مقابل هر اردویی که بجهد میفرستاد چنین سخن میفرمود :

هان ای مردم بروید بنام خدا و استقامت جوئید بخدا و جهاد کنید برای خدا بر ملت رسول خدا . مگر نکنید . دشمن را پس از قتل مثله نکنید . پیران و اطفال و زنان و راهبان را نکشید . درختان را از ریشه نکنید . نخلستان ها را نسوزانید و آب غرق نکنید . درختان میوه را بر نیاورید . زراعت ها را آتش نزنید . جانوران حلال گوشت را نابود نکنید جز آنکه بهر قوت لازم افتد . هرگز آب آشامیدنی دشمن را با زهر نیالائید . حیلت میارید . و گویند وی چون از دنیا رحلت فرمود نگذاشت درهم و دینار و نه غلام و کنیز و نه گوسفند و شتر بفرزاد شترسواری خود و زدهش در گرو بود در مقابل بیست صاع جو که برای نفقه عیال خود قرض گرفته بود .

اما دیری نگذشت که عبدالمطلب نیز وفات یافت و اوبار دیگر بی سرپرست ماند پس عثم ابوطالب بناچار او را بخانه برد تا از وی نگاهداری کند ولی چون بضاعت مالیش اندک بود و از عهده مخارج زندگی او بر نمیآمد لذا او را بکار چوبانی واداشت و یکبار هم همراه خود بقصد تجارت بشام برد و بالاخره او همچنان در کار چوبانی بود تا اینکه در بیست و پنج سالگی مباشر امور تجارتی خدیجه بنت اسد که از بانوان متمول قریش بود گردید و پس از چندی با او ازدواج کرد و آنگاه در سال چهارم عام الفیل در چهل سالگی به نبوت برخاست و مردم را بسوی دین خود که مبتنی بر توحید و تقوی و اخلاق حسنه و حمایت از اصل حاکمیت قانون و آزادی انسانها و تساوی نژادها و نقض امتیازات طبقاتی بود دعوت کرد و گرچه عده از مردم مکه این دعوت را قبول کردند ولی اکثر طوایف قریش بمخالفت جدی برخاسته و قصد جاننش کردند پس او باتفاق اصحاب خویش مخفیانه از مکه بمدینه مهاجرت فرمود و آنجا را نخست مرکز دعوات و سپس مبداء غزوات خویش قرار داد چنانکه مبلغینی بمیان قبایل عرب فرستاد و بامپراطوران روم و حبشه و ایران و مصر منشور کرد و آنها را بسوی اسلام دعوت فرمود و نیز بقصد جهاد با مشرکین افراد را بزییر پرچم کشید و اردوهای باطراف روانه کرد و خود نیز چندین اردو را رهبری و در جنگها شرکت فرمود تا اینکه در سال ۱۱ هجری در سن شصت و سه سالگی رحلت کرد در حالیکه قسمت اعظم جزیره العرب بدین اسلام در آمده بود و بعداً خلفا دنباله فتوحات او را گرفته و اسلام را از این سر بآن سردنیا بگسترند.

ماخذ :
تاریخ عمومی بزرگ جلد ۵ - احمد رفیق
زندگانی محمد جلد ۱ - محمد حسین هیکل
منتهی الامال جلد ۱ - شیخ عباس قمی

قرآن

پیغمبر خود از فصیحای عرب بود اما نه چندانکه بتواند کلماتی چون آیات قرآن انشاء کند. قرآن با نداشتن وزن و سجع و قافیه و نظم عروضی عباراتش فصیح و کلماتش دلنشین بود و مطالب زیادی را در قالب الفاظی اندک بروانی آب و بروشنی آفتاب بیان میکرد و شنونده را ازعارف و عامی ریز تأثیر میگرفت.

از پیغمبر خطابه ها و متون و عباراتی بسیار بجای مانده ولی هیچیک از آنها شباهتی با آیات قرآن ندارند. قرآن بسبکی خاص و شیوه کاملاً استثنائی انشاء گردیده و در آغاز ظهور خود نیز هیچیک از فصیحای عرب نتوانستند قطعه یا قطعاتی نظیر آیات آن را بوجود آورند و حتی بعضی از آنها که صاحب تعلقات بودند در مقابل فصاحت قرآن بعجز آمدند و آنچنان مجذوب گردیده و احساس حقارت کردند که تعلقات خود را از دیوار کعبه بکنند.

پیغمبر چون سواد خواندن و نوشتن نداشت لذا آیات قرآن را کاتبین وحی که چهل و چند تن بودند روی قطعاتی از شاخه درخت خرما - سنگ سفید - استخوان شانه شتر و گوسفند - تکه های چرم - پارچه های دیبا و حریر - رقعات کاغذ با خط

کوفی که تازه از حیره بان نواحی آمده بود نوشته و در محفظه که در خانه پیغمبر بود میگذارند و نسخه هم از آنها را برای خود نگاه میداشتند و نیز آنهایی که در پیرامون پیغمبر بودند همینکه آیه و یا آیاتی از زبان او می شنیدند آنها را بدقت در سینه ها ضبط و آنگاه برای دیگران قرائت مینمودند .

بدین ترتیب آیات مزبور بمجردیکه بر لسان پیغمبر جاری میشد در مدتی اندک دهان بدهان در تمام جزیره العرب منتشر میگشت و مردم با ذوق عرب آنها را بسان قطعه شعری نغمه میان خود بتکرار میخواندند و از فصاحت آنها لذت میبردند در اینجا لازم میدانیم مطالبی را که راجع بقرآن در کتاب خود موسوم به اصول فقه نوشته ایم با حذف قسمت های غیر لازم آن ذیلا نقل نمائیم :

پس از رحلت حضرت پیغمبر محفظه نسخ اصلیه بخانه حضر تعلی منتقل شد و حضرت که در آن ایام در خانه خود عزلت گزیده بود بر آن شد که قرآن را از روی نسخ مزبوره استنساخ فرموده و آن را بصورت کتابی مدوّن در آورد.

این کتاب پس از چندی باتمام رسید و آن را بمردم عرضه فرمود ولی مسلمانان آن عصر که غالباً از نعمت سواد بی بهره بودند و سینه قراء را بهتر از صفحه کتاب میدانستند از کتاب مزبور اظهار بی نیازی کرده و گفتند حسبنا مامعنا

در این میان ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود نیز موفق گردیدند که از روی نسخ ثانویه که در پیش خود داشتند هر يك مصحفی تدوین نمایند ولی این مصحف ها نیز با عدم توجه و اقبال مردم روبرو گردید.

حقیقت امر آنکه وجود عدّه کثیری از صحابه خاصه و کاتبین وحی که قرآن را بی مضایقه برای مردم قرائت نموده و احتیاجات آنان را مرتفع میساختند اکثره سران اسلام را از احساس ضرورت تدوین قرآن بازداشتنه بود و حتی ابو بکر نیز با وجود اصرار عمر که دئاموی را بجمع آوری قرآن تشویق مینمود و رغبت چندانی باین امر حیاتی نشان نمیداد تا اینکه جنگ یمامه بوقوع پیوست و در ضمن آن هفتاد نفر از حافظین قرآن کشته شدند. در این زمان که قرآن را در میان خود داشتند

خبر این ماجرای مانند آذیر خطری مسلمانان را که تا آن روز خود را اذداشتن قرآن مکتوب بی نیاز میپنداشتند بخود آورد زیرا با کشته شدن آن عده که نسخه‌های ناطق بودند قرآن با فاجعه بزرگی مواجه شده و در آستان زوال قرار گرفته بود و بیم آن میرفت که اگر حادثه دیگری رخ دهد و بقیه حافظین نیز از بین بروند دیگر اثری از قرآن باقی نماند.

پس ابوبکر که از این ماجری سخت بیمناک شده بود بی‌درنگ زید بن ثابت را بحضور طلبیده و از او درخواست نمود که بجمع آوری قرآن آغاز نماید.

زید بن ثابت که عمری در مصاحبت پیغمبر گذرانیده و سابقه ممتدی در کتابت آیات داشت با کمک سایر صحابه شروع بجمع آوری قرآن کرد و آن را از روی نسخ ثانیه کاتبین و سینه‌های قراء و حاضرین در مجالس وحی و سایر مسلمانانی که يك یا چند آیه حافظ بودند جمع نمود و بصورت کتابی در آورد و پس از ایشکه آن را با مصحف‌های ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود مقابله نمود با ابوبکر تسلیم کرد.

آن قرآن پس از فوت ابوبکر در اختیار عمر قرار گرفت و عمر هم در موقع فوت خود آن را بدخترش حفصه سپرد و در این فاصله نسخه‌های متعددی نیز از روی آن برداشته شد.

طرز استنساخ چنین بود که هر استنساخ کننده فقط يك برگ از برگ‌های بین دفتین را میگرفت و پس از اینکه استنساخ آن باتمام میرسید آن را مسترد داشته و برگ دیگری را دریافت میکرد و هكذا... و ضمناً بعضی‌ها همه قرآن را استنساخ میکردند و بعضی دیگر فقط با استنساخ قسمت یا قسمت‌هایی از آن اکتفاء می‌ورزیدند.

بالاخره نسخه‌هایی که بدین ترتیب و از روی برگ‌های متفرق و جدا از هم تهیه میگردیدند طبعاً نمیتوانستند دارای نظم واحد و ترتیب یکنواختی باشند. خاصه آنکه در نسخه اصلی نیز ارتباط آیات با یکدیگر کاملاً مراعات نشده بود و بلکه زید بن ثابت آنها را بطور مخلوط یعنی بهمان ترتیبی که عرضه شده بودند ثبت کرده بود.

بنابر این عثمان که بعد از عمر بخلافت رسید هیئتی را مأمور نمود که آیات را دسته‌بندی نموده و هر دسته را در سوره مخصوص بخود ثبت نمایند. این هیئت نسخه اصلی را از حفصه گرفته و آیات و سوره‌ها را بترتیبی که پیغمبر (ص) در زمان حیات خود مقرر فرموده بود تنظیم کردند و سپس شش نسخه کامل از روی آن استنساخ کردند و عثمان يك نسخه از آنها را برای خود و دیگری را برای اهل مدینه اختصاص داد و چهار نسخه باقی را بچهار نقطه دیگر یعنی مکه - کوفه - یمن - شام فرستاد و بعد نسخه‌های اصلی را بضمیمه تمام اوراق و جزوات نسخه‌های متفرقه معدوم ساخت.

قرآن‌های شش گانه بخط کوفی و بدون نقطه و اعراب تحریر شده بودند و گرچه عربی‌زبانان میتوانند از آنها استفاده کنند یعنی همانطوریکه فارسی‌زبانان کلمات فارسی فاقد حر که و اعراب را بدون اشکال قرائت میکنند اعراب نیز قرآن‌های فاقد حر که و نقطه را صحیحاً قرائت مینمودند لکن پس از وسعت یافتن اسلام که ملت‌ها و نژادهای دیگری با قرآن سروکار پیدا کردند در قرائت آن دچار اشکال شدند.

لذا در عهد خلافت معاویه . ابوالاسود دؤئلی بامروالی بصره علامات حرکات ثلاثه (رفع - نصب - جرّ) را اختراع و آنها را بكمك عبدالقیسی در قرآن بکاربرد و بعد در زمان خلافت عبدالملك بن مروان دو نفر از شاگردان ابوالاسود یعنی یحیی بن یعمر بصری و نصر بن عاصم لیشی نقطه‌های فرد و زوج را اختراع نموده و حروف منقوط قرآن را با اسلوبی که اینك در بین ما متداول است نقطه گذاری کردند و بعد هم علامت تشدید بوسیله ابو هیثم روی حروف مشدد گذارده شد.

قرائت قرآن در میان مسلمین رفته رفته بعلم خاصی تبدیل گردید و تحت اصول و قواعد معینی بنام قواعد تجوید^۱ و علم القرائه در آمد و اشخاصی که در این علم تبحر یافته و قرآن را موافق قواعد تجوید قرائت میکردند بنام قراء خوانده میشدند و آنها در واقع فقهای عصرهای خویش بودند و در ضمن قرائت قرآن معانی آن را نیز توضیح و احکام منزله در آن را بیان میکردند.

مأخذ : اصول فقه - تألیف نگارنده

قسمت دوم

ترجمه احوال فضلی اسلام

۱

مقدمه

در آن ایام چون هنوز علوم از فلسفه منشعب نشده بود لذا فلسفه بر همه علوم و فنون شامل میگردید و بهمین جهت کسی فیلسوف و حکیم خوانده میشد که در همه علوم تبهر داشته باشد از این رو کسانی که ذیلاً از آنها یاد میکنیم گرچه اشتهارشان در حکمت و فلسفه است لیکن در سایر علوم نیز اطلاعات کافی دارند.

مسلمین صدر اول در آغاز کار هیچ تمایلی بحکمت و علوم عقلی از خود نشان نمیدادند و بلکه توجه آنها منحصرأ بقرآن و علم تفسیر و مسائل شرعی بود و خلفائین در کار جهاد و گشودن بلاد و اداره ممالک مفتوحه و عزل و نصب حکام و نظارت در جبهه‌های جنگ بودند و فرصتی برای مطالعه کتب و ترویج علوم و ایجاد تأسیسات فرهنگی نداشتند.

در عهد بنی‌امیه نیز وضع تقریباً بهمین منوال بود یعنی سر و کار مردم همچنان با علوم دینی بود و هیچکس بعلوم عقلی نمی‌گرائید و گرچه در آن

دوره چنانکه سابقاً گفتیم يك كتاب در صنعت کیمیا و طب و چند رساله از رسالات ارسطو باسکندر (در حکم و مواظ) ترجمه گردید و نیز چند کتاب در تاریخ و حدیث و تفسیر و حکم و امثال تألیف شد ولی فلسفه هر گز مورد توجه قرار نگرفت و کسی بآموختن آن رغبت نکرد تا اینکه در برخورد با صابئین و زرتشتیان و مانویان و مزدکیان و برهمنان و مسیحیان و فرق مختلفه یهود و رواقیان و حکمای اسکندریه و افلاطونیان جدید و فیثاغورسیان با مسائلی روبرو شدند که فقط عقل نمیتوانست جوابگوی آنها باشد مانند مسئله جبر و اختیار - قضا و قدر^۱ - توحید و تثلیث - قدم و حدوث ما سوی - خلود و عدم خلود اهل نیران - امکان رؤیت باری تعالی و امتناع آن - لاهوت و ناسوت. چنانکه فی المثل فرقه ربان از فرق یهود قائل با اختیار مطلق بودند یعنی مردم را در انجام اعمال خیر و شر مختار دانسته و تأثیر اراده حضرت احدیت را در افعال عبادانکار مینمودند و فرقه قراء قائل بجبر بودند و عباد را در افعال نیکو بد مجبور دانسته و همه امور را بخدا نسبت میدادند و بعلاوه فرقه مزبوره خدا را شبیه انسانها و قابل رؤیت از فوق میدانستند و برای او صورت و ریش و چشم و گوش و لب و دهان تصویر مینمودند و جماعت خربانیه که تیره از صابئین بودند باری تعالی را واحد با لذات و متکثر باشخاص درمرائی عیون میدانستند و زرتشتیان و مانویان و مزدکیان ایران، قائل بوجود دو مبداء عالی بودند که یکی خالق خیر و دیگری خالق شر و قدرت اولی را بخلق خیر و قدرت دومی را بخلق شر محدود میکردند و فرق مسیحیان اقنوم علم را متجسد در جسد عیسی میدانستند و چنانکه گذشت فرقه

۱- در اصطلاح متکلمین قضا عبارت از حکم ازلی است در لوح محفوظ بوجه کلی و قدر عبارت از ثبوت و تحقق آن حکم است در عالم خارج بوجه جزئی. و به عبارت دیگر قضا مرتبه اجمال و قدر مرتبه تفصیل است و حکیم ملاصدرا در جلد سوم اسفار صفحه ۶۳ گوید. وجود صور موجودات در عقل اول بطور بسیط و اجمال قضا و وجود آنها در مراتب سافله بطور جزئی و تفصیل قدر است و اشاعره گویند قضا عبارت از اراده حق است بر اینکه اشیاء باید چگونه باشند و قدر عبارت از بوجود آمدن آن اشیاء است بر نهجی که قضا حکم کرده است.

ملکانیه بطریق امتزاج و یعقوبیه بطریق ظهور و نسطوریه بطریق نقش^۱ رواقیان قائل بوحدت وجود و امتزاج جسمانی خالق با مخلوق بودند و دهریان وجود خدا را بکلی انکار میکردند و دهر را هبداء اعلی و خالق و مهلك موجودات میدانستند و آن را عین قدر و فلك بزرگ و جنبش گردونها میدانستند و برهمنان هند درحالیکه الوهیت را قبول داشتند منکر نبوت مطلقه بودند و نوافلاطونیان نسبت صفت علم و اراده را بخداوند مستلزم نقص ذات کبریائی او میدانستند و نیز قائل بنفس کلی بودند و آن را باقی و جهان را حادث و جوهر را روحانی می پنداشتند - فلاسفه الهی بکلی از خدا نفی صفت میکردند و پیروان ارسطو میگفتند جهان قدیم و خدا ساکن علی الاطلاق است زیرا حرکت پیوسته از نقص بسوی کمال حاصل میشود و چون خدا کمال محض و غایت الغایات است پس دیگر نقطه کمالی وجود ندارد تا او بسوی آن حرکت کند و لاجرم ساکن و بی حرکت است و نسبت حرکت بذات او منافی کمال اوست .

اهم‌مترین مسائلی که در آن عهد بمیان آمد و علمای اسلام را بفرق مختلف منشعب نمود عبارت بود از:

۱- باری تعالی متصف بصفات ثبوتیه است یا منزه از آن؟ و در صورت اول آیا صفات عین ذات اوست یا خارج از ذات او؟ و در هر حال آیا بین صفات ذاتیه و فعلیه تفاوتی هست یا خیر؟

۲- آیا مدار افعال عباد بر جبر مطلق است یا اختیار مطلق؟

۳- وعد و وعید - عقاب و ثواب مبنی بر چه اصل است؟

۴- آیا کبائر باعث کفر میگردند یا خیر؟

۵- آیا اهل نیران مخلّد در جهنم میگردند یا خیر؟

۱- مسیحیان بطوریکه در سابق نیز اشاره نمودیم در ابتداء قائل به اقنوم بودند یکی کلمه یا اقنوم علم دومی اقنوم وجود سومی اقنوم حیات ولی بعداً مسیحیان متأخر ارقام ثلاثه را عبارت دانستند از آب (خدا) ابن (مسیح) روح القدس (مریم)

۶- حسن وقبح اشیاء ذاتی است یا تشریعی؟

۷- عصمت در وجود نبی لازم است یا خیر؟

۸- امامت بنقل ثابت میشود یا بانتخاب جماعت؟

این مسائل اصول و امّات مسائل بودند که مسائل عقلی و نقلی بسیاری بر آنها مترتب یا از آنها ناشی میگردید پس هر يك از صاحب نظران در مقابل هر يك از آن مسائل عقیده اتخاذ و باقتضای آن مذهبی تأسیس نمود و لاجرم مذاهب متعدد گردید و در هر جا فرقه بوجود آمد تا آنجا که عده آنها از هفتاد نیز تجاوز کرد. اما اکثر آنها فرقه‌هایی بودند که بر اساس مسئله امامت و نحوه تعیین امام و عدد ائمه و لزوم یا عدم لزوم عصمت در انبیاء و این قبیل مسائلی که جنبه‌های فلسفی آنها بسیار اندك بود تشکیل گردیده بودند و بهمین جهت ما نیز در این کتاب از بحث در خصوص آنها خودداری نموده و بذکر احوال سایر فرق که با مباحث فلسفی سر و کار داشتند اکتفاء میورزیم :

اما چنانکه در بالا اشاره نمودیم در آن ایام کسی بفلسفه و علوم عقلی توجهی نمیکرد و بلکه افکار مردم عموماً متوجه متون قرآن و اخبار و احادیث بود تا اینکه آثار حکمای یونان من جمله کتاب منطق ارسطو بعرابی ترجمه شد و در دسترس علمای اسلام قرار گرفت .

پس عده از آنها قیاس را که یکی از اقسام حجّت در علم منطق است با تغییراتی اندك داخل در دین و ادله شرعیه نمودند بدین گونه : چون حکم مسئله از مسائل شرعیه بموجب نصی معلوم میگردید آن حکم را در مسائل دیگر نیز که نصی در باره آن وارد نشده بود جاری میساختند در حالیکه سایر علما این طریقه را تحریم نموده و کما فی السابق فقط بمتون قرآن و حدیث عمل میکردند .

نتیجه آنکه علمای اسلام بر دو فرقه شدند اصحاب حدیث - اصحاب قیاس گرچه اصحاب قیاس در میان طبقه عامه پیروان زیادی نداشتند ولی گروه بزرگی از تجدد طلبان از آنها تبعیت میکردند و ما در آینده در باره این دو فرقه بحث خواهیم

کرد و در اینجا اجمالاً گوئیم که اختلاف این مذاهب بایکدیگر فقط در فروع مسائل بود که فرقه اول در احکام شرعی فقط بمتون قرآن و اخبار و ادله سمعیه عمل مینمودند و در موارد عدم النص طریق احتیاط پیش میگرفتند ولی فرقه دوم در موارد عدم النص طریقه قیاس و استحسان.

اما اهمیت فرقه اخیر در نظر تجدد طلبان از این جهت بود که آن فرقه برای اولین بار از متون به بطون و از نقل به عقل گرائیده و بقیاس و استحسان و ادله عقلیه عمل میکردند ولی در اصول عقائد مانند مسئله توحید و عدل - جبر و اختیار - قضا و قدر - ذات و صفات - حدوث و قدم و سایر مسائلی که جنبه مافی الضمیری صرف داشتند فرقه‌های دیگری در مقابل یکدیگر پدید گردیدند که اهم آنها عبارت بودند از :

قدریه پیروان حسن بصری (۲۱-۱۱۰ هجری) و او در بصره مجلس درس داشت و معبد جهنی و غیلان دمشقی از بزرگان تلامذه او بودند و خلاصه اعتقاد آنها اینکه : عباد در افعال خود آزاد مطلق هستند و خدا را در کارهای خلق دخالتی نیست و وجه تسمیه آنها بقدریه نیز اینکه آنها معتقد بقدرت کامل انسان بودند و میگفتند که انسان چه در اراده و چه در عمل اختیار تام و قدرت مطلقه دارد.

گرامیه و آنها اصحاب ابو عبدالله محمد بن کرام میباشند و بردوا زده طایفه هستند که اهم ایشان عبارت است از عابدیه - فونیه - زرونیه و احدیه هیصمیه و بطور کلی قائل بجسم بودن باری تعالی و اتصافش باوصاف بشری میباشند.

۱- ابوسعید حسن بن یسار مشهور به بصری از تابعین و از رهاده ثمانیه بود و هفت تن دیگر آنها عبارت بودند از ربیع بن خثیم - هزم بن حیان عبدی - اویس قرنی - عامر بن عبد قیس - عبدالله بن ثوب - مسروق بن اجدع - اسود بن یزید.

و در کتب شیعه فقط چهار تن اولی زاهد حقیقی و بقیه منافق و دشمن اهل بیت شناخته شده‌اند.

صاحب کتاب ملل و نحل گوید : ابو عبدالله بنیان گذار این مذهب در کتابی که بنام عذاب قبر تألیف کرده چنین نوشته است : خدا واحد الذات و واحدی الجوهر است و در عرش مستقر میباشد و از جهت علیا با عرش مماس است و گاهی از فراز آن به نشیب زمین فرود میآید.

از عقائد کرامیه یکی ورود حوادث بذات پروردگار و دیگری بقای آنها در ذات لایزال او میباشد . حوادث وارده بذات او بسیار است از جمله اخبار از امور ماضیه و آتیه و کتب منزله برسل و قصص و وعده و وعید و احکام و اموری که بشنیدن و یا دیدن متعلق شود .

و نیز گفته اند : ایجاد و اعدام واقع نمیشود مگر بدو چیز یکی اراده دوم قول و در قرآن مجید نیز چنین آمده **انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون** .

و چون هر موجودی را ایجاد و هر معدومی را اعدامی است پس هر ایجاد و بقدرتی محتاج است و از این رو قدرت کبریایی متعدد می باشد بتعدد محدثات . هر اتفاقی که بوقوع میبوند قبلاً مقدر شده است و خدا بجزئیات آن واقف است و میداند که آن اتفاق در چه وقتی واقع خواهد شد پس در آن موقع آن را با اراده و قول ایجاد می نماید .

خیر و شر همه از باری تعالی است یعنی همه آنها مخلوق پروردگار هستند النهایه بنده بقدرت حادثه خود آنها را اکتساب میکند نه اینکه خود بوجود آورد . حسن و قبح اشیاء ذاتی است و عقل قبل از شرع آن را میتواند درک کند .

معرفت الله واجب است بعقل و هر کس بزبان اظهار ایمان کرد در نزد ما مؤمن است پس اگر بدروغ باشد در آخرت الی الابد معاقب خواهد شد .

امام را باید مردم انتخاب کنند ولی لازم نیست که یک نفر باشد و بلکه ممکن است برای هر ناحیه مردم آن ناحیه امامی برگزینند چنانکه مردم مدینه و عراقین

حضرت علی را و مردم شام و مصر معاویه را انتخاب کردند .

جهمیه پیروان جهم بن صفوان^۱ برخلاف قدریه که معتقد باختیار مطلق بودند بجهنم محض اعتقاد داشتند و میگفتند که بنده در افعال خود مجبور صرف است و او را از خود اراده و اختیار نباشد و بلکه کلیه افعال از بدو نیک و خیر و شر از قادر متعال است از این رو بنده هر گز بقدرت و اسطاعت موصوف نشود بلکه افعال را خدا در او می آفریند چنانچه در جمادات افرینش کند و اگر افعال را به عبد نسبت دهند این نسبت از روی مجاز است چنانکه افعال را بجمادات نیز نسبت میدهند و میگویند درخت میوه میدهد و آسمان می بارد پس اوست که بنده را می آفریند و عبادت یا معصیت و امیدارد و سپس در بهشت برین متنعم و یا در مغاک جهنم معاقب فرماید و چنین عقابی ظلم نباشد چه ظلم فقط در ملک غیر است در صورتیکه بنده ملک طلق اوست .

و نیز میگفتند که خلود در بهشت و یاد و زخ محال است چه هر حالتی را باید انتهای باشد و آیاتی که درباره خلود اهل نیران آمده من باب مبالغه است چنانکه در مقام دعا پادشاهان گفته میشود **خلد الله ملکه** و بعلاوه در آیه دیگر فرموده است : **خالدین فیها مادامت السموات والارض** یعنی بقاء آنها را در دورخ فقط تا بقای زمین و آسمان ها خالد دانسته .

و نیز میگفتند کسیکه از روی علم و معرفت خدا را شناخت و به پیغمبر ایمان آورد مسلمان است ولو اینکه بزبان انکار نماید چه انکار بلسان علم بجنان را زائل نمیسازد .

و نیز میگفتند بین اهل ایمان از حیث ایمان تفاوتی نیست و بلکه همه آنها با یکدیگر و حتی با پیغمبر خدا مساوی هستند .

۱- جهم بن صفوان از مردم خراسان دیر حارث بن سربیع والی خراسان بود و در سال ۱۳۸ که حارث بر ضد امویان شورش کرد و کشته شد او نیز در آن واقعه اسیر گردید و بعد کشته شد.

و نیز متصف کردن باری تعالی بصفات که بندگان نیز بدان‌ها متصف هستند جایز نباشد و به تشبیه منجر می‌شود (و بهمین جهت از خدا نفی صفات می‌کردند).

خواجه کسانی را گویند که در جنگ صفین یعنی جنگی که

خوارج : بین حضرت علی و معاویه در گیر بود چون کار بحکمیت ارجاع شد بر امام شوریده و گفتند که دین خدا را بحکمیت چکار؟ پس در گرد یکدیگر جمع آمده و فرقه بزرگی تشکیل دادند و بعداً بشعب بسیاری منشعب گشتند که اهم آن شعب عبارت بود از : **ازارقه- نجدات- صفریه- عجارده- ریاضیه- ثعالبه**. از جمله عقائد آنها اینکه :

هر گاه امام از حدود عدل و تقوی خارج شد عزل و قتل او واجب شود.
هر کس از جهاد تقاعد ورزد کافر است .

اطفال مشرکین مانند پدرانشان در دوزخند و قتل آنها واجب است.
تقیه در هیچ موقعی روا نباشد.

هر کس مرتکب معصیت کبیره شود کافر است
اهل نیران در دوزخ مخلّد خواهند بود.
بزرگان خوارج عبارت بودند از:

نافع بن ازرق- قطر بن الحجاره - ابوطالوت - نجد بن عامر- ابوفدیک- عبدالله بن وهب راسبی و مرکز آنها **نطایح** واقع در نزدیک بصره بود که از آنجا سر بدر کردند و بعداً در یمن و خضر موت و یمامه پایگاه‌هایی بدست آوردند .

در میان دو فرقه متضاد یعنی اصحاب حضرت علی که شیعه **مرجئه**

نامیده می‌شدند و خوارج که دشمن سرسخت آن حضرت بودند فرقه مرجئه پدید گردیده و در اختلافات آنها جانب بی‌طرفی را گرفتند و در مقابل تند روی‌های خوارج که می‌گفتند هر کس مرتکب معصیتی شد کافر و واجب القتل است و معتقدات شیعه که اطاعت امر امام را نخستین رکن دین می‌شمردند عقائد ملایمتری اتخاذ نموده و گفتند هر کس بظاهر قبول اسلام نمود مسلم است ولو اینکه باحکام

آن عمل نکند و یا مرتکب کبائر شود یا از اطاعت امام سر به پیچیده زیر اساس دین عبارت از ایمان قلبی است و عمل را در آن اثری نباشد.

این فرقه که در مقابل فرق دیگر بوجود آمده بود بعداً در جنب آنها مستهلك شد و بچهار طایفه منقسم گردید **مرجئه خوارج** - **مرجئه قدریه** - **مرجئه جبریه** **مرجئه خالصه** .

کسانی که حضرت علی را خلیفه بلا فصل و افضل ناس بعد از پیغمبر میدانستند شیعه خوانده میشدند و این کسان از نخستین دوره های صدر اول اسلام کم و بیش وجود داشته اند و بعداً کثرت یافته و بفرقه بزرگی تبدیل گردیدند و اعتقاد بامامت حضرت علی و اولاد او را از اصول دین شمردند و در استنباط احکام شرعیه قیاس را ابطال و با اهل حدیث موافقت نمودند . و بعداً بدلیل انسداد باب علم با اصول عملیه عمل کردند و آن اصول عبارت بود از **استصحاب** - **برائت** - **اشتغال** - **تخییر** و ما در فصل مربوط با اصول و فقه به بیان اجمالی آنها مبادرت خواهیم کرد .

شیعه برخلاف مرجئه و خوارج و بعضی از فرقه های اسلامی که نسبت بعلم و حکمت اعتناء زیادی نداشتند به بحث در علوم رغبتی زایدالوصف از خود نشان میداد. چنانکه در تمام علوم کتب و رسالات بی شماری تألیف کرد و ما در آینده بتمام آنها اشاره خواهیم کرد و نیز در همان ایامی که متکلمین و حکمای فرق دیگر ظاهر شده بودند شیعه نیز در مسائل کلامی از قبیل توحید - عدل - نبوت - امامت - معاد - عصمت انبیاء و ائمه - قاعده لطف^۱ - قاعده اصلح^۲ - وجوب معرفت - تقسیم صفات باری تعالی به ثبوتی و سلبی - فعلی و ذاتی و همچنین در مسئله اصالت عقل و ذاتی بودن حسن و قبح اشیاء و اینکه عقل مستقلاً و بدون تصریح شارع نیز احکام شرعیه را

۱- قاعده لطف آنکه بر خدا از راه لطف واجب است که برای هدایت بندگان خود پیغمبرانی بفرستد و امامانی منصوب نماید .

۲- قاعده اصلح اینکه خدا آنچه را که صلاح بندگان خویش است اختیار و بانها تکلیف میفرماید .

میتواند استنباط نماید و نقی جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین^۱ نقض قول بتقرّر ماهیت قبل از وجود^۲ و ردّ اعتقاد باراده مکتسبه^۳ بحث کرد و متکلمین بزرگی از میان خود پدید آورد مانند هشام بن الحکم (متوفی ۱۹۹) - ابو جعفر احوّل محمد بن النعمان مشهور به مؤمن الطاق - زرارة بن اعین (متوفی ۱۵۰ هجری) - علی بن اسمعیل بن میثم تمّار - ابو الحسن علی بن منصور مؤلف کتاب التّدبیر - ابو جعفر محمد بن خلیل بغدادی معروف به سکاک - ابو عبد الله بن مملک اصفهانی - ابو محمد علی بن عبد کی - ابو منصور صرام مؤلف چندین کتاب از جمله الدین فی الاصول - فی ابطال القیاس - تفسیر قرآن محمد بن سعید بن کلثوم نیشابوری - ابو الطیب رازی - سعد بن ابی طالب بن عیسی رازی مشهور به نجیب (مؤلف کتاب سفینه النجاة - علوم العقل - مسئله الاحوال - نقض مسئله الرویة) - ابو سعید عبد الجلیل بن ابی الفتح - مسعود بن عیسی (صاحب چندین تألیف از جمله کتاب نقض کتاب التّصحیح بصری - الفصول علی مذهب الّرسول - جوابات علی بن ابی القاسم الاسترابادی - جوابات مسعود الصواتی - مسئله فی المعجز - مسئله فی

۱- قدریه میگفتند که افعال عباد ناشی از اراده و اختیار خود عباد است و خدا را در آن‌ها دخالتی نیست و اشاعره میگفتند عباد در افعال خود اختیاری از خویش ندارند و بلکه مقهور دست قضا و قدر و اراده الهی هستند و خلاصه فرقه اول قائل باختیار مطلق بودند و فرقه دوم بجبر مطلق. اما شیعه امامیه که معتزلی‌ها نیز با آنها هم‌رأی بودند بین آن افراط و آن تفریط عقیده ثالثی اتخاذ نموده و گفتند «لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین».

علامه حلی در کتاب خود موسوم به الجبر والاختیار گوید:

اما الامامیه والمعتزله فانهم قسموا الافعال الى ما يتعلق بقصودنا و دواعينا و ارادتنا و اختياراتنا كحرکتنا الاختياریه الصادره عنا كالحركة یمنة و یسرة و الى ما لا يتعلق بقصودنا و دواعينا كالاشیاء التي يفعلها الله فینا من الالوان و الحركة والنمو و التّغذیه و حرکت النبض و غیر ذلك و هو مذهب الحکماء والحق انا نعلم بالضرورة انا فاعلون - يدل علیه العقل والنقل

۲- تقرر ماهیت قبل از وجود از فرضیه‌های معتزله است و مادر مبحث مربوط بمعزله

آن را بیان خواهیم کرد.

۳- اراده مکتسبه در مبحث مربوط با شاعره بیان خواهد شد.

فی المعدوم - مسئله فی الاعتقاد - مسئله فی نفی الرویه - ابوسهل بغدادی (صاحب کتاب الکثر والفر فی الامامه) - داود بن اسد بن اعفر الاحوص البصری - خلیل بن غازی - زین الدین علی بن عبدالجبار بیاضی - (صاحب کتاب الاعتصام فی علم الکلام و مسائل المعدوم والاحوال) ابوالحسن علی بن محمد رازی (صاحب کتاب مسائل فی المعدوم والاحوال و کتاب دقائق الحقایق) و ده ها تن دیگر که شرح حال بعضی از آنها در آینده ذکر خواهد شد.

مؤسس این فرقه واصل بن عطاء از شاگردان حسن بصری بود
معتزله
 و حسن بصری در مسجد بصره مجلس درس داشت و بطوریکه در سابق نیز گفتیم بانی فرقه قدریه بود.

و واصل بن عطا نیز عقیده قدریه را داشت و در تمام مسائل از استاد پیروی میکرد لکن بعداً با او بمخالفت برخاسته و در گوشه دیگر مسجد بتدریس نشست و جمعی از شاگردان استاد را که از جمله آنها عمرو بن عبید (۸۰-۱۴۲) بود دور خود گرد آورد و فرقه نوینی تأسیس کرد.

این فرقه بمناسبت اینکه از حوزه درس استاد بگوشه دیگر مسجد اعتزال گزیده بودند معتزله نامیده شدند و اولین کسیکه آنها را باین نام خواند **قناده بن دعامه** (۶۰-۱۱۷) مورخ و نسابه نابینای قرن اول اسلام بود.
 معتزله که نخست پیروان واصل بن عطاء بودند بعداً و بمرور ایام بفرق ذیل منشعب شدند.

- ۱- هذلیه اتباع ابوالهذیل علاف
- ۲- نظامیه » ابراهیم بن سیار ملقب بنظام
- ۳- جاحظیه » عمرو بن جاحظ
- ۴- خیاطیه » ابوالحسن بن ابی عمر خیاط
- ۵- بشریه » بشر بن معتمر
- ۶- معمریه » معمر بن عباد

۷- مزواریه » اتباع ابو موسی عیسی بن صبیح مزوار

۸- ثمامیه » ثمامة بن اشرس نمیری

۹- هشامیه » هشام بن عمرو فوطی

۱۰- حایطیه » احمد بن حائط

۱۱- جبائییه » ابو علی محمد بن عبدالوهاب جبائی

۱۲- بهشمیه » ابو هاشم عبدالسلام بن محمد

و بطور کلی آنها را دو مکتب بودمکتب کوفه بزعامت واصل بن عطاء - عمرو بن عبید - ابولهدیل جاحظ و دیگری مکتب بغداد بزعامت بشر بن معتمر - ابو موسی عیسی بن صبیح المزوار - ثمامة بن اشرس - احمد بن ابی داود . صاحب کتاب غزالی نامه گوید « معتزله خود چند طایفه بودند و در بعضی عقاید باهم اختلاف داشتند در زمان بنی عباس دو مدرسه بزرگ در بغداد و بصره برای طوایف معتزلی مقابل هم ایجاد شده بود که در مسائل خلافی باهم صحبت و مجادله میکردند »

بهر حال این فرقه ها با همه اختلافاتی که در بسیاری از مسائل باهم داشتند در مسائل ذیل که اساس مذهب اعتزال میباشد متفق القول بودند .

۱- مرتکبین کبائر نه مؤمن هستند و نه کافر بلکه در منزلتی بین کفر و ایمان قرار دارند^۱

۲- خدا قدیم است و قدمت اخص صفات اوست و بغیر از او همه چیز حادث و مخلوق میباشد .

۳- صفات خدا عین ذات او هستند و لاجرم او علیم است بذاته یعنی علم عین ذات اوست و قادر است بقدرتی که عین ذات اوست و حی است بحیاتی که عین ذات اوست .

۴- قرآن حادث و مخلوق است و حال است در محلی که حروف است و

۱- گویند روزی از حسن بصری سؤال کردند که کسیکه مرتکب کبائر شود کافر است یا خیر . او سربجیب تفکر فرو برد اما واصل پیش دستی کرده و گفت او نه کافر است نه مؤمن بل هوفی منزلة بین المنزلتین .

اصوات. و آن حروف که در مصاحف مذکور میشود حکایت از آن حروف دارند و
 بعبارة دیگر قرآن عبارت از حروف و اصواتی است که خدا آنها را خلق کرده و در
 لوح محفوظ قرار دارند و آنچه که اینک تلاوت میشود و یا در روی کاغذ تحریر و
 بین الدفتن تدوین میگردد همانا بیان کننده آن حروف و کلمات و قرآن واقعی
 است .^۱

۱- درباره قدیم یا حادث بودن قرآن در میان فرق مختلفه اسلام اختلاف شدیدی
 بوجود آمد و خلاصه آن اینکه :

شکی نیست در اینکه خدا متکلم است و کلام از جمله صفات اوست و چون صفات خدا قدیم است
 پس کلام نیز قدیم خواهد بود و این عقیده اشاعره و حنبلیه است امام معتزله و کرامیه گفتند کلام مرکب
 از حروفی است که متعاقب یکدیگر بوجود آمده اند و هر چیزیکه چنین باشد مسلماً حادث
 باشد چنانکه جزو دوم کلمه تاریخاً بعد از جزو اول و همچنین جزو سوم و چهارم هر یک پس
 از دیگری حادث شده اند پس کلام که از چنین اجزای حادثی تألیف شده نمیتواند قدیم باشد.
 برای اینکه عقیده هر یک از چهار فرقه یعنی فرقه اشاعره و حنبلیه و معتزله و کرامیه
 بخوبی توضیح شود ذیلاً دو قیاس ترتیب میدهم تا اختلافی که فرق مزبوره در هر یک از
 قیاسها و یا احد مقدمین آنها دارند بخوبی معلوم گردد .

قیاس اول :

این کلام صفت خدا است .

و هر چه صفت خدا باشد قدیم است

پس این کلام قدیم است

قیاس دوم :

کلام مؤلف از حروف و اجزای متعاقبه است

و هر چیزیکه چنین باشد حادث است

پس کلام حادث است

پس گوئیم :

۱- فرقه حنبلیه قیاس اول را قبول و حکم بقدم بودن قرآن داده و کبرای قیاس دوم
 را رد میکنند و میگویند کلام خدا عبارت است از حرف و صوت و آنها قائم در ذات کبریائی
 بقیه پاورقی در صفحه بعد

وبالآخره عقیده معتزله بر پنج اصل ذیل مبتنی بود **توحید عدل - وعد و وعید - امر بمعروف - عقلی بودن حسن و قبح اشیاء .**

الف «توحید: مراد از توحید آنکه خداوند شریک و نظیری ندارد. جوهر و عرض و حال در محل و محدود با بعد نمیباشد و هرگز بچشم سر دیده نمیشود و

بقیه پاورقی از صفحه قبل

هستند و چون ذات اوقدیم است پس حرف و صوت نیز قدیم میباشد و بعضی از این فرقه در این باره سخن بمبالغه کشانده و گفته اند کلام در ذات پروردگار بمنزله شمشیر است در غلاف ۲- کرامیه قیاس دوم را قبول و حکم بحادث بودن کلام داده اند و کبرای قیاس اول را رد کرده و گفته اند دلیلی بر اینکه کلیه صفات خدا باید قدیم باشد وجود ندارد و صوت و حرف که اجزای کلام هستند با وجودیکه حادث میباشد معذک قائم در ذات کبریائی هستند و قائم بودن حادث در قدیم منع عقلی ندارد .

۳- معتزله قیاس دوم را قبول و مانند کرامیه بحادث بودن قرآن قائل شده اند اما باین تفاوت که کرامیه میگفتند کلام خدا قائم در ذات او میباشد ولی معتزله گفتند کلام قائم در ذات او نیست بلکه عبارت از حروف و اصوات است که خدا آنها خلق فرموده و در محلی غیر از ذات خود (مانند لوح محفوظ - وجود جبرئیل - سینه پیغمبر) قرارداده است .

۴- اشاعره قیاس اول را قبول و حکم بقدیم بودن قرآن دادند و صغری قیاس دوم را رد کردند و گفتند این کلام یعنی قرآنی که اینک در دست ماست صفت خدا نیست بلکه کلام بر دو قسم است **کلام نفسی** که عبارت است در یک سلسله معانی و **کلام لفظی** که عبارت است از یک سلسله حروف و اصوات و آن کلامی که صفت خدا و قائم در ذات احدیت میباشد همانا کلام نفسی و قدیم است و اینکه در دست ما و غیر قائم در ذات او میباشد کلام لفظی است و حادث میباشد .

و در اثبات قسمین بودن کلام گویند که هر کس بهنگام امر یا نهی یا اخبار قبلا کلماتی در ذهن فراهم میآورد و آنگاه بوسیله الفاظ که عبارت از حروف و اصوات است آن کلمات مکنونه در خاطر را بیان میکند و نیز چه بسا مردم با یکدیگر گویند: سخنانی در دل دارم اما نمیخواهم بر زبان آورم پس سخن دو قسم است یکی آنکه در دل است و دیگری آنکه بر زبان جاری میشود اولی نفسی و دومی لفظی است اولی مدلول و دومی دلیل میباشد.

و این بیت که یک شاعر اشعری آن را سروده اشاره بهمین مطلب دارد.

ان الکلام لفی الفؤاد و انما جعل الکلام علی الفؤاد دلیلا

بحواس نیاید.

ب: عدل: وان اینکه خدا هر گز بنده را بمعصیت وادار نمیسازد و یا باطاعت خویش مجبور نمیفرماید زیرا هر دو ظلم است و او ظلم را روا ندارد و در اعمال بندگان دخالتی نمی نماید و بلکه خود بندگان هستند که با اراده و اختیار خود اعمالی نیک و یا اعمالی بد انجام میدهند و عبادت یا معصیت میکنند و او اگر چه قادر است که آنها را بمعصیت و یا عبادت مجبور سازد ولی هر گز این کار را نمیکند زیرا در آن صورت دیگر وسیله برای امتحان بندگان باقی نمی ماند.

ج: وعد و وعید: مراد از وعد و وعید آنکه خداوند مرتکبین کبائر را جز بتوبه عفو نفرماید و او پیوسته در وعد و وعید خود خویش صادق و ثابت است و هیچ قدرتی گفتار او را تغییر ندهد و کافران و همچنین عاصیان بدون توبه را در دوزخ مغلل فرماید الا اینکه در عذاب مؤمنین گناهکار ، تخفیف میدهد.

د: امر بمعروف و نهی از منکر: فقط تا آنجا که در خور قدرت و استطاعت باشد واجب است .

ه: حسن و قبح افعال ذاتی است و عقل مستقلاً میتواند آنها را درک کند اگر چه شرع درباره آنها ساکت باشد.

این مطالب که در حقیقت اصول اولیه معتزله بود در دوره واصل بن عطا عنوان گردید و آنگاه جانشینان او و همچنین فرق دیگری که بعداً و بمرور ایام اعتزال گزیدند مطالب بسیاری بر آنها افزودند و نیز احکام اعتقادی اسلام را با فلسفه یونان و سایر فلسفه هائی که از راه ترجمه کتب خارجی بدست آمده بود تطبیق دادند و در حقیقت فلسفه را بخدمت دین کشیده و آن را چون شمشیری برنده در احتجاجات دینی بکار بردند.

خلاصه اینکه آنها اصول دینی متخذ از کتاب و سنت و اجماع را بشرط عدم مخالفت با یقینات عقلی و اصول فلسفه را بشرط عدم مخالفت با ضروریات دینی قبول و آنها را با یکدیگر تلفیق نمودند و نتیجتاً حکمت جدیدی که ترکیبی از

بر کلام میشوند نه اینکه تعددی در نفس کلام باشد و عبارات و الفاظ که بواسطه ملائکه بر انبیاء نازل شده همگی دلالات هستند بر آن کلام قدیم و دلالات مخلوق و محدث هستند و مدلول قدیم و فرق است میان قرائت و مقروء - تلاوت و متلو - ذکر و مذکور - و در اینجا قرائت محدث است و مقروء قدیم - تلاوت محدث است و متلو قدیم - ذکر محدث است و مذکور قدیم.

۱۱- همانطوریکه کلام خدا یکی است علم او نیز یکی است و متعلق است بجمیع معلومات از ممنوع و جائز و واجب و موجود و معدوم. و قدرت او نیز یکی است و متعلق است بجمیع آن چیزهایی که وجود آنها جایز است. و اراده او نیز یکی است و متعلق است بجمیع مرادات از افعال خاصه و افعال عباد.

۱۲- چون اراده او متعلق بجمیع آن چیزهایی است که قابل اختصاص هستند پس همه آن چیزها اعم از افعال خاصه و افعال عباد از خیر و شر و نیک و بد جمیعاً باراده اوست.

۱۳- حضرت کبریائی بهره که اراده فرمود و علمش بر آن تعلق گرفت آن چیز واقع میگردد و بدا و تغییری در آن حاصل نمیشود:

۱۴- عباد را بر هیچ کاری اختیار نیست و با این ترتیب هر تکلیفی که بآنها بشود گرچه مالا یطاق خواهد بود ولی تکلیف مالا یطاق از طرف حضرت احدیت که اختیار دار مطلق بندگان است قبیح نمیشود.

۱۵- حضرت احدیت وجودی است متمایز از غیر خود، اما این وجه تمایز را عقل درك نکند و حدیثی هم در تعریف آن وارد نشده. لاجرم باید متوقف بود.

۱۶- حضرت احدیت موجود است و هر موجودی قابل رؤیت است پس او نیز قابل رؤیت است و در قرآن سوره ۷۵ آیه ۲۳-۲۴ آمده **وجوه یومئذ ناظره الی ربها ناظره** ولی این رؤیت نه بجهت و نه بملکان و نه بصورة و نه باتصال شعاع و نه برسبیل انطباع است بل برسبیل ادراک علمی است.

باری این بود شمه از کلیات عقائد آنها که از کتابهای مختلف استخراج گردیده

و چون آنها در قبال معتزله بوجود آمده بودند لاجرم در اکثر مسائل با ایشان مخالف بودند و ما اینک قسمتی از موارد اختلاف را بنقل از کتاب غزالی نامه ذیلا درج مینمائیم :

۱- معتزلی گوید افعال خیر از خدای باشد و بر اوست که هر چه شایسته و سزاوارتر رعایت بندگان کند و اما اعمال شرّ مخلوق عباد و عنان قدرت و اراده اینجا همه در دست انسان است و اشعری گوید بدونیک آفریده خداوند است و بنده را بهیچوجه اختیار نیست .

۲- معتزلی گوید: ایمان را سه رکن است اعتقاد بجنان، اقرار بلسان - عمل بارکان . اما اشعری گوید رکن اصلی ایمان عقیده قلبی است و گفتار و کردار از فروع آن است و کسیکه قلباً ایمان آورد مؤمن است هر چند عمل و گفتارش با عقیدت یار نباشد .

۳- معتزلی از ذات واجب الوجود صفات ازلیه همچون قدرت و علم و اراده و سمع و بصر و جزاینها را نفی کند و گوید خدا عالم است با لذات نه بصفت علم و قادر است بالذات نه بصفت قدرت و همچنین در دیگر صفات ازلی اما اشعری قائل بصفات ازلیه زاید بر ذات است که قائم بذات واجب الوجودند و مسئله تعدد قدماء که در کتب کلام دیده میشود مربوط بهمین مطلب است .

۴- معتزلی قائل است به حسن و قبح عقلی و گوید حسن و قبح ذاتی اشیاء است و عقل خود و بدون معاونت شرع میتواند حسن و قبح چیزها را درک کند. او امر و نواهی شرع تابع حسن و قبح ذاتی است نه اینکه حسن و قبح تابع امر و نهی شارع باشد و از این جهت در مواردیکه نص شرعی در دست نداریم عقل خود میتواند استنباط احکام کند و همچنین در موارد منصوصه بواسطه ملائک حسن و قبح ذاتی ممکن است در حکم ظاهری تصرف نماید اما اشعری منکر حسن و قبح عقلی است واجب و حرام را سماعی داند و گوید عقل ما را شایستگی ایجاد یا تصرف در احکام شرع نیست.

در اینکه او امر و نواهی شرع نسبت بحسن و قبح سبباند یا کاشف گفتگوها

است که در فن کلام و اصول بشرح نوشته اند .

۵- معتزلی گوید خدا را هیچگاه بچشم نتوان دید و اشعری گوید که خدا در روز رستخیز بعیان دیده میشود .

در مسئله رؤیت میان اشاعره و معتزله گفتگوها است و در این باب عقاید گوناگون اظهار شده است که در جای خود بتفصیل نوشته اند.

طایفه ضارایه (از معتزله) گویند که انسان را جز این حواس پنجگانه حاشه ششم است و با این حس خدا را در قیامت می بینیم .

۶- معتزلی گوید کسیکه مرتکب گناهان کبیره میشود نه مؤمن است و نه کافر بلکه فاسق است و از این معنی عبارت کنند به منزلة بین المنزلتین

۷- معتزلی گوید کلام الله مخلوقی است حادث و اشعری معتقد بکلام قدیم است - مسئله کلام نفسی مقابل کلام لفظی که از مختصات عقاید اشعریان است از فروع همین مسئله می باشد .

۸- معتزلی گوید اعجاز قرآن بسبب آن است که خدا مردم را از معارضه و آوردن مانندش منصرف ساخت و گر نه اتیان بمثل برای فصحای عرب ممکن بود و اشعری قرآن را با لذات معجز و آوردن مثل آن را از بشر محال داند و گوید اعجاز عبارت است از فعل خارق العاده که مقرون بتحدی و سالم از معارضه باشد

۹- معتزلی اعاده معدوم را محال و اشعری ممکن داند .

۱۰- معتزلی خلود در نار را معتقد و اشعری منکر است

۱۱- معتزلی امامت را بنص و تعیین داند و اشعری باختیار امامت

۱۲- معتزلی معتقد است بتقرر وثبوت ماهیت پیش از وجود و گوید ماهیت را در حال عدم و پیش از آنکه موجود شود وثبوت و تقرری است و وثبوت را اعم از وجود و عدم را اعم از نفی داند .

و جعل المعتزلی الثبوت عم من الوجود و من النفی العدم
بعضی از معتزلیان گویند که میان ثبوت و نفی هیچ حدّ فاصل و واسطه نیست

و بین ثابت و منفی قضیه منفصله حقیقیه^۱ است که بیش از دو طرف ندارد اما میان موجود و معدوم واسطه ایست که آن را **حال یا ثابت** گویند مسئله حال یا واسطه میان موجود و معدوم از مختصات عقائد معتزله است و اشاعره منکر این سخنانند.

۱۳- معتزله علم واجب الوجود را عبارت دانند از ماهیت ثابت ازلی بنا بر تقرر ماهیت که جزو عقائد آنها است و ماهیات مقرر در عقاید معتزله نظیر اعیان ثابت است در عقائد متصوفه از قبیل محیی الدین و پیروان او.

در باب علم واجب الوجود بجزئیات میان معتزله و اشاعره گفتگوها است بعضی منکر علم واجب تعالی بجزئیات است و برخی قائل بعلم تفصیلی واجب الوجود و احاطه او بر غیر متناهی هستند و طایفه گویند خداوند عالم بجزئیات است اما نه بصورت تفصیلی بلکه بروجه کلی.

ابوالمعالی جوینی استاد غزالی از بزرگان اشعری بود باو نسبت داده اند که گفت خدا عالم بکلیات است نه بجزئیات. بهمین مناسبت در کتاب طبقات سبکی (ج ۲ ص ۲۶۱) چند ورق راجع باین موضوع نوشته و خواسته است که این نسبت را از امام الحرمین رفع و او را اذداشتن این عقیده پاک کند.

غزالی برای اینکه مورد تهمت واقع نشود هر جا باین موضوع رسیده عقیده خود را صریحاً بیان کرده است از جمله در کتاب نصیحة الملوك مینویسد: وی دانا است هر چه دانستنی است و علم وی بهمه چیزها محیط است.

۱۴- اشعری گوید: ایمان و طاعت بتوفیق و کفر و معصیت بخذلان الهی است و توفیق عبارت است از خلق قدرت بر طاعت و خذلان عبارت است از خلق قدرت بر معصیت. آنچه در موارد اختلاف اشعری و معتزلی یاد کردیم عمده مسائل خلافیه است که بیان آنها مشهور شده است. از این مسائل هم بعضی مولود دیگرند مثلاً مسئله حال و کلام نفسی و همچنین اختلاف در توفیق و خذلان بمسئله نفی صفات و جبر و اختیار بر میگردد.

غیر از آنچه گفتیم موارد خلافیه دیگر هم در باب وعد و وعید و اسما و احکام و عقل و سمع و همچنین در موضوعات جزئی و شخصی از قبیل اینکه عایشه و طلحه وزیر خطا کار

اصول دین و فلسفه بود بوجد آوردند و آن را علم کلام نامیدند و اولین کسی که آن را باین نام نامید ابوحنیفه بانی مذهب حنفیه بود.

معتزله که از اواخر قرن اول یعنی در دوره خلافت امویان ظاهر گردیده بود دیری نگذشت که در سایه تبلیغات وسیع و همه جانبه خویش رونق یافت چندانکه ولید بن یزید بن عبدالملک خلیفه دوازدهم (۱۲۵-۱۳۶ هجری) و مروان حمار آخرین خلیفه اموی (۱۳۶-۱۳۹ هجری) بطریقه آنها متماثل شدند و در عهد خلفای عباسی مأمون خلیفه هفتم (۱۹۸-۲۱۸ هجری) و معتصم خلیفه هشتم (۲۱۸-۲۲۷) بطریقه آنها رفتند.^۱ مسئله مخلوق بودن قرآن که یکی از مسائل اساسی طریقه معتزله بود در عهد خلافت هشام بن عبدالملک اموی بوسیله جعد بن درهم یکی از بزرگان معتزله برای نخستین بار عنوان گردید اما والی عراق او را بکشت ولی بعداً در خلافت مروان حمار و سپس در دوره خلافت مأمون خلیفه عباسی مسئله مخلوق بودن قرآن بار دیگر بر سر زبانها افتاد.

مأمون بطوریکه در سابق نیز گفتیم در فلسفه و منطق دست داشت و در بارش محل تجمع علما و حکما و شعرا و مترجمین و مستنسخین و خوشنویسان و وراقها بود و پیوسته مجالس مناظره برپا نموده و با علمای حدیث و معتزله و اهل رأی و بزرگان شیعه باحتجاج می نشست و سرانجام تحت تأثیر تلقینات گروهی از علمای معتزله مانند یحیی بن مبارک زیدی - ثمامه بن اشرس - یحیی بن اکثم - ابراهیم بن یسار - ابوالهذیل علاف که از ملازمان درگاه بودند بمسلك اعتزال گرائید و بمخلوق بودن قرآن قائل گردید و آنگاه بر آن شد که مخالفین را نیز با خود هم عقیده کند پس بعمال خود در همه استانها نامه کرد تا مجالس احتجاج ترتیب داده

۱- معتزله با تبلیغ بسیار اهمیت میدادند چنانکه واصل بن عطاء برای اشاعه مذهب خویش مبلغینی ببلاد یمن و جزیره و نواحی دیگر میفرستاد از جمله عبدالله بن حارث را بمغرب و حفص بن سالم را بخراسان اعزام داشت و عمرو بن عبید یکی از بزرگان معتزله میگفت دعوت مردم باعتزال بزرگترین عبادتهاست.

و مردم را بمخلوق بودن قرآن معتقد سازند^۱.

معتصم بالله که پس از مأمون بخلافت نشست نیز بطرف آنها متمایل شد و لاجرم با اهل حدیث که مخالف آنها بودند در افتاد و حتی بعضی را بشکنجه کشید و بقتل رسانید^۲ و از این رو در دوره خلافت او کار معتزله سخت رونق یافت و بمنتهای آوج خود رسید و علمای آنها در جوامع و در میان مردم احترام و قدرت و نفوذی بسیار یافتند. پس در احتجاج با مخالفین خود بجای توسل بدلیل و منطق بزور و تهدید توسل جستند ولی همین امر باعث کسر اعتبار معنوی آنها گردید و عوام الناس که دل در گرو اهل حدیث داشتند آنها را بکفر و الحاد منسوب نمودند^۳.

پس آنها اندك اندك از قدر و منزلت افتاده و منقور خاص و عام شدند تا جائی که القادر بالله خلیفه عباسی بمخالفت آنها برخاست و کتابی در رد آنها نوشت و مخلوق بودن قرآن را بسختی تخطئه کرد.

فرقه اشعریه
در این موقع که مصادف با اواخر قرن سوم بود و ستاره اقبال معتزله رو با فول میرفت فرقه جدیدی که باروش استدلالی عقلی مجهز بودند در مقابلشان قد علم کردند و بنام اشعریه مشهور گردیدند.

۱- این مجالس را محنه مینامیدند و صاحب کتاب تاریخ بغداد (جلد ۶) گوید: مأمون یحیی بن اکثم را مأمور کرد تا در بغداد از وجوه علما و فقها انجمن ساخت و خود با آنها بمنظره نشست و از جمله در باره تفضیل علی بر سایر صحابه اظهار عقیده و اقامه دلیل کرد.

و نیز گوید طبری چند فقره نامه‌هایی را که مأمون بسال ۲۱۸ بوالیان و عمال خود مانند اسحق بن ابراهیم درباره عقاید مذهبی خویش و تشکیل انجمن‌های بازرسی نوشته است نقل کرده و طرز تشکیل مجالس و نام علمائی که حاضر شده‌اند و ثبت اقاریر آنها و وعده و وعید موافق و مخالف را شرح داده است.

۲- گویند معتصم بنحرک معتزله احمد بن حنبل پیشوای مذهب حنبلیه را بتازیانه بست.

۳- زوال معتزله را علل دیگری نیز بود از جمله دخل و تصرف بیش از حد در احکام شرعی و مبالغه در بهم آمیختن دین با فلسفه و افراط در طعن بعضی از صحابه و تحقیر آنها.

بانی این فرقه ابوالحسن علی بن اسمعیل اشعری بود و دربصره میزیست و از شاگردان ابوعلی جبائی از بزرگان معتزلی بود تا اینکه روزی در مسجد بصره علناً از مسلک معتزله عدول نموده و بطعن آنها پرداخت و عقاید جدید خود را که تماماً بر ضد معتقدات معتزله بود در چند کتاب از جمله کتاب **الابانه فی اصول الدیانة** - **التبیین علی الاصول الدین** - **ایضاح البرهان** منتشر نمود (۲۶۰ هجری) خلاصه عقائد او اینکه :

۱- وجود کائنات دلیل وجود صانع است صانعی که دارای علم و قدرت و اراده می باشد.

۲- علم^۱ باعث اتقان واحکام - قدرت باعث حدوث و وقوع - اراده باعث بوجود آمدن مرادات بشکلی خاص و قدری مخصوص گردیده است.

۳- قول معتزله باینکه خدا عالم است بذات خویش و قادر است بذات خویش و مرید است بذات خویش باطل می باشد بلکه او عالم است بعلم خویش و قادر است بقدت خویش و مرید است باراده خویش و این سه صفت و همچنین اوصاف دیگر او از قبیل حیات و تکلم و سمع و بصر عین ذات و یا خارج از ذات او نیستند بلکه قائم بذات او هستند .

۴- همانطوریکه ذات باری تعالی قدیم است صفات قائمه بر ذات کبریائی او نیز قدیم هستند و آنها عبارتند از علم - قدرت - اراده - حیات - سمع - بصر - تکلم که با خود ذات پروردگار هشت قدیم می باشند که جمعاً قدماء ثمانیه خوانده میشوند .

۱- مراد از علم در اینجا علم الاول بالکل است که حکمای مشاء آن را صورت مرسمه یا علم عنائی خوانده اند و عرفاً تجلی ذات در مقام اسماء و صفات . توضیح آنکه بعقیده حکما اشیاء را دو قسم وجود است وجود علمی و ار تسامی و دیگری وجود عینی و خارجی و علم بر وجود ار تسامی اشیاء را علم الاول بالکل با علم عنائی گویند.

۵- تکلم از صفات پروردگار است^۱ و متکلم کسی را گویند که کلام قائم بذات او باشد و هر چیزی که قائم بذات او باشد قدیم باشد پس کلام نیز قدیم باشد^۲

۶- مراد از کلام در اینجا حروف و اصوات و الفاظ جاریه بر لبان متکلم نیست بلکه مراد از آن همانا معانی مستتره در ضمیر او میباشد و بسیار اتفاق می افتد که اشخاص در محاورات خود بیکدیگر میگویند سخنی در دل دارم که نمیتوانم آن را بزبان آورم و این گفته دلالت میکنند بر اینکه سخن بردو قسم است یکی آنکه در دل نهفته و دیگر آنکه بر زبان جاری است. سخن اول کلام نفسی و سخن دوم کلام لفظی است.

۷- کلام حقیقی همانا کلام نفسی است و کلام لفظی فقط برهان و بیان کننده آن میباشد پس در واقع کلام نفسی مدلول و کلام لفظی دلیل است.

۸- مراد از قرآن همانا کلام نفسی و معانی قایم بذات پروردگار است و قرآنیکه اینک در نزدما است همانا کلام لفظی و عبارت از یکسلسله حروف و اصوات متعاقبه میباشد.

۹- کلام نفسی (یعنی قرآن) قدیم و قائم بذات پروردگار است.

۱۰- کلام نفسی که قائم بذات پروردگار است یکی است نه متعدد و وجوه مختلفه آن از امر و نهی و خبر و استخبار و وعده و وعید همانا اعتباراتی هستند که عارض

۱- بقیده معتزله متکلم کسی را گویند که کلام از ذات او صادر شود نه اینکه بذات او قائم باشد صاحب کتاب مجمع البحرین گوید اشعری ها از مفاد آیه «و کلم الله موسی تکلیما» چنین گمان کرده اند که خداوند متکلم است بزبان و لبهای زیرین و زبرین ولی بدیهی است که این گمان فاسد و باطل است زیرا لازمه آن این است که خدا صاحب قوای حاسه باشد در این صورت جسم خواهد بود. ولی صاحب مجمع البحرین معلوم نیست بجه مستندی این عقیده را با شعری ها نسبت داده است.

۲- معتزله گویند قول بوجود قدمای ثمانیه مستلزم قول بتعدد قدماء یعنی تعدد آلهه است و این کفر محض میباشد ولی اشعری ها گویند آنچه مستلزم قول بتعدد آلهه میشود همانا اعتقاد بوجود ذوات متعدده قدیمه است نه اعتقاد بوجود اوصاف متعدده قدیمه.

۱- ابر و باران بخاراتی هستند که از تسخیر مایعات موجود در زمین به واسطه باد شده و در سطح بالا بصورت ابر در می آیند و آنگاه در نتیجه تصادف با عوامل سرد کننده تبدیل به باران شده و بصورت قطرات بروی زمین فرو می چکند .

۲- اجسام در مقابل حرارت منبسط و در مقابل برودت منقبض میگردند و باد که عبارت از جابجا شدن هوا است از همین انبساط و انقباض بوجود می آید بدین معنی هر اقلیمی که گرم شد هوای آن اقلیم منبسط شده و جای وسیعتری را میخواهد فرا گیرد و برعکس هر اقلیمی که سرد شد هوای آن در خود جمع و فشرده میگردد پس اقلیم مجاور که گرم شده و فضای بیشتری میخواهد بسوی آن هجوم می آورد و فضائی را که در نتیجه فشرده شدن هوای مجاور خالی شده است باشغال میگیرد و باد عبارت از همین هجوم هوای اقلیم گرم است با اقلیم سرد .

۳- زمان موجود قار بالذات نیست بلکه امری اعتباری است و از حرکت اجسام منتزع میشود و در واقع عددی است که تعداد حرکت اجسام را شماره میکند و چون ابعاد اجسام و حرکات آنها متناهی است پس زمان نیز که منتزع از آنها است متناهی میباشد^۱ .

۴- مکان جسم نیست اما موجود است^۲ .

۵- نفس جوهری است بسیط و وجودش از ذات باری متعال است مانند نور که وجودش از خورشید است .

۶- روح پدیده مجرد و ربانی است و خارج از بدن میباشد و چون مفارقت کند بابدیت پیوندد و در آن حالت همه حقایق را آنچنانکه هستند مشاهده کند و بر همه

۱- ارسطو بطوریکه سابقاً نیز اشاره شد هیولی را فقط از حیث حرکت متناهی میدانست اما از حیث وجود آن را ازلی دانسته و قائل بقدم عالم بود و این موضوع یکی از مواضع اختلاف حکمای اسلام با اراء ارسطو و حکمای مشابیه وی بود زیرا آنها متفقاً بقدم عالم قائل بودند و حکمای اسلام متفقاً بحدوث آن.

۲- افلاطون مکان را جسم میدانست این مسئله نیز یکی از موارد اختلاف کندی با حکمای یونان یعنی پیروان مکتب افلاطون بود.

واقف شود .

۷- عقل بر چهار قسم است عقل ابدی - عقل بالقوه - عقل بالفعل - عقلی که عقل دوم خوانده میشود .

کندی گرچه از حیث عمق نظر و قدرت استدلال و وسعت فکر بپایه حکمائی که بعداً بوجود آمدند نمیرسید ولی در آن دوره ها که حکمت ورشته های مختلف علوم در ممالك اسلامی هنوز نضج کافی نیافته بود و نخستین مراحل ابتدائی را می پیمود و ورود او بتمام مباحث فلسفه و علوم مختلفه کاری بس بزرگ بود و مخصوصاً آنکه او از حیث تعداد تألیفات و فزونی آثار بر همه معاصرین سرشد و هیچکس بپای او نرسید و بعداً نیز با وجود اهتمامی که به تکثیر تألیفات مبذول گردید کمتر دانشمندی توانست باندازه او آثار قلمی از خود بیاد گاد گذارد .

کندی درباره نجوم نیز عقاید جدیدی عرضه میکرد و برخلاف منجمین عرب که منازل قمر را ۲۸ منزل میدانستند و میگفتند قمر در هر شبی تقریباً ۱۳ درجه از فلک خود را می پیماید در کتاب **فی علل القوی المنسوبه الی الاشخاص العالیه الداله علی المطر** برای قمر ۲۷ منزل قائل شد یعنی منزل زبانی را که یکی از منازل قمر بود حذف کرد و بالنتیجه چنین گفت که قمر در هر شبی ۱۳ درجه و یک سوم از فلک خود را می پیماید و این عقیده تا مدتی مورد قبول منجمین بعدی مانند ابومعشر بلخی و غیره قرار گرفت تا اینکه منجمین اخیراً مجدداً منزل زبانی را بحساب آورده و منازل قمر را کماکان ۲۸ منزل دانستند .

کندی در عصری میزیست که علمای فرق مختلفه مذهبی از قبیل خوارج و مرجئه و شیعه و معتزله و کرامیه و قدریه هر روز مسئله تازه عنوان کرده و آن را به بحث میگذارند و گرچه بیشتر آن مسائل هیچگونه فائده عملی در بر نداشتند ولی چون مسئله

۱- اصل این رساله از میان رفته و از ترجمه عبری آن چند نسخه در دست است و

ترجمه لاتینی آن دوبار در اروپا بچاپ رسیده است.

روز بودند پس هر يك از آن فرق بنحوی درباره آن رأی میزد و در آن میان کندی نیز بناچار در آن مباحث شرکت می‌کرد. پس در آن حال از کسوت حکمت بکسوت کلام درآمده و چون يك عالم متکلم منقولات را با احکام عقل تلقیق نموده و باستدلال میپرداخت.

کندی در عصر خود هم فیلسوف بود و هم متکلم و هم ریاضی‌دان و هم شیمی‌دان و هم منجم و ضمناً پرکار و کثیرالعمل و در فن تألیف چیره دست و سریع‌القلم بود.

اما تألیفات او:

- ۱- رساله و نامه او بعلی بن جهم در وحدانیات خدا و تناهی جرم عالم
- ۲- رساله و نامه او باحمد بن محمد خراسانی در توضیح تناهی جرم عالم
- ۳- رساله در عقل
- ۴- رساله در آنکه جواهری یافت میشوند که جسم نیستند
- ۵- رساله در مقدار و کمیت کتاب‌های ارسطو و آنچه از آنها برای تحصیل فلسفه لازم است.
- ۶- رساله در بیان سببی که قدماء اشکال خمس را اسطقات نامیده‌اند
- ۷- رساله و نامه او به احمد بن معتصم در پیدا بودن آنکه جرم اقصی اظهار اطاعت از خدا میکند
- ۸- گفتاری در نفس
- ۹- کتابی در توضیح علت فاعله قریبه در کون و فساد
- ۱۰- کتابی در فلسفه اولی که برای معتصم نوشته است.
- ۱۱- رساله در بیان حدود اشیاء و قواعد و رسوم آنها
- ۱۲- رساله در بیان ماهیت چیزهایی که ممکن نیست نهایت نداشته باشد

۱۳- رساله در مورد فاعل حق و اول وتأمل و فاعل ناقص که فاعلیت او مجازی است .

۱۴- کتاب جواهر پنچگانه^۱

۱۵- رساله در مقدمه حساب (پنج مقاله)

۱۶- » استعمال حساب هندسی (چهار مقاله)

۱۷- » خطوط و ضرب با دانه جو

۱۸- » حیل‌های عددی و علم و اخفاء آنها

۱۹- » باره اینکه کره بزرگترین اشکال جرمی بوده و دایره بزرگترین

اشکال بسیط است

۲۰- رساله در علل اوضاع نجومی

۲۱- » صنعت اسطرلاب

۲۲- » اغراض کتاب اقلیدوس

۲۳- » اختلاف مناظر

۲۴- » فی تسهیل سبل الفضائل

۲۵- » فی دفع الاحزان

۲۶- » فی سیاست العامه

۲۷- » فی الاخلاق

۲۸- » فی التنبیه علی الفضائل

۲۹- » فی محاوره جرت بین سقراط و ارشیجانس

۳۰- » فی خبر موت سقراط

۱- این چهارده ساله در سال ۱۹۵۰ در مجموعه بوسیله استاد محمد عبدالهادی ابوریده

بودند یا نه و بر فرض خطا آیا برگشتند و توبه کردند یا همچنان با گناه از دنیا رفتند و معاویه و عمرو عاص بر امام خروج کردند یا نه؟ و امثال این اختلافات وزد و خوردها میان معتزله و فرقه‌های دیگر بوده است که بسیاری از آنها مربوط به مسائل مذکوره میشود و در کتب عقائد بتفصیل ثبت شده است. انتهای..

خلاصه آنکه این فرقه‌ها و مخصوصاً فرقه معتزلی و سپس اشاعره وارد مباحث فلسفی میشدند و در شریعت پیوسته با استدالات عقلی میپرداختند یعنی میخواستند عقل را با نقل و شریعت را با فلسفه تطبیق دهند و در مناظره‌های شرعی، ادله عقلیه بکار ببرند پس رفته رفته علم خاصی که بعداً بعلم کلام معروف گردید بوجود آوردند.

این علم در اصول شریعت اسلام و مسائل اعتقادی از قبیل توحید، معاد، معراج رجعت، ثواب، عقاب بحث میکرد و آنها را با ادله عقلیه تطبیق میداد و در مسائل فلسفی هم آن قسمت‌هایی را که با اصول شریعت مخالف نبود قبول میکرد و عالمین باین علم متکلم خوانده میشدند.

متکلمین که فقط در مسائل اعتقادی بحث میکردند بعداً دامنه مباحثات را گسترش داده و متوجه مسائل فلسفی شدند یعنی عده از آنها پارا فراتر نهاده و تحقیقات و مباحث خود را بتمام مسائل فلسفی شامل کردند و حتی در مسائلی که با شرع و احکام اعتقادی آن نیز مطابقت و ارتباط نداشت بررسی پرداختند و این عده در حقیقت

۱- در آن ایام فن مناظره که یکی از اقسام جدل است سخت رونق داشت.

جلسه مناظره از دو طرف تشکیل میشد یکی از آنها مسئله را طرح میکرد و در اثبات آن دلیل و یا دلائلی اقامه میکرد و طرف دیگر بمعارضه برآمده و در نقض آن دلائل، دلائلی اقامه مینمود. شخص نخست یعنی طرح کننده مسئله را سائل و یا معلل و شخص دوم یعنی طرف مقابل را مجیب و یا مانع میخواندند و هر يك را نسبت بهم خصم می‌نامیدند.

سائل هر مسئله را که عنوان مینمود برای اثبات آن لامحاله قیاسی ترتیب میداد پس مجیب بدو صورت ممکن بود آن را نقض کند یکی بصورت نقض تفصیلی و دیگری بصورت نقض اجمالی نقض تفصیلی آنکه مجیب قبل از آنکه قیاس با تمام برسد بیکی از مقدمات آن بوجه علی التبعین اعترض میکرد. نقض اجمالی آنکه مجیب پس از اتمام قیاس بر یکی از مقدمات آن بوجه لاعلی التبعین اعترض میکرد و بهر حال این نقض اعم از تفصیلی یا اجمالی هر گاه مستند بدلیلی میبود منع مستند و الاعضب خوانده میشد.

طلیعه‌ها و پیش‌آهنگان حکمائی بودند که بتدریج در بلاد اسلامی ظاهر شده و جهان را با فروغ دانش و حکمت روشن ساختند .
 در آن زمان چون هنوز علوم از فلسفه انشعاب پیدا نکرده بود لذا بکلیه علوم و فنون شامل می‌گردید پس آن کس حکیم خوانده میشد که در فلسفه یعنی در همه علوم تبحر داشته باشد .

تاریخ بزرگ جلد ۵ - احمد رفیق

تاریخ فلسفه در اسلام - T.J. De BOER ترجمه عباس شوقی

ملل و نحل - شهرستانی ترجمه افضل‌الدین صدرترکه

جاهلیت و اسلام - یحیی نوری

غزالی نامه - جلال همائی

رسالة الفاروق و الملحۃ الفائقة عبدالرحمن محمد المتائقی

ماخذ:

تاریخ بغداد جلد ۶ - کاتب بغدادی

مجله معارف اسلامی شماره ۳

مجمع البحرین - فخرالدین طریحی

البيان و التبيين - جاحظ

فهرست - ابن ندیم

فلاسفه اسلام

کندی

ابویوسف یعقوب بن اسحاق بن صباح بن عمران بن اسمعیل بن محمد بن اشعث بن قیس کندی نخستین فیلسوفی است که در

اسلام ظاهر شد و چون نسباً عرب خالص بود لذا فیلسوف عرب خوانده میشد.

از قول صاعد بن احمد نقل شده که: فلاسفه عرب منحصر بدو نفر است یکی کندی و دیگری ابومحمد، حسن همدانی و بهر حال کندی پدرش از طرف خلفای عباسی امارت کوفه را داشت و خود در عهد خلافت مأمون به بغداد مهاجرت کرد و در دربار مأمون مقامی بس ممتاز یافت و کارش ترجمه و تألیف کتب مختلفه و تصحیح ترجمه‌های دیگران بود و مجلس درس داشت که در آن بزرگانی چون احمد بن طیب سرخسی و ابوزید احمد بن سهل بلخی و ابومعشر جعفر بلخی و سیبویه و محمد بن یزید معروف به دبیس^۱ حستویه - نقطویه - سلمویه - رحمویه و زرنب حضور مییافتند و در زمره شاگردان او بودند. گویند وی مردی مال دوست و خسیس بود و ثروتی بی حساب داشت و نیز گویند که او علاوه بر اینکه فیلسوفی بزرگ بود گاهی شعر نیز میگفت و

۱- دبیس از کیمیاگران بنام است و کتاب الجامع و کتاب اعمال الاصباح در فن رنگ

آمیزی و مرکب سازی از اوست.

این بیت نمونه اشعار اوست :

اناف الذنابی علی الارؤس فغمض جفونك اونكس
وضائل سوادك و اقبض يدك و فی قعر بیتك فاستجلس

کندی بر ریاضیات اهمیت بسیار میداد و قواعد آن را در همه جا بکار میبرد و از سخنان اوست: فیلسوف واقعی آن کس است ریاضیات را خوب بداند و کتابی نیز در این موضوع نوشته بود بنام **فی انه لاتنال الفلسفة الا بالریاضیات** و در رساله‌هایی که در باره موسیقی تألیف نموده برای نمایاندن مقامات و آهنگ‌های موسیقی حروف و اعداد ریاضی را بکار برده و همچنین در طب نیز از همان حروف و اعداد استفاده کرده و اثرات داروهارا نیز بر پایه معادلات ریاضی و تناسب گرمی و سردی و تری و خشکی بنا نهاده است و حتی در اثبات تناهی ابعاد که یکی از مباحث مهم فلسفی است نیز بقواعد ریاضی تمسک جسته و آن را باستناد چند قاعده از قواعد ریاضی باثبات رسانیده است^۱ و در الهیات و طبیعیات نیز از آن استفاده دارد که بعضی از آنها آنکه :

۱- برهانی که کندی برای اثبات تناهی ابعاد اقامه کرده امروز بنام برهان تطبیقی معروف است و خلاصه آن اینکه :

۱- دوشیئی متجانس که نامتناهی فرض شده اند هر گاه از یکدیگر بزرگتر نباشند متساوی هم خواهند بود .

۲- هر گاه بر یکی از آن دو، چیزی اضافه کنیم پس آن از دیگری بزرگتر خواهد شد .

۳ د از یکی د د کسر کنیم د د کوچکتر د

۴- د چیزی که کسر کرده بودیم دو باره بجای خود برگردانیم حالت تساوی

مجدداً عود نموده و آن دو مانند سابق متساوی هم خواهد شد .

۵- این چهار قاعده ثابت میکند که آن دو اصلاً نامتناهی نبوده اند زیرا دو شیئی نامتناهی

محال است که از یکدیگر کوچکتر یا بزرگتر باشند و یا حالت تساوی آنها بعد از زوال مجدداً عود کنند .

این برهان در آثار حکمای متأخر با تعبیرات ساده‌تری بیان گردیده از جمله اینکه دو

رشته طنابی فرض میشود که در موازات یکدیگر الی غیرالنهایه ممند شده‌اند پس هر گاه از یکی

از آنها باندازه ده متر مثلاً قطع و برداشته شود و مجدداً دو سر قطع شده بهم وصل شود

مسلماً این رشته از آن دیگری باندازه ده متر کوتاهتر خواهد بود و همین دلیل تناهی است .

۳۱- رساله فی ماجری بین سقراط والحرانین

۳۲- » فی خبر العقل

۳۳- » فی الفاعل الحق الاول

۳۴- » فی العلة القریبه للكون والفساد

۳۵- رساله در تقسیم مثلث و مربع و عمل آنها

۳۶- » » » دایره

۳۷- کتابی دربراهین مساحت درمورد حساب های فلکی

۳۸- رساله در استخراج خط نصف النهار و سمت قبله

۳۹- » » » ابعاد بوسیله ذات الشعبین

۴۰- » » » انتخاب و اختیار روزها

کندی رساله ها و کتاب های دیگری نیز در موضوعات مختلفه تألیف کرده است

که از جمله آنها است :

در جزر و مد - در علت لاجوردی بودن رنگ آسمان - در علت آنکه در بعضی

جاها همیشه باران می بارد - در سبب یخ و برف و برق و صاعقه و رعد و زهریر - در

ماهیت خواب - رؤیا - علت ایجادمه - در اینکه عناصر جرم اقصی کروی شکل هستند

در کیمیا - عطر - تصعیدات - گرفتن عطر - تصعیدهای طبی - اخطار و تنبیه بر خدعه

کیمیا گران - طب بقراطی - در جزء لایتجزی - ظواهر فلکی - نسبت های زمانی -

کروی بودن سطح دریاها - در آینه هایی که میسوزانند - در انواع جواهر - شبه ها -

موسیقی - کروییات - حساب - فلکیات - منطقیات - جدلیات - نفسیات - سیاست -

معرفت داروهای مرکب - الهیات ارسطو.

تذکره نویسان مجموع تألیفات اورا به ۲۴۴ کتاب و رساله بالغ دانسته اند بدین شرح :

در فلسفه ۲۲- در منطق ۹- در طب ۲۲- در موسیقی ۷- در نجوم ۱۹- در جدل ۱۷-

در فلکیات ۱۹- در هندسه ۲۴- در کروییات ۸- در طبیعیات ۳۲- در ابعاد ۸- در

۱۳۰

سیاست ۱۲ - در نفس ۵ - در احکام ۱۰ - در تقدمة المعرفة ۵ - در احداث ۱۴ - در حساب ۱۱ - جمع ۲۴۴ (وفات علی المشهور بسال ۲۵۲ هجری .)

فلاسفه شیعه - عبدالله نعمه - ترجمه جعفر غضبان
آداب اللغة العربیه - جرجی زیدان جلد ۲
قاموس الاعلام - شمس الدین سامی جلد ۵
فهرست - ابن ندیم
مجله معارف اسلامی شماره ۴ مقاله داودی

مآخذ :

فارابی

محمد بن طرخان بن اوزلغ مشهور بابونصر فارابی از مردم

فاراب ترکستان بود وبه زبان ترکی سخن میگفت وفارسی

را در بلاد ایران وعربی را در بغداد وشامات آموخته بود وبزبان یونانی ولاتینی و سریانی وچند زبان دیگر نیز تسلط داشت .

فارابی پس از آنکه علوم ابتدائی را در زادگاه خود (فاراب) خواند نخست

بایران وسپس به بغداد رفته ونزد متی بن یونس دیرتنی مشهور بابوبشر علم منطق را

فراگرفت و درهمان ایام با صاحب بن عباد وچند تن از شیعیان بغداد دوستی پیدا

کرد تا اینکه از آنجا بحرّان رفت و در نزد یوحنا بن خیلان حکیم نصرانی تلمّذ

وپس از تکمیل علم منطق ببغداد مراجعت کرد ومدتی بتحصیل ریاضیات پرداخت و

آنگاه بمطالعه آثار ارسطو آغاز نمود و با احاطه که باصطلاحات فلسفی یافته بود

مطالعه را تکرار کرد وادامه داد تا جائی که معانی کلمات ارسطو را یکصدبار ورساله

سماع طبیعی را چهل بار مطالعه کرد و سرانجام درحاشیه یکی از آنها بخط خود نوشت

من آن دو رساله را هرچه مطالعه کردم خود را بتکرار مطالعه آنها محتاجتر یافتم.

شهرت فارابی در حکمت بآن درجه رسید که مردم آن عصر که ارسطو را یگانه

معلم حکمت میخواندند فارابی را معلم ثانی خواندند و هنوز هم وی باین لقب مشهور

میباشد ولی او خود را پیوسته شاگرد ارسطو میخواند .

او در علم الحان وموسیقی نیز استادی عالیقدر بود وعلاوه بر اینکه در نواختن

انواع آلات موسیقی مهارت داشت **قانون** را که اینک یکی از ادوات مهم موسیقی

است اختراع نمود و نیز مدتی بتحصیل علم طب پرداخت و دران علم اطلاعاتی یافت و آنگاه از بغداد بمصر و از آنجا بشامات رفت ولی چون مردی زاهد پیشه و انزوا طلب بود در شامات خانه و مسکنی برای خود نگزید و بمعاشرت با خلق رغبتی نشان نداد و بلکه در حومه دمشق هر جا که کنار جوئی و سایه درختی می یافت در همانجا پلاس میگسترده و بدرس مینشست پس شاگردان در محضرش حلقه میزدند و او پس از اتمام درس بکار تحریر و تألیف میپرداخت چون فراغتی حاصل میکرد شعر می ساخت و یا بربط میکشید .

گویند در آن زمان امیر سیف الدوله حمدانی حاکم شهر دمشق بود و بفارابی ارادت بسیار میورزید و مستمری معتنا بی برای او برقرار کرده بود ولی او فقط روزی چهار درهم از آن را قبول کرده و صرف معشیت خود مینمود تا اینکه بسال ۳۷۷ هجری در هشتاد سالگی بدرود حیات گفت و جنازه اش در میان احترام وجوه شهر که امیر سیف الدوله نیز در میان آنها بود تا باب الصغیر دمشق تشیع گردید و در همانجا بجاك سپرده شد.

ابن ابی اصیبعه خزر جی در عیون الانباء او را چنین توصیف میکند «خدا او را رحمت کند دانشمندی بس بزرگی بود. در حکمت دستی توانا داشت و در ریاضیات بر همکنان سر بود. در ذكاء و حدت ذهن نظیر نداشت و در حالیکه فیلسوف بود در فقه و ادب و شعر و لغت نیز تبحر داشت و نیز در حالیکه مرتبه فضلش از همه بالاتر بود خود را از همه خلق پائینتر میگرفت و چون از وی میپرسیدند که آیا تو بالاتر هستی یا ارسطو متواضعانه جواب میداد من اگر در دوره ارسطو بودم یکی از احاد شاگردان اومی بودم »

فارابی شاگردان زیادی داشت که از جمله ابوز کریا یحیی بن عدی و ابراهیم عدی بودند و گویند وی که در موسیقی استادی بی بدبل بود شعر نیز میساخت و این بیت نمونه اشعار اوست .

اسرار وجود خام و ناپخته بماند	و آن گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی بر گفت	و آن نکته که اصل بود ناگفته بماند

فارابی نخستین کسی است در اسلام که دایرة المعارف تألیف کرد^۱ و در مباحث فلسفی بجای کلامه قدیم وحادث کلمه واجب و ممکن بکار برد و کوشش کرد تا بین فلسفه افلاطون و ارسطو توافق حاصل کند و در ابطال احکام نجوم اهتمام بسیار ورزید و منطق ارسطو را بطور کامل شرح کرد و آن را بصورتی که امروز هست بمیان مسلمین منتقل نمود و علم اخلاق را در مبحث سیاست مدن داخل کرد.

او بمنطق صوری اهمیت زیاد قائل بود و آن را عقده گشای مشکلات علوم میدانست و در منطق نیز فقط بیاب قیاسات اهمیت میداد و سایر ابواب آن را در واقع مقدماتی برای قیاسات میدانست و در قیاسات نیز بقانون تناقض و استنتاج مستقیم بیشتر اهمیت میداد و بهمین جهت او تمام کتب هشتگانه ارسطو و سایر آثار او را

۱- این تألیف بنام احصاء العلوم است که در تمام علوم معاصر خویش بحث کرده و بچندین زبان اروپائی ترجمه گردیده است و ما آن را در فهرست آثار او با توضیحی که در پاورقی داده ایم درج کرده ایم و همین کتاب بود که دایرة المعارف نویسی را در بین علمای اسلام مرسوم کرد چنانکه بعداً بسیاری از ایشان درباره اصطلاحات علوم و فنون کتاب هائی نوشتند و آنها را **انموذج** یا **جامع العلوم** که بمعنی دایرة المعارف است خواندند از آن جمله است :

مفاتیح العلوم خوارزمی . مقایسات ابو حیان توحیدی . دایرة المعارف طبى على بن عباس مجوسى . اقسام الحکمه ابن مسکویه . اقسام الحکمه ابن سینا . انموذج العلوم ابو بکر بن حیر بلوی . شمس العلوم (۱۸ جلد) نشوان بن سعید حمیری . المدهش ابن جوزی . حقایق الانوار + جامع العلوم فخر رازی . مفتاح العلوم سکاکی . اقسام الحکمه خواجه نصیر طوسی . جامع العلوم + سلوة المحزون نجم الدین حرانی . نفایس الفنون محمد آملی . ارشاد القاصد الی اسنى المقاصد محمد انصاری . عنوان الشرف اسمعیل مقرئ . تعریفات میر شریف جرجانی . انموذج العلوم الاسلامیه و اللغویه محمد شاه فناری . انموذج العلوم جلال الدین دوانی . النقایه جلال الدین سیوطی . مفتاح السعاده و مصباح السیاده احمد بن مصطفی طاش کبری زاده . انموذج العلوم افضل الدین ترکه . روضة الفهوم فی نظم نقایبه العلوم احمد بن عبد الحف سنباطی . انموذج الفنون بروسی . انموذج العلوم قاضی نور الله شوشتری . دانشنامه شاهی محمد امین استرآبادی . کشف الظنون حاجی خلیفه مصطفی بن عبدالله . کلیات ابوالبقاء . لسان الخواص آقا رضی قزوینی (اروپائیان آن را **Technical Terms** می نامند) انموذج العلوم محمد حسن شیروانی . کشف اصطلاحات الفنون تهانوی .

در منطق ترجمه و شرح کرد و خود نیز بطوریکه در آینده خواهیم دید چندین کتاب در آن علم نوشت.

مسئله دیگری که فارابی بدان شوق میورزید غور در مسئله سیاست مدن بود که در باره آن کتاب‌های متعددی نوشت که اینک اکنون نیز قسمت عمده آثار باقی مانده او را مباحث سیاست مدن تشکیل می‌دهد و مانند افلاطون که در آثار خود مدینه بنام مدینه فاضله فرض کرده است او نیز مدینه فاضله طرح کرده اما با این تفاوت که مدینه افلاطون جمهوری بدون حاکم بود ولی مدینه او دوحاکم داشت یکی بنام رئیس اول و دومی بنام رئیس دوم و برای رئیس اول دو ازده صفت شرط کرده بود بدین گونه: اول سلامت تمام اجزا و اعضای بدن. دوم قوت حافظه. سوم حدت ذهن. چهارم شوق مفرط بعلم و ترویج و تعمیم آن. پنجم صداقت گفتار. ششم کرامت نفس. هفتم احتراز از اذله و ولع و اعتدال در خوردن و آشامیدن و التذاذات شهوانی. هشتم خوشروئی و حسن معاشرت. نهم اعراض از دنیا و زحارف و مال و منال آن. دهم عدالت توأم بانر می اخلاق. یازدهم قدرت عزم و جسارت فوق العاده. دوازدهم حب عدل و دفع ظلم.

این دوازده صفت چون شباهت باوصافی دارد که شیعه برای امام قائل شده لذا بسیاری از تذکره نویسان گفته اند که فارابی از معارف شیعه متأثر بوده و تمایل بآن مذهب داشته است.

صاحب کتاب فلاسفه شیعه گوید: «فارابی در مورد حاکم مدینه فاضله شرط میکند که باید خطیب زبردست و خوش عبارت باشد و بتواند آنچه در خاطرش میگذرد بآسانی و بطور کامل آن را اظهار و بیان نماید و قدرت آن را داشته باشد که هر چه میداند بعموم بفهماند - بلیغ بوده و بتواند در مغز و اندیشه آنها نفوذ و تأثیر داشته باشد و شایسته آن باشد که مردم را براه نیک و نیکوکاری رهبری کند و آنها را بکارهایی هدایت کند که سعادت آنها در آن اعمال میباشد. قوی الجسم بوده و بفنون جنگ آگاه باشد و بتواند وارد میدانهای جنگ شود ... اوصافی که فارابی برای حاکم مدینه فاضله خود بیان میکند ما را بآبایدیانات هشام بن حکم میاندازد که در اوصاف امام بیان

کرده و میگوید امام باید معصوم و از تمام مردم دوره خود داناتر و شجاعتر و سخی‌تر و
عفیف‌تر باشد و باید از خاندانی سرشناس و معروف به نیکی باشد،

و نیز همان کتاب بقتل از کتاب **الخالدون العرب** گویده فارابی در سیاست از ناحیه
فلسفی خالص وارد بحث شده است. افکار سیاسی در نظامات دولتی و فرض نمونه اعلی در
حکومت. نوشتن موازین اخلاقی و مقیاس‌های سیاسی و تعیین هدف و نتیجه که از
وجود حاکم و محکوم باید منظور باشد و انتقاد از جامعه که بطرف شرور و مفاسد کشانده
شده یا میشود. این اموری است که فارابی از میان فلاسفه منحصرأ وارد بحث در آنها
شده و نشان میدهد که قدرت ذاتی و شخصی و استقلال رأی او در چه پایه بوده است،
« کتاب آراء اهل مدینه فاضله او مشتمل بر روش فلسفی او در کلیه جهات است.
آراء او در باره الهیات و نفس انسانی و قوای متعدد انسان و اخلاق و سیاست
میباشد. »

فارابی سعی داشت که بین آراء ارسطو و افلاطون توافق دهد و در این باره کتابی
نوشت بنام **الجمع بین رأی الحکیمین** و مستند او مطالبی بود که در **اوئولو جیا**
یعنی کتاب ربوبیت منتسب به ارسطو نوشته شده بود و نیز رساله دیگری که لامونیوس
مؤسس مذهب اسکندرانی آن را تألیف کرده است و حال آنکه نه کتاب ربوبیت تألیف
ارسطو بود، و نه کتاب اخیر آنچنان اعتباری داشته که در این مورد ملاک فضاوت باشد.
بهر حال فارابی معتقد بود که اختلاف ارسطو و افلاطون لفظی است و گر نه
هر دو تابع یک مکتب میباشند و اینکه فی‌المثل افلاطون معتقد به قدم عالم گردیده و
ارسطو بحدوث آن و یا افلاطون رؤیت را عبارت از خروج نور از چشم و ورود آن با جسام
دانسته و ارسطو ناشی از انعکاس نور از اجسام بعدسی چشم. تمام آنها قابل جمع و
قابل تأویل میباشند.

بطور کلی فارابی در سیاست مدن از آراء افلاطون و در منطق و بعضی از مسائل
فلسفی از آراء ارسطو پیروی میکرده و در عین حال خود نیز در بسیاری از مسائل عقائد
مستقلی داشته است.

مثلاً در مورد اخلاق. در حالیکه از آراء ارسطو و افلاطون متناوباً تبعیت می‌کرد گاهی خود بکسوت صوفیان شرق در آمده و عقائدی بر اساس اصول تصوّف و عرفان ابراز مینمود و گاهی هم در مسائل کلامی وارد شده و با علمای کلام به بحث می‌پرداخت. فی‌المثل در باره جبر و تفویض عقاید خاصی ابراز میداشت از جمله آنکه :

هر شیئی که قبلاً نبوده و بعد وجود یافته مسلماً سببی آن را بوجود آورده است و آن سبب نیز وجودش معلول سببی دیگر است و هکذا... تا برسد بمسبّب‌الاسباب. پس در عالم کون و فساد هیچ چیزی بدون سبب بوقوع نمی‌پیوندد بنا بر این فعلی که از انسان سر میزند نیز معلول سببی است اما آن سبب طبیعت و ذات خود انسان نیست زیرا اگر ذات انسان سبب اراده و اراده سبب فعل باشد لازم می‌آید که آن فعل پیوسته ملازم ذات او باشد و حال آنکه چنین نیست و او در انجام و ترك آن مختار است پس آن فعل سبب دیگری دارد خارج از ذات انسان که متسلسلاً بساحت قدس ثم الی ربك المنتهی منتهی میشود.

اما برخی از عقائد او در باره مسائل دیگر :

۱- در تحلیل عقلی هر يك از اشیاء را وجودی هست و ماهیتی. وجود که بمعنی هستی است مشترك بین همه اشیاء است یعنی همه اشیاء در وجود باهم مشترکند اما آنچه که آنها را از یکدیگر ممتاز و مشخص میکند همانا ماهیت است که بموجب آن یکی انسان و دیگری حیوان و دیگری شجر و یا حجر میشود.

۲- ماهیت عین وجود و یا داخل در وجود نیست چه اگر عین وجود یا جزو وجود باشد لازم می‌آید که ادراک ماهیت انسان مثلاً مستلزم ادراک وجود او نیز باشد یعنی هر گاه ماهیت وجود مشخصه او درک شود وجود و حقیقت آن نیز درک شود و حال آنکه چنین نیست.

۳- هر شیئی که معلول علتی باشد یعنی بسبب علتی بوجود آمده و تحقق یافته باشد آن شیئی بنفسه ممتنع الوجود نیست و الا هرگز بوجود نمی‌آمد و همچنین واجب الوجود هم نیست و الا در تحققش احتیاج بعلت پیدا نمیکرد پس آن شیئی بنفسه

ممکن الوجود است .

۴- ممکن در حالیکه بنفسه ممکن الوجود است بشرط وجود علت . واجب الوجود و بشرط فقد علت . ممتنع الوجود میباشد .

۵- ممکنات که زیر تأثیر غیر بوجود آمده‌اند بذاتها اعدام و بواسطه غیر وجودات هستند پس عدم که لازم ذات آنها است بالطبع مقدم بر وجود آنها است که بواسطه غیر حاصل شده است اما این تقدم زمانی نیست بلکه تقدم ذاتی است پس حدوث ممکنات نیز حدوث زمانی نیست بل حدوث ذاتی است .

۶- ماهیت کلی مانند انسان صدقش بر افراد کثیره بسبب ذات ماهیتش نیست چه آنکه ذات ماهیتش بالطبع اقتضای کثرت دارد و در یک فرد متشخص نشود چه در اینصورت لازم آید که فرد متکثر باشد و این خلاف فرض است . پس صدقش بر افراد کثیره بسببی خارج از ماهیت او است .

۷- فصل را مدخلیتی در قوام ماهیت جنس نیست بلکه فقط در تحقق خارجی و فعلیت یافتن آن مدخلیت دارد و فی السئل حیونیت مطلقه تقوّمش بناطقیت یا ناهقیت نیست بلکه فقط تحققش در خارج نیازمند بناطقیت یا ناهقیت میباشد .

۸- واجب الوجود را جنس و فصل و نوع و ندّ نیست و همچنین او را مقوم و موضوع و عرض و پوشش نباشد بلکه او بذاته هویدا و ظاهراست .

۹- واجب الوجود را فصل نباشد و بهمین جهت بجنس و فصل قسمت نشود چه

۱- تقدم نزد حکما بر چند قسم است تقدم بالزمان - تقدم بالطبع - تقدم بالذات - تقدم بالرتبه - تقدم بالشرف . و ماهر يك از این اقسام را با مثالی ذیلا روشن میکنیم :

۲- ند در لغت بمعنی مثل و تطییر است (جمع انداد)

۱- تقدم بالزمان : مثل تقدم نسل پیشین بر نسل فعلی

۲- د بالطبع : د واحد بر اثنين

۳- د بالرتبه : د و آن بر دو قسم است تقدم حسی مانند تقدم باب البیت بر بیت

و تقدم عقلی مانند تقدم جنس بر نوع یا تقدم نوع بر فرد

۴- تقدم بالذات مانند تقدم علت بر معلول یا تقدم فرس خورشید بر نور خورشید

۵- تقدم بالشرف : د عالم بر جاهل

اگر در تحقیق محتاج بفصل باشد لازم آید که فصل مقوم ماهیت او باشد و حال آنکه ماهیت او نفس ذات اوست .

۱۰- علم نخستین پروردگار که علم بذات خویش است متکثر و قابل قسمت نیست زیرا ذات حق که واحد و بسیط است علم باو نیز واحد و بسیط است اما علم ثانی او یعنی علم فعلی و ایجادى او باشیاء و صور کلیه که منشاء وجود کائنات است هر چند کثرت دارد ولی آن کثرت داخل در ذات او نیست بلکه در مرتبه دون مرتبه ذات او است و او عالم بماکان و مایکون است و هیچ برگی از شاخساری بزمین فرو نمی افتد الا آنکه او عالم بدان باشد و علم ایجادى اوسبب آن شود و از همین جهت است که قلم سرنوشت در لوح محفوظ مدام در گردش است پس هر گاه با دیده بصیرت بساحت قدس آن جناب نظاره کنی و از فرات معرفت او جرعه بنوشی هر آینه وجودت از نشاط و خرمی سرشار گردد و دیگر هیچگاه بوحشت و اضطراب دچار نشود .

۱۱- عدم تناهی فقط در عالم ماده که نیاز بمکان و حیث دارد ممتنع میباشد و گرنه در عالم مجردات همه چیز نامتناهی است .

۱۲- هر ادراکی که ملائم طبع باشد لذت و منافر طبع باشد اثم است و هر يك از آن دو را حد کمال و غایت مطلوب باشد. نهایت مطلوب شهوت دست یافتن بمشتهیات نفسانی. و غایت مطلوب غضب پیروزی بردشمن. و غایت مطلوب و هم امید. و غایت مطلوب هر حسی نیل باسباب ادراك آن است اما غایت مطلوب عقل، حق و مخصوصاً حق بالذات است و هر يك از این غایات و کمالات منتهای مطلوب قوه دراک است.

۱۳- نباید توهم کرد که هر کس لذتی بوی رسید آن را درك خواهد کرد درك لذت شعور و استعداد میخواهد. بیماری که صفرا بر مزاجش غالب آمده هرگز از شیرینی لذتی نمیرد و کسیکه دچار مرض بولیموس و کم اشتهاى است از خوردن غذا محفوظ نشود و نیز آنکه اعضاء بدنش بی حس و کرخت گردیده است نه از حریق آتش متألم شود و نه از سرمای زمهریر .

۱۴- روحی که اینک تو را احاطه دارد از جواهر عالم بالا است و بهیچ شکلی متشکل نشود و بهیچ صورتی در نیاید و بهیچ خلقی متخلق نگردد و با اشاره متعین نشود و بین حرکت و سکون متردد نگردد و بهمین جهت است که او معدوماتی را که از صحنه هستی محو گشته اند و موجوداتی را که هنوز بعالم وجود پای نگذاشته اند درک کند و پیوسته در عالم ملکوت سیر نماید و از خاتم جبروت نقش پذیرد.

۱۵- وجود تو مرگب از دو جواهر است یکی دارای شکل و صورت و کیفیت و مقدار و حرکت و سکون و حیّز و قابلیت انقسام و دیگری بکلی با آن مباین است یعنی هیچ وجه مشارکتی در حقیقت ذاتی که عقل آن را درک و وهم از آن اعراض کند با آن ندارد و بالاخره وجود تو مجموعه است از عالم امر و عالم خلق زیرا روح تو از عالم امر است و بدن تو از عالم خلق.

۱۶- قوای روح انسان بر دو قسم است قسمی مأمور ادراک و قسمی مأمور عمل است و عمل بر سه قسم است نباتی - حیوانی - انسانی - و ادراک بر دو قسم است حیوانی و انسانی . و این پنج قسم در وجود انسان جمع است .

۱۷- عمل نباتی را دو فائده هست یکی حفظ شخص و رشد دادن آن بوسیله تغذی و دیگری حفظ نوع و ابقای آن بوسیله تولید و تناسل . و عمل حیوانی عبارت است از جذب نافع که شهوت مقتضی آن هست و دیگری دفع مضار که خوف مقتضی آن است و غضب بدنبال آن آید و عمل انسانی عبارت است از اختیار خیر و اموری که در حیات زود گذرش فایده بخشد و جلوگیری از شرّ و اموری که سفه را بر عدل چیره کند . راهنمای انسان در کلیه این اعمال عقل است و تجارب زمانه او را فایده رساند و از تمتعات زندگی برخوردار کند.

باری فارابی را آثار بسیاری است و کتابهای متعددی در رشته های مختلف نوشته است و من جمله آنها کتابهایی است در سیاست مدن - اخلاق - ماوراء الطبیعه - طب - ریاضیات - منطق - آثار علویه - ردّ بر فلاسفه - ردّ بر متکلمین - هندسه -

عدد - مناظر و مرایا - موسیقی - و غیره تألیف کرده و اکنون نیز بیشتر آنها در بسیاری از کتابخانه ها موجود است و برخی هم بزبان های مختلف اروپائی ترجمه شده اند .

ابن ابی اصیبعه خزر جی عده تألیفات او را بیک صد و بیست جلد تخمین زده و سایر تذکر نویسندگان نیز نزدیک بهمین میزان ذکر کرده اند و ضمناً کتاب هایی که در باره سیاست مدن نوشته در مقدمه و یا در آخر هر یک از آنها ضمن شرح مشبعی که شاید از نصف اصل کتاب تجاوز نموده در باره متافیزیک - علم النفس - منطق بحث کرده است و بطوریکه در گذشته نیز اشاره کردیم او بمسائل سیاست مدن تعلق خاطر مخصوص داشته و کتاب های بسیاری در آن باره برشته تحریر در آورده است و اینک صورت مجموع تألیفات او :

۱- کتاب آراء اهل المدينة الفاضله (سيرة الفاضله) یا (الملة الفاضله)

۲- د السياسات المدنيه

۳- د في الاجتماعات المدنيه

۴- د جوامع السياسة

۵- د فصول المدنى

۶- د تحصيل السعادة

۷- د وصايا يعم نفعها

۸- د تلخيص النواميس

۹- د الابانه عن غرض ارسطو في كتاب ما بعد الطبيعة

۱۰- د اثبات المفارقات الاربعه

۱۱- د اغراض ارسطاطاليس

۱۲- د الفاظ الافلاطونيه

۱۳- د الجمع بين رائي الحكيمين . افلاطون و ارسطو

- ۱۴- کتاب الجوهر
- ۱۵- د فصوص الحکمه
- ۱۶- د شرح الفصوص
- ۱۷- مبادئ الفلسفه القديمه
- ۱۸- د حرکت الفلك و آناه سرمدیة
- ۱۹- د ابطال احکام النجوم
- ۲۰- د الايقات
- ۲۱- د الجو
- ۲۲- د مراتب العلوم
- ۲۳- د احصاء العلوم والتعريف باغراضها
- ۲۴- د احصاء القاضيا
- ۲۵- د ادب الجدل
- ۲۶- د التوطئه في علم المنطق
- ۲۷- د جوامع كتب المنطق
- ۲۸- د القياس
- ۲۹- د المغالطه
- ۲۰- د الخطابه
- ۳۱- د البرهان
- ۳۲- د اخلاق فارابی
- ۳۳- د اسباب السعاده
- ۳۴- د التثنيه على سبيل السعاده *

۱- این کتاب که جامع جميع اطلاعات لازمه در علوم آن عصر بود بعداً پایه دایرة المعارف علمای اسلام و اروپائیان گردید و اصول اقتصاد سیاسی اروپا نیز بر اساس آن طرح ریزی شد.

- ۳۵۔ کتاب الثمرة المرضیه
 ۳۶۔ المبادئ الانسانیہ
 ۳۷۔ التعليقات
 ۳۸۔ التعليم الثانی
 ۳۹۔ علم المزاج
 ۴۰۔ عیون المسائل (در منطق)
 ۴۱۔ المدخل الى صناعة الموسيقى

- وفیات الاعیان جلد ۲ - ابن خلکان
 ہدیہ الاحباب - شیخ عباس قمی
 قاموس الاعلام - شمس الدین سامی
 الفہرست - ابن ندیم
 لغات تاریخیہ جلد پنجم - احمد رفعت
 فصوص الحکمہ - ابو نصر فارابی
 فلاسفہ شیعہ - عبداللہ نعمہ
 مجلہ معارف اسلامی شمارہ ۴ - مقالہ رضا داوری
 و و و و ۵ - محمد پروین گنابادی
 عیون الانباء - ابن ابی اصیبعہ خزرجی

ماخذ:

سجستانی

ابوسلیمان محمد بن بهرام مشهور به سجستانی از حکمای
قرن چهارم هجری در عهد سلطنت عضالدوله دیلمی در
سجستان میزیست و سجستان معرب سیستان. ریگزارى است در سمت جنوب هرات
و رجال بزرگى مانند ایوب بن ابی تمیمه و حبیب بن معلی و سهیل بن محمد مشهور بابو
حاتم و عبدالله بن سلیمان مشهور بابو بکر و محمد بن عبدالعزیز مؤلف کتاب نزهة القلوب.
از آن جا برخاسته اند.

سجستانی بعداً از سیستان ببغداد رفت و در آنجا بتدریس نشست و شروحی بر
آثار ارسطو نوشت از جمله شاگردان او ابو حیان توحیدی است که در آینده از او
بحث خواهد شد.

مأخذ:

نامه دانشوران جلد ۲ - ساوجی و چند تن دیگر

ابومعشر بلخی

جعفر بن محمد بن عمر بلخی حکیم و منجم بزرگ عهد مأمون خلیفه عباسی و معاصر کندی که علوم مقدماتی را در زادگاه خویش موسوم به بامیان از توابع بلخ فرا گرفت و آنگاه از آنجا به بلخ رفت و در مدرسه طاهر به تحصیل علم فقه و حدیث و نحو و صرف و مقدمات علوم ریاضی پرداخت و پس از تبحر در آن‌ها به بغداد رفت و در آنجا اقامت گزید تا اینکه در چهل و پنج سالگی بتشویق یکی از شاگردان یعقوب بن اسحق الکندی به تحصیل علم حکمت و ریاضیات آغاز نمود و با چنان ذوق و شوقی آن را دنبال کرد که در مدتی اندک حکیمی بزرگ و منجمی مشهور گردید و در حکمت و رشته‌های مختلف علوم کتاب‌های متعددی نوشت از جمله کتب ذیل:

- ۱- طبایع البلدان
- ۲- زیج القرات
- ۳- زیج الهزرات
- ۴- المدخل الصغير
- ۵- المدخل الكبير
- ۶- اثبات علم النجوم
- ۷- تحاویل سنی العالم
- ۸- تحاویل سنی الموالید
- ۹- الکدخدا
- ۱۰- الهیلاج

- ۱۱- الاختيارات على منازل القمر
 - ۱۲- هيئت الفلك واختلاف طلوعه
 - ۱۳- اقتران النحسين في برج السرطان
 - ۱۴- بقية الطالب في معرفة ضمير المطلوب
 - ۱۵- الغالب والمغلوب والطالب والمطلوب
- «وفات در ۲۸ رمضان ۲۷۲ هجری بمرض صرع در شهر واسط نزديك بغداد»

نامه دانشوران جلد ۱ - ساوجی و غيره

قاموس الاعلام جلد ۱ - سامی

فهرست - ابن ندیم

هدية الاحباب - شيخ عباس قمي

روضات الجنات - موسوی

وفيات الاعيان - ابن خلكان

اخبار العلماء باخبار الحكماء - قطفي

ماخذ:

سرخی

ابوالعباس احمد بن طیب سرخی از شاگردان یعقوب بن اسحق کندی و معلم معتضد عباسی که بعداً بجرم افشای

اسرار دربار خلافت در سال ۲۴۶ هجری اعدام گردید در فلسفه و منطق و ریاضیات و جغرافیا و طب و شیمی و تاریخ و حدیث و ادب و نحو و شعر و موسیقی از فضایل بزرگ عصر خود بود.

قطعی او را چنین توصیف میکند: احمد بن طیب یکی از متفنان در علوم فلسفی و در بسیاری از علوم قداماء و عرب بود و نیز مردی بسیار خوش فهم و خوش قریحه و خوش بیان و بلیغ بود و تألیفات و تصنیفات نیکوئی داشت.

گویند سرخی نخست معلم معتضد بود و چون وی بخلاف نشست سرخی ندیم و مشاور او گردید و مهام مملکت را بدست گرفت و بر نامه کارهایش چنین بود: در روزهای دوشنبه به تصدی امور حسبه و روزهای سه شنبه بر سیدگی بأمور مواریث و روزهای چهارشنبه بنظارت کارهای بردگان می نشست و چون مانند استادش کندی شیعه و دوستدار حضرت علی و اولاد او بود پس معتضد را واداشت که بتمام بلاد اسلامی منشور کند تا در بالای منابر معاویه را سلب کنند.

این منشور که بطور بخشنامه بتمام بلاد فرستاده شد بوسیله سرخی انشاء شده بود بدین مضمون: کسی را اختلاف نیست که آیه «والشجرة الملعونه» درباره بنی امیه نازل گشته و نیز در حدیث آمده که معاویه در تابوتی از آتش در اسفل درکات جهنم

عموم تذکر نویسان او را بیلافت توصیف نموده و گفته اند که وی مردی فصیح اللهجه و بلیغ بوده و در علم نحو و شعر و ادب دستی توانا داشته است و بالاخره او که ندیم و محرم اسرار خلیفه بود چون متهم بافشای اسرار خلافت گردید بزندان افتاد و در همان موقع خلیفه بقصد فتح آمد از بغداد بیرون شد و در غیاب او عدّه از محکومین از زندان فرار کردند ولی سرخسی از جای نجبند و بانتظار سر نوشت خویش همچنان در زندان بماند اما داروغه شهر همه فراریان را دستگیر نموده و بزندان برگرداند و بعد از اینکه خلیفه از فتح آمد فراغت یافته و بغداد بر گشت سیاهه فراریان را بخواست و قاسم بن عبدالله که وزیر خلیفه بود اسم سرخسی را نیز ضمن سیاهه فراریان بنوشت و بهمین جهت سرخسی نیز مانند سایر فراریان بامر خلیفه بقتل رسید و این فاجعه در سال ۲۴۶ هجری اتفاق افتاد .

سرخسی گرچه شاگرد کندی بود اما از خود نیز آرائی داشت که بعضی از آنها مخالف عقیده استاد بود و فی المثل او عقیده داشت که موجودات در حال ایجاد نه متحرکند و نه ساکن در حالیکه استاد را عقیده بر خلاف بود.

اما تألیفات او:

- ۱- اختصار کتاب ایساغوجی
- ۲- » » » قاطیغوریاس
- ۳- » » » باریر میناس
- ۴- » » » انا لوطیقای اول
- ۵- » » » » دوم
- ۶- کتاب النفس

۱- ابن منشور که در آن زمان بتمام بلاد اسلامی فرستاده شد متن آن را ابن ابی الحدید در جلد سوم شرح نهج البلاغه از طبری نقل کرده است .

- ٧- كتاب الاغتشاش وصناعة الحسبة الكبير
- ٨- » غش الصناعات والحسبة الصغير
- ٩- » نزهة النفوس
- ١٠- » اللهو الملاهى ونزهة الفكر الساهى
- ١١- » السياسة الصغير
- ١٢- كتاب المدخل الى صناعة النجوم
- ١٣- كتاب الموسيقى الكبير (اين كتاب در دو مقاله است)
- ١٤- » » الصغير
- ١٥- » المسالك والممالك
- ١٦- » الارتمايقى فى الاعداد والجبر والمقابل
- ١٧- » المدخل الى صناعة الطب
- ١٨- » المسائل
- ١٩- » فضائل بغداد واخبارها
- ٢٠- » الطبخ (اين كتاب را بر حسب روزها و ماههاى سال براى معتضد خليفه عباسى نوشته است)
- ٢١- » زاد المسافر وخدمة الملوك
- ٢٢- مقاله فى ادب الملوك
- ٢٣- كتاب المدخل الى علم الموسيقى
- ٢٤- » الجلساء والمجالسة
- ٢٥- » فى جواب ثابت بن قره فيما سئل عنه
- ٢٦- مقاله فى البهق والنمش والكلف
- ٢٧- رساله فى السالكين و طرايف اعتقادهم
- ٢٨- » فى منقعة الجبال

- ٢٩- في وصف مذاهب الصابئين
- ٣٠- » في آن البدعات في حال الابداع لامتحركة ولاساكنه
- ٣١- » في ماهية النوم والرؤيا
- ٣٢- » في العقل
- ٣٣- » في وحدانية الله تعالى
- ٣٤- » في وصايا قوتاغورس
- ٣٥- » في الفاظسقراط
- ٣٦- » في العشق
- ٣٧- » في برداياّم العجوز
- ٣٨- » في كون الضباب
- ٣٩- » في الفال
- ٤٠- في الشطرنج
- ٤١- » في ادب النفس (نامه است بمعتضد)
- ٤٢- » في الفرق بين نحو العرب والمنطق
- ٤٣- » في ان اركان الفلسفه بعضها اعلى من بعض
- ٤٤- » في احداث الجوّ
- ٤٥- » في الرد على جالينوس في المحل الاول (اين رساله را بابن ثوابه
نرشته است)
- ٤٦- » في ان الجزء ينقسم الى مالا نهاية له
- ٤٧- » في اخلاق النفس
- ٤٨- » في سيرة الانسان
- ٤٩- » في القوانين العامه الاولى
- ٥٠- » في الصناعة الديالكتيه (ديالكتي وقوانين جدلي بنا بر مذهب ارسطو)

- ٥١- » سوفسطية إى ارسطو
- ٥٢- » القيان
- ٥٣- » فى الخضابات المسودة للشعر

اخبار العلماء باخبار الحكماء - القطفى
 اعيان الشيعة جلد ١١ - امين عاملى
 فلاسفه شيعة - عبدالله نعمه
 فهرست ابن نديم
 شرح نهج البلاغه جلد سوم - ابن ابى الحديد
 مأخذ:

جابر بن حیان ابوموسی جابر بن حیان کوفی مشهور به صوفی پدرش
حیان از قبیله ازد بود و آن قبیله از جنوب شبه جزیره
عربستان بکوفه مهاجرت کرده بودند .

حیان دارو فروش و یا باصطلاح آن روز عطار بود و چون بخاندان عباسی تعلق
خاطر داشت پس برای تبلیغ بنفع آنها بایران رفت و در طوس از بلاد خراسان متوطن
شد و جابر در همانجا بدنیا آمد^۱ و چون بعرصه رسید پدرش او را بکوفه نزد
قبیله اش فرستاد تا در میان آنها پرورش یافته و زبان عربی بیاموزد و او در پیش یکی
از علمای کوفه بنام **حربی حمیری** قرآن و حساب و مقدمات بعضی از علوم تعلیم گرفت^۲
و آنگاه از کوفه بمدینه رفت و در آنجا در مجلس درس حضرت امام جعفر صادق به
تلمذ نشست و دیری نگذشت که از شاگردان مبرز آن حضرت گردید تا اینکه پس از
رحلت آن حضرت به بغداد رفت و در آنجا با خاندان برامکه که در آن ایام رتق و فتق
امور مملکت را در دست داشتند ارتباط پیدا کرد و سرانجام بوسیله جعفر برمکی بدربار
هارون الرشید خلیفه عباسی بار یافت و از صدر نشینان مجلس خلافت گردید و چون
برامکه مورد غضب خلیفه واقع شده و از مساند خویش ساقط گردیدند جابر نتوانست
در بغداد بماند پس بکوفه مهاجرت کرد و در آنجا گاهی بحال اختفاء و گاهی بحال

۱- ابن خلکان محل تولد او را بجای طوس **طرسوس** از بلاد آسیای صغیر ضبط کرده

است .

۲- جابر در بعضی از مصنفاتش از نخستین استاد خود حمیری بعنوان راهب پرهیزکار
یاد میکند و میگوید که برخی از آزمایش ها را از او یاد گرفته است.

بهر حال او در قرن دوم هجری میزیسته و اکثر مورخین تاریخ تولد او را سنه ۱۲۰ هجری و وفاتش را بسال ۲۰۰ هجری ضبط کرده اند و او یکی از نوادر دوران و اعجوبه های دهر بوده . چنانکه در فلسفه و منطق و طب و نجوم و زیج و رصد و اسطرلاب و ریاضیات و معدن و تجزیه و تحلیل مواد الی اجسام و علوم **کله سر**^۱ (یعنی کیمیا- لیمیا- هیمیا- سیمیا- ریمیا) و علوم غریبه (یعنی جفر جامع - طلسمات اوافق - اعداد - عزائم- نیر نجات) و همچنین در علم احجاز- حیل- صناعات و مخصوصاً در علم شیمی و احجار و معادن و نباتات و اجزای ترکیبیه و تجزیه و تحلیل عناصر. استادی بزرگی بوده تاجائی که بسیاری از رجال علم او را استاد کبیر و یا استاد کل خوانده اند و محمد بن زکریای رازی در کتاب هائی که در صناعات تألیف کرده جابر را استاد خویش خوانده است.

قاضی اشرف یوسف قطفی در کتاب اخبار العلماء گوید: جابر بن حیان صوفی و کوفی پیشوای علوم طبیعی بود و از آن علوم در علم کیمیا انگشت نمای خاص و عام و تألیفات بسیار دارد بعلاوه در فلسفه نیز دستی توانا داشت و ضمناً پیرو عرفان و علوم اشراقی بود و مانند حارث بن اسد محاسبی و سهل بن عبدالله تستری بمشرب تصوف متمائل بود و محمد بن سعید سر قسطنطینی معروف بابن مشاط اندلسی گفته است که در شهر مصر تألیفاتی در عمل اسطرلاب از جابر بن حیان دیدم که مشتمل بر یک هزار مسئله بی نظیر بود .

جرجی زیدان گوید: از عجائب آنکه توجه علمای مغرب زمین بآثار جابر بن حیان بیش از توجه عرب بآن آثار است و علمای مغرب در باره جابر و آثار علمی او داد سخن در داده و او را بنیان گذار حقیقی علم شیمی جدید دانسته اند بنابراین باید گفت که جابر بن حیان حجت مشرق زمین است بر مغرب زمین.

۱- رازی هر جا که خواسته کلمه از جابر نقل کند چنین تعبیر کرده قال استادنا ابو موسی

علی بن محمد بن ابدمر مشهور به **جلدکی** شیمی دادن قرن هشتم هجری در کتاب المصباح فی علم المفتاح پس از اینکه از خالد بن یزید بن معاویه نام میبرد گوید: پس از خالد جابر بن حیان استاد مسلم و عظیم الشأن شیمی است. و در واقع او استاد همه کسانی است که بعدها باین دانش و صنعت آشنا شدند ولی جابر علم خود را در کتابهای خود متفرق و پراکنده آورده است از این رو هر کس بر بسیاری از کتابهای او آگاهی یافته باشد و از اشراق الهی نیز برخوردار باشد بقدر القوه باسباب وصول باین دانش میرسد.

من از سخنان جابر در باب **اعظم و اکبر و اصغر** تعجب می کردم و گمان می بردم این نیز رمز است و جابر بر رمز و اشاره مطلبی را بیان کرده است سپس اشارات و عبارات و روشهایی متناقض به آنچه را که در این راه میدانیم و این تناقض گوئی مایه حیرت و تعجب من شده. در کتابهای خالد بن یزید دیدم و تا کنون برایم ثابت نشده است که سرب بطلا بر گردد مگر در **اکسیر وسط** همچنانکه در کتاب برهان تألیف جابر بن حیان بدان تصریح شده است و اینکه بدون دخالت **اکسیر حق** که در کتاب برهان نیز بدان تصریح شده است به نقره تبدیل میشود. پس برای طلب علم از بزرگان و رجال این صنعت به مسافرت پرداختم و همه را گشتم و بیش از یک هزار جلد کتاب از جابر بن حیان جمع آوری کردم.

حکیم سلمه بن احمد مجریطی (مادریدی) در کتاب غایة الحکیم چنین گفته است: اما دانشمندی که در صنعت کیمیا بطور کامل برتری داشت شیخ اجل ابو موسی جابر بن حیان مشهور بصوفی و مؤلف کتاب المنتخب و کتاب الطلسمات الکبیر مشتمل بر پنجاه مقاله و کتاب المفتاح فی صور الدرج مشتمل بر یک هزار و اندی باب. و در آن کتاب اعمال عجیبی را بیان نموده است که هیچکس در آنها بر او سبقت نگرفته و اگر کتاب بزرگی او را در طلسمات به بینی چه خواهی گفت چه جابر در آن کتاب علوم را گرد آورده است که دیگران نسبت بآن بر یکدیگر بخل میورزیدند و حتی بگوش آنها نیز نخورده بود از قبیل طلسمات و صور و خواص آنها و افعال ستارگان و

طبایع و تأثیرات آنها .

آری ابوموسی جابر بن حیان پایه گذار علم میزان است^۱ و هموست که این علم را پس از اینکه بر مردم پوشیده بود آشکار ساخت و با اینکه بین من و او فاصله زمانی زیادی هست من برستی خود را شاگرد او میدانم .

برتیلو مستشرق فرانسوی که بسیاری از آثار جابر را چاپ و یا بزبان فرانسه برگردانده گوید : جابر در علم کیمیا همان مقامی را دارد که ارسطو در منطق داشته است . و سارتون که یکی دیگر از مترجمین آثار جابر است گوید : او بزرگترین دانشمندی است که در میدان قرون وسطی شناخته شده است و همچنین شرق شناسانی چون **بارتجنن** و **استابلین** و **هولمیارد** هر یک به بیانی او را ستوده اند .

گرچه شهرت جابر در کیمیا است و علمای مغرب زمین نیز او را فقط از این نظر شناخته اند ولی حقیقت آنکه او در اکثر علوم عصر خویش تبحر خارق العاده داشته است و بطوریکه در گذشته اشاره نمودیم از شاگردان مبرز امام جعفر صادق بوده است و بهمین جهت مسلماً در فقه و اصول و سایر رشته های دینی نیز از محضر امام استفاده کرده و اطلاعاتی در سینه داشته است چنانکه آن اطلاعات در بعضی از آثارش نمایان میباشد .

جابر تقریباً تمام کتابها و تألیفات خود را بنام استاد خود امام جعفر صادق^(ع) آغاز و با تجلیل بسیار از آن حضرت یاد کرده است .

صاحب کتاب فلاسفه شیعه گوید: من بیش از پنجاه رساله خطی قدیمی از جابر دیده ام که در آنها عباراتی از قبیل **قال لی جعفر (ع) - القی الی جعفر (ع) : حدثنی مولای جعفر (ع)** نوشته شده است .

و نیز از قول **هولمیارد مؤلف کتاب صانعو الکیمیا** گوید : جابر شاگرد و مرید امام جعفر صادق بود و در وجود امام خود شخصیت فوق العاده همراه با

۱- مقصود از علم المیزان علم کیمیا است .

همکاری و پیشوائی توأم با امانت دیده بود بطوریکه نمیتوانست از او بی نیاز بماند. جابر کوشش میکرد تا باراهنمائی استاد خود دانش شیمی را از قید افسانه‌های کهن دوران اسکندریه آزاد کند و در این راه تاحدّ زیادی بمقصود خود رسید از این رو باید نام جابر را همیشه با نام بزرگان این فن مثل فوئل . پریستلی . لاوازیه و دیگر شرق‌شناسان مشهور مقارن ساخت .

جابر در رساله خود بنام *المنفعه* گوید: من این علم را از جعفر بن محمد سرور اهل زمان خود فرا گرفته‌ام . و نیز در کتاب *الرحمه* از انتشارات هو بلیارد آنجا که از اکسید و فعل و انفعال برخی از مواد گوگردی و زبیقی بحث میکند بمولای خود امام جعفر صادق قسم می‌خورد و همچنین در کتاب *الاحجار و خواص الکبیر* که هر دو در علم شیمی هستند نیز از استاد خود امام صادق اسم برده و تصریح میکند که این علوم را کلاً از محضر او آموخته است.

ابن خلکان در شرح حال امام صادق گوید: آن حضرت را کلماتی در علم زجر و فال و کیمیا بوده که به پانصد رساله بالغ میشده و شاگردش ابوموسی جابر بن حیان صوفی طرسوسی يك کتاب هزار ورقی تألیف کرده که تمامی آن رسائل را حاوی میباشد^۱

بسیاری از اختراعات و اکتشافات بجابر نسبت داده شده من جمله اختراع *اسید نیتريك* - *تیزاب سلطانی* یعنی تیزاب طلاخوار که از ترکیب اسید نیتريك با جوهر نمك بدست می‌آید. و این ماده و مخصوصاً تیزاب سلطانی در شیمی جدید و حتی در طب و معالجه بعضی از امراض اهمیت بسیار دارند و همچنین *آمونیاك* و *بیکرور* و *دومر کور* - *اکسید دومر کور* - *کربنات پتاسیم* - *کربنات سدیم*

۱ - صاحب کتاب ذریعه گوید جابر آن کتاب را باملاي امام صادق نوشته و صاحب کتاب فلاسفه شيعه بنقل از کتاب الامام الصادق تألیف شيخ محمد ابوزهره گوید: این پانصد رساله سبصد سال پیش در آلمان چاپ شده و امروز در کتابخانه دولتی برلن و کتابخانه دولتی پاریس موجود است .

از جمله مخترعات جابر میباشند و همچنین ارسنیک Arsenic که جسم جامد برنگ فولاد است بوسیله جابر کشف شده و نیز سنگ جهنم که در طب و عکاسی بکار میرود و ترکیبی است از نقره و اسیدنیتريك از مخترعات اوست^۱ و نیز اوجوهر گوگرد را از راه تقطیر از زاج بدست آورد و آن را زیت الزاج نام نهاد و اکسید منیزیم را در صنعت شیشه سازی و همچنین طریقه جدا کردن طلا را از نقره بوسیله حل آن در اسید بدست آورد که این روش هنوز هم در تعیین عیار طلا بکار میرود و همچنین او به رسوب نقره پی برد یعنی از افزودن محلول نمك طعام بر نترات، رسوب نقره بدست آورد.

بطور کلی موادی که او کشف کرد نوعاً ترکیباتی هستند که حتی در صنعت امروز هم بکار میروند و مخصوصاً برخی از آنها در ساختن رنگها و مواد منفجره و صابون و ابریشم مصنوعی و کودهای شیمیائی اهمیت بسیار دارند.

و نیز در طب مسائل عجیبی را طرح کرده من جمله در مورد تشریح چشم نکاتی را بیان کرده که پیشینیان از آنها بی اطلاع بوده اند و همچنین بسیاری از واژه های را که اینك در علم طب و شیمی متداول است از جمله مصطلحات موضوعه اوست. و نیز او اولین کسی است که قاعده تقطیر و تصعید و تبلور را بیان نموده است و نیز گروهی تأسیس علم جبر را باو نسبت داده و اشتقاق حکمه جبر را از کلمه جابر دانسته اند.

صاحب کتاب فلاسفه شیعه بنقل از کتاب تاریخ الفکر العربی گوید: «جابر از مشهورترین دانشمندان است که تاریخ علم در دوره عربی از آنها نام میبرد و نام او از لحاظ شهرت و آثار مفیده همراه با نام دیگر پیشقدمان تمدن برده میشود.... و او در زبان لاتین بنام Geber خوانده شده و لیکن او را از بزرگترین علمای قرون وسطی و بزرگترین دانشمند عصر خویش خوانده است».

۱- کشف بعضی از این مواد را بطوریکه خواهیم دید بمحمد بن زکریای رازی نیز نسبت داده اند.

«شخصیت جابر در شیمی از آن جهت است که باین علم بمعنای صحیح آن واقف بود و آن را مورد تحقیق قرار میداد و از آنچه پیشینیان گفته بودند نیز مطلع بود. جابر در علم شیمی از موازین تجربه و آزمایش استفاده کرده و مباحثی تازه از ابتکارهای خود بران افزوده و نام آن را **علم موازین** نهاد و کتابهایی چند در این زمینه نوشت چنانکه در فهرست کتابهایش این نکته روشن میگردد.»

«مقصود از علم موازین نوعی معادله در طبایع موجود در معادن است (یعنی طبیعت هریک از معادن را تعیین کردن و برای هریک از آنها میزانی قائل شدن). «گروهی برای این نظریه و آنچه بتفصیل در باره آن در کتابهای جابر آمده است اعتبار و ارزش قابل توجهی فائل شده اند و آن را نظیر برخی از نظریات جدید از قبیل ترکیب عناصر و امکان استحاله بعضی به بعضی دیگر دانسته اند.»

«امتیاز جابر در این است که او در صف مقدم کسانی قرار گرفته که تجربه را مبنای علمی قراردادند یعنی همان روشی را که امروزه در کارخانه ها و آزمایش گاه ها بکار میبرند. و از سخنان اوست: بر کسانی که در کیمیا کار میکنند لازم است که کار خود را بر اساس تجربه انجام دهند زیرا معرفت جز از راه تجربه بدست نمی آید.»

گویند جابر را در کوفه آزمایشگاهی بوده است و در حکومت عزالدوله پسر معزالدوله دیلمی در کوفه کشف شد بدین معنی در نیمه اول قرن چهارم که عزالدوله از طرف پدر در کوفه حکومت میراند درویرانه های نواحی مخروبه شهر تالاری بزرگ پیدا شد و از قرائن معلوم گردید که آن تالار محل حلّ و عقد یعنی آزمایشگاه جابر بوده است و ضمناً يك هاون بزرگ بوزن دویست رطل^۱ از طلای ناب در آن بدست آمد.

علم شیمی که در قدیم علم کیمیا خوانده میشد در باره تبدیل معادن بیکدیگر بحث میکرد یعنی قائل بوحدت عناصر طبیعی و امکان انقلاب آنها بیکدیگر بود

۱- رطل معادل ۲۵۴۶ گرم است و لغت آرامی است که بعدها در زبان فرانسه بصورت

کلمه لیتر در آمده است.

و لذا سعی مینمود که فلزات بی ارزش را بطلا یا نقره و یا سایر فلزات بهادار تبدیل کند ولی شیمی جدید درباره خواص اجسام و تحلیل و ترکیب آنها بحث میکند . اصولاً علم شیمی از مصر برخاسته و کاهنان مصر پیوسته درصدد کشف اکسیر حیات بودند یعنی میخواستند ماده را بدست آورند که بوسیله آن عمرها را جاویدان کنند و حتی کهنه شهر **اخیمیم** واقع در نزدیکی سعید که از بلاد ساحلی رود نیل است بر آن بودند که مردگان را زنده کنند و بهمین نظر ماده را که بعداً مومیا نامیده شد باجساد مردگان می مالیدند و این ماده گرچه بمردگان حیات جدید نبخشید ولی اجساد آنها را همچنان محفوظ نگاه داشت کما اینکه اجسادیکه در آن دوره ها مومیائی شده اند تا امروز محفوظ مانده اند و بهمین مناسبت بعضی را اعتقاد آنکه کلمه کیمیا منقلب شده کلمه خیمیم است که نخستین محل پیدایش این علم میباشد .

و بهر حال جابر علاوه بر اینکه در کار کیمیای قدیم یعنی تبدیل اجسام بیکدیگر و ساختن طلا و نقره بود بیشتر بکشف خواص اجسام و تجزیه و ترکیب آنها اهتمام میورزید و نیز سعی میکرد که تمام گفته های پیشینیان و همچنین تمام حدسیات خود را درباره خواص اجسام و استحالات حاصله در آنها به بوته آزمایش گذارده و امتحانات مکرر در آن بعمل آورد .

بسیاری از تذکیره نویسان و حتی بسیاری از علمای مغرب زمین او را بانی جدید و استاد روش تجربی دانسته اند .

جابر چون در درك طبایع اجسام و کشف آنها فقط مشاهده و تجربه را معتبر میشمرد لذا از میان حجت های منطقی فقط استقراء آن هم استقراء تام را حجت میدانست و قیاس را که مبنائی جز حدس و گمان ندارد رد میکرد .

یکی از کلمات اودراین باره که از کتاب **ملهم الکیمیا** نقل شده چنین است: «مطلبی که از راه قیاس اثبات شود نمیتواند مفید یقین گردد بلکه فقط میتواند طرف مقابل را اقناع کند ولی این چنین استدلال را بکار بردن و آن را بر استقراء

ترجیح دادن شرط عقل نباشد زیرا معنی قیاس همانا استقراء نظایر و استشهاد بآنها در امر مطلوب است و این باب مناسب برهان است و چه بسا که مقابل آن باشد و مدلول آن مخالف با مدلول برهان باشد.

« البته قوت وضعف استقراء بستگی به کمی و یا فزونی نظایر و امثال متشابه دارد از این رو برخی پنداشته اند که از راه استقراء میتوان بعلم برهانی و یقینی رسید بشرط آنکه حتی در يك مورد نیز مخالف آن دیده نشود. »

« ما از این پس بطور کامل درباره این نوع از برهان سخن خواهیم گفت زیرا بشناخت کیفیت استدلال مزبور سخت نیازمندیم چه در این صنعت (شیمی) و چه در علوم دیگر ... گرچه از این استدلال علم یقینی بدست نمی آید و فقط نشان دهنده ارتباط بین غائب و شاهد بشمار میرود یعنی از روی آنچه دیده شده است بر آنچه دیده نشده میتوان حکم کرد چه آنکه امور بر مبنای مشابَهت و همانندی و نظام واحد میباشد و از این رو مردم در کارهای خود بر مبنای گمان و تصور عمل میکنند و آن را چون امری قطعی فرض میکنند مثلاً اگر حادثه در روزی اتفاق افتد با انتظار حدوث چنان حادثه در همان روز از سال بعد میمانند و اگر در آن روز از سال بعد همان حادثه اتفاق افتاد مردم تقریباً مطمئن میشوند که در سال بعد هم اتفاق خواهد افتاد. چون ده بار تکرار شود تقریباً شکی برای مردم باقی نمیماند که همه ساله آن حادثه پیش خواهد آمد ممکن نیست مولودی بدنیا بیاید که مثل دیگر موالیدی که دیده ایم نباشد در صورتیکه این نظر وقتی صحیح است که تمام موجودات را دیده باشیم و علم ما بهمه آنها احاطه داشته باشد و چون چنین علمی نداریم ممکن است موجوداتی باشند که وضع و حکم آنها مخالف با حکم و وضع آنچه را که دیده ایم باشد زیرا بطور قطع قدرت احاطه علمی بتمام موجودات را نداریم. »

« بنابراین کسی نمیتواند ادعا کند که در گذشته چیزی جز بمیزان آنچه را که دیده ایم وجود نداشته است و یا هر آنچه در گذشته بوده در آینده هم خواهد بود. »

همه مانند چیزهائی است که هم اکنون وجود دارند چون این روش کلیت ندارد - بعلاوه زمان مشاهده نیز محدود است ... در عالم کشورهائی وجود دارند که مثلاً نهنگ را ندیده اند پس اگر کسی بآنها بگوید که حیوانی وجود دارد که بهنگام غذا خوردن فك فوقانی خود را می جنباند بموجب این استدلال آنها میتوانند سخن او را قبول نکنند و چنین چیزی را ممکن ندانند و یا کسیکه اثر مغناطیسی را ندیده باشد برحسب آن استدلال میتواند آن را نپذیرد یعنی مردم هر چیزی را که ندیده باشند بدلیل ندیدن نمیتوانند آن را قبول نمایند و بلکه باید در پذیرفتن آن تردید کنند تا دلیلی بر وجود یا عدمش بیاید.

و همچنین بکسی که معتقد بقدم عالم است و بدلیل اینکه آغاز پیدایش آن را ندیده منکر حدوث آن شده است باید گفت: تو که با این مطلب مخالفتی نداری که پیدایش بشر مدتها پس از آغاز پیدایش جهان بوده است همچنین وجود يك شهر یا قصر را که کسی ابتدای بنای آن را ندیده است قبول میکنی؟ پس چرا بقدم بودن آن کاخ معتقد نمیشوی در حالیکه بهمان دلیل که قدم عالم را اثبات میکنی باید قدیم بودن آن کاخ را نیز بپذیری و اگر در جواب بگوید من آن شهر یا قصر را اگرچه ساختن آن را ندیده و نشنیده ام اما بیقین میدانم که از پیش آن را ساخته اند زیرا دیده ام که مثل آن را میسازند ولی ندیده ام که عالمی را بسازند تا قبول کنم که این عالم نیز ساخته شده است در این صورت باید باو گفت این عین همان حرفی است که ما میگوئیم و تو بگو از کجا دانستی و چگونه بتو ثابت شد که آنچه را که می بینیم و شبیه و مانندی دارد - موجود است و هر چیزی را که نه بینیم و شبیه و مانندی ندارد موجود نیست زیرا ظاهر و آشکار شده است که تو و کسانی چون تو از مشاهده جمیع موجودات قاصرند و ممکن است که بیشتر موجودات عالم از موجوداتی باشند که ما ندیده ایم.

باری پاره ای از گفته ها و آراء جابر در کتاب های بزرگان نقل شده و ما من باب نمونه قسمتی از آنها را ذیلاً درج میکنیم:

ابوریحان بیرونی در کتاب الجماهیر گوید: جابر بن حیا در کتاب *الرحمه* گفته است که مغناطیسی داشتیم که اجسام آهنینی را که بوزن صد درم بودند برمیداشت. مدتی گذشت و با آنکه در وزن آن تغییری حاصل نشده بود ولی فقط هشتاد درم را بسوی خود میکشید. البته این نقصان در اثر کم شدن نیروی آن بود. در کتاب *الحاصل* گفته است در عالم چیزی یافت نمیشود مگر آنکه همه چیز در آن هست بخدا قسم مولای من امام جعفر (ع) مرا برای کار سرزنش کرد و گفت ای جابر! اگر یقین نداشتی که این علم را فقط کسانی دریافت میکنند که اهل و شایسته آن هستند و اگر تو را فردی لایق و شایسته نمیدانستم هر آینه امر میکردم این کتاب ها را نابود کنی و از میان ببری.

سپس گوید «آیا میدانی که چه چیزهایی را برای مردم در آن ها روشن کرده ام؟ اگر بآن نرسیدی در جستجوی آن باش چون مشکلات کتاب های من و تمام علم میزان و کلیه قواعد حکمت بر تو آشکار خواهد شد.»

جابر درباره جیوه گوید «بدانکه جیوه مروراید را سنگین و سفت و محکم میکند و این مطلب در رؤس مطالب و ریشه کار است و از اسرار دلها است خدا از مولای من راضی باشد او هر وقت مطالبی از این قبیل از خواص اشیاء میگفت بدنبال آن میفرمود: ای جابر این از اسرار دلها است.»

«در کتاب *السبعین* گوید: این طبیعت در ظاهر هر موجودی بصورت کامل و در باطن آن بصورت کامل هست و هر موجودی بطور قطع دو طبیعت فاعل و منفعل ظاهری و دو طبیعت فاعل و منفعل باطنی دارد و معنای تام و کامل و غیر تام و غیر کامل نزد کیمیاگران. نقره است که ظاهرش ناقص و باطنش تام است و طلا برخلاف آن میباشد و از این راه بر گرداندن اجسام بطول خود در مدت کمی بر آنها آسان شده است.»

«درباره میزان چنین گوید: این مطلب در میزان عجیب است که هیچ علمی را در آن راه نیست نه تدبیر در آن مؤثر است و نه غیر آن و این همان است که ما آن را نخستین و پر ارزشترین چیز درباره خواص قدمت و توحید میدانیم و نیز

نقض بزرگی برای ثنویت است. مولای من اینگونه بمن خبرداد و امرداد بگویم و بنویسم»

اما آثار و تألیفات او : هیچیک از قدما باندازه جابر کتاب و رساله تألیف نکرده‌اند و گرچه بسیاری از آنها از بین رفته ولی آنچه که باقی مانده باز رقم شگفت‌آوری را تشکیل می‌دهد و آنچنان زیاد است که موجب حیرت بسیاری از مستشرقین گردیده و گفته‌اند که محال است يك نفر بتواند این همه کتاب آن‌هم در رشته‌های مختلف نوشته و آن همه مطالب را که قسمتی از آنها حتی امروز هم تازگی دارند در چندین قرن پیش طرح نماید و بهمین جهت وجود جابر را يك وجود افسانه خوانده‌اند.

اما این عقیده باطل است زیرا تصور اینکه عده از علماء و فلاسفه بزرگ و ارباب فنون مختلفه سال‌های سال دورهم نشسته و عمر گرانمایه خود را صرف کرده و صدها جلد کتاب در فنون مختلفه نوشته و آن‌ها را بنام شخص موهومی با اسم جابر بن حیان منتشر نموده‌اند تصویری است که بطلاش بسیار واضح می‌باشد و بعلاوه بسیاری از کتاب‌های او را اشخاصی چون **شلمغانی** معروف **باین الغراق** مقتول بسال ۳۲۲ و معاصرین او مانند **ابو قران** نصیبینی و **زکریای رازی** ترجمه کرده‌اند و نیز **حسن بن بسطام بن شاپور زیات** و برادرش **ابو عتاب** در کتابی که در علم طب بنام **طب الاثمه** نوشته‌اند روایاتی توسط جابر بن حیان از امام جعفر صادق نقل کرده‌اند و این اشخاص کلاً در زمانی قریب بزمان جابر بن حیان می‌زیسته‌اند.

بنابر این انکار وجود جابر که آثارش جهان دانش را پوشیده و با کثر زبان‌های علمی دنیا ترجمه شده است آن‌هم بدلیل کثرت تعداد و یاعمق مطالب ناشی از اغراضی است که علم و آداب خود را پیوسته از آن دور نگاه میدارد چه علم و آداب مزر و بوم نشناسد و قوم و قبیله نداند و باقلیمی پای بند نباشد و بنژادی تعصب نورد.

بهر حال گرچه شهرت جابر بن حیان بیشتر بواسطه آثاری است که در علم کیمیا نوشته ولی در علوم دیگر نیز تألیفاتی دارد که تعدادی از آنها از بین رفته

ولی قلیلی هم از آسیب زمانه همچنان محفوظ مانده است و مشهور آنکه وی در علم الحیل (میکانیک) ۱۳۰۰ جلد و در طب ۵۰۰ جلد و در فلسفه و در اقوال فلاسفه ۵۰۰ جلد و در علوم دیگر مخصوصاً در شیمی کتاب‌های بسیاری تألیف کرده است که خوشبختانه بطوریکه گفتیم برخی از آنها باقی مانده و بعضاً در حال حاضر نیز مورد استفاده دانشمندان و حتی مایهٔ اعجاب آنها میباشد بدین شرح :

۱- الاسطقس الاس الاول

۲- الاسطقس » الثانی^۱

۲- » » الثالث

۳- الکمال^۲

۴- الواحد الکبیر

۵- الواحد الصغیر^۳

۶- البیان^۴

۷- النور^۵

۸- الزیبق^۶

۹- الشعر^۷

۱۰- الاحجار^۸

۱۱- الدرة المکنونه^۹

- ۱- کتاب الاس را محمد بن زکریای رازی بنظم کشیده و ابن ندیم در الفهرست از آن بنام الاثنین یاد کرده است .
- ۲- بنا بگفته عیون الانباء ابن سه کتاب یعنی اسطقس اول و ثانی و الکمال در سنه ۱۸۹۱ میلادی در هند بطور افست چاپ شده است .
- ۳- از این دو کتاب دو نسخه در کتابخانه ملی پاریس موجود است
- ۴- این کتاب را هولمبارد انتشار داده است
- ۵- این کتاب در هند بطور افست چاپ شده است
- ۶- این کتاب در کتابخانه شهر لیون بود و برتیلو فرانسوی آن را بچاپ رسانید
- ۷- يك نسخه از این کتاب در موزه انگلستان موجود است
- ۸- این کتاب بسال ۱۸۹۱ در هند بطریق افست بچاپ رسیده است
- ۹- این کتاب نیز در موزه انگلستان موجود است.

- ۱۲- الاستيفاء^۱
- ۱۳- كتاب الشمس^۲
- ۱۴- التدابير^۳
- ۱۵- الاسرار^۴
- ۱۶- الترييب الثاني^۵
- ۱۷- الخواص^۶
- ۱۸- التذكير^۷
- ۱۹- الاستتمام^۸
- ۲۰- الروضه
- ۲۱- السبعه^۹
- ۲۲- خمسہ عشر^{۱۰}
- ۲۳- الوجیه^{۱۱}
- ۲۴- المنافع^{۱۲}
- ۲۵- الايضاح^{۱۳}

۱- این کتاب بزبان لاتین ترجمه شده بضمیمه کتاب الجمع والاستتمام و الکتلیس .
 ۲- این کتاب گویا همان کتاب الاحجارالسبعه است که يك نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است ۳- يك نسخه از این کتاب درخانه آصفیه بشماره ۵۷ در جزء کتاب های شیمی موجود است ۴- این کتاب همان کتاب معروف بسرالاسرار است که نسخه از آن در موزه انگلستان موجود است ۵- يك نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است ۶- نسخه درموزه انگلستان موجود است ۷- در موزه انگلستان موجود است ۸- این کتاب در سال ۱۶۷۲ میلادی بلاتین ترجمه شده است ۹- در موزه انگلستان است ۱۰- نسخه از آن در کتابخانه دانشگاه تربیتی در آکسفورد موجود است ۱۱- این کتاب بلاتین ترجمه شده و درموزه انگلستان موجود است ۱۲- در کتابخانه برلین بنام منافع الاحجار ضبط است ۱۳- این کتاب بسال ۱۸۹۱ در هند بطور افست چاپ شده است

- ۲۶- مصححات سقراط^۱
 ۲۷- الضمیر فی خواص الاکسیر^۲
 ۲۸- شرح المجسطی^۳
 ۲۹- الموازین^۴
 ۳۰- مصححات افلاطون^۵
 ۳۱- الجاروف^۶
 ۳۲- کتاب الملك^۷
 ۳۳- الرياض^۸
 ۳۴- الارکان الاربعه
 ۳۵- ارض الاحجار^۹
 ۳۶- الحدود^{۱۰}
 ۳۷- کشف الاسرار وهتک الاستار^{۱۱}
 ۳۸- رساله درشیمی^{۱۲}
 ۳۹- کتاب فی علم الصنعة الالهیة والحکمه الفلسفیه^{۱۳}

-
- ۱- يك نسخه از آن در کتابخانه بودلین است ۲- در کتابخانه ملی پاریس است .
 ۳- از روی نسخه خطی در دانشگاه کورپس کرستی در آکسفورد و نسخه دیگری در کتابخانه بودلین و سومی در کتابخانه دانشگاه کمبریج به لاتینی ترجمه شده است ۴- بر تیلوفرانسوی آن را از روی نسخه که در لیدن بود چاپ کرده است ۵- نسخه از آن در کتابخانه داغب پاشا در استانبول است ۶- معروف آنکه این کتاب تألیف سعید بن عیاض شاگرد جابر است ۷- بوسیله بر تیلوفرانسوی چاپ شده است ۸- در کتابخانه بودلین موجود است ۹- بوسیله بر تیلو چاپ شده است ۱۰- نسخه از آن در کتابخانه قاهره است ۱۱- در موزه بریتانیا و کتابخانه قاهره موجود است و در لندن بچاپ رسیده ۱۲- نسخه از آن در کتابخانه قاهره است ۱۳- در کتابخانه قاهره است.

۴۰- خواص اكسيرالذهب^۱

۴۱- المقابله والمماثل^۲

۴۲- الرحمة^۳

۴۳- الرحمة الصغیر^۴

۴۴- التجميع^۴

۴۵- التجريد^۵

۴۶- السهل^۶

۴۷- الصافی^۷

۴۸- الاحراق^۸

۴۹- التلخیص

۵۰- الابدال

۵۱- زهرالریاض

۵۲- الاصول^۹

۵۳- شرح کتاب الرحمة

۵۴- صبح النفوس

- ۱- در کتابخانه ملی پاریس است و بانگلیسی ترجمه شده است ۲- در کتابخانه برلن است ۳- این کتاب را برتیلو ازروی نسخه که در کتابخانه لیدن بوده بچاپ رسانیده و گویند مؤلف آن محمدبن یحیی است که قسمت هائی از مطالب جابر را در آن درج کرده است ۴- این کتاب از آثار مهم جابر است و شلمفانی - و ابوقران که در متن از آنها یاد شد و همچنین محمدبن زکریای رازی آن را هر يك جدا گانه شرح کرده اند و برتیلونیز ازروی نسخه که در کتابخانه ملی پاریس بوده بچاپ رسانیده است ۵- جابر گفته که این کتاب را پس ۱۱۲ کتاب دیگر تألیف کرده و آن یکی از سلسله تألیفات او در علم میزان است و در سال ۱۸۹۱ درهند بطریق افست چاپ شده است ۶- نسخه از آن درموزه بریتانیا است ۸ درموزه بریتانیا است ۹- نسخه از آن درموزه بریتانیا است و بلاتین ترجمه شده است.

- ۵۵- کتاب العفو^۱
 ۵۶- ۰ الراحة
 ۵۷- السرا المكنوم
 ۵۸- العوالم^۲
 ۵۹- الخار الصینی من المعادن^۳
 ۶۰- الایجاز^۴
 ۶۱- الحروف^۵
 ۶۲- الكبير^۶
 ۶۳- نار الحجر^۷
 ۶۴- كتاب رسائل جعفر الصادق^۸
 ۶۵- الحجر الاسود
 ۶۵- الجفر الصادق
 ۶۷- جنات الخلد فی تدبیر الحجر^۹
 ۶۸- الجامع فی اسطرلاب^{۱۰}
 ۶۹- اسرار الکیماء
 ۷۰- التصحیح فی علم الصنعة
 ۷۱- کتاب السموم^{۱۱}

۱- نسخه از آن درموزه انگلستان است ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ در کتابخانه ملی پاریس است ۸- این کتاب مشتمل بر پانصد رساله است که در هزار صفحه دوبار در اروپا چاپ شده است ۹- نسخه از آن در کتابخانه آصفیه بشماره ۵۹ ضمن کتاب های شیمی ضبط است ۱۰- این کتاب مشتمل بر یک هزار و اندی باب است که در آن ها اعمال عجیبی بیان شده است که همگی حیرت انگیز میباشند ۱۱- در باره این کتاب ما در آینده بحث خواهیم کرد .

- ۷۲- » السبعین^۱
- ۷۳- » الانتقال من القوه الى الفعل^۲
- ۷۴- » الخواص^۳
- ۷۵- » تحقیق افلاطون^۴
- ۷۶- » رساله در امامت
- ۷۷- » الحکمه المصونه
- ۷۸- » العدل
- ۷۹- » الطبيعه
- ۸۰- » ما بعد الطبيعه
- ۸۱- » اللاهوت
- ۸۲- » مصححات از سطا طالس
- ۸۳- » الطبيعه الفاعله الاولى المتحرکه (مرادش آتش است)
- ۸۴- » الطبيعه الفاعله الثانيه الجامده (آب است)
- ۸۵- » الطبيعه الثانيه المنفعله الياسه (مرادش خاک است)
- ۸۶- » الطبيعه الرابعه المنفعله الرطبه (هوا)
- ۸۷- » صندوق الحکمه
- ۸۹- » صفة الكون

۱- نسخه‌های عکسی از این کتاب درموسسه علوم برلین وجود دارد که يك نسخه آن باهتمام مايرهوف در قاهره و نسخه ديگر آن بگوشش ريبنتر در استانبول تهيه و بآنجا فرستاده شده است ۲- سرآغاز اين کتاب چنين است : حمد خدائي را که همانند آن چيزی وجود ندارد . اوست که بر هر چيزی قادر است او اولی است که مثل و مانند ندارد و نیز آخری است بی‌زوال و پابنده . نامهای او مقدس و متعالی است . بهر چيز احاطه دارد . لطيف و در عين حال پيچيده است در باطن اجزاء او ظاهر و وسط آنها آنچنان در پائینی و بلندی قرار دارد که نهايتی برای آن نیست برادر اكله چيزها توانا است چه لطيف باشند و روحانی و چه کثيف باشند و جسمانی . مقدس است نامهای او در حد اعلاي بلندی است ۳ و ۴ و از کتابخانه قاهره بموسسه علوم برلین منتقل شده است

- ۸۹- کتاب الحيوان
- ۹۰- د الهی
- ۹۱- د تقديمة المعرفة
- ۹۲- د مصححات فيثاغورس
- ۹۳- د الاعراض
- ۹۴- د المجسة
- ۹۵- د التشریح فی الطب
- ۹۶- د شرح اقلیدس
- ۹۷- د الزیج اللطیف
- ۹۸- د الفقه
- ۹۹- د التفسیر
- ۱۰۰- د الطهارة
- ۱۰۱- د نهایه الطلب
- ۱۰۲- د المعروف^۲
- ۱۰۳- د المفتاح^۲
- ۱۰۴- د النحاس^۴
- ۱۰۵- د الاسرب^۵
- ۱۰۶- د النبویب^۶
- ۱۰۷- د الجفر الاسود^۷
- ۱۰۸- د تلمین الحجاره فی علم الصنعه^۸

۱- این کتاب در کیمیا است و بوسیله جلد کی بنام المکتب شرح شده است ۲- نسخه از آن کتاب در کتابخانه ملی پاریس موجود است ۳- این کتاب در باره صور درجات و تأثیرات آنها در احکام نجومی است ۴- در کتابخانه ملی پاریس است ۵- يك نسخه از آن در کتابخانه پاریس است ۶- درموزه انگلستان است ۷- ابن خلکان گوید ظاهر آن است که این کتاب یکی از پانصد رساله املائی حضرت جعفر صادق باشد ۸- جابر این کتاب را بمنصور بن احمد برمکی اتحاف نموده است.

جابر علاوه از کتاب‌های فوق هفت کتاب در باره آسمان‌ها و هفت کتاب در باره زمین و چندین کتاب در منطق و صدها کتاب دیگر در رشته‌های مختلف نوشته است از خصائص جابر آنکه در هر کتابی که نوشته بکتاب ماقبل آن اشاره کرده است و از این رو کلیه تألیفات او چون زنجیری بهم پیوسته‌اند.

روضات الجنات - تألیف سید باقر موسوی خونساری
 مطرح الانتظار فی تراجم اطباء الاعصار - تألیف میرزا عبدالحسین
 خان طبیب

قاموس الاعلام جلد سوم - تألیف شمس‌الدین سامی
 تاریخ ابن خلکان جلد اول

مآخذ :

فهرست ابن ندیم
 معجم المطبوعات تألیف یوسف الیان سرکیس
 اخبار العلماء باخبار الحکماء - جمال‌الدین یوسف القطفی
 اعیان الشیعه جلد ۱۵ - امین عاملی
 الذریعه الی تصانیف الشیعه جلد ۲ - شیخ آقا بزرگ طهرانی
 فلاسفه شیعه - عبدالله نعمه ترجمه غضبان

ابن کرنیت

حسین بن اسحق بن ابراهیم بن زیدمکتی بابو احمد معروف
با بن کرنیت فیلسوف قرن چهارم که علاوه از فلسفه در کلام
و طب و ادبیات عرب نیز متبحر بوده و گرچه تألیفات زیادی نداشته ولی دو کتاب که از
او بجای مانده نشان دهنده کمال تبحر او در فلسفه و سایر علوم دوران خویش میباشد
و آن دو کتاب یکی کتاب مقاله فی الاجناس والانواع و دومی الرد علی ثابت بن
قره فی نفیه وجوب وجود سکون بین کل حرکتین متضادتین
بسیاری از مورخین من جمله ابن اصیبعه وی را از اعاظم اطباء جزیره و عراق
ذکر کرده اند ولی هیچیک زمان حیات و سال فوتش را بدست نداده اند.

فهرست - ابن ندیم

نامه دانشوران جلد ۳ - ابوالفضل ساوجی
قاموس الاعلام - جلد اول - شمس الدین سامی

مآخذ:

خانان نوبخت

خانندان نوبخت که اکثر اعضای آن اهل فضل و دانش بودند از اوائل دوران خلافت عباسی تا اواخر قرن چهارم در بغداد میزیستند. و سرسلسله آنها نوبخت نام داشت و از زرتشتیان ایران بود.

گویند چون ابراهیم بن عبدالله الحسن در سنه ۱۴۵ هجری در بصره قیام کرد منصور دوانقی خلیفه عباسی در کاربنای شهر بغداد بود و از شنیدن خیر آن قیام سخت بترسید اما در آن هنگام نوبخت زرتشتی که منجم بود پیش گوئی کرد که وی بر دشمن پیروز خواهد شد و چون این پیش گوئی بتحقق پیوست خلیفه او را سخت گرامی داشت و نوبخت نیز بدین اسلام گروید و بلقب عبدالله ملقب گشت. از آن تاریخ عبدالله نوبخت از مقربان دارالخلافه شد و چون فوت نمود ابوسهل منجم دارالخلافه شد و هشتاد سال عمر کرد و هفت پسر که همگی دانشمند بودند از خود بجای گذاشت و آنها عبارت بودند از سهل - سلیمان - اسحاق - اسماعیل - هارون محمد - عبدالله - عبیدالله

این اشخاص که عموماً ارباب فضل و دانش بودند بمرور کثرت یافته و از میان آنها بیست و شش تن فیلسوف و منجم و ادیب و نویسنده و سیاستمدار بظهور پیوست، و اینک ما درباره معروفترین آنها ذیلاً سخن خواهیم راند.

خانندان نوبخت گرچه بنا بقول ابن ندیم شیعه مذهب بوده اند ولی برای خود مکتب جداگانه و عقائد مستقلى داشته اند که بعضی از آن عقائد مخالفت جدی با عقاید شیعه داشته است.

حقیقت آنکه آنها نسبت بخاندان حضرت تعلی فقط ارادت میورزیدند بی آنکه از مکتب ایشان پیروی کنند و اینک پاره از عقائد آنها را که از کتاب اوائل المقالات تألیف شیخ مفید استخراج نموده اند و کلاً و یا اغلباً مخالف عقیده شیعه است ذیلاً نقل مینمائیم:

۱- سیئات اعمال آثار حسنات اعمال را از بین میبرید پس آن کس که عمری را بعبادت گذرانده هر گاه مرتکب کبیره شود تمام عباداتش باطل و کان لم یکن میگردد (این مسئله را که از موارد اختلاف فیما بین متکلمین می باشد اصطلاحاً احباط خوانند).

۲- ثواب و عقاب بر نفس عمل مترتب میشود با قطع نظر از کفر و ایمان حین الفوت عامل پس هر گاه کسی که اینک مؤمن است اعمال نیک و یا بد انجام دهد در مقابل اعمال نیک مستحق پاداش و در مقابل اعمال بد مستحق کیفر خواهد شد ولو اینکه بعداً مرتد گشته و در حال کفر فوت کند (این مسئله نیز از موارد اختلاف بود و موافات خوانده میشد).

۳- در قرآن آیاتی حذف و آیاتی اضافه گشته و دست محرفین کلمات آن را تحریف نموده اند.

۴- بسیاری از نیکوکاران پاداش نیکی های خود را در همین نشئه دریافت میکنند نه در آخرت یعنی در آخرت برای آنها نصیبی نباشد

۵- ائمه و نواب آنها نه اعجازی از خود ظاهر میسازند و نه صدای ملائک آسمان ها را می شنوند.

۶- نوابی که از طرف ائمه برگزیده میشوند باید بانص صریح باشد.

۷- نبوت و امامت تعیینی است نه تعیینی بدین معنی هر کس که شایستگی پیدا کرد ذاتاً بمقام نبوت و یا امامت میرسد و احتیاجی به نصب الهی و تفضل باری تعالی جل شانہ ندارد.

۸- ائمه بتمام صنعت ها و لغات عالمند

۹- مؤمن مادامیکه ارتداد پیدا نکرده همچنان مؤمن است ولو اینکه

مرتکب کبایر شود و مرتکبین کبائر فاسقند نه کافر.

بعضی از نوبختی‌ها برخی از این عقائد را رد کرده و در بسیاری از موارد با شیعه موافقت نموده‌اند و فی‌المثل ابراهیم بن اسحق که یکی از سران این دودمان است و ما ذیلاً بشرح حال او خواهیم پرداخت ظهور معجزه از ائمه را ممکن دانسته است. اما مشاهیر آنها:

اول - ابواسحق ابراهیم بن اسحق بن ابوسهل نوبختی و گرچه زمان حیات او بدرستی معلوم نگردیده ولی از قرائن چنین گمان می‌رود که وی در نیمه اول قرن سوم میزیسته و نظریه‌هایی در مسائل کلامی داشته و آن نظریه‌ها در آن عصر که جنبش علمی تازه آغاز شده بود تازگی داشته‌اند از جمله :

۱- وجوب اصلاح و مراد از آن آنکه هر گاه خداوند متعال بداند که در فراخ کردن روزی کسی ضرری باو و یا کسان دیگر متوجه نمی‌شود پس بر خدا واجب‌شود که روزی او را فراخ نماید.

۲- وجود عصمت در اولیاء الله

۳- امکان ظهور معجزه از اولیاء الله

۴- امکان التذاذ روحانی برای خدا

۵- ماهیت خدا ماهیت معلومه‌الکنه است و عین وجود اوست .

۶- کفار در آتش مخلّد نمی‌گردند و ضمناً به بهشت هم‌راه نمی‌یابند

علامه حلی از او چنین یاد میکند: شیخ و استاد مقدّم و پیشوای اعظم ابواسحق ابراهیم بن نوبخت قدس الله روحه الزکّیه و نفسه العلیه .

از ابراهیم نوبخت بغیر از دو کتاب یکی باسم **الیاقوت** و دیگری باسم **الابتهاج فی اثبات الله العقلیه** **الله تعالی** اثر دیگری بجای نمانده است. کتاب یاقوت را نخست علامه حلی و سپس خواهرزاده اش سید عمیدی شرح کرده‌اند و بعداً ابن ابی‌الحدید شارح نهج البلاغه شرح دیگری بر آن نوشته و شیخ احمد بن حسین عودی عاملی نیز آن را بنظم کشیده است.

دوم - ابوسهل اسمعیل بن علی بن اسحق بن ابوسهل بن نوبخت که در سالهای ۲۳۷-۳۱۱ هجری میزیست و از متکلمین بنام شیعه بود و ضمناً در شعر و ادب نیز دست داشت و مردی گشاده دست و با سخاوت بود و در دربار خلفای عباسی مقامی بس ارجمند داشت و در حلقه درسش بسیاری از طلاب و عالمانی که بعداً از مشاهیر علم و ادب شدند به تلمذ می نشستند و او مخصوصاً در علم کلام تبحر فوق العاده داشت و با بسیاری از عقائد شیعه موافق بود .

شیخ طوسی وی را چنین توصیف کرده : او شیخ متکلمان از اصحاب ما بود و او را در امور دینی و دنیا شکوه و عظمتی بسزا بود روشی چون روش وزیران و جلالتی چون جلالت دبیران داشت .

ناشی یکی دیگر از علمای آن عصر چنین گوید : استاد اسمعیل نوبخت مردی دانشمند و عالم و متکلم بود و در مجلس درسش گروهی از متکلمان می نشستند شعرای معاصرش مانند ابن رومی و بختری نیز او را ستوده و اشعاری در مدحش سروده اند و بعضی ها هم افسانه ها و حکایاتی درباره اش نقل کرده اند از جمله ابن ندیم در فهرست گوید : ابوالحسن محمد بن علی شلمغانی^۱ بوسیله قاصدی بابوسهل پیغام فرستاد و او را دعوت بسوی خود کرد و ضمناً وعده داد که معجزه هم باو نشان خواهد داد و چون ابوسهل قسمت مقدم سرش طاس بود بقاصد گفت بمولای خود بگو اگر از راه معجزه این عیب را از سر من رفع کند من بمذهب او ایمان میآورم و قاصد رفت ولی دیگر برنگشت .

ابوسهل شاگردان بسیاری داشت که از جمله آنها این اشخاص بودند :

۱- شلمغانی نخست از علمای شیعه بود ولی بعد منحرف گشته و به تناسخ معتقد شد و مذهب جدیدی ابداع کرد و بسیاری از بزرگان مملکت از جمله ابراهیم بن محمد بن عون و همچنین حسین بن قاسم بن قاسم وزیر معتضد بالله خلیفه عباسی بمذهب وی گرویدند و بعداً ابن عبدوس و ابن ابی عون نیز بدانها ملحق گشتند تا اینکه در عهد خلافت الراضی بالله و وزارت ابن مقله شلمغانی و یکی دوتن از مریدانش دستگیر و اعدام شدند.

ابو حسین علی بن عبدالله بن وصیف معروف به **الناشی الاصغر**^۱ (استاد متنبی شاعر معروف) ابوجیش مظفر بن محمد بن احمد بلخی (استاد شیخ مفید) ابوحسین محمد بن بشر سوسنگردی - ابوعلی حسین بن قاسم کوکبی کاتب -- ابوبکر محمد صولی کاتب و ادیب^۲ .

اما تألیفات او :

- ۱- کتاب الاستیفاء
- ۲- « التنبيه »
- ۳- « الجمل »
- ۴- « الرد علی محمد بن الازهر »
- ۵- « الرد علی الطاطری »
- ۶- « الرد علی الغلاه »
- ۷- « نقض مسئلة عيسى بن ابان »
- ۸- « نقض مسئلة عيسى الوراق فی قدم الاجسام مع اثباته فی الاعراض »
- ۹- « الرد علی اليهود »
- ۱۰- « الرد علی اصحاب الصفات »
- ۱۱- « الرد علی الواقفیه^۳ »
- ۱۲- « نقض رساله الشافعی »
- ۱۳- « نقض کتاب عبث الحکمه لابن الراوندی »
- ۱۴- « الرد علی ابن العناهیة »
- ۱۵- « الانسان و الرد علی ابن الراوندی »
- ۱۶- « الرد علی المجبرة فی المخلوق والاستطاعه »

۱- ناشی اصغر در مقابل ناشی اکبر است که بابن شریر معروف است و او هم از متکلمین بنام بود که در سال ۲۹۳ هجری در مصروفات یافت و بهر حال شرح حال ناشی اصغر در آینده خواهد آمد .

۲- شرح احوال بعضی از این اشخاص را در آینده خواهیم نوشت .

۳- واقفیه فرقه از شیعه بودند که در امامت امام موسی کاظم متوقف شدند یعنی بعد از او امامی را قائل نگردیدند و در حقیقت شیعیان هفت امامی بودند .

۱۷- « نقض اجتهاد الرأى على ابن الراوندى

۱۸- « نقض كتاب التاج « «

۱۹- كتاب الخواطر

۲۰- « الحاكي والمحكى

۲۱- « تثبيت الرسالة

۲۲- « الانوار فى تواريخ الائمة الاطهار

۲۳- « الارجاء

۲۴- « الصفات

۲۵- « المعرفة

۲۶- « ابطال القياس

۲۷- « الخصوص و العموم

۲۸- « التوحيد

۲۹- « النقى والاثبات

۳۰- « فى استحاله رؤية القديم تعالى

۳۱- « حدوث العالم

۳۲- « مجالس ثابت بن قره

۳۳- « الملل والنحل «وفات بسال ۳۱۱ هجرى»

سوم : ابو محمد حسن بن موسى نوبختى . در اصطلاح تذکره نویسان مراد از نوبختى مطلق ابو محمد حسن بن موسى نوبختى است کما اينکه مراد از ابوسهل مطلق على بن اسمعيل نوبختى است که درهمين فصل بشرح حال او نيز خواهيم پرداخت. نوبختى در واقع درخشانترين چهره خاندان نوبخت مىباشد که در فلسفه - کلام - منطق - طبيعيات - نجوم - هيئت - فقه - اصول - دستى توانا داشته است . ابن ندیم گوید: ابو محمد حسن نوبختى متکلم وفيلسوفى بزرگ بود وبسيارى

از عالمان هم عصرش مانند ثابت بن قره - اسحق بن حنین - ابو عثمان سعید بن یعقوب دمشقی در محضرش با استفاده می نشستند و رفتارشان آنچنان بود که معتزلی ها او را معتزلی و شیعه ها او را شیعه می پنداشتند .

ولی حقیقت آنکه وی مانند سایر اعضای دودمان نوبخت حضرت علی و اولاد او را دوست میداشت و از این رو شیعه ها او را شیعه میدانستند و ضمناً وی بجمع آوری کتاب علاقه خاصی داشت و کتاب هایی هم بخط خود استنساخ کرده بود و خود نیز در رشته های مختلف تألیفاتی داشت .

از کتاب هایی که نوشته یکی موسوم به کتاب **فرق الشیعه** و دیگری کتاب **الآراء والدیانات** است و گویند شیخ مفید در تألیف کتاب خود موسوم به **الفصول المختاره** از مطالب این کتاب استفاده کرده است و کتاب **الاراء** و **الدیانات** نیز مورد استفاده بسیاری از مؤلفین متأخر مانند بغدادی (مؤلف کتاب **الفرق بین الفرق** متوفی بسال ۴۲۹ هجری) و ابن حزم ظاهری (مؤلف کتاب **الفصل متوفی بسال ۵۹۰**) و شهرستانی (مؤلف کتاب **الملل والنحل** متوفی ۴۴۹) و باقلانی (متوفی بسال ۴۰۳) و ابن فورک اصفهانی (متوفی ۴۵۱) قرار گرفته است .

در کتاب **تلبیس ابلیس** تألیف ابن جوزی قسمتی از مطالب کتاب مزبور بشرح زیر نقل گردیده .

۱- بسیاری از متکلمان را دیدم که در امر سوفسطائیان دچار اشتباه شده اند زیرا با آنان بمنظره و مجادله پرداخته اند - در حالیکه سوفسطائیان معتقد بحقیقتی نیستند و دعوی مشاهده را در سر نمی پروراند . با چنین مردمی که اگر با آنها صحبت کنی میگویند نمیدانیم باما صحبت میکنی یا نه؟ چه صحبتی میتوان کرد .

۲- دسته ای از متجاهلان معتقدند که اشیاء و موجودات را حقیقتی واحد فی حد نفسه نیست بلکه اشیاء در نظر هر قومی حقیقتی مطابق معتقدات آن قوم را دارند مثلاً کسی که صفرا بر او چیره شده است عسل را تلخ و دیگری آن را شیرین احساس می کند و همچنین است جهان که نسبت بآن کس که جهان را قدیم میدانند قدیم است و در نظر کسیکه بحدوث آن معتقد است حادث است و نیز گویند اگر

فرض کنیم کسی پیدا نشود که عقیده در امری داشته باشد آن امر متوقف بر وجود معتقدان خواهد بود.»

۳- دسته‌ای از اینها کسانی هستند که میگویند عالم در حالت ذوب و سیلان است و میگویند ممکن نیست انسان دوبار راجع بیک چیز فکر کند زیرا همیشه در حال تغییر و دگرگونی است باین گروه باید گفت چگونه این نکته را دانستید؟ با آنکه منکر وجود موجبات علم هستید؛ و چه بسا که آنکس که هم‌اکنون با شما صحبت میکند جوابش را میدهد غیر از آن باشد که از شما چیزی را پرسیده است.

۴- سقراط می‌پنداشت که هر چیز را سه اصل است علت فاعله - عنصر - صورت. و میگفت علت فاعله خدای متعال است و عنصر نخستین مایه کون و فساد است و صورت هم گوهری است برای جسم و دیگری میگفت خداوند علت فاعله است و ماده انفعال و تأثر می‌پذیرد و سومی میگفت عقل است که اشیاء را بدین ترتیب مرتب کرده است و آن یکی میگفت طبیعت است که چنین کرده است.

باری این بود قسمتی از مطالب کتاب الآراء والديانات که ابن جوزی آنها را استخراج کرده است. و اما سایر تألیفات او:

۱- الاحتجاج العمروبن عباد ونصرة مذهبه

۲- الارزاق والآجال والاسعار

۳- اختصار كتاب الكون والفساد لارسطو

۴- الاستطاعة على مذهب هشام بن حكم

۵- الاعتبار والتمييز والانتصار

۶- كتاب الانسان

۷- التنزيه و ذكر متشابه القرآن

۸- التوحيد و حدوث العلل

۹- التوحيد الصغير

۱۰- التوحيد الكبير

- ۱۱- التوضیح فی حروب امیر المؤمنین علی (ع)
- ۱۲- الجامع فی الامامه
- ۱۳- فی الجزء لا یتجزی
- ۱۴- پاسخ های او با بوجعفر بن قبه
- ۱۵- حجت های طبیعی مستخرج از کتب های ارسطودر رد بر کسانی که معتقد بزننده و گویا بودن فلك بودند .
- ۱۶- الحجج
- ۱۷- جواب های دیگری به ابوجعفر بن قبه
- ۱۸- کتاب فی الخبر الواحد والعمل به
- ۱۹- الخصوص و العموم
- ۲۰- الرد علی ابی علی الجبائی فی رده علی المنجمین
- ۲۱- الرد علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعيم اهل الجنة یقطع
- ۲۲- الرد علی اصحاب التناسخ
- ۲۳- الرد علی اصحاب المنزلة بین المنزلتين
- ۲۴- الرد علی اصحاب التعجیز
- ۲۵- الرد علی المنطق
- ۲۶- الرد علی ثابت بن قره
- ۲۷- الرد علی فرق الشیعه ماعدا الامامیه
- ۲۸- الرد علی المجسمه
- ۲۹- الرد علی من اکثر المنازله
- ۳۰- الرد علی من قال برؤية الباری عز وجلّ
- ۳۱- الرد علی المنجمین
- ۳۲- الرد علی الواقفه
- ۳۳- الرد علی یحیی بن الاصفح

۳۴- صورت مجلس مذاکره با ابو عبدالله بن مملک

۳۵- فرق الشیعه

۳۶- صورت مجلس مذاکره با ابوالقاسم بلخی

۳۷- مختصر الکلام فی الجزء

۳۸- کتاب فی المرایا وجهة الرؤیه فیها

۳۹- رساله مشتمل بر مسائل زیادی است که با جبائی آنها را مورد بحث قرار

داده است .

۴۰- النقض علی ابن الهذیل

۴۱- النقض علی جعفر بن حرب

۴۲- النکت علی ابن الراوندی

۴۳- الرصد علی بطلمیوس

۴۴- نقض کتاب العثمانیه للجاحظ

۴۵- نقض امامه المروانیه للجاحظ

۴۶- نقض مسائل العثمانیه للجاحظ

(وفات بسال ۳۰۰ هجری)

چهارم : ابوسهل فضل بن ابی سهل بن نوبخت و او نیز از معاریف خاندان

نوبخت است که بفضل و دانش مشهور بوده و در عهد هارون الرشید میزیسته و ریاست

کتابخانه دارالحکمه را در عهده داشته است اگرچه اطلاعات زیادی درباره زندگی

او در دست نیست الا اینکه او یکی از مترجمین بزرگی بوده که کتب فلسفه را

ترجمه میکرد و مخصوصاً هر کتابی که از فلاسفه ایران باستان بدست میآورد آن را

بعربی برمیگرداند . از تألیفات اوست :

۱- النهمطان فی الموالید

۲- کتاب الفال النجومی

۳- « تحویل سنی الموالید

٤- كتاب المدخل

٥- « التشبيه والتمثيل

٦- « المنتحل

٧- « الحكمه

٨- « المواليذ

٩- « الامامه

فهرست ابن نديم

اخيار العلما باخيار الحكماء - ابن القطفى

اعيان الشيعة جلد ٤ - امين عاملى

الذريعه جلد ٢ - شيخ آقا بزرگه

تاريخ بغداد جلد ٧ - كاتب بغدادى

فلاسفه شيعة - عبدالله نعمه (ترجمه غضبان)

ماخذ :

احمد مجریطی احمد بن رضاع مجریطی (مادریدی) از حکمای قرن چهارم اندلس بود که در فلسفه و ریاضیات و احکام نجوم و رصد کواکب مهارت بسیار داشته و کتابهای زیادی برشتهٔ تألیف در آورده است که از جمله آنها کتاب رسایل است که بکتاب رسائل اخوان الصفا و خلان الوفا نیز معروف میباشد^۱ مجریطی در این کتاب سعی کرده است احکام اسلام را با فلسفه یونان تطبیق دهد و نسخه از آن در کتابخانه خدیویه مصر موجود است و دیگری کتاب موسوم به غایة الحکیم و احق نتیجتین بالتقدیم در علم سحر و جادو که شامل انواع طلسمات است که از مآخذ یونانی اقتباس شده و معروف آنکه تألیف آن مدت شش سال (از ۳۴۲ الی ۳۴۸ هجری) بطول انجامیده و مجریطی در تألیف آن از دویست و بیست و چهار کتاب از کتب حکماء استفاده نموده است و اینک يك نسخه از آن در موزه مسجد ایاصوفیه موجود است .

تألیف دیگری که از او بجای مانده تاریخ فلاسفه العرب نام دارد (وفات بسال ۳۹۵ هجری) .

ذریعه جلد ۳ - شیخ آقابزرگ
اعیان الشیعه جلد ۱۰ - امین عاملی
آداب اللغة العربیه جلد ۲ - جرجی زیدان
مآخذ :

۱- این کتاب غیر از کتب و رسایل اخوان الصفا است که بوسیله جمعیت سری در قرن چهارم منتشر میگرددند .

ابن مسکویه

ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه مشهور به خازن
از حکماء قرن پنجم میلادی و معاصر ابن سینا و ابوریحان

بیرونی در سال ۳۲۵ هجری در ری بدنیا آمد و گویا قبل از زرتشتی بوده که بعداً
اسلام آورده بود و بهر حال او در جوانی با ابو محمد حسن بن هارون مهلبی وزیر
معزالدوله دیلمی دوستی داشت و از ندیمان او بود و بعداً ندیم ابوالفضل بن عمید
وزیر رکنالدوله حسن بن بویه گردید و هفت سال در مصاحبت او بماند تا اینکه
ابوالفضل ویرا بریاست کتابخانه اش منصوب نمود.

گویند در ایامی که وی کتابخانه ابن عمید را اداره میکرد بنا گهان خراسانیان
بخانه ابن عمید ریخته و همه هستی اش را بغارت بردند ولی از حسن تدبیر ابن مسکویه
بکتابخانه دستبرد نزدند و چون ابن عمید که فرار کرده بود بخانه اش باز بگشت
بهر جای آن سر کشید ولی از اثاث البیت و نقدینه چیزی نیافت زیرا مهاجمین حتی
اصطبلش را نیز غارت کرده بودند اما همینکه بکتابخانه سرزد آن را همچنان مرتب
و دست نخورده یافت و دانست که محفوظ ماندن آنجا صرفاً نتیجه لیاقت و کاردانی
ابن مسکویه بوده است .

خود ابن مسکویه در این باره گوید : چون ابن عمید مرا دید پرسید کتابها
چه شد گفتم همه بحال خود باقی است و دستی بآنها نرسیده است ابن عمید شاد شد
و گفت تصدیق میکنم که تو مرد فرخنده هستی .

باری ابن مسکویه سالیان درازی در خدمت و مصاحبت ابن عمید بود تا اینکه

ابن عمید مورد خشم سلطان واقع شد ، و بقتل رسید پس ابن مسکویه بخدمت عضدالدوله دیلمی درآمد .

ظاهر آنکه وی مردی خسیس الطبع و ممسک بوده و ضمناً ذهنی کند داشته و مطالب را خیلی دیر میفهمیده است .

صاحب کتاب اخبارالعلماء باخبارالحکماء گوید: ابن سینا در یکی از کتابهایش نوشته : مطلبی را درپیش علی بن مسکویه عنوان کردم و چند مرتبه هم تکرار نمودم ولی او از فرط بلادت آن را نفهمید پس من هم او را ترك گفتم .

ابوحیان توحیدی نیز گفته است : ابن مسکویه فقیری است در میان ثروتمندان و بلیدی است در میان هوشمندان .

صاحب کتاب فلاسفه شیعه گوید: «ابوحیان توحیدی سخت ویرا سرزنش نموده و گوید : در این روزها صفواشرح ایساغوجی و قاطیغوریاس را باو یاد داده بودم و او آنها را با من تصحیح کرد ولی اکنون باین الخمار پیوسته است و شاید ابوسلیمان را نیز می بیند... وزیر ابوعبدالله العارض گفت خیلی جای تعجب است که مردی با ابوالفضل بن عمید مصاحب باشد ولی از فضائلش بهره نبرد در پاسخ گفتم گرچه با ابن عمید هم صحبت بود ولی در آن دوران با ابوطیب کیمیائی بدنال کیمیا بود و از طرفی مفتون کتابهای رازی و جابر بن حیان بود و از طرفی دیگر ناچار بود که در خدمت ابن عمید و در کتابخانه او کار کند و با اینکه ابوالحسن محمد بن یوسف عامری درری تدریس میکرد اما ابن مسکویه حتی يك کلمه از او یاد نگرفت... عشق او بکیمیائی و صرف عمر و خسته کردن تن و روان در خدمت ابن عمید و بخل شدید او در بخشیدن يك دانگ و يك قیراط و حتی يك قطعه نان و یا يك تکه پارچه چه فایده میتواند داشته باشد . پناه میبرم بخدا از مدح جود و سخاوت بزبان . و داشتن حرص شدید در عمل» .

اما برخلاف این گفته ها بسیاری از علما و بزرگان او را مدح نموده و مراتب علمی و عمق اطلاعات ویرا ستوده اند که از جمله آنها خواجه نصیرالدین طوسی

است که اثر معروف ابن مسکویه را در خدمت خلقتی بنام اخلاق ناصری ترجمه کرده و در مقدمه آن چنین نوشته است .

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن ... ذکرى که میرفت از کتاب الطهاره «الطهارة النفس» که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقى الله ثراه و رضى الله عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاق آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی و فصیح ترین عبارتی پرداخته ... فرمود که این کتاب نفیس را به تبدیل کسوت القاط و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکرى باید کرد . چه اکثر اهل این روزگار که بیشتر از حلیه ادب خالیند از مطالعه جواهر معانی چنان تألیفی بزینت فضیلتی حالى شوند . الخ ...

ضمناً آن کتاب را با يك قطعه شعر ستوده است که بیت اول چنین است :

بنفسى کتاب حاز كل فضيلة وصار لتكميل البریه ضامناً

ابوحیان توحیدی با وجودیکه ویرا در بعضی از آثارش نکوهش کرده اما سرانجام از گفته‌های خود عدول نموده و گفته است ؛ او مردی باذکات و باهوش است و شعرهای خوبی دارد که الفاظش پاکیزه و گلچین است .

ثعالبی هم در همین زمینه او را ستایش کرده و بعضی از اشعارش را نقل نموده است^۱.

مار گلیوس مستشرق معروف نیز در کتاب خود بنام **دراسات عن المورخين**

العرب فصلی باین مسکویه اختصاص داده و در پایان چنین نوشته است :

«ابن مسکویه با وجودیکه در دربار آل بویه و خدمت وزراء آنها میزیسته ولی در تاریخ نویسی موثری بی طرف و صریح و منصف بوده است چندانکه هرگز از

۱- یکی از اشعاریکه ثعالبی از ابن مسکویه نقل نموده این اشعار است که وی درباره

ابن عمیدکه بهنگام نقل مکان بقصر جدیدش سروده است .

لا یعجبک حسن القصر تنزل	فضيلة الشمس لیست فی منازلها
لوزیدت الشمس فی ابراجها ماء	ما زاد ذالك شیئاً فی فضائلها

حدود بی‌طرفی پایرون ننهاده و مظالم حکام را پنهان نداشته است .

ابن مسکویه علاوه بر اینکه حکیمی متبحر بود در طب و نجوم نیز دستی توانا داشت و کتاب‌هایی در آن رشته‌ها تألیف کرده بود و نیز شاعری خوش قریحه و فصیح البیان بود و از همه بالاتر آنکه وی بعلم‌الاخلاق بیش از جنبه‌های دیگر فلسفه اهمیت میداد و اینک شمه از عقاید و نظریات او ذیلاً بعنوان نمونه نقل میشود:

۱- حرکت که علت اصلی تغییر است از ذات جسم بر نمی‌خیزد بلکه يك علت خارجی اجسام را حرکت میدهد و فرض اینکه اجسام بذات‌ها متحرکند فرض باطلی است زیرا مثلاً انسان که متحرك بالاراده است. هر گاه اعضاء و جوارح او از هم جدا شوند همگی از حرکت باز می‌ایستند و این دلیل این است که علت حرکت در داخل ذات آنها نیست بلکه در خارج است که آنها را بحرکت وامیدارد .

۲- آن علت خارجی که اجسام را حرکت میدهد - و درواقع محرك اصلی و نخستین است خود باید ساکن باشد والا تسلسل در سلسله علل لازم آید .

۳- آن علت نخستین بیش از یکی نتواند بود چه در صورت تعدد لازم می‌آید که آنها باهم وجوه اشتراك و وجوه افتراق داشته باشد یعنی هريك مرکب از دو جهت باشند یکی جهت اشتراك و دیگری جهت افتراق و حال آنکه ترکیب یکی از اشکال حرکت است و حرکت را در علت نخستین راهی نباشد .

۴- محرك نخستین قدیم و ازلی است زیرا اگر حادث باشد یعنی از عدم بمرحله وجود رسیده باشد لازمه‌اش حرکت از مرحله بمرحله دیگر است در صورتیکه حرکت در علت نخستین قابل تصور نباشد .

۵- اجسام مرکبند از هیولی و صورت و چون هم صورت حادث است و هم هیولا ، پس جسم نیز حادث است .

دلیل حادث بودن صورت آنکه صورت در تحلیل عقلی عارض بر هیولا است و هر آنچه عارض باشد حادث باشد و نیز چون هیولا از صورتی بصورتی دیگر

درمی آید از چند حالت خارج نتواند شد یا این است که صورت نخستین نیز همچنان باقی میماند و یا اینکه با آمدن صورت جدید صورت نخستین زائل میشود یا بجسم دیگری انتقال مییابد .

بقاء صورت نخستین علاوه بر اینکه خلاف عقل است خلاف حس و مشاهده نیز میباشد چه فی المثل گوئی که از موم است . هر گاه بصورت مکعب درآید دیگر کرویت باقی نمیماند چه آنکه لازمه بقاء آن این است که آن جسم هم مکعب باشد و هم کروی و این محال است و نیز کرویت بجسم دیگر انتقال نمی یابد پس مسلم است که صورت نخستین بکلی معدوم میشود پس صورت جدید از عدم محض پا بعرضه وجود میگذازد و حادث است .

اما دلیل حادث بودن هیولا آنکه هیولا فقط در مرحله تعقل و تحلیل عقلی میتواند مجرّد از صورت باشد اما در مرحله وجود خارجی که اینك حدوث یا قدم آن مورد بحث است هرگز از صورت جدا نباشد یعنی محال است هیولائی بدون صورت در عالم خارج تحقق پیدا کند و چون ثابت کردیم که صورت حادث است پس هیولا که پیوسته بآن است نیز حادث خواهد بود .

۶- نفس جوهری است بسیط که بهیچیک از حواس انسانی درك نمیشود .

۷- نفس جسم نیست و جزئی از جسم هم نیست همچنانکه عرض هم نیست .

۸- نفس ذات خود را درك میکند و میداند که میداند و عمل هم میکند .

۹- دلیل اینکه نفس جسم نیست اینکه نفس صورت اشیاء متضاد را که شدیداً باهم تضاد دارند در يك آن و در وقت واحد می پذیرد مثلاً معنای سفید و سیاه را در آن واحد می پذیرد در صورتیکه جسم در وقت واحد سفیدی و سیاهی را باهم نمیتواند بپذیرد و دیگر آنکه نفس صورت محسوسات و معقولات را بطور مساوی می پذیرد و قبول صورت طول در نفس انسان ایجاد طول نمیکند و هرچه نفس بر طول آن بیفزاید در خارج درازتر نمیشود و بعلاوه معارف نفسانی و قدرت آن و دامنه و شعاع عمل آن از جسم بیشتر است بطوریکه تمام عالم محسوس او را قانع نمیکند

و نیز نفس دارای قوه عاقله است که از طریق حواس بآن نرسیده است زیرا نفس با معرفت عقلی خود میتواند راست را از دروغ که از طریق حواس باو میرسد تمیز دهد و آنچه را که با حس درك کرده است باهم مقایسه کند و بسنجد و از این راه برعمل حواس نظارت کند و اشتباهات حواس را تصحیح نماید.

۱۰- وحدت عقلی نفس بصورت بسیار واضح در ادراك ذات خود تجلی میکند آنجا که میداند و این همان مرحله از وحدت است که در آن. عقل و عاقل و معقول امر واحد هستند.

۱۱- خیر آن چیزی است که موجود با اراده را بغایت وجودی خود برساند.

۱۲- فرق بین خیر و سعادت این است که خیر چیزی است که تمام مردم با شوق و رغبت آن را میطلبند و این همان خیر عام است که شامل همه مردم از جهت آنکه مردم هستند میشود ولی سعادت خیر خاصی است که یکی از مردم اختصاص دارد. از این رو فرق این دو نسبی و اضافی است.

۱۳- فرق بین اسراف و تبذیر آنکه اسراف در نتیجه جهل باندازه حقوق و تبذیر در نتیجه جهل به محلّ و مصرف آن حقوق است.

۱۴- دوستی نوعی از محبت انسان است که آثار آن فقط در زندگی دستجمعی و در شهرها معلوم میگردد. آن راهب تارك دنیا که بکوشه عزلت خزیده است و یا آن زاهدی که از مردم دوری گزیده است و خود را اهل خیر و معتدل و میانه رو میداند در حقیقت فریب خورده و از حقیقت کار خود بی خبر است.

۱۵- آن کس که براه زهد میرود در حقیقت بدیگران ستم روا میدارد زیرا از مردم توقع کمک در مواقع حاجت دارد ولی در عوض هیچگونه کمک بمردم نمیکند و این خود یکنوع ستمگری و تعدی است زیرا برهر انسانی فرض است که عوض آنچه را که گرفته است پس بدهد.

۱۶- مردم باید حقیقت مذهب و شریعت را درك کنند و بدانند که شریعت يك مذهب اخلاقی است که پایه اش بر محبت انسان بانسان های دیگر استوار است و

دين يك ورزش اخلاقی برای مردم می باشد و غایت و نتیجه شعائر دینی از قبیل نماز نماز جماعت و نماز عید و جمعه و حج این است که در نفوس مردم فضائل اخلاقی غرس شود - این شعائر بمردم تعلیم میدهد که چگونه نسبت بدیگران در حد اعلای محبت رفتار کنند .

اما تألیفات او :

- ۱- الفوز الاکبر
- ۲- الفوز الاصغر
- ۳- نور العاده
- ۴- کتاب اقسام الحکمه والریاضی
- ۵- تعلیق فی المنطق
- ۶- ادب الدنیا والدین
- ۷- کتاب انس الفرید
- ۸- « نزهت نامه علائی
- ۹- « جاویدان خرد^۱
- ۱۰- « آداب العرب و الفرس والهند
- ۱۱- « سیاسة السلطانیة
- ۱۲- « اصول الحکماء السلف
- ۱۳- « انیس الخاطر
- ۱۵- « الاشربه
- ۱۶- « الطبیخ
- ۱۷- « الادویه المفردة
- ۱۸- « فی ترکیب الباجات من الاطعمه

۱- اصل این کتاب بزبان فرس قدیم بوده و در دوره مأمون خلیفه عباسی بوسیله حسن بن سهل بعربی ترجمه شده و ابن مسکویه مجدداً آن را از عربی بفارسی برگردانده و مطالبی بر آن افزوده است .

- ۱۹- کتاب ترتیب السعادات
- ۲۰- « جواب ابی حیان التوحیدی
- ۲۱- « تهذیب الاخلاق (یا طهارة النفس)
- ۲۲- « تجارب الامم و تعاقب الهمم
- ۲۳- « ترتیب العادات
- ۲۴- « المستوفی
- ۲۵- « الجامع
- ۲۶- « السير
- ۲۷- « فی اللذات و الآلام فی جواهر النفس
- ۲۸- « الجواب فی المسائل الثلاث

ماخذ :

اخبار العلما باخبار الحکما - جمال الدين قطفى
 الذریعہ الی تصانیف الشیعه - شیخ آقابزرگ طهرانى
 روضات الجنات فی احوال العلماء - سید باقر موسوی
 فلاسفہ شیعه - عبدالله نعمه
 اداب اللغة العربیہ جلد ۲ جرجی زیدان
 مجالس المؤمنین - قاضی نور الله
 قاموس الاعلام جلد ۶ - شمس الدین سامی
 سیر فلسفه در ایران - محمد اقبال لاهوری ترجمہ اریانپور

ابن الخمار

حسن بن سوار بابا بن بهرام مشهور بابن الخمار و مکتبی

بابوا الخیر از حکمای معمر قرن چهارم بود که قرن پنجم

را نیز درك کرده بود. پدرانش مسیحی بودند و خود نیز در دوران جوانی مذهب مسیحی داشته ولی بعداً مسلمان شده بود. گاهی در خوارزم در دربار خوارزمشاهیان و گاهی در غزنین در دربار سلطان محمود غزنوی میزیست و در هر دو دربار موقع و مقامی بس محترم داشت و اخلاقاً در مقابل فقراء متواضع و در مقابل اغنیاء متکبر بوده و روزگار را بزهده و قناعت و تقوی میگذرانیده. هوشی بغایت تند و قریحه بس وقاد داشته است.

تولد او بسال ۳۳۱ و وفاتش بسال ۴۸۹ اتفاق افتاده است و با این حساب وی یکصد و پنجاه و هشت سال عمر کرده است.

درباره علت فوتش گویند که وی روزی سوار بر اسب سلطانی عازم دربار سلطان ابراهیم غزنوی بوده و در حین عبور از بازار کفاشان بناگهان يك قطار شتر در مقابلش ظاهر شد و اسب از دیدن آنها بشدت رم کرد و سوارش را بر زمین زد و ابن الخمار که در آن ایام پیری فرتوت شده بود بمجرت سقوط از اسب جان سپرد.

تألیفات او بسیار است از جمله :

۱- الوفاق بین رأی الفلاسفه و النصاری

۲- الآثار العلویه .

۳- الآثار المخیلة عن الجو الحادثة عن البخار المائی

۴- سيرة الفيلسوف

۵- الحوامل

۶- تفسیر ایساغوجی

۷- الصديق و الصداقه

نامه دانشوران جلد اول - ساوجی و غیره

مطرح الانتظار - میرزا عبدالحسین خان طبیب

فهرست - ابن ندیم

مآخذ:

ابن سینا

ابوعلی حسین بن عبدالله مشهور با بن سینا و ملقب به
شیخ الرئیس نابغه بزرگ قرن چهارم متولد ۳۷۰ هجری



ابن سینا در کتا بفروشی بخارا

در تمام علوم متداوله عصر خویش
متبحر و مخصوصاً در فلسفه و طب
استادی بی بدیل بوده و اکثر
آثارش تا زماننا هذا مورد
استفاده استادان فن میباشد و بعضی
از آنها در قرون وسطی بزبان
لاتین ترجمه شده و در دانشگاه‌های
اروپا تدریس میشد و در ترجمه
حالش نوشته‌اند که پدرش عبدالله
و مادرش ستاره نام داشته و عبدالله
در دیهی بنام خرم‌تین از توابع
بخارا میزیسته و از طرف نوح بن

منصور پادشاه سامانی (۳۶۵-۳۸۷ هجری) امور دولتی آن قریه و توابع آن را
تصدی میکرده است .

صاحب کتاب اخبار العلماء گوید: ابن سینا شرح حال خود را بشا گردش جوزجانی
املاء کرده و او آن املائات را بانضمام اطلاعاتی که خود از استاد داشته در يك

مجموعه گرد آورده است و اینك چند فراز آن ذیلا نقل میشود .

۱- ما اصلا اهل بلخ هستیم و پدرم از آنجا به خرمین که از قراء بخارا است مهاجرت کرد و من هم در آنجا متولد شدم و آنگاه از آن قریه بشهر بخارا منتقل شدیم و در آنجا پدرم مرا بمعلمی سپرد و من در نزد او قرآن و نحو و صرف و قواعد زبان عرب را فرا گرفتم. ده ساله بودم که قرآن و بسیاری از ابیات را چنان فرا گرفتم که همه از آن تعجب کردند .

۲- پدرم اسماعیلی مذهب بود و با خلفای فاطمیّه مصر سر و سری داشت و از اسماعیلی ها درباره نفس و عقل چیزهائی شنیده بود و در آن باره ها با برادر بزرگترم که او هم مذهب اسماعیلی داشت سخن میگفت و من گوش میدادم ولی سخنانشان بدلم نمی نشست و نیز سخنانی درباره فلسفه و هندسه و حساب بر زبان میآوردند و مرا بمذهب خود دعوت میکردند اما من قبول نمیکردم .

۳- پدرم مرا نزد مردی بنام محمود مساح که بقال محل ما بود میفرستاد و او بمن علم حساب و جبر و مقابله میآموخت و من در همان ایام در محضر اسمعیل زاهد نیز علم فقه میخواندم و براستی در فقه تبصر یافتم تا حدیکه در سن ۱۲ سالگی بر اساس فقه حنفیه فتوی میدادم و در همین زمان بود که ابوعبدالله ناتلی متفلس وارد بخارا شد و در خانه ما منزل کرد و من کتاب ایساغوجی ارسطو را در نزد او خواندم و او روزی درباره جنس و اینکه جنس حقیقتی است که در جواب ماهو گفته میشود سخنانی گفت و من بدنبال گفته های او در تعریف جنس آنچنان داد سخن دادم که موجب حیرت استاد گردید پس پدرم تأکید نمود که مرا بغیر از تحصیل علم بکاری دیگر نگمارد و بالاخره ظاهر منطق را در نزد او تمام کردم ولی او آنچنان تبصری نداشت که دقایق منطق را نیز بمن بیآموزد پس برای درك دقایق آن خودم بمطالعه کتب و شروحي که درباره کتاب ارسطو نوشته شده بود پرداختم تا اینکه علم منطق را بوجه اتم و اکمل فرا گرفتم و آنگاه بمطالعه کتاب اقلیدس و سایر کتب پرداختم و سپس شروع بخواندن کتاب مجسطی کردم و چون مقدمات آن را تمام

کردم باشکال هندسی رسیدم استادم عبدالله ناتلی بمن گفت این قسمت‌ها را خود مطالعه کن و اشکالات آن را خود حل کن و هر گاه در جایی درماندی آن را از من پرس تا از تو رفع اشکال کنم ولی حقیقت آنکه او خودش چیزی نمی‌فهمید لذا من خودم بناچار بمطالعه ادامه میدادم و تمام اشکالات را شخصاً حل میکردم تا جایی که بعضی از اشکال هندسی را که ناتلی نمیدانست من باو تعلیم میکردم و بعد هم کتب علوم طبیعی و الهی را بدست آورده و شروع بخواندن آنها کردم.

۴- چون بعلم طب اشتیاق فراوان داشتم پس بمطالعه کتب طب آغاز نمودم و مباحث آن را بغایت ساده و آسان یافتم لذا دیری نگذشت که در آن علم پیشرفت بسیاری کردم و بدرجه رسیدم که توانستم آن را بدیگران تدریس کنم پس بسیاری از اطباء در حوزه درس من نشسته و بفرا گرفتن مسائل طبی پرداختند و من طب را هم تدریس میکردم و هم درباره بیماران بکار می‌بستم.

در معالجه بیماران تجاربی بدست می‌آوردم که از برکت آنها درهای علم برویم گشوده میشد و این تجارب مرا تا بآن درجه از قدرت رسانید که توانستم در شانزده سالگی کتاب قانون را در علم طب تصنیف کنم.

۵- پس از اتمام کتاب قانون مجدداً بکتب فلسفه و منطق روی آوردم و در استکمال میزان اطلاعاتم شب و روز تلاش کردم تا اینکه بر علوم منطق و ریاضیات و طبیعیات احاطه یافتم.

در اینجا ابن سینا بمطالبی اشاره میکند که ما آنها را بتفصیل در همین فصل بیان خواهیم کرد و بالاخره وی در علم طب تبحر بسیار یافت و در معالجه بیماران شهرت پیدا کرد. در اینموقع نوح بن منصور پادشاه سامانی بیمار شد و اطباء که از معالجه‌اش عاجز مانده بودند او را بیالین وی آوردند و او توانست در مدتی اندک شاه را معالجه کند و همین امر باعث تقرب وی در دربار گردید و شاه کتابخانه سلطنتی را در اختیارش گذارد و او در میان آن کتابخانه که آکنده از کتاب‌های نفیس و کمیاب بود مدتی بس دراز خلوت کرد و یکایک آنها را مطالعه

نمود و از هر يك مطلبی بسینه سپرد و چون چندی بعد تزلزلی در دولت سامانیان پدید آمد پس از بخارا بخوارزم رفت و در دربار **علی بن مأمون** پادشاه خوارزم با **ابوسهل مسیحی** - **ابوریحان بیرونی** - **ابوالخیر خمار** که ملازمین آن دربار بودند مصاحبت نمود .

گویند روزی در خوارزم بین او و **علاءالدوله** **ابومنصور** ادیب اصفهانی بحث لغوی در گرفت و **علاءالدوله** بتعرض بوی گفت که تو فیلسوفی و تو را بعلم الفاظ و لغات چکار . و ابن سینا از این گفته سخت برنجید و از آن پس بمطالعه کتب ادبی پرداخت و بضبط لغات غریبه آغاز نمود تا آنکه در آن علم نیز بصیرتی یافت و از برکت طبع روانی که داشت قصائدی چند بسبک ادبای قدیم با الفاظی مغلق و غیر مأنوس (لغات غریبه) بساخت و آنها را در اوراقی از کاغذهای فرسوده و کهنه نما بنوشت و در جلد های رنگ و روی رفته مجلد نمود و بصورت چند رساله قدیمی در آورد و آنگاه آنها را در محضر ادبی **ابومنصور** اصفهانی بعنوان آثار ادبای دوران باستان عرضه نمود و بقرائت اشعار آنها آغاز کرد ولی بهر بیتی که رسید بلغت مشکلی برخورد نمود و چون معنی آن لغت پرسیده شد او باحضور ذهن معنی آن را بگفت و مأخذ آن را نیز نشان داد اما در آن میان **ابومنصور** بفراست دریافت که آن اشعار وقصائد ساخته و پرداخته طبع و قاد خود ابن سینا است که در علم لغت بآن چنان تسلط و مرتبتی رسیده که توانسته است قصائدی چنین مغلق بسازد و لغاتی چنین مشکل بکار به بندد پس بر نبوغ او آفرین گفت و استعداد او را تحسین کرد و آنگاه از آنچه در میان آنها رفته بود عذر بخواست و پوزش طلبید و ابن سینا بعداً بتألیف کتابی بنام **لسان العرب** در بیان قواعد زبان عرب و ادبیات آن آغاز نمود ولی موفق باتمام آن نگردید .

مردم آن عصر درباره حدّ ذهن و قدرت بینائی و شنوائی او افسانه های باور نکردنی ساخته بودند از جمله آنکه میگفتند وی صدای چگوش مسگران کاشان را در اصفهان می شنید و سیاهی آدمیان را از چهار فرسنگی می دید و نیز

میگفتند که وی کتاب قانون را که در آغاز جوانی تألیف کرده بود موقع ورود باصفهان همراه خود نداشت و چون جمعی از علمای اصفهان از وی خواستند که آن کتاب را بآنها بدهد تا از روی آن نسخه‌هایی برای خود بردارند وی مطالب آن کتاب را از حفظ برای آنها تقریر کرد و آنها عین تقریرات او را در چند نسخه نوشتند و بعداً که اصل کتاب بدستان رسید آن نسخه‌ها را با آن تطبیق نمودند و با کمال تعجب آنها را با اصل مطابق یافتند و همچنین میگفتند که او در طفولیت که بمکتب میرفت مکتب‌دار برای آزمایش میزان هوش او در غیابش زیر تشکچه او ورقی کاغذ گذاشت و ابن‌سینا همینکه وارد مکتب شد و روی توشکچه خویش نشست متحیرانه بدین سوی و بدان سوی روی بگرداند و چون علت را پرسیدند او جواب داد مثل اینکه جایگاه من اندکی مرتفعتر شده و بسقف اطاق نزدیکتر گشته است. و نیز درباره حذاقت او در طب و معالجه بیماران میگفتند که بیماران خود را بوسیله نخ‌کی که سر آن را به نبض مریض گره میزد و سر دیگر را بدست خویش میگرفت معاینه مینمود و یا اینکه از مشاهده سیمای مریض و دقت در رنگ چهره و حالت چشم‌ها و گونه‌ها و جنات مریض. مرض‌وی را تشخیص میداد و همچنین درباره معالجات روانی او حکایاتی نقل میکردند از جمله آنکه میگفتند یکی از بزرگان آل‌بویه به بیماری روانی مبتلا گشته و خود را گاو میانگاشت و از اطرافیان میخواست که او را سرببرند و این خیال آن‌چنان او را آزار میداد که از قوت و غذا بازداشته و روز بروز ضعیفتر و لاغرترش میکرد و بهمین سبب مرضش نیز شدیدتر و وهم و خیال بوجودش مستولی ترمیشد و چون خواستند ابن‌سینا را ببالین او ببرند ابن‌سینا خود را بشکل سلاخی درآورد و وارد اطاق بیمار شد و مریض را بکنار باغچه حیاط کشید و در آنجا دستور داد تا دست و پای او را به بستند و مریض خیالی که خود را گاو می‌انگاشت از اینکه زیر دست سلاخ قرار گرفته و قریباً ذبح خواهد شد در خود احساس راحت میکرد و ابن‌سینا درحالیکه دوجاقو در دو دست داشت و برسم سلاخان آنها را بهم میسائید بنزدیک رسید ولی همینکه بطرفش خم

شد و دست روی گلویش نهاد خود را عقب کشید و با صدای بلند باطرافیان مریض گفت که این گاو شما خیلی لاغر است و قابل ذبح نیست پس باید باو غذاهای لذیذ و داروهای مقوی بدهید تا خوب فربه شود و موقع ذبحش فرا رسد این بگفت و بمحل خویش بازگشت و در آنجا دستورهای داروئی و خوراکی . بکسان مریض داد و چون آن داروها و خوراكها را بمریض دادند وی بامید فربه شدن آنها را با کمال ولع تناول کرد و آنقدر مداومت نمود تا اینکه در اثر آن دواها و غذاها حالش بکلی بهبود یافت .

افسانه دیگر آنکه : جوانی از نزدیکان قابوس وشمگیر پادشاه گرگان بیمار شده بود و اطباء درمعالجه اش عاجز مانده بودند . ابن سینا بمجرد معاینه وی دانست که بمرض عشق گرفتار میباشد . پس نبض او را در دست گرفت و اسامی کویها و محلات شهر را یکی یکی برشمرد و چون بکوئی رسید بناگهان ضربان نبض بیمار تندتر گشت پس خانه های واقع در آن کوی را یکایک اسم برد و همینکه بخانه رسید شدت ضربان نبض بیفزود و لاجرم ابن سینا دانست که معشوق او در آن خانه است پس صورت حال را بشاه عرضه نمود و شاه و سائل عروسی عاشق را با معشوق فراهم نمود و او را از خطر نجات بخشید .

گرچه این روایات افسانه های ساختگی و مبالغه آمیز میباشد ولی رویه مرفته نشان دهنده میزان دهاء و کثرت هوش و نبوغ فوق العاده آن نابغه بزرگ هستند و اجمالا آنکه وی در ذکاوت و دقت نظر و قوت حافظه از جمله خلقت های نادر بوده است .

گویند وی از بامدادان تا نیمروز نخست بتدریس و سپس بطبابت می نشست و عصرها را با اهل ادب میگذرانید و در همان ضمن بکار قضاوت و سیاست می پرداخت و چون شب فرا میرسید بسماع و عشرت می نشست و با دوستان می مینوشت و عیش میکرد و آنگاه با زنان ماهرو بخلوت میرفت و تا پاسی از شب رفته با آنان بسر میبرد و در اواخر شب ساعتی چند میخوابید و در اذان صبح پس از

أدای فریضه بمطالعه و تألیف می نشست و تا طلوع آفتاب همچنان بتحریر می پرداخت و با قلم سریع و انشاء روان و قدرت خارق العاده که در تقریر مطالب داشت رساله می نوشت و کتاب تألیف میکرد .

تعجب آنکه وی تمام آن کتابها و رسالهها را که عدد آنها از صد جلد تجاوز میکند در ظرف همین یکی دوساعت یعنی از طلوع تا طلوع بوجود آورده است . شاگرد او جوزجانی گوید : از شیخ خواستم که کتاب شفا را تمام کند پس کاغذ و دوات خواست و نخست رئوس کلیه مسائل را یادداشت کرد بدون اینکه کتابی در دسترس داشته باشد یا بمدر کی مراجعه کند بلکه همچنان از حفظ مینوشت پس از آنکه عناوین و رئوس مسائل را نوشت بشرح هر يك از مسائل پرداخت و هر روز پنجاه برگ مینوشت و بهمین ترتیب تمام طبیعات و الهیات را تمام کرد .

در آن زمان حکمای اسلام برای دست یافتن بفلسفه یونان چون از خود یونانیان استادی نبود تا مسائل را بآنها توضیح دهد پس فقط از راه مطالعه کتب و ترجمهها با فکرافلاسفه یونان میرسیدند و چون آن کتابها غالباً مغلق و یا بطور نارسا ترجمه شده بودند لاجرم حکمای ما در مطالعه آنها اوقات زیادتری صرف میکردند و رنج بیشتری میردند و فی المثل ابوالفرج قدامة بن جعفر کاتب بغدادی متوفی سنه ۲۳۷ بیست سال تمام در مطالعه کتاب مابعدالطبیعه ارسطو رنج برد تا آنجا که بسرحد هلاکت رسید . ابن سینا نیز کتاب مزبور را چهل بار مطالعه کرد و خود او در این باره چنین گوید .

من آن کتاب را خواندم ولی چیزی نفهمیدم لاجرم تا چهل بار آن را تکرار کردم بعدیکه الفاظ و عبارات آن تماماً محفوظم شد درحالیکه از معانی و مطالب آن چیزی دستگیرم نگردید . از این رو بکلی مأیوس شدم و پیش خود گفتم که این کتاب قابل فهم نیست و آن را بدور انداختم تا اینکه روزی یکی از کتابفروشان دوره گرد کتابی در فلسفه بمن عرضه نمود ولی من از خریدن آن امتناع ورزیدم زیرا علم فلسفه را علمی مرموز و غیر قابل فهم انگاشته بودم تا اینکه بر اثر اصرار

وی آن را خریدم و دیدم آن کتابی است از آثار ابونصر فارابی در اغراض مابعد الطبیعه . پس آن را گرفته و بخانه برگشتم و باشتاب بسیار بقرائت آن پرداختم و در نخستین وهله مطالب آن بر من مکشوف و باب حکمت برویم گشوده شد پس سخت شادمان شدم و فردای آن روز بشکرانه این موهبت عظیم تصدق زیادی بفقرا کردم .

تبحر ابن سینا در علوم مخصوصاً در علم طب منحصراً نتیجه حدت ذهن و کثرت هوش و دهاء خویش بود و گر نه بسیاری از آن علوم و بالاخص علم طب را در نزد استادی نیاموخته بود و همچنین علم هیئت و ریاضیات و کیمیا و موسیقی را نیز فقط از طریق مطالعه و خودآموزی بدست آورده بود .

استادان او بطوریکه در گذشته بچند تن آنها اشاره نمودیم عبارت بودند از : از محمود مساح - اسماعیل زاهد - ابو عبدالله ناتلی - ابومنصور حسن بن نوح قمری - ابوسهل عیسی بن یحیی مسیحی جرجانی . اما آنها فقط مقدمات علوم را باو تعلیم داده بودند نه خود علوم را .

ابن سینا شاگردان بسیاری داشت که برخی از آنها حتی در عصر خود ابن سینا از فلاسفه بزرگ بشمار میآمدند مانند ابوالحسن بهمنیار پسر مرزبان - حکیم ابوعبدالله عبدالواحد بن محمد جورجانی - حکیم ابوعبدالله معصومی - ابوالحسن بن طاهر بن زیله - ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی بن احمد بن ابی صادق نیشابوری - عبدالله محمد بن یوسف شرف الدین ایلاقی .

درباره ابن سینا سخنان بسیاری گفته شده از جمله اینکه وی در فلسفه هرگز پبای فارابی نرسید و بلکه درواقع دنباله رو افکار فلسفی او بود و حتی کتاب شفا را از روی کتاب **التعلیم الثانی** فارابی تألیف کرد و نیز از راه مطالعه کتاب اغراض مابعد الطبیعه فارابی بحکمت یونان و نظریات ارسطو دست یافت .

ابن سبعین فیلسوف یهودی (متوفی ۶۶۹ هجری) گفته : ابن سینا پرتنطنه و اشتباه کار و کم فائده است و تألیفات او چیزی نیست که قابل استفاده باشد گرچه خود او معتقد است که فلسفه شرق را درک کرده ولی اگر او بدرك فلسفه شرق موفق

میشد لااقل یوئی از آن. از بیانات او استشمام میگردید و حال آنکه او در لجن‌زاری متعفن بسر میبرد و بیشتر تألیفات او مستنبط از کتب افلاطون می‌باشد و آنچه از خودش گفته چیزی مفیدی نیست و نمیتوان بکلمات او تکیه کرد».

اما حقیقت آنکه ابن‌سینا نه دنباله‌رو فارابی بود و نه از حکمای یونان تبعیت بلا شرط میکرد و بلکه از هر کتابی مطلبی فرا میگرفت و از هر چمنی گلی می‌چید و آن را استشمام میکرد پس هر گاه بمشامش مطبوع می‌آمد آن را نگاه میداشت و گر نه دور می‌انداخت.

فلسفه فارابی مدغم و پیچیده و با عباراتی پیچیده‌تر بیان شده بود در حالیکه فلسفه ابن‌سینا ساده و سهل‌القبول و با عباراتی ساده و عامی فهم برشته تحریر در آمده بود.

ابن‌سینا در میان تمام معاصرینش این امتیاز را داشت که سعی میکرد کتاب‌هایش را با انشائی روان بنویسد تا مطالبش حتی برای مبتدیان کم‌سواد نیز قابل فهم باشد مانند کتاب شفا^۱ و اشارات و غیره.

امتیاز دیگرش آنکه وی برخلاف فارابی که در اکثر مسائل تابع بلا شرط ارسطو بود و گفته‌های یونانیان را مطلقاً حجت میدانست. در همه امور و مسائل استقلال رأی داشت و از آراء یونانیان فقط آن قسمت‌هایی را می‌پذیرفت که بامذاقتش ملائم بودند. ابن‌رشداندلسی گوید: «در کتاب شفا مطالبی هست که از ارسطو بما نرسیده است و تنها ابن‌سینا از میان فلاسفه بر آن عقیده رفته و با اصول فلسفه یونان بمخالفت برخاسته است»

خود ابن‌سینا در کتاب مشهور خود موسوم به **حکمة المشرقیه** مقلدین ارسطو

۱- ابن‌سینا در کتاب **حکمة المشرقیه** که از آثار مهم او میباشد آنجا که درباره ارسطو و پیروان او قضاوت میکند در آخر سخنانش چنین گوید: «ما وقتی صورت حال را چنین دیدیم بر خود لازم دانستیم که کتابی که جامع‌امهات مسائل علم حکمت باشد و آراء ما را در بر گیرد تألیف کنیم و آن را فقط بر افرادی مانند خودمان عرضه کنیم زیرا برای عامه آنچه را که در خود فهم و حتی فوق حاجات آنها بود در کتاب شفایمان داشته‌ایم.

را بشدت نکوهش کرده و گوید حکماء مشاء که اتباع ارسطو هستند بچوب های خشك میمانند و چه بسا در روشنائی آفتاب شك کنند اما درصحت سخنان استاد خود هرگز شك رواندارند و گمان میکنند که خدا حفظ آنها را هدایت فرموده و رحمتش را شامل حال آنها کرده است .

در کتاب اشارات که آن نیز از کتب مشهوره ابن سینا است، درباره یکی از بزرگان حکمای یونان بنام **فرفورئوس**^۱ گوید : آنها را مردی بود که فرفورئوس خوانده میشد و کتابی در عقل و معقولات نوشته بود و مشائیون آن کتاب را میستودند در حالیکه آن کتابی بوج و بی معنی بود چندانکه نه مشائیون چیزی از آن درک میکردند و نه خود فرفورئوس. یکی از معاصرینش آن کتاب را نقض کرد. و او این مناقض را نقض نمود با سخنانی سنحیفر از اول^۲.

تفاوت دیگر او با فارابی آنکه فارابی حکمت را فقط از طریق کتاب های یونانی بدست آورده بود در حالیکه ابن سینا هم از طریق کتاب های یونانی و هم از طرق کتب هندی و ایرانی و سریانی و قبطی چنانکه در کتاب حکمة المشرقیه گوید مرا از غیر طریق یونانیان علوم بسیاری فرا رسیده است .

ارسطو و سایر حکمای یونان را در تألیف کتب فلسفه رسم چنین بود که نخست طبیعیات را مینوشتند و انگاه بر ریاضیات و از ریاضیات بالهیات میرداختند و ابن سینا نیز گرچه در بعضی از کتبش مانند شفا و نجاه از همین شیوه پیروی کرده ولی در کتاب موسوم بدان نشانه علائی این سنت را نقض و الهیات را بر مباحث دیگر حکمت مقدم داشته است و این نشانه استقلال رأی او میباشد که حتی در ترتیب مطالب و

۱- بطوریکه معروف است و ما در کتاب خود موسوم به **منطق** بدان اشاره کرده ایم فرفورئوس از حکمای قرن سوم میلادی بود که در سوریه میزیست و باب کلیات خمس را بر ابواب منطق افزود.

۲- متن عبارت شیخ در نمط هفتم کتاب اشارات چنین است : **وكان لهم رجل يعرف بفرفورئوس عمل في العقل والمعقولات كتاباً يثنى عليه المشاؤون وهو سخي حشف كله وهم يعلمون من انفسهم انهم لا يفهمونه ولا فرفورئوس نفسه وقد ناقضه من اهل زمانه رجل وناقض هو ذلك بما هو اسقط من الاول**

تبویب فصول آن علم نیز نمیخواسته از حکمای یونان پیروی کند^۱

فلسفه ابن سینا برخلاف فلسفه فارابی که هرگز از مرزهای ممالک اسلامی پای بیرون ننهاد در تمام جهان گسترش یافت و از آسیا بافریقا و اروپا رفت و تا اواخر قرن هفدهم در برنامه اکثر دانشگاه‌های بزرگ جای گرفت و کتاب‌هایش با کثر زبان‌ها ترجمه شد و بسیاری از فلاسفه آن دیار را شیفته خود ساخت.

اوپرفیک گوید: «ارزش ابن سینا این بود که افکارش سراسر مردم دوران خود را فرا گرفت و از بزرگان عظمای انسانیت بطور اطلاق بشمار رفت»

در میان فلاسفه اروپا آنهایی که بیش از همه از آراء ابن سینا پیروی میکردند **الکساندر هالی** انگلیسی متوفی ۱۲۴۵ م و **توماس الیورکی** انگلیسی متوفی بسال ۱۲۶۰ میلادی و **روجر بیکن** ۱۲۷۴ و **آلبرت بزرگ** متوفی ۱۲۸۰ و **قдіس توماس آکیناس** متوفی ۱۲۷۴ و **کاردینال متی اکوسبارتی** متوفی بسال ۱۳۰۲ و **دیتریش گرابیورکی** بودند که مقدمات جنبش‌های جدید علمی را در اروپا پدید آوردند و حتی بنا بر قول مشهور فلسفه **توماس آکویناس** از آراء ابن سینا برخوردار گردیده و دکلات بانی حکمت جدید اکثر آراء خود را در فلسفه اولی از الهیات شفا (تألیف ابن سینا) استخراج کرده است.

سارتون گوید: ابن سینا بزرگترین دانشمند اسلام و مشهورترین علمای بنام جهان میباشد.

تفاوت دیگر ابن سینا با فارابی آنکه فارابی فیلسوفی جامد و عاری از ذوق عرفانی بود در صورتیکه ابن سینا در فلسفه خود با فکر افلاطون و حکمای اشراق گرایش بیشتری داشت و بتصوف نزدیکتر بود.

یکی از شواهد گرایش او بفلسفه اشراق آراء او درباره نیروی عشق است که آنرا علت سیر کائنات بسوی کمال زیبائی مطلق میداند درحالیکه فارابی به تبعیت

۲- تقدیم مبحث الهیات بر سایر مباحث حکمت که ابن سینا بآن دست زد بعداً در بین بسیاری از حکمای متأخر مانند ملا محسن فیض - ملا صدرا - ملاهادی سبزواری متداول شد یعنی آنها نیز در تألیفات خود نخست الهیات بمعنی الاعم و الهیات بمعنی الاخص را نوشته و آنگاه بطبیعیات پرداختند.

از ارسطو قائل بوجود نیروی عشق نبود بلکه کائنات را در سیر بسوی کمال و جانب صورت مطلق مجبور میدانست.

شاهد دیگر استقلال رأی او اینکه وی نفس را جوهری قارّ با لذات و مستقل از بدن میدانست درحالیکه ارسطو گفته بود که نفس قائم بر بدن است.

ابن سینا نه تنها درمقابل آراء حکمای یونان استقلال ازخود نشان میداد بلکه درمقابل علمای اسلام نیز آرائی را که بنظر آنها مخالف ضرورت دین بود رشیدانه ردّ میکرد و فی المثل مسائلی از قبیل حدوث عالم - معاد جسمانی و شمول علم خدا بر جزئیات را صریحاً انکار مینمود درحالیکه این مسائل در عرف علمای اسلام از ضروریات دین شمرده میشدند^۱

صاحب کتاب تاریخ الفلسفه فی الاسلام گوید : ابن سینا میگفت شروحنی که تا بحال بر کتب قدماء نوشته اند ما را کفایت کند و اکنون وقت آن رسیده است که ما از خود آرائی فراهم کرده فلسفه مستقلی بوجود آوریم .
و در جای دیگر گوید :

استقلال و نیروی شخصی او طوری بود که طبیعتش ویرا ازخم شدن در برابر امرائی که با آنان روبرو میشد ممانعت میکرد چنانکه هرگز بهیچ يك از استادانی که از محضرشان دانش فرا گرفت تسلیم نگردید .

و بهر حال ما اینك بعضی از آراء او را که قطره ناچیزی از دریای بیکران افکار و عقائد او میباشد من باب نمونه ذیلا بیان میکنیم.

۱- حکمت عبارت است از استکمال نفس از راه تصور امور و تصدیق حقایق نظری و عملی. تا آنجا که قدرت بشر به آن تواند رسید.

۲- حکمت بحث میکند در باره موجود من حیث هر موجود

۱- ابن سینا گرچه در کتابهایی که در دوره های نخستین زندگی خود نوشته مسائل فوق را انکار نموده است ولی بعداً در کتاب اشارات که گویا آخرین تألیف او میباشد از گفته های خود عدول کرده و بحدوث عالم و جسمانی بودن معاد و شمول علم خدا بر جزئیات قائل شده است .

۳- بعضی را گمان آنکه موجود فقط آن چیزی است که بحس درآید و با انگشت بدان اشاره شود پس تا چیزی بچشم نیاید و بحس درك نگردد نمیتوان آن را موجود خواند! اما این گفته صحیح نیست زیرا چیزهای بسیاری هست با وجودیکه بچشم دیده نمیشوند و یا بحس درك نمیگردند اما مسلماً موجود هستند مانند انسانیت که قدر مشترك بین اشخاص مختلف است یا بسیاری از کیفیات نفسانی مانند عشق و خجلت که با اینکه بچشم دیده نمیشوند اما موجودند .

۴- عشق سبب حرکت و موجودات بسوی کمال است و موجود بر سه قسم است آنچه که درغایت کمال است آنچه که درغایت نقصان است آنچه که میانچی این دو غایت است .

۵- موجودات چنان سر رشته شده اند که میخواهند خود را از عدم دور نموده و بصورت کامل و کاملتر تجلی کنند .

۶- موجودات در حالت جمادی فقط از ماده و صورت ترکیب یافته اند و نیروی عشق آنها را از صورتی بصورتی زیبا تر متبدل میسازد و در حالت نباتی . نفس نباتی در آن ایجاد میکند و خاصیت تغذی و نمو و تولید مثل بدانها میبخشد و در حالت حیوانی نفس حیوانی در آنها بوجود میآورد و نیروی حرکت ارادی بدان میدهد و در حالت انسانی عقل در آن پدید میکند و همینطور در مراحل فوق انسانی یعنی در آن مراحل نیز عشق سبب حرکت میگردد.

۷- حرکت در سابق فقط بحرکت مکانی اطلاق میگردد ولی الآن معنی وسیعتر و اقسامی بسیار دارد از جمله حرکت کیفی - کمی - جوهری - عرضی - عالمی خاصی - طبیعی - قسری - تخیلی - تکاثفی .

۸- مکان را خواصی است از جمله آنکه جنبه از یکی برخاسته و در دیگری میآرامد و دیگر آنکه در یک مکان دو جسم ننگنجد (تا آب از کوزه بیرون نشود سر که در درون آن وارد نشود) سوم آنکه بطبقات زیرین و زیرین قسمت شود چهارم اینکه پیوسته بمظروف خود اضافه میشود . (مکان آب . مکان زید ...)

۹- بعضی ها گفته اند که مکان صورت است زیرا جسم در آن . صورت گیرد و این غلط است زیرا بهنگام حرکت هرگز صورت از جسم جدا نشود ولی از مکان جدا شود و بعضی دیگر گفته اند که مکان بخشی از بعد عالم است و آنها بردو گروهند گروهی گویند که این بعد هرگز خالی نماند بلکه تا جسمی در آن وارد نشود جسمی از آن بیرون نشود گروهی دیگر گویند که این بعد ممکن است خالی بماند و دلیل آنها این است که عالم در میان خلاء قرار گرفته و این خلاء ممکن است در داخل آن هم موجود باشد (آب از کوزه بیرون شود بی آنکه مایع دیگری جای آن را بگیرد) ولی این عقیده بوهم نزدیک و از عقل بدور است و سبب آن این است که آنها هوا را چون چون بچشم دیده نمیشود بحساب نمی آورند.

۹- بعد مکان نیست. البته در میان دیواره های کوزه فضائی و بعدی است و آن بعد را مقداری هست اما آن مقدار متعلق بآب یا سر که است که درون آن جای گرفته والا در خود کوزه یعنی در بعد داخل آن مقداری مشاهده نمیگردد و بهمین دلیل نمیتوان آن بعد را مکان نامید.

۱۰- اینکه گفته اند هرگاه کوزه را از آب و از هر چیزی خالی کنیم بطوریکه از همه چیز خالی فرض شود در این صورت با وجودیکه در بعد داخل کوزه چیزی وجود ندارد معذک آن بعد دارای مقدار میباشد پس در حقیقت اندازه و مقدار متعلق بخود بعد است نه بچیزی که در آن موجود میباشد ولی این گفته خطا است زیرا با توهم و فرض نمیتوان حقیقتی را ثابت کرد والا میتوان به نیروی وهم مثلا عدد ۵ را بعدد ۲ (بدون کسر) قسمت کرد.

۱۱- واجب الوجود را برای اینکه واجب الوجود شود چند چیز لازم است و یکی اینکه عرض نباشد والا محتاج بمحل شود در حالیکه واجب الوجود بچیزی محتاج نباشد دوم آنکه ماده و یا صورت نباشد چه آنکه ماده بصورت و صورت بماده محتاج است در حالیکه واجب الوجود را احتیاج نشاید . سوم آنکه ازلی باشد زیرا او بذاته و من حیث هوهو موجود است و احتیاجی بغیر ندارد پس اگر عدم بتواند در

وجود اورخنه کند. برای بقای وجودش محتاج میشود برعدم اسباب عدم و احتیاج منافی وجوب باشد چهارم آنکه بذاته فرد باشد چه اگر مرکب باشد لازم می آید که محتاج بجزو وجود خویش یا باجزای وجود خارجی باشد و احتیاج بطوریکه گفتیم منافی وجوب است پنجم آنکه در حیث نباشد چه اگر در حیث باشد لازم می آید که از حیث کمیت قابل انقسام باشد باجزا و از حیث ماهیت قابل انقسام باشد بماده و صورت و این منافی فردیت است.

۱۲- جزو لاینجزی باطل است و جسم مرکب است از ذرات صغیر و آن ذرات حقیقتاً و یا وهما قابل قسمت است الی غیر النهایه زیرا هر يك از آن ذرات متحیث است در حیث و هر چیزیکه چنین باشد دارای چنین باشد یکی جنب راست و دیگری جنب چپ یعنی در واقع آن ذره دو قسمت بود و هر قسمتش نیز دو قسمت باشد و هكذا الی غیر النهایه ... و نیز هر گاه بر روی جسمی که بصورت صفحه نازك است نور بتابد روئینی صفحه روشن و زیرین آن تاریك شود پس در واقع هر يك از ذرات تشکیل دهنده آن صفحه بدو قسمت روشن و تاریك قسمت شود.

۱۳- خلاء محال است و اثبات استحاله آن منوط به بیان چند مقدمه است اول آنکه تداخل بین ابعاد محال است زیرا علناً مشاهده میکنیم که دو جسم در يك مكان ننگند و این بواسطه این است که هر يك از آن دو جسم دارای بعد و مقدار معینی است و گنجیدن دو مقدار در يك مقدار محال میباشد دوم آنکه خلاء اگر وجود خارجی داشته باشد دارای مقدار خواهد بود و دلیل آن این است که خلاء موجود بین دو دیوار مقداراً کمتر از خلاء موجود بین دو شهر است و خلاء بین دو شهر هم کمتر از خلاء بین زمین و آسمان است پس خلاء يك امر وجودی است زیرا اگر امر عدمی محض بود هر گز دارای مقدار نمی بود سوم آنکه وجود بعد قائم بنفس و مجرد از ماده محال میباشد چه آنکه بعد فقط بین دو جسم تحقق تواند یافت.

پس از بیان این مقدمات اینك گوئیم. خلاء بدو دلیل محال است یکی آنکه خلاء اگر ثابت شود هر آینه بعد خواهد بود و لازمه آن این است که بعد دیگری در آن ننگند و حال آنکه

جسم که بعد دیگری است در آن می‌گنجد.

۱۴- نفس جوهری است مجرد وقائم بذات ومستقل از بدن ومغایر با آن واین مطلب را چند برهان است اول آنکه توهر گاه بحالی باشی که بتوانی همه امور را درك کنی آیا میتوانی از خود واز ذات خویش غافل بمانی؟ واثبات ذات خود نکنی؟ نه تنها انسان دانا وبصیر این چنین میباشد. بلکه خفتگان ومستان لایعقل نیز چنین هستند یعنی آنها نیز حتی در حال خواب ومستی از ذات خویش دور نتوانند بود اگر چه متذکر آن نباشند. فرض کن تو در نخستین روزی که آفریده شدی از حیث عقل وکمال در همین حال بودی اما اعضاء و جوارح از بدنت جدا بودند یعنی يك انسان کامل و عاقلی بودی بدون دست و پا و چشم و گوش (و معلق در فضا). پس در آن حال مسلماً چیزی را نمی بینی و نمی شنوی و لمس نمی کنی و بچیزی نمی اندیشی مگر به ثبوت نفس خویش^۱. برهان دوم آنکه هر کس در هر سن و سالی که هست ذرات بدنش مدام در حال تغییر و تجدید است یعنی اعضای بدن امروز اوغیر از اعضای دیروز است معذلك چیزی را که دیروز ویا روزها وسال های پیشین یاد گرفته امروز بخاطر دارد و حال آنکه عضویکه آن خاطره را در روز وقوع ضبط کرده بود امروز وجود ندارد. پس آنکه امروز آن را بخاطر دارد هما؛ نفس است که همچنان بساقي ودر خارج بدن مستقر میباشد^۲. سوّم آنکه هرگاه انسان بارتکاب امری متهم شود در آن صورت از خود می پرسد که آیا چنین کاری کرده است یا خیر؟ و در این حال از کلیه اعضای بدن خود غافل است پس آنچه

۱- این استدلال را که گویا از ابتکارات فکری ابن سینا است اصطلاحاً برهان انسان معلق در فضا گویند وچنانکه خواهد آمد اصل معروف کوئیتو Cogito که دکارت واضح آن شناخته شده است از همین برهان اقتباس شده است.

۲- این برهان معروف ببرهان استمراری است.

بالفعل معلوم است غیر از آن چیزی است که از آن غفلت دارد و در نتیجه ذات انسان با بدن خود مغایر است^۱. چهارم آنکه انسان میگوید: من آن را بچشم خود دیدم و بدان مائل گشتم یا از آن متنفر گردیدم یا آن را بدست خویش گرفتم و یا با پای خویش بدانجا رفتم و یا با زبان خویش گفتم و یا بگوش خویش شنیدم یا در - باره آن فکر کردم یا چنین توهم کردم و بالضرورة میدانیم که در انسان چیزی هست که تمام این ادراکات را جمع میکند و این کارها را جمع آوری مینماید و باز بالضرورة میدانیم که هیچیک از اجزای این بدن جامع این همه ادراکات و افعال نیست در این صورت انسانی که بخود من میگوید این من مغایر تمام اجزای بدن آن منی باشد^۲.

۱۵- زمان وجود مستقلی ندارد بلکه امری است که از حرکت منتزع میشود پس هر گاه حرکت نباشد زمان هم نباشد.

۱۶- کمیت اجسام و اندازه مسافات و میزان سرعت های مختلف تماماً بوسیله حرکت تعیین و اندازه گیری میشود. اگر حرکت نباشد ابتداء و انتهاء و جهات شش گانه یعنی راست و چپ - بالا و پائین - پس و پیش را مفهومی نباشد و نیز کمیت هم وجود حرکت را لازم مینماید و گرنه نمیتوان تصور کمتر و زیادت در آن نمود و همچنین تغییر حالت جسم از سختی بحالت سیلان و از حالت سیلان بحالت بخار از آثار وجود حرکت است زیرا فواصل بین ذرات اجسام اگر کم شد جسم مزبور سفت و سخت است و اگر زیاد باشد جسم بحالت سیلان پیدا میکند و اگر زیادت باشد بصورت بخار درآید همینطور حرارت سبب میشود که در جسم تازگیهای بطور دایم ایجاد شود زیرا حرارت ایجاد حرکت کرده و کشش درجسم بوجود میآورد.

۱۷- باری تعالی واحد بالذات است و صفتی زاید بر ذات خود که مقتضی

۱- این برهان موسوم به برهان انتباه است.

۲- این برهان معروف به برهان شخصیتی است.

بروز افعال متعدد باشد بلکه فعل از آثار کمال ذات اوست و چون چنین باشد پس نخستین فعل او هم یکی باشد زیرا اگر دو فعل از او صادر شود لازمه اش این است که بدو جهت مخلف صادر شده باشد زیرا لازمه دوگانگی در فعل دوگانگی در فاعل است و از کسیکه بموجب ذات خود فعلی صادر میگردد اگر ذاتش یکی باشد جز یکی از او صادر نخواهد شد و اگر دوگانگی در او باشد لازمه اش این است که مرکب باشد که ما محال بودن آن را ثابت کردیم و نیز لازمه آن این است که صادر اول از چتین فاعلی جسم نباشد زیرا هر جسمی مرکب از هیولی و صورت است و این دو محتاج بدو علت و یا بیک علتی که دارای دو جنبه اعتباری باشد هستند و اگر چنین باشد صدور آن از طرف خداوند محال است زیرا ثابت شده است که در او هیچگونه ترکیبی نیست پس صادر اول از او جسم نیست و بلکه جوهری است مجرد که عقل اول خوانده میشود .

باری این بود نمونه ناقصی از جمله مطالبی که در بعضی از کتابهای این فیلسوف بزرگ درج شده است .

ابن سینا چون شاعر هم بود لذا گاهی عقاید فلسفی و همچنین عقاید طبی خود را در قالب اشعادی نغز بیان میفرمود و مخصوصاً در طب کتابی منظوم بنام **ارجوزة فی تدبیر الصّحّة** تألیف کرده بود و ما چند بیت از مجموع اشعار او را که درباره طب و مسائل مختلفه دیگر سروده است من باب نمونه ذیلاً درج میکنیم :

اسمع جميع وصيتي و اعمل بها	فالطب مجموع بنظم كلامي
اقلل جماعك ما استطعت فاته	ماء الحیوة یصب فی الارحام
و اجعل غذائك كل يوم مرة	و احذر طعاماً قبل هضم طعام
لا تشربن عقیب اكل عاجلا	فتقود نفسك للاذی یزمام
لا تحقر المرض الیسیر فاته	کالتار تصبح و هی ذات خرام



ویصلح الدم و ینقی الفضل ذاك الذی تكون منه الطفل

ان هاجها دم فلا تفصدها بل بالبرود و اللطاف اقصدها



اقول فى الزمان بالتقدير از لا سبيل فيه للتحرير
وللشئاء قوة فى البلغم و للربيع هيجان للدم
و المرة الصفراء للمصيف و المرة السوداء للخريف



از قعر گل سیاه تا آوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل هر بند گشاده شد مگر بند اجل



ایکاش بدانمى که من کیستمى سرگشته بعالم از پی چیستمى
گرمقبلم آسوده و خوش زیستمى ورنه بهزار دیده بگریستمى



کفر چو منى گزاف آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکى و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود



بطعم تلخ چو پند پدر و لیک مفید
بنزد مبطل باطل بنزد دانا حق
حلال گشت باحکام عقل بر دانا
حرام گشت بفتوای شرع بر احمق
شراب را چه گنه گر که ابلهى نوشد
گهی به تیغ برد دست گه بسوی نجق
چو بوعلی می ناب از خوری حکیمانه
بحق حق که وجودت بحق شود ملحق

اما تألیفات او :

۱- کتاب شفاء در بیست و هشت جلد شامل منطق - طبیعیات - الهیات -

۲- کتاب نجات که مختصر کتاب شفا است و جوزجانی آن را گردآورده^۲ و از آثار بسیار مشهور ابن سینا است و مشتمل بر آراء جدید در کلیه معارف و علوم آن عصر میباشد و آراء ارسطو نیز در این کتاب بطرز بسیار منظمی ذکر شده است.

۳- اشارات مشتمل بر منطق - طبیعیات - الهیات و آخرین تألیف او در فلسفه میباشد و فخر رازی آن را بنام لباب الاشارات خلاصه کرده و حکیم طوسی نیز شرحی بر آن نوشته است^۳.

۴- رسائل فی الحکمه والطبیعیات: مشتمل بر نه رساله باسامی عیون الحکمه - الاجرام العلویه - قوی النفس - الحدود - اقسام العلوم العقلیه - النبوه - النیروزیه - العهد - الاخلاق.

۵- الحاصل و المحصل در بیست جلد مشتمل بر مسائل فلسفی.

۶- الحکمة العرشیه: مشتمل بر هفت رساله باسامی الفعل و الانفعال - العرشه - السعاده - الحجج العشره - الموسيقى - الحث علی الذکر - سر القدر و اسباب الرعد.

۷- الحکمه المشرقیه: مشتمل بر منطق طبیعیات - الهیات - ریاضیات.

۸- معراج نامه.

۹- رساله الطیر.

۱- این کتاب در ایران بسال ۱۳۰۲ هجری چاپ شده و انجمن ابن سینا در مصر نیز شروع بچاپ آن نموده و تا بحال چند جلد آن را چاپ کرده است.

۲- این کتاب در ۱۹۵۳ میلادی در رم و بسال ۱۳۳۱ هجری در قاهره و نیز بسال ۱۳۳۸ هجری در قاهره چاپ شده و کارام آن را بلاتین ترجمه کرده است.

۳- اصل این کتاب با شروحی که رازی و طوسی بر آن نوشته اند در سال ۱۹۴۷ در قاهره در سه مجلد بچاپ رسید و نیز در سال ۱۸۹۲ توسط ورثیه در لیدن چاپ شد، و بعداً هر سه جلد بزبان فرانسه ترجمه گردید و در سال ۱۳۳۹ نیز توسط دانشگاه تهران در ایران بچاپ رسید.

- ۱۰- قانون یا دائرة المعارف طبی در چهارده جلد^۱ .
- ۱۱- الادویة القلییه .
- ۱۲- ارجوزه فی تدبیر الصحة فی الفصول الاربعه^۲ .
- ۱۳- کتاب القولنج
- ۱۴- رساله حی بن یقطان
- ۱۵- الهدایه فی الحکمه
- ۱۶- مقالة فی النبض
- ۱۷- کتاب المختصر المجسطی
- ۱۸- رساله الالة الرصدیه
- ۱۹- کتاب الاجرام السماویه
- ۲۰- کتاب مختصر اقلیدس
- ۲۱- کتاب فی ان ابعاد الجسم غیر ذاتیه له
- ۲۱- « الارتماطیقی والموسیقی
- ۲۲- « فی کیغیه الرصد و مطابقته العلم الطبیعی
- ۲۳- « المدخل الی صناعة الموسیقی
- ۲۴- « المجسطی
- ۲۵- « مختصر فی ان الزاویه الثنی من المحيط و المماس لاکمیه لها
- ۲۵- مقاله فی خواص خط الاستواء
- ۲۶- مقاله فی هیئة الارض من السماء و کونها فی الوسط

۱- درباره این کتاب در فصل مربوط بطب بتفصیل بحث خواهیم کرد و در اینجا گوئیم که کتاب قانون تا در این اواخر که دوره رنسانس پدید گردید در دانشگاه های اروپا تدریس میشد و در همان ایام بود که بیشتر مجلدات آن بوسیله کریمونی در طلیطله از شهرهای اندلس بلاتین و بعد بفرانسه ترجمه شد و ترجمه لاتینی از سال ۱۴۷۳ الی ۱۵۰۰ میلادی پانزده بار بچاپ رسید و بترجمه فرانسه آن عکسها و نقوش مختلف برای توضیح مطالب اضافه شده بود .

۲- این کتاب را ابن رشد ترجمه کرده است .

- ۲۷- کتاب فی النهایة و اللانهایة
- ۲۸- کتاب ابطال النجوم
- ۲۹- رسالة فی علة قیام الارض فی حیّزه
- ۳۰- رسالة فی الکیما
- ۳۱- رسالة فی العشق
- ۳۲- رسالة فی قوى الطبیعی
- ۳۳- تفسیر السماع الطبیعی لارسطو
- ۳۴- رسالة فی الزاویه
- ۳۵- ارجوزة الموسوم بکفایة المرتاض فی علم الایوال و الامراض
- ۳۶- کتاب لسان العرب در ده جلد (ناتمام)
- ۳۷- شرح کتاب النفس لارسطو
- ۳۸- دانشنامه علائی در منطق و فلسفه
- ۳۹- کتاب المبداء و المعاد
- ۴۰- قصیده مزدوجه در منطق
- ۴۱- الموجز الصغیر در منطق
- ۴۲- الموجز الکبیر در منطق
- ۴۳- تدارک انواع خطاء الحدود
- ۴۴- رساله کاسنی
- ۴۵- جوابات ابوریحان بیرونی
- ۴۶- جوابات ابوسعید ابوالخیر
- ۴۷- کتاب الاکسیر الابیض
- ۴۸- « الاکسیر الاحمر
- ۴۹- « کتاب اوسط الجرجانی
- ۵۰- « الافعال و الانفعالات
- ۵۱- « شفاء الاسقام فی علم الحروف و الارقام

- ۵۲- رساله در اجرام علویه
- ۵۳- « در اقسام حکمت
- ۵۴- « در علوم عقلیه
- ۵۴- « فی انتاج الشكل الاول
- ۵۴- « فی حفظ الصحة
- ۵۵- « فی جوهریت النفس
- ۵۶- « در جوهر و عرض
- ۵۷- « در سکنجبین
- ۵۸- « در اسباب رعد
- ۵۸- « در اسباب حدوث حروف
- ۵۹- « « « « « خزن
- ۶۰- « در اسرار و ماهیت صلوة
- ۶۱- « تدبیر مسافرین
- ۶۲- « منزل
- ۶۳- جواب شبهه ابوسعید در انتاج شکل اول
- ۶۴- رساله در ردّ منجمین
- ۶۵- « بیان معانی حروف هجا
- ۶۶- « در ممالك و بقاع ارض
- ۶۷- « « طلسمات
- ۶۸- « « سحر
- ۶۹- « در رفع مضرات کلیه از ابدان انسانیه
- ۷۰- « « اخلاق
- ۷۱- « « افیون

- ۷۲- رساله در عروض
- ۷۳- « « عهد
- ۷۴- « « مغایرت علم زید با علم عمرو
- ۷۵- « « تقسیم نفوس
- ۷۶- « « حدود اشیاء
- ۷۷- رساله در کتاب الانصاف
- ۷۸- « « مناظرات
- ۷۹- « « ملائکه
- ۸۰- « « البرّ والاثم
- ۸۱- « « تدبیر الجند والممالیک والعساکر و ارزاقهم و خراج الممالک
- ۸۲- « « تفسیر سوره اخلاص
- ۸۳- « « « « الناس
- ۸۴- « « « « دخان
- ۸۵- « « « « اعلی
- ۸۶- « « « « خلق
- ۸۷- « « « « منافع الاعضاء
- ۸۸- « « « « موسیقی
- ۸۹- « « « « مخارج حروف
- ۹۰- « « « « قضا و قدر
- ۹۱- « « « « تحصیل سعادت
- ۹۲- « « « « الاجوبه عن المسائل العشره
- ۹۳- « « « « اربع مسائل
- ۹۴- « « « « هندیا
- ۹۵- ارجوزه در مجربات احکام نجومیه وقواعد طبیه

۹۶- قصیده عینیه

۹۷- فصول الهیة فی اثبات الاول

۹۸- الفصول

۹۹- الخطب التوحیدیه

چون برخی از این کتب مشتمل بر چندین مجلد می‌باشد پس هر گاه عده آنها از روی تعداد مجلدات شماره شود جمعاً ۱۶۲ جلد می‌شود که ابن سینا در طی عمر کوتاه خویش آنها را تألیف کرده است در حالیکه سالها نیز بحال فرار و در بدری و گاهی هم در زندان‌ها بسر می‌برده است .

گویند پس از اینکه در دولت سامانیان آثار زوال پدید گردید وی از بخارا بخوارزم رفت و در آنجا بدربار خوارزمشاه علی بن مأمون باریافت و چون در آن ایام دربار خوارزم محل تجمع علماء و حکماء و شعرا و رجال علم بود و دانشمندی چون ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی و ابوالخیر خمار در آن اجتماع داشتند لذا ابن سینا نیز بآنها پیوست و روزگار خوشی را آغاز نمود اما این خوشی دیری نپائید چه بشرحی که در آینده خواهیم دید سلطان محمود سبکتکین از خوارزمشاه خواست که همه آن دانشمندان را بغزنین اعزام کند ولی اکثر آنها و من جمله ابن سینا از رفتن بغزنین سر باز زد و شبانه از خوارزم فرار کرد و چون این خبر بسطان محمود رسید سخت خشمگین شد و بتمام ولایات و مأمورین سر راهها فرمان داد تا او را جسته و دستگیر کنند .

در چهارمقاله عروضی چنین آمده است : «صورتگران بفرمان شاهان چهره مردانی را که شاه در پی ایشان بود بکاغذ و دیبا مینگاشتند و شهرها و استانها میفرستادند تا شهرداران و استانداران مرد فراری را بشناسند و دستگیرش نمایند چنانکه پس از گریختن ابوعلی سینا از خراسان ، **ابونصر عراق** نقاش بود سلطان محمود بفرمود صورت بوعلی بر کاغذ نگاشت و نقاشان را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشتند و با مناشیر باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف درخواست که مردیست بدین صورت و او را بوعلی سینا گویند طلب کنید» .

ولی با همه کوشش‌هایی که مأمورین سلطان محمود بکار بردند نتوانستند ابن سینا را بیابند و او مدتی در ترکستان و خراسان همچنان در حال فرار بود تا اینکه خود را بگرگان رسانید و در آنجا مشغول طبابت شد و قاموس و شمگیر مقدم او را سخت گرامی داشت اما او چندی بعد به ری رفت و مجدالدوله دیلمی را که بیماری روانی دچار بود معالجه کرد و انگاه باصفهان رفت و مدتی در دربار علاءالدوله کاکویه بزیست و مدتی هم در زندان قلعه فردجان بسر برد و زمانی هم در همدان اقامت گزید و دوبار درمسند وزارت شمس‌الدوله که از ۳۸۷-۴۱۲ هجری حکومت همدان را داشت نشست تا اینکه در سنه ۴۲۸ در سن ۵۸ سالگی بمرض قولنج که خود در آن تبحری بسزا داشت درگذشت و در همانجا بخاک سپرده شد.

تاریخ ابن خلکان جلد اول

روضات الجنات - موسوی خونساری

نامه دانشوران - جلد اول - ساوجی و جمعی دیگر

آداب اللغة المریه جلد دوم - جرجی زیدان

مجالس المؤمنین - قاضی نورالله

مجمع الفصحاء جلد اول - رضاقلی هدایت

اخبار العلماء باخبار الحکماء - قطنی

فلاسفه شیعه - عبدالله نعمه ترجمه جعفر غضبان

تاریخ ادبیات ایران - حسین فریور

دانشنامه علائی (طبیعیات) - ابن سینا

رساله نفس - ابن سینا

التنبیها والاشارات - ابن سینا

سیر فلسفه در ایران - محمد اقبال لاهوری

تاریخ فلسفه در اسلام T.j- De Boer ترجمه عباس شوقی

چهار مقاله عروضی - نظامی عروضی تصحیح محمد قزوینی

گزاره ابن سینا نقل از مطبوعات شوروی - مجله معارف اسلامی شماره ۴

مآخذ:

بهمنیار

بهمنیار بن مرزبان آذربایجانی مکتبی به ابوالحسن از شاگردان مبرز ابن سینا که بر حکمت و سایر علوم زمان خود مسلط بوده است و در شرح حال او نوشته اند که وی قبلاً زرتشتی بوده - بعداً مسلمان شده و در سلك شاگردان ابن سینا درآمده بود . و در افسانه چنین آمده که وی در کودکی در یکی از روزهای سرد زمستان برای گرم کردن خود بدکان آهنگری رفته و از او آتش طلب کرد. آهنگر گفت مجمر پیش دار تا بر آن آتش نهم و چون او مجمر و آتش دانی نداشت پس مشتی خاک روی کف دست خویش بریخت و آن را با دست دیگر هموار کرد و آنگاه از آهنگر خواست تا آتش را روی آن گذارد و چون در همان دم ابن سینا در عبور از آنجا ماجرایی را مشاهده نمود هوش و فطانت او را تحسین نمود و آنگاه وی را همراه خود برده و به تعلیم و تربیتش همت گمارد .

بهمنیار با وجودیکه شاگرد و دست پرورده ابن سینا بود معذلك در بعضی از مسائل فلسفی با استاد مخالفت داشت از جمله اینکه برخلاف نظر ابن سینا ، عالم را قدیم میدانست و میگفت چون وجود عالم معلول وجود پروردگار است پس همانطوریکه خدا قدیم است عالم نیز قدیم میباشد و گر نه تخلف معلول از علت لازم آید .

وفات او بسال ۴۵۸ هجری و تألیفاتش :

- ۱- مراتب الوجود (در حکمت الهی)
- ۲- التحصیل (در منطق و حکمت نظری بر اساس آراء حکمای مشاء)
- ۳- ما بعد الطبیعه (در حکمت الهی)
- ۴- البهجه والسعاده (در علم اخلاق)

ذریعه الی تصانیف الشیعه - شیخ آقابزرگ

روضات الجنات - سیدباقر موسوی

ماخذ :

ابوزید بلخی
احمد بن سهل مشهور بابوزید بلخی از حکمای قرن سوم و
چهارم هجری بود که در سنه ۲۳۵ در شامستیان از توابع

بلخ متولد شد و پس از تحصیلات مقدماتی بکار تعلیم اطفال پرداخت و آنگاه همراه
قافله حج پیاده راه بغداد پیش گرفت و در آنجا در حلقه درس ابویوسف یعقوب
کندی فیلسوف بزرگ عرب بتلمذ نشست و بفرا گرفتن حکمت و سایر علوم مبادرت
نمود و پس از هشت سال بقصد مراجعت بوطن خویش از بغداد بیرون شد و پس از
سیر در بلاد عراق و ملاقات با بزرگان آن دیار از راه هرات به بلخ رفت و در
سمرقند متوطن شد و بتدریس علوم و تألیف کتب اشتغال ورزید .

ابوزید بلخی نه تنها در فلسفه و نجوم و طب و علوم طبیعی و جغرافیا استاد
بود بلکه در مباحث کلامی و مسائل دینی نیز اطلاعاتی بس عمیق داشت و از محمد بن
مفضل بلخی و محمد بن اسلم روایت میکرد .

بنابر روایت ابومحمد . حسن بن محمد بن وزیری اومردی متوسط القامه - لاغر
اندام - زرد چهره - چشم برجسته - آبله رو - باوقار - سنگین رفتار - آرام - متین و
باهیت بود و در استحکام رأی و ثبات عقیده نظیر نداشت و اخلاقاً آنچنان بود که
ویرا بوزارت دعوت کردند ولی نپذیرفت .

و نیز گوید او مردی بود خوددار - موقر ، شعر کم میگفت - کمتر بدیهه
سرائی میکرد ولی در تألیفات خود بیوسته بتفصیل میپرداخت و نیز کمتر مناظره

و جدال میکرد اما چون بسخن آغاز مینمود کلمات را چون مروارید از دهان می افشاند و چون قلم بدست میگرفت مطالب را با انشائی روان بروی کاغذ میاورد و ضمناً از بحث و مناظره درباره آیات قرآن دوری میجست و در تأویل آنها پیوسته بظاهر روایات مستفیض تمسک می نمود و نیز از تفضیل بعضی از صحابه بر بعضی دیگر و همچنین از مفاخره های نژادی و ترجیح عرب بر غیر عرب اجتناب میورزید و در این موضوعات چنین میگفت :

اولاً در مورد قرآن خدا فرموده است که قرآن کتابی است ساده و بدون پیچ و خم (قرآناً عربیاً غیر ذی عوج) .

ثانیاً در مورد صحابه. خود پیغمبر فرموده است اصحاب من چون اخترانی هستند فروزان پس بهر يك اقتداء كنید هدایت میشوید (اصحابی كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم) ثالثاً در مورد مفاخره های نژادی. قرآن فرماید از این پس دیگر نسب را بین مسلمانان اعتباری نباشد (فلا انساب بینهم) و نیز فرماید مناط بزرگی و بزرگتری در نزد پروردگار همانا تقوی و پرهیزگاری است (ان اكرمکم عندالله اتقیکم) .

دیگران نوشته اند که ابوزید بلخی لحنی تند و لهجه صریح داشت و مطالب را عریان بیان میکرد و هر سخنی را که لازم میدید بی پروا بر زبان میراند و بالاخره فیلسوفی بزرگ و متکلمی صریح و سخنوری فصیح و نویسنده خوش قلم و سریع الانشاء بود .

صاحب کتاب فلاسفه شیعه از قول ابوحنّان توحیدی گوید : من بعمر خود فقط سه نویسنده دیده ام جاحظ - ابوحنیفه دینوری - ابوزید بلخی .

و نیز بنقل از کتاب **النظائر** گوید: در عراق ابوزید بلخی را جاحظ خراسان می نامند و بنقل از کتاب **تفریظ الجاحظ** گوید : اعتقاد من در مورد متقدمین و متأخرین بر این است که اگر همه مردم سراسر روزگار را بمدح جاحظ و ابوحنیفه دینوری و ابوزید بلخی و نشر فضائل و تصنیفات آنان پردازند باز ادای حق آنان نکرده اند ... اما ابوزید بلخی کسی است که تا کنون نظیری نداشته و در آینده هم

بگمان نظیری نخواهد داشت . کسیکه کلمات او را در کتابش موسوم باقسام العلوم یا کتاب‌های دیگرش مانند کتاب اختلاف الامم - نظم القرآن - اخبار النبین - البداء والمثال بدقت بخواند و همچنین رسائل او را که برادران خود نوشته است یا جواب‌های او را که در پاسخ سؤالات داده است ملاحظه کند آنوقت خواهد دانست که ابوزید بلخی دانشمندی است که حکمت و شرع را در یکجا جمع کرده است زیرا کسی جز او دیده نشده است تا بآن درجه جامع شریعت و حکمت باشد .

و نیز صاحب همان کتاب گوید : آدم متز مستشرق معروف ابوزید بلخی را با جاحظ مقایسه کرده و چنین نتیجه گرفته است ... جاحظ شبیه به ولتر است اما ابوزید مقامش بالاتر میباشد و با سکندر همبالت شباهت دارد .

باری دشمنان ابوزید چند خرده بروی می‌گرفتند یکی اینکه وی در عقائد فلسفی تابع صرف حکمای یونان بود و گفته‌های آنان را حجت قاطع میدانست دیگر آنکه مذهباً شیعه بود و نسبت بخاندان حضرت‌تعلی سخت ارادت می‌ورزید سوم آنکه در بیان عقائد خویش صریح و بی‌پروا بود و هیچگاه مقتضای حال و شرائط زمان و مکان را مراعات نمی‌کرد و مخصوصاً آنکه بر سخنان علمای سلف خرده می‌گرفت و آنها را با کلماتی تند نقض میکرد و گویا بهمین جهت بود که بسیاری از معاصرینش او را تکفیر نموده و زندیقش میخواندند و امراء نیز مستمری او را هرچندی یکبار قطع میکردند که اما اینکه وی چون کتاب تأویلات را نوشت مضمون مطالب آن بمذاق حسین بن علی مروزی قرمطی خوش نیامد لذا مستمری او را قطع کرد و همچنین چون کتاب القرا بین و الذبائح را نوشت جیهانی که ثنوی مذهب بود عطایایش را از وی باز بداشت و از این رو ابوزید دچار فلاکت و تنگی معیشت گردید و نیز از جهت اینکه شیعه بود از جانب علمای مذاهب دیگر تحقیر میشد و سرزنش میگردید .

ابوالحسن حدیثی که کتابی در ترجمه احوال ابوزید نوشته است گوید : بیاد دارم که در منزل ابوبکر دمشقی مهمان بودیم و نهار حاضر کردند ولی ابوزید

مشغول خواندن نماز بود . او نيك نماز میخواند . میزبان سخت مکدر شد و یکی از مهمانان موسوم به ابو محمد خجندی گفت ای ابو محمد هنوز سودای امامت در سر ابوزید بر جای میباشد و آنگاه شروع کردند بخندیدن پس ابوزید نمازش را سبك کرد و من این مطلب را نمیدانستم و درست در خاطر من نیست که از کدام يك از خجندی یا ابوبکر پرسیدم یکی از آن دو نفر گفتند : آری ابوزید در اوائل کار خود در جستجوی امامت بطرف عراق رفت زیرا امامی مذهب بود پس بکری هم اورا باین جهت سرزنش و ملامت کرد « و ابن ندیم نیز گفته که وی متهم بالحداب بود » . ابوزید بلخی چنانکه گفتیم از فلاسفه‌ای بود که علم و ادب را در يك جا جمع کرده بود یعنی هم دانشمند بود و هم ادیب .

یاقوت در معجم الادبا قطعاتی از اشعار او را ثبت نموده است من جمله ابیاتی

است که در رثای **حسن بن حسین علوی** سروده :

ان المنيّه رامتنا با سهمها	فاوحت سهمها المسموم بالحسن
ابو محمد الا علی فغادره	تحت الصفيح مع الاموات في قرن
يا قبر ان الذی ضمنت جثته	من عصبه ساده ليسوا ذوی افن
محمد و علی ثم زوجته	ثم الحسين ابنه والمرضى الحسن
صلى الا له عليهم و الملائكه	المقربون طول الدهر و الزمن

ابوالحسن وزیری گوید: علمای ادب اتفاق دارند که ادیبان سه تن بوده‌اند

جاحظ - علی بن عبیده - ابوزید بلخی .

«الفاظ و کلمات یکی از این سه تن بر مبنای و معانی آنها فزونی دارد و او جاحظ

است و یکی دیگر که معانی و مبنای بر الفاظش فزونی دارد و او علی بن عبیده است و سومی که الفاظش با معانی طابق النعل بالنعل است و او ابوزید بلخی است .

ابوزید شاگردان زیادی تربیت کرد که از جمله آنها - ابوالحسن محمد بن

یوسف عامری - ابو محمد حسن بن محمد وزیری است ولی معروفترین آنها ابوبکر محمد بن زکریای رازی میباشد که در شرح حال خود گوید: من فلسفه را در محضر

استادم بلخی آموخته‌ام . و نیز رساله برای ابوزید بلخی نوشته و در آن علت بروز
ذکام را در اثر استشماء گل در فصل بهار بررسی کرده است .

امّا تألیفات او :

- ۱- کتاب اقسام العلوم
- ۲- « شرایع الادیان
- ۳- « اختیارات السیر
- ۴- « السیاسة الصغیر
- ۵- « « الکبیر
- ۶- « اکمال الدین
- ۷- « فضل صناعة الکتابه
- ۸- « مصالح الابدان والانفس
- ۹- « اسماء الله و صفاته
- ۱۰- « فضیلة علم الاخبار
- ۱۱- « صناعة الشعر
- ۱۲- « الاسماء والکنی والالقاب
- ۱۳- « اسماء الاشیاء
- ۱۴- « النحو و التصریف
- ۱۵- « ما یصح من احکام النجوم
- ۱۶- « فی حدود الفلسفه
- ۱۷- « الصورة و المصدر
- ۱۸- « الرد علی عبدة الاوثان
- ۱۹- « فضیلة علوم الرياضیات
- ۲۰- « فی اقسام علوم الفلسفه
- ۲۱- « القرابین والذبايح

- ۲۲- کتاب عصمت الانبياء
- ۲۳- « الفناك و النساك
- ۲۴- « قوارع القرآن
- ۲۵- « نظم القرآن
- ۲۶- « ما اغلق من غريب القرآن
- ۲۷- « فى ان سورة الحمد تنوب عن جميع القرآن
- ۲۸- « اجوبة ابى القاسم الكعبى
- ۲۹- « النوادر فى فنون شتى
- ۳۰- « اجوبة اهل فارس
- ۳۱- « صور الاقاليم^۱
- ۳۲- « شرح السماء و العالم ارسطو
- ۳۳- « اجوبة ابن على بن محتاج
- ۳۴- « اجوبه ابى اسحق المؤدب
- ۳۵- « المصادر
- ۳۶- « اجوبة ابى الفضل السكرى
- ۳۷- « فضائل مكه على ساير البقاع
- ۳۸- « الشطرنج
- ۳۹- « جواب رساله ابى على بن المنير الزيادى
- ۴۰- « منيه الكتاب
- ۴۱- « البحث عن التأويلات

۱- اين كتاب بزرگترین مرجع اسطخرى در تألیف کتاب مشهوره المسالك والممالك، بوده و شاید مراد از صور اقالیم همان نقشه های جغرافیائی مانند است که مقدسى نقشه جغرافیائی خود را از روی آن ترسیم کرده است .

مقدسى در خصوص آن کتاب چنین گوید : در آن نقشه راه های معروف برنگ سرخ و شن زارها برنگ زرد و دریاهاى شور برنگ سبز و نهرها برنگ آبی و کوه های مشهور برنگ تیره نشان داده شده بود .

- ۴۲- « مدح الوراثة
 ۴۳- « الوصیه
 ۴۴- « صفات الامم
 ۴۵- « القروود
 ۴۶- « فضل الملك
 ۴۷- « المختصر فی اللغة
 ۴۸- « صولجان الكتب
 ۴۹- « ادب السلطان و الرعيه
 ۵۰- « فضائل بلخ
 ۵۱- « تفاسیر الفاتحه و الحروف المقطعه فی اوائل السور
 ۵۲- « رسوم الكتب
 ۵۳- « نامه بابوبکر بن مستنیر - که بصورت سرزنش و داوری درباره
 آموزگاران و نویسندگان نوشته است .
 ۵۴- نامه بابوالمظفر در شرح آنچه که در حدود فلسفه گفته شده است .
 ۵۵- کتاب اخلاق الامم
 ۵۶- « البدء والتاریخ
 «وفات بسال ۳۲۲ هجری در ۸۷ سالگی»

مآخذ :

فلاسفه شیعه - عبدالله نعمه
 فهرست - ابن ندیم
 اعیان الشیعه جلد ۱۱ - امین عاملی
 الالقاب و الانساب - شیخ عباس قمی

۱- این کتاب را بمطهر بن طاهر مقدسی هم نسبت داده اند و مشتمل برشش جزء است
 و در سال ۱۸۹۹-۱۹۰۷ میلادی در پاریس بچاپ رسیده است .

ابن الصلاح

احمد بن محمد همدانی مشهور بابن الصلاح از مردم دمشق

بود که پس از اتمام علوم مقدماتی به بغداد رفت و در آنجا

در حوزه درس ابوالحکم مغربی که مدرس و رئیس بیمارستان عسکریه بود تحصیل پرداخت تا اینکه در منطق و حکمت و هندسه و طب استاد گردید و بدمشق مراجعت کرد .

ابن الصلاح مردی فصیح اللهجه و شیرین سخن بود و در علوم عربیه نیز دستی توانا داشت و از معاصرین زمخشری و اوحالدین انوری و قاضی ناصح الدین اربجانی بود . از تألیفات او یکی کتابی است بنام الفوز الاصح و دیگری شرح کتاب شفا است .

(وفات بسال ۵۴۰ هجری)

مأخذ :

نامه دانشوران جلد اول - ابوالفضل ساوجی

قاموس الاعلام جلد اول - شمس الدین سامی

ابن هیثم

ابن هیثم مکنی به یوعلی و معاصر ابن سینا و مشهور به بطلمیوس

ثانی از حکمای بزرگ اواخر قرن چهارم بود و کتابی

درباره رود نیل و امکان سدبندی و جاری ساختن آب آن بر اراضی اطراف رودخانه تألیف نموده و ضمن آن توضیح داده که بهنگام کاهش آبها چگونه میتوان از رودخانه مزبور برای آبیاری باغات و مزارع اطراف استفاده نمود .

سال وفاتش ضبط نشده ولی مشهور آنکه وی دچار مرض اسهال خونی شد و چون از معالجات نتیجه نگرفت پس از زندگی مایوس گشته و تن بقضا در داد و روبرقه خوابید و شهادتین بر زبان جاری ساخت و زیر لب دعای معروف الیک المرجع والمصیر و الیک توکلت و الیک انیب را بخواند و آنگاه جان بجان آفرین تسلیم کرد .

مأخذ :

روضات الجنات - موسوی خونساری

ابو تمام

یوسف بن محمد نیشابوری مشهور به ابو تمام از فلاسفه بزرگ
قرن چهارم هجری از جمله دانشمندانی بود که شریعت
را با فلسفه تطبیق میداد و چون مذهباً هم شیعه بود لذا مخالفینش ویرا تکفیر کرده
و از معاشرتش دوری میجستند .

صاحب کتاب فلاسفه شیعه بنقل از کتاب الامتاع والمؤانسه تألیف ابو حیان
توحیدی گوید : ابو تمام کسی بود که کوشش داشت شریعت را از بین ببرد . زیرا
معتقد بود که فلسفه با شریعت همعنان است و شریعت با فلسفه موافق می باشد و هر یک
مادر و دیگری نسبت بآن مهربان و عطف است .

« او قصد داشت این مطالب را انتشار دهد و مردم را بخود دعوت کند و بطایفه
معروف به شیعه خدمت کرد و به مطرف بن محمد وزیر مرداویج حبلی پناه برد
تا پشتیبان او باشد و بتواند آنچه در دل دارد بآن وسیله بگوید . ولی این کارها او
را کوچکتر کرد و از قدر او بکاست و تحقیر شد و خانه نشین گردید . با این حال
صاحب هر بدعتی رأی او را مستمسک قرار میدهد و تهمت های وارد بر خود را از
مردم می پوشاند» .

« این مطالب همان توطئه هائی است که هذیان گویان دیروز چیده بودند و
همین حرف هائی است که پدید آمدگان قزوینی نشخوار می نمایند و مبلغانی باطراف
میفرستند و مردم را بخود ترغیب میکنند و بین مردم فتنه برپا میسازند» .

« ابو تمام مثل همفکران شیعه خود آیات قرآنی را تأویل میکنند و تأویل
آنها هیچ ارتباطی بشریعت ندارد مردم هم متوجه خود هستند و دین خود را خوب
حفظ میکنند و از صرافان که درهم و دینار را صرافی میکنند بهتر این امر را تحت
نظر دقت خود صرافی می نمایند» .

باری ما درباره این دانشمند بیش از این اطلاعی بدست نیاوردیم .

مأخذ : فلاسفه شیعه - عبدالله نعمه ترجمه غضبان

کراچکی

ابوالفتح محمد بن علی بن عثمان مشهور به کراچکی از حکمای

قرن چهارم و پنجم هجری از مردم خیم از بلاد مصر بود

و به طرابلسی نیز شهرت داشت ولی در طرابلس مدتی اندک اقامت کرده بود و در شهرهای دیگر نیز اقامت دائم نداشت و بلکه پیوسته از شهری بشهری دیگر میرفت و بین طرابلس - حلب - دمشق - صور - صیدا و بیش از همه بین رمله و قاهره در گردش بود. و از این جهت بعضی‌ها او را *نزیل الرملة و القاهرة* توصیف میکردند و بهر حال او نه تنها فیلسوف بود بلکه در علم کلام و طب و نجوم و فقه و اصول نیز تبحر داشت و در محضر فقهای چون شیخ مفید - سید مرتضی - سلار بن عبدالعزیز دیلمی - حسین بن عبدالله واسطی - ابوالحسن بن شاذان قمی تلمذ کرده و کتاب‌های زیادی در رشته‌های مختلف برشته تحریر در آورده بود و مخصوصاً در علم کلام تألیفات بسیاری داشت که یکی از آنها کتاب معروف *کنز الفوائد* است که شامل بسیاری از مسائل فلسفی و کلامی و ادبی و تاریخی و بعضی از مسائل فقهی و اصولی است و اینک ، بعضی از مطالب آن را بنقل از کتاب فلاسفه شیعه ذیلاً درج میکنیم :

۱- کلام در اینکه حوادث را ابتداء و سر آغازی است ... از اموری که دلالت دارند بر آنکه حوادث گذشته را ناچار سر آغازی بود این است که ما در هر وقتی از اوقات زمان خود که باشیم در حقیقت میان آخر زمان گذشته و اول زمان

آینده هستیم و بطور قطع آخر زمان گذشته را که یکی دوطرف آن است میدانیم و در عین حال قطع داریم بر اینکه حوادثی که مثلاً در یکصد سال بعد رخ میدهد سبب آن خواهد شد که بر تعداد حوادث گذشته بیفزاید و فی المثل اگر تعداد حوادث تا امروز هزار باشد حادثه که بعداً واقع میشود تعداد را بهزارویک بالغ میسازد پس معلوم میشود عدد حوادث قبلاً کمتر بوده و امروز بیشتر شده است و همین امر دلالت دارد بر آنکه حوادث معدود بعد و دارای نهایت است و دوطرف آن محصور میباشد زیرا اگر نهایت نداشت عقل انسانی نمیتوانست در آن تصور تعدد و کثرت کند و نیز دلالت دارد بر اینکه هر یک از کارهای گذشته حادث بوده یعنی قبلاً وجود نداشته بلکه ایجاد کننده‌ای که مقدم بر او بوده آن را بوجود آورده است .

۲- **قدرت انسان بر ایمان عین قدرت بر کفر است** از اموری که بر این امر دلالت دارد این است که کافر مکلف به ایمان است و اگر او قدرت ایمان نداشت توجیه این تکلیف بوی قبیح و تکلیف مالایطاق میگردید و ما قبلاً نادرستی آن را بیان کرده ایم . پس اکنون که معلوم شد او با داشتن قدرت بر کفر، قدرت بر ایمان نیز دارد لاجرم نمیتوان قدرت بر ایمان و قدرت بر کفر را از هم تفکیک نموده و آنها را دو قدرت متعدد و متمایز از یکدیگر خواند چه در آن صورت اجتماع ضدین لازم آید و آن محال است و بهمین جهت ثابت میشود که در انسان یک قدرت بیش نیست و برای بکار بردن در هر دو ضد صلاحیت دارد و مکلف میتواند آن قدرت را در هر یک از دوجنبه با اختیار خود بکار ببرد .

۳- **جبریها را عقیده آنکه قدرت موجب مقدور است و بر آن حمل میشود و وجود قدرت بدون آنکه مقدور با آن همراه باشد درست نیست ولی ما معتقدیم مقدوریکه با قدرت بوجود می‌آید در حقیقت همان فعل بنده است چه آن فعل طاعت باشد یا معصیت یا مباح . انسان است که آن را بوجود می‌آورد .**

۴- **معزله گویند اشیاء پیش از آنکه حادث شوند اشیاء بوده‌اند بدین معنی که جواهر در حال عدم نیز جواهر و اعراض در حال عدم نیز اعراض بوده‌اند و**

بالاخره تمام اشیاء در عدم نیز ذوات بوده‌اند کما اینکه در حال وجود نیز ذوات هستند یعنی جوهر بوسیله فاعلی جوهر نشده یا عرض بوسیله فاعلی عرض نگردیده است و فاعل و صانع فقط صفت وجود در آنها ایجاد کرده است و این عقیده در حقیقت انکار صنع صانع تعالی شانه میبشد یعنی همان عقیده است که ملحدان بدان قائل میباشند .

اصحاب ما در پاسخ این‌ها گفته‌اند اگر صنع صانع در خلق آنها از کتم عدم تأثیر نداشته و قدرت او بر آنها تعلق نگرفته و بلکه متعلق قدرت و فعل او همان صفت بوده است و بس در این صورت باید بگوئید آن صفت چیست ؟ آیا همان نفس جوهر و نفس عرض است و آن دو بوسیله فاعل خود بفعل درآمده‌اند؟ و اگر بگوئید : او چیز دیگری است و غیر از آن دو میباشد در این صورت این سؤال پیش می‌آید که آیا آن چیزی هست یا خیر؟ اگر بگوئید که آن خود چیزی است پس ناچار میشوید که در حال عدم نیز آن را چیزی بدانید و اگر بگوئید چیزی نیست در حقیقت منکر آن شده‌اید که خداوند، کاری انجام داده باشد. معتزله گویند **آن يك امر معقول است** و چیزی بر این اضافه نکرده و دلیلی نیاورده‌اند و سخنانی نظیر سخنان جبریان میگویند . تمامی معتزله جز ابوالقاسم عبدالله بن احمد بلخی بر همین عقیده‌اند .

اما تألیفات او :

۱- کتاب دامغة النصاری (در ردّ تثلیث)

۲- رسالة الاخوين (در ردّ اشاعره)

۳- الغایة فی الاصول (در حدوث عالم و اثبات صانع)

۴- عدة المصیر فی حجج يوم الغدير

۵- مختصر تنزیه الانبیاء

۶- معارضة الاضداد باتفاق الاعداد

۷- الاستبصار فی النص علی الائمة الاطهار

- ٨- التعجب في الامامة من اغلاط العامه
- ٩- المجالس في مقدمات علم الكلام
- ١٠- الكفايه في مقدمات اصول الكلام
- ١١- التنبيه على اغلاط ابي الحسن البصري
- ١٢- مسئلة العدل في المحاكمة الى العقل
- ١٣- رياضة العقول في مقدمات الاصول
- ١٤- نقض رسالة فردان المروزي في الجزاء
- ١٥- حجة العالم في هيئة العالم (در هيئت)
- ١٦- نظم الدرر في مبنى الكواكب والصور (در هيئت)
- ١٧- مزيل اللبس و مكمل الانس «
- ١٨- ايضاح السبيل الى علم اوقات الليل «
- ١٩- في حساب الهندي (در حساب و ابواب آن و عمل جذور و مكعبات)
- ٢٠- مختصر البيان عن ادلة شهر رمضان
- ٢١- جواب الرسالة الحازمية
- ٢٢- الكافي
- ٢٣- معدن الجواهر و رياضة الناظر
- ٢٤- رياض الحكم
- ٢٥- موعظة العقل للنفس
- ٢٦- الجليس
- ٢٧- الانيس
- ٢٨- الزاهد في اداب الملوك
- ٢٩- كنز الفوائد
- ٣٠- المدهش
- ٣١- الرسالة الصوفيه

- ٣٢- نصيحة الشيعة
- ٣٣- هداية المسترشد
- ٣٤- الايضاح عن احكام النكاح
- ٣٥- مختصر طبقات الوارث
- ٣٦- الاصول فى مذهب آل الرسول
- ٣٧- انتفاع المؤمنين بما فى ايدى السلاطين
- ٣٨- غاية الانصاف فى مسائل الخلاف
- ٣٩- مختصر دعائم الاسلام
- ٤٠- معرفة الفارض على استخراج سهام الفرائض
- ٤١- البستان
- ٤٢- روضة العابدين و نزهة الزاهدين
- ٤٣- فى الخلاء والملاء
- ٤٤- فى الرد على الغلاة
- ٤٥- فى الرد على المنجمين
- ٤٦- الرحلة

مأخذ : فلاسفة شيعة - عبدالله نعمه . ترجمه غضبان

ابوسهل مسیحی
 عیسی بن یحیی مشهور به ابوسهل از مردم جرجان بود و در دربار خوارزمشاهیان میزیست و مذهباً مسیحی بود و ضمناً بسیار جوان بود معذک در عمق نظر و وسعت اطلاعات بر بسیاری از فلاسفه کهنسال برتری داشت و حتی بروایتی استاد ابن سینا بود یعنی ابن سینا مدتی در پیش او تلمذ کرده و فلسفه آموخته بود . وفاتش در سال ۴۰۱ در چهل سالگی اتفاق افتاد و معروف آنکه وی در بیابانی خشک از تشنگی جان سپرد .
 از آثار قلمی او بیش از چند کتاب بجای نمانده که یکی از آنها کتاب **اختصار المجسطی و دیگری موسوم به اظهار حکمة الله تعالی فی خلق الانسان** میباشد .

مآخذ : مطرح الاطوار جلد اول - میرزا عبدالحسین خان طبیب
 قاموس الاعلام ، - شمس الدین سامی

ابن شبل
 حسین بن عبدالله بن یوسف بن شبل بغدادی مشهور بابن شبل از حکمای قرن پنجم که در عهد خلافت القائم بامر الله (۳۸۱ - ۴۲۲) در بغداد میزیست و در الهیات و طبیعیات و مخصوصاً در طب مهارتی بسزا داشت و ضمناً ادیبی فاضل و شاعری بلند پایه بود و از اشعاری که گفته یکی قصیده رائیه است در اعتراض بر خلقت و دیگری اشعاری است در حکم و مواظظ .
 از خصایص ابن شبل آنکه وی با وجودیکه در علم طب دست داشت هرگز بمعالجه بیماران نمی پرداخت . بلکه فقط دروس آن علم را بانضمام دروس فلسفه بشاگردان می آموخت . (وفات سال ۴۷۳ هجری در بغداد)

مآخذ : نامه دانشوران جلد ۲ - ساوحی وغیره
 معجم الادباء جلد ۱۰ - یاقوت حموی

ابن باجه

محمد بن یحیی بن صانع مشهور باین باجه از مردم اندلس

در حکمت و طب و نجوم و سایر علوم رائجہ زمان خود

دستی بسیار توانا داشت و در هندسه و جغرافیا و موسیقی نیز متبحر بود و نیز قرآن را تماماً در حفظ داشت و در همه سخنانش از آیات قرآن استشهاد میکرد اما شارب الخمر بود و ضمناً در باره روح و بقای آن عقائد مخالفی داشت و انسان را در عداد درختان و گیاهان میشمرد و میگفت همانطوریکه درخت پس از پیمودن دوران حیات خویش یکباره خشک و مبدل ب خاک شده و بکلی معدوم میگردد انسان نیز چنین است و پس از مرگ سرانجام بکلی معدوم میشود و اثری از جسم و روح او بجای نمی ماند .

و نیز منکر تأثیر کواکب در زندگی مردم بود و بهمین جهت بعضی او را بکفر و زندقه منسوب میداشتند و بآزارش میپرداختند ولی او که جوابی جسور و با جرئت بود بی اعتنا باین تکفیرها عقائدش را بی محابا بر زبان میراند و روی کاغذ میآورد تا اینکه مخالفین سم بطعامش داخل نموده و مسمومش کردند و وی در حالیکه بیش از سی و پنج سال نداشت بدرود حیات گفت . (۵۲۳ هجری)

گویند وی با همه حوادث سنّ به تناوب در دو نقطه از امارت نشین های اندلس بوزارت رسید و حین وفات نیز دارای مقام وزارت بود و تألیفات او اکثراً بزبان های خارجی ترجمه شده و از جمله آنها کتاب های ذیل است :

۱- اتصال العقل بالانسان

۲- شرح کتاب السماع الطبیعی لارسطو

۳۔ النفس

۴۔ الفحص عن النفس النزوعیه و کیف هی ولم تنزع و بماذا تنزع

۵۔ المزاج

۶۔ قول علی کتاب الـکون و الفساد لارسطو

۷۔ البرهان

۸۔ الغایة الانسانیة

۹۔ اختصار الحاوی للرازی

۱۰۔ الاسطقات

گویند بهنگام نزع این شعر را سرود:

حان الرحیل فودّع الدار اللتی ماکان ساکنها بها بمخلّد
لم ترض الا الله معبوداً ولا دیناً سوى دین النبی محمد

پایان جلد سوم

تاریخ ابن خلکان جلد دوم

روضات الجنات - سید باقر موسوی

نامه دانشوران جلد اول - ابوالفضل ساوجی

مطرح الانظار جلد اول - میرزا عبدالحسین خان طبیب

قاموس الاعلام جلد اول - شمس الدین سامی

مآخذ :

فهرست مندرجات

صفحه	مطالب	صفحه	مطالب
۵۹	مجنوس	۱	حکمت در اسلام
۶۰	بت پرستی	۲۴	ظهور اسلام
۶۱	بت های مشهور عرب	۲۴	شبه جزیره عربستان
۶۴	هجوم ابرهه بمکه و شکست او	۲۷	مذهب
۶۶	حکومت	۲۷	دهریان
۷۰	اخلاق و عادات	۲۸	مؤحدین
۷۳	انواع نکاح	۳۰	صابئین
۷۶	« طلاق	۳۲	حنفاء
۷۸	تقال و تطییر	۳۳	یهود
۷۹	مفاخره - منافره - معاقره	۴۱	فرقه سامرا
۸۰	سودا و تجارت	۴۲	« غنوسی ها
۸۲	شعر و خطابه	۴۲	« ربانیان
۸۳	بزرگترین شعراء	۴۲	« قراء
۸۶	بهترین شعر سال	۴۳	« عنانیه
۸۷	معلقات سبعة	۴۳	« بودغانیه
۸۹	پیغمبر (ع)	۴۴	علمای بزرگ یهود
۹۰	صورت و سیرت	۴۷	نزاری
۹۳	قرآن	۴۹	مروجین نزاری
۹۸	ترجمه احوال فضلی اسلام	۵۷	فرق مختلفه نزاری

مطالب	صفحه	مطالب	صفحه
مقدمه	۹۸	ابو اسحق ابراهیم نوبختی	۱۷۴
قدزیه	۱۰۲	ابوسهل اسماعیل بن علی نوبخت	۱۷۵
کرامیه	۱۰۲	ابومحمد. حسن بن موسی نوبختی	۱۷۷
جهمیه	۱۰۴	ابوسهل فضل بن ابی سهل نوبختی	۱۸۱
خوارج	۱۰۵	احمد مجریطی	۱۸۳
مرجئه	۱۰۵	ابن مسکویه	۱۸۴
شیعه	۱۰۶	ابن الخمار	۱۹۲
معتزله	۱۰۸	ابن سینا	۱۹۴
اشعریه	۱۱۴	بهمنیار	۲۲۰
فلاسفه اسلام	۱۲۳	ابوزید بلخی	۲۲۱
کندی	۱۲۳	ابن الصلاح	۲۲۸
فارابی	۱۳۱	ابن هیشم	۲۲۸
سجستانی	۱۴۳	ابو تمام	۲۲۹
ابومعشر بلخی	۱۴۴	کراچکی	۲۳۰
سرخسی	۱۴۶	ابوسهل مسیحی	۲۳۵
جابر بن حیان	۱۵۱	ابن شبل	۲۳۵
ابن کر نیت	۱۷۱	ابن باجه	۲۳۶
خاندان نوبخت	۱۷۲		

افلاط مهمه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۱	گفتم	گفتیم	۷۹	۲۱	الفلسفه	الفلسفه
۳	۷	بنددوفجایع	بنددوفجایع	۸۱	۳	شقره	مشقره
۵	۶	در شهر	درهر شهر	۸۸	۴	اطلال	اطلال
۶	۷	رشته	رشته‌های	۸۸	۵	الوثم	الوشم
۶	۱۹	تغییر	تفسیر	۸۸	۱۳	اذنثا	اذثنا
۱۰	۱۶	تجلیل	مجلس	۸۹	۱۵	لتیم	لطیم
۴	۱۷	و جیب	و حبیب	۱۰۵	۳	خواج	خوارج
۱۱	۲۵	پسرش	نواده‌اش	۱۰۷	۱۹	ارادثنا	ارادثنا
۱۴	۲۱	نوده	نموده	۱۱۱	۱۴	آنها	آنها را
۱۵	۲۳	شبخ	شیخ	۱۱۲	۹	خود خویش	خود
۱۹	۱۶	دارالحکمه	دارالحکمه	۱۱۷	۴	محدث	محدث
۲۲	۱۹	عامی	علمی	۱۱۷	۶	معدم	معدوم
۲۳	۱۹	المعارف	المعارف	۱۱۷	۲۵	فعلی نه	فعلی است نه
۲۳	۱۷	الطابحة	طابحة	۱۳۲	۲۲	بدیل	بدیل
۳۲	۲۴	UZAV	UZAVZ	۱۳۸	۳۲	محفوظ	محفوظ
۳۹	۱	زندگانش	زندگانش را	۱۳۹	۶	جواهر	جوهر
۴۹	۱۳	بودند که	بودند باسامی	۱۴۱	۴	آنها	آنها
۵۴	۱۶	مفظم	معظم	۱۴۷	۵	نجنبد	نجنبید
۶۰	۵	یتما	تیما	۱۶۴	۱۵	دالکتلیس	دالتکلیس
۶۰	۲۲	یمی	یعنی	۱۷۲	۱	خان	خاندان
۶۱	۲۰	ساخندند	ساخته	۴	۹	نمودا بوسهل	نمودا بوسهل
۶۲	۹	میسروندند	میسروندند ^۳	۱۹۰	۸	نورالعاده	نورالسعاده
۶۵	۲	۷۵۰	۵۷۰				

فلسفه از آغاز تا ریخ

تألیف محمد رشاد

جلد چهارم

یکهزار نسخه از این کتاب در سال ۲۵۳۲ بچاپ رسید
شماره ثبت در دفتر کتابخانه ملی شماره ۱۳۳۵ بتاریخ ۲۵۳۲/۹/۱۳

بسم الله الرحمن الرحيم

ترجمه فلاسفه اسلام که در جلد گذشته آغاز گردید گمان میرفت در همان جلد پایان می یابد ولی دنباله اش بدر ازا کشید . پس هر گاه همچنان ادامه می یافت قطر کتاب فزونتر میگشت و با سایر مجلدات نامتناسب میگردید پس بناچار رشته کلام در میانه قطع و اتمام آن باین جلد محول شد .

ضمناً بیان این مطلب را لازم میدانیم که : چون ترجمه بزرگانی که بانیان مذاهب نیز بوده اند طبعاً منجرّ بورود در مناقشات مذهبی میگردید لذا از آن خودداری شد . و بهر حال اینک بقیه کلام :

محمّد بن احمد بن ریحان هروی خوارزمی بیرونی
ابوریحان بیرونی

مشهور به ابوریحان بیرونی در سنه ۳۶۲ هجری در قریه بیرون از توابع خوارزم واقع در شمال ایران بدینا آمد و پس از رشد و بلوغ و فرا گرفتن علوم و تبصر در رشته های مختلف سرانجام بخوارزم رفت و پس از چندی از آنجا بگرگانج عزیمت نمود و در آنجا رحل اقامت افکند لکن پس از چند سال از آنجا نیز رخت بر بسته و بگرگان رفت و بدربار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر پادشاه آن دیار باریافت .

شمس المعالی که خود از رجال علم و فضیلت بود دانشمندان را بزرگ و مقدمشان را گرامی میداشت و از همین رو ابوریحان را نیز با احترام بسیار پذیرفت و در برابرش آنچنان رسم ادب بجای آورد که مایه اعجاب حاضرین گردید .

گویند هروقت وی عزم ملاقات ابوریحان را میکرد بجای اینکه او را بحضور

طلب خود بحضورش میرفت و نیز گویند ویرا برای وزارت خود دعوت کرد و کاخی بزرگ برای سکونتش اختصاص داد ولی او هیچیک را نپذیرفت .

گرچه ابوریحان فیلسوفی که دارای مکتبی خاص باشد نبود ولی در فلسفه اطلاعاتی بس وسیع داشت و بر عقائد حکمای اسلام و یونان نیک مسلط بود و چون زبان یونانی و سریانی و عبری را خوب میدانست لذا میتوانست عقائد یونانیان را مستقیماً از کتب آنها استخراج نماید و از این حیث بر بسیاری از معاصرینش برتری داشت اما باید دانست که شهرت او تنها دانستن فلسفه و اطلاع بر مسائل نظری نبود بلکه او در تمام علوم عصر خویش تبحری در سرحد نبوغ داشت و در واقع نایبۀ بود که در هر علمی که وارد میشد چندی نمیگذشت که در آن علم استاد و صاحب نظر میگردد چنانکه در طب و هیئت و جغرافیا و تاریخ ملل و ادیان و نیر نجات و اقسام علوم ریاضی و طبیعی و زیست شناسی و گیاه و معدن و احجار ثمینه استادی بس بزرگ بود و در ادبیات عرب و طلسمات و علوم غریبه نیز دستی توانا داشت و گاهی هم اشعاری نغز میساخت و از همه بالاتر آنکه انشائی روان و بیانی فصیح داشت و مطالب را بوضوح کامل و با عباراتی قرص و محکم آدا میکرد و مخصوصاً در بیان مسائل تاریخی بسیار ماهر بود و احوال اقوام و ملل را محققانه تشریح مینمود. بسیاری از آثار او را اخیراً اروپائیان چاپ و یا ترجمه کرده اند و ما در آینده بیکایک آنها اشاره خواهیم کرد و از مستشرقین که بیش از همه در این کار اهتمام ورزیده اند یکی **ساختاو** و دیگری **اسمیت** و **سارتون** و آخرین آنها **شناخت** میباشد .

ساختاو گوید : من پس از مطالعه کتابهای بیرونی سرانجام باین نتیجه رسیدم که او بزرگترین دانشمندی است که تاریخ نشان داده است .

اسمیت گوید: بیرونی درخشانترین چهره علمی زمان خود در ریاضیات بود و اروپائیان حکمت هند را بوسیله او یاد گرفتند و از این حیث مدیون وی میباشند. **سارتون** گوید: بیرونی مردی محقق و فیلسوف و ریاضی دان و جغرافی دان

بود و در آن علوم اطلاعات وسیع و مبسوط داشت و در حقیقت از بزرگترین بزرگان اسلام و از بزرگترین دانشمندان جهان بود .

شناخت گوید : حق این است که بگوئیم شجاعت فکری بیرونی و عشق او به تحصیل اطلاعات علمی و اجتنابش از اوهام و علاقه‌اش بواقعیات و گذشت وفداکاری او . تمام اینها صفاتی بودند که در قرون وسطی بی نظیر بودند . بیرونی در واقع شخصیتی نو آفرین و دارای بصیرتی عام و کلی و نافذ بود .

و نیز بسیاری از اروپائیان قرون وسطی نسبت بابوریحان و علو مرتبت علمی او احترامی خاص قائل بوده و در آثار خود وی را **Maitre Albyroni** (استاد بیرونی) میخواندند .

باری ابوریحان در ایامیکه در گرگان بسر میبرد و با شمس المعالی حاکم آن دیار مصاحبت داشت چندین کتاب از جمله کتاب معروف **الآثار الباقیه** و کتاب **تجريد الشعاعات والانوار** را بنام وی تألیف کرد و آنگاه از آنجا مجدداً بگرگانج مراجعت نمود .

در آن زمان گرگانج پایتخت خوارزمشاهیان یعنی مأمونیان خوارزم بود که عموماً پادشاهانی معارف پرور و هنردوست بودند و بهمین جهت در بارشان مرکز تجمع دانشمندان چون ابن سینا - ابوالخیر خَمَّار - ابوسهل مسیحی - عبدالمسیح عیسوی ابونصر عراق بود و ابوریحان نیز بدانها پیوست و با اجتماع آنها رونقی جدید بخشید اما دیری نگذشت سلطان محمود غزنوی که در غزنین می نشست بر سراسر بلاد شمالی ایران من جمله خوارزم مستولی شد و همه پادشاهان و امرای آن نواحی را زیر فرمان گرفت پس برای اینکه بغزنین مرکزیت علمی دهد و بر شکوه و عظمت دربار خویش بیفزاید بخوارزم نامه کرد تا همه آن دانشمندان را بغزنین بفرستند لکن دانشمندان مزبور عموماً شیعه بودند و از نزدیک شدن بدربار سلطان محمود که سنی متعصبی بود بر خود میترسیدند لذا از رفتن بد آنجا سر باز زدند اما سلطان که حضور آنها را مصراً می طلبید پادشاه خوارزم را تهدید کرد چنانکه در اعزام آنان

کوتاهی ورزد سپاهیان او خوارزم را زیر پای پیلان جنگی در هم می‌کوبند .
 دانشمندان چون این بشنیدند شبانه از گرگانج گریخته وهریک بسوئی رفتند
 و از آن میان فقط ابوریحان بیرونی باتفاق ابونصر عراق بدان سوی شد و وارد
 غزنین گردید و خواست بخدمت سلطان باریابد ولی سلطان که از رفتار دانشمندان
 نسبت بخویش سخت خشمگین شده بود بابوریحان نیز خشم آورد و مدّتی از پذیرفتن
 او امتناع ورزید تا اینکه اندك اندك خشمش فرونشست و او را بحضور طلبید .

در کتاب چهارمقاله نظامی عروضی چنین آمده است : محمود غزنوی روزی
 در قصر خود نشسته بود ابوریحان بیرونی را بحضور خواست و بوی گفت من اینك
 قصد خروج از این قصر را دارم و تو باید بمن بگوئی که من از کدام يك از دروازه‌های
 قصر برون خواهم رفت پس حساب کن و جواب را درپاره کاغذی بنویس . ابوریحان
 بكمك اسطرلاب حساب کرد و نتیجه را درپاره کاغذی بنوشت و سلطان که قصد تحقیر
 ابوریحان را داشت بتصور اینکه وی یکی از دروازه‌ها را در روی کاغذ نوشته است
 دستور داد دیوار قصر را شکافتند و او بجای اینکه از دروازه‌ها خارج شود از میان
 آن شکاف بیرون شد و بدین ترتیب خواست کذب پیشگوئی ابوریحان را برملاء
 کند اما چون کاغذی را که ابوریحان نوشته بود گشوده و قرائت کردند. متن آن
 چنین بود : **او از چهار در بیرون نشود بل بردیوار شرق دری کنند و اواز آن
 در بیرون شود .**

شاه از این ماجری که باعث خفتش در میان حاضرین گردیده بود آنچنان
 برآشفته که فرمان داد ابوریحان را از بالای بام بروی زمین فرواندازند ولی اتفاقاً
 بیرونی بروی دامی از تور که شکارچیان درپای دیوار بکار گذارده بودند افتاد و آسیبی
 ندید پس سلطان فرمود او را بزندان افکندند و لاجرم ابوریحان مدّت ششماه در
 زندان بسر برد تا اینکه سلطان برسر لطف آمده و او را نزد خویش بخواند و رو
 بحاضرین چنین گفت **پادشاهان چون کودکان خردسال باشند پس باید پیوسته
 سخن بروفق رأی ایشان گفت و آنگاه روی بابوریحان کرده و گفت ای ابوریحان:**

اگر خواهی که از مواهب من برخوردار باشی باید سخن بروفق رأی من
گوئی نه بروفق علم خویش .

بدین ترتیب ابوریحان در جزو ندیمان سلطان در آمد و آن چنان تقرّب یافت
که شاه در لشکر کشی های خود بهندوستان او را نیز در ملازمت خویش برد و
ابوریحان پس از اینکه چندین بار همراه اردوی شاهی بهندوستان رفت سرانجام با
اجازه سلطان در همان جا رحل اقامت افکند و چهل سال تمام در آن جا بماند.

ابوریحان در این مدّت نخست زبان سانسگریّت را که زبان مردم هند است
فراگرفت و آنگاه در پهنای این شبه قاره پهناور شروع گردش کرد و از شهری
بشهری دیگر رفت و ازعجائب آن دیار هرچه را که بچشم دید و یا بگوش شنید در
دفترش ثبت کرد و نیز با حکما و منجمین و ریاضی دانان و علمای دیگر آن جا
مصاحبت ها نمود و از هر يك چیزی آموخت و مطلبی بسینه سپرد و آنها را باعقائد
حکمای یونان و فلاسفه اسلام بسنجید و نیز کتب بسیاری از علمای هند را درباره
نجوم - گیاه شناسی - حیوان - معدن مطالعه کرد و بعضی از آنها را بزبان عربی
ترجمه کرد و متقابلا حکمت یونان و عقائد فلاسفه اسلام را بحکمای آنها آموخت
و بسیاری از کتب فلسفه و ریاضیات مؤلفین اسلام را بدانشجویان آنها تدریس کرد
و بدین ترتیب وسیله انتقال حکمت یونان بهند و حکمت هند بممالک اسلامی گردید
تا اینکه پس از چهل سال بخوارزم برگشت درحالی که در تمام علوم آن عصر دانشمندی
بزرگ گردیده و بزبان های عربی - فارسی - سانسگریّت - عبری - سریانی -
یونانی تکلم میکرد و چندین کتاب در رشته های مختلف از جمله کتاب معروف
تحقیق ماللهند من مقوله مقبولة فی العقل او مرزولة تألیف کرده بود .

ابوریحان پس از ورود بخوارزم بی آنکه لحظه از اوقات خود را بهدر دهد
همچنان بکار مطالعه و تحقیق و تألیف و تدریس و بررسی های علمی ادامه داد و
گویند وی در تمام عمر فقط دو روز از ایّام سال را تعطیل میکرد یکی روز عید نوروز
و دیگری روز عید مهرگان و بقیه ایّامش مدام با قلم و کاغذ و کتاب و اسطrolات و

آلات ترصید و بررسی‌های علمی و مناظرات تحقیقی و درس و بحث می‌گذشت و لحظه‌ای از کار باز نمی‌ایستاد و حتی بنا بر روایت یا قوت حموی وی در روز وفاتش که در بستر مرگ بیهوش افتاده بود چون بیهوش آمد دوستانش را در پیرامون بالینش بدید و در میان آنها چشمش با ابوالحسن بن علی بن عیسی و لوالجی که فقیهی بزرگ بود افتاد پس يك مسئله فقهی از وی پرسید فقیه جواب داد اکنون چه جای این سؤال است؟ و تورا چه حاجت بدانستن آن هست؟ ابوریحان گفت من اگر آن را بدانم و بمیرم بهتر است از آنکه آن را ندانم و بمیرم و لاجرم ابوالحسن بناچار جواب سؤال را گفت و ابوریحان بدقت بآن گوش داد و به نیکی فرا گرفت پس ابوالحسن از منزل او خارج شد اما هنوز چند قدمی دور نشده بود که صدای ضجه زنان را شنید و دانست که ابوریحان در همان لحظه جان بجان آفرین تسلیم کرده است.

باری ابوریحان مدّتی در خوارزم ماند و آنگاه از آنجا بغزنین رفت و در آنجا متوطن شد و در همانجا نیر فوت نمود.

درباره ادب و حسن معاشرت او شواهد بسیاری روایت شده و نیز بسیاری از مؤرخین درباره تواضع و فروتنی او حکایاتی نقل کرده‌اند از جمله اینکه شاعری اشعاری در مدح او سروده و حسب و نسب و پیراستوده بود. ابوریحان چون آن اشعار را بخواند سخت متفعل شد و این اشعار را در جواب آن گفت:

یا شاعر! جانی یجزی علی‌الادب	وافی لیمدحنی والذم من ادبی
و ذا کراً فی قوافی شعره حسبی	و لست والله حقاً عارفاً نسبی
اذلست اعرف جدی حق معرفه	و کیف اعرف جدی اذ جهلت ابی
ابو لهب شیخ بلاادب	نعم و والدتی حمالة الحطب
الذم والمدح عندی یا ابا حسن	سیان مثل استواء الجدّ و اللعب

این ابیات علاوه بر اینکه نشان دهنده منتهای تواضع و فروتنی او است نمونه اشعار و آثار ادبی و ذوق و قریحه شعری او نیز می‌باشد و معلوم می‌کند که وی در شعر و ادب

نیز دارای قدرتی شگرف بوده است و از جمله ابیاتی که بوی نسبت داده شده و مؤید این قدرت میباشد ابیات ذیل است .

فلا یغرك مئی لین مس . تراہ فی دروسی و اقتباسی

فاتی اسرع الثقلین طراً الی خوض الردی فی یوم بأس

برای اینکه از طرز انشاء و سبك بیان این دانشمند بزرگ نمونه بدست داده شود کلماتی چند که از کتاب معروف او بنام التفهیم لاولل صناعت التنجیم روایت شده ذیلاً نقل میکنیم .

باب سوم - حاله‌اء و آسمان و زمین - فلك چیست ؟ جسمیست چون گوی گردنده اندر جای خویش و اندر میان او چیزهاست که حرکت ایشان بسرشت خویش بخلاف حرکت فلك است و اندر میان اوئیم واو را فلك نام کرده اند از بهر حرکت او که کرده است و فیلسوفان او را اثیر نام همی کنند .

فلك یکی است یا بیشتر؟ فلك ها هشت گوی اند يك بر دیگر پیچیده همچون پیچیدن توپهای پیاز و فروترین فلكها آنستکه بما نزدیکتر است و ماه اندر او همی رود و همی آید و فرود آید . تنها بی هنباز ... کره دوم ... عطارد است و سوم آن زهره است و چهارم آن آفتاب است و پنجم آن مریخ و ششم آن مشتری و هفتم آن زحل . این گویهای هفت ستاره دوزده اند، ستارگان بیابانی را که ثابته خوانند ایشان را یعنی ایستاده .

نوروز چیست؟ نخستین روز است از فروردین ماه و از این روز نو نام کردند زیرا که پیشانی سال نو است و آنچه از پس اوست از این پنج روز همه جشنهاست . مهرگان چیست؟ شانزدهم روز است از مهر ماه و نامش مهر و اندرین روز افریدون ظفر یافت بر... ضحاک و بکوه دماوند بازداشت و روزها که سپس مهرگان است همه جشن اند بر کردار آنچه از پس نوروز بود و ششم آن مهرگان بزرگ بود و رام روز نام است و بدین داندش .

ابوریحان چه هنگامیکه در هند اقامت داشت و چه در ایامیکه در غزنین و یا

گر گانج و خوارزم بسر میبرد بیشتر اوقاتش در تحقیقات علمی و تجارب عملی درباره فلکیات و طبیعیات میگذشت و کتاب‌هایی که در این باب‌ها تألیف کرده و انیک بعضاً در دسترس میباشند دلیل عمق این تحقیقات و دقت آن تجارب است .

هرچند ما فهرست جامع کلیه کتاب‌های او را در خاتمه این مقال بشمار خواهیم آورد اما برای اینکه به پهنای دانش و وسعت نظر و بسط اطلاعات او در علوم متداوله آن عصر پی برده شود گوئیم که :

کتاب تحقیق مال‌الهند و آن مشتمل بر هشتاد باب است باب اول مقدمه و کلیات . ابواب ۲ تا ۱۲ افکار مذهبی و فلسفی . ابواب ۱۲ تا ۱۷ ادبیات و عادات غریبه و خرافات . ابواب ۱۸ تا ۳۱ جغرافیای توصیفی و ریاضی . ابواب ۳۲ تا ۶۲ گاهشماری و هیئت . ابواب ۶۳ تا ۷۶ . قوانین و عادات و رسوم و اعیاد . ابواب ۷۷ تا ۸۰ علم احکام نجوم .

قانون منظوری اوشامل نکات ذیل است: صورت زمین و ابعاد آن - چگونگی اندازه گیری طول بلاد - مبادی علم هیئت - علم ریاضی - تقاویم (یعنی تواریخ مملل مختلف و استخراج آنها از یکدیگر) علم مثلثات و مخصوصاً مثلثات کروی . دوائر آسمانی و مختصات ناشی از آنها و آنچه سبب حرکت یومی کره آسمان در حول زمین میشود . تعیین عرض جغرافیائی شهرها بوسیله سایر شاخص‌ها . حساب مسافت دو شهر که مختصات جغرافیائی آنها معلوم است . حرکات خورشید و بیان ریاضی آنها . حرکات ماه و بیان ریاضی آنها . اختلاف مناظر ماه بر طول و عرض و ارتفاع . اتصالات ماه و خورشید و خسوف و کسوف و حساب رؤیت هلال . ستارگان ثابت و منازل قمر در آنها . حرکات ستارگان معروف بخمسه متحیره (زحل - مشتری - مریخ - زهره - عطارد) و بیان ریاضی آنها و فواصل آنها از زمین و بزرگی اجرام آنها و ظهور و اختفای آنها . مسائلی از مثلثات کروی و هیئت که محتاج الیه علمای احکام نجوم است .

کتاب‌الاثار الباقیه که مشهورترین آثار اوست مشتمل است بر مباحث راجع

بماه - روز - سال در نظر اقوام مختلف و تقویم‌ها و تعدیلات و تغییراتی که در آن راه یافته و جدول‌ها درباره ماه‌های ایرانی - عبری - رومی - هندی - ترکی و نیز جدول‌هایی درباره پادشاهان آشور - بابل - کلدان - قبط - یونان پیش از مسیحیت و بعد از مسیحیت و همچنین جداولی در مورد پادشاهان ایران قبل از اسلام و طبقات آنان و مطالبی راجع به جشن‌ها و اعیاد طوایف مختلفه و بت پرستان و اهل بدعت. کتاب التّفهیم لاوائل صناعة التّنجیم بصورت سؤال و جواب که بدوزبان فارسی و عربی نوشته شده و ما قسمتی از مقالات فارسی آن را در گذشته نقل نمودیم شامل است بر قواعد حساب - هندسه - جبر - عدد - هیئت عالم و احکام نجوم با نقوش و صور. کتاب الصيدله بترتیب الفبائی نوشته شده و شامل است بر انواع داروها و ترکیبات و اسامی آنها و بیان اختلاف عقائد قدماء در مورد یکا يك آنها . کتاب الجماهیر فی معرفة الجواهر درباره سنگ‌های قیمتی و نوع حجم و کیفیت بوجود آمدن هر يك از آنها بحث کرده و وزن مخصوص ۱۸ نوع از سنگ‌ها را معین کرده است. اسبابی که برای تعیین اوزان مخصوص احجار و فلزات بکار برده با وجودیکه قدیمی‌ترین و ابتدائی‌ترین چگالی‌سنج Pycnometre میباشد معذک نتیجه بسیار دقیق است و فی‌المثل چون بعضی از نتایجی که وی بدست آورده است با ارقامی که بوسیله علمای امروز بدست آمده در جدول ذیل که از تحقیقات ایلهارد ویدمان Eilhard wiédmann استخراج گردیده است مقایسه میشود معلوم میگردد که تفاوت آنها با یکدیگر بسیار اندک است :

ماده	نتایج ابوریحان بیرونی	نتایج علمای امروز
جیوه	۱۳/۷۴	۱۳/۵۹
مس	۸/۹۲	۸/۸۵
آهن	۷/۸۲	۷/۷۹
قلع	۷/۲۲	۷/۲۹
سرب	۱۱/۴۰	۱۱/۳۵
مفرغ	۸/۶۷	۸/۴ تقریباً

صاحب کتاب فلاسفه شیعه بنقل از کتاب تراث العرب العلمی گوید :

بیرونی برای استخراج اوزان مخصوص اجسام آزمایش کرد بدین طریق : ظرفی را چنان تعبیه کرد که مصب آن بطرف پائین قرار داشت و از توزین جسم در آب و در هوا توانست مقدار آب ریخته شده را تعیین کند و از مقدار آب وزن جسم در هوا . وزن مخصوص جسم را بدست آورد .

توضیح مطلب باین کیفیت است که نخست جسم را در هوا توزین میکرد سپس وزن آن را در آب بدست میآورد باینصورت که آن را در يك ظرف مخروطی شکل که در ارتفاعی معین سوراخی داشت میگذاشت آنوقت آبی را که آن جسم بیرون ریخته بود وزن میکرد در آن هنگام بود که حجم جسم تعیین میشد و از تقسیم وزن جسم در هوا بر وزن آب ریخته شده . وزن مخصوص آن جسم بدست میآمد .

بیرونی توجه بسیاری بعلوم طبیعی داشت مخصوصاً در علم مکانیک و هیدرو-ستاتیک و علم تعادل مایعات دقیق بود و در بعضی از تألیفات او شرحها و تطبیقاتی مربوط بفشار مایعات و توازن آنها دیده میشود و چگونگی بالا رفتن آب فوارهها و چشمه سارها و اینکه چگونه چاهها از ترشحات آبهای اطراف آنها بر اساس قانون ظروف مرتبطه پر از آب میگردد و همچنین منبع آن که آبهای نزدیک بچاه و هم سطح آن است و نیز کیفیت فرو نشستن آب چشمه سارها و کیفیت امکان رساندن آب چشمهها بقلعهها و فراز منارها را مشروحاً و با وضوح تمام بیان کرده است و از این رو میتوان گفت که بیرونی از جمله کسانی بود که پاره از قواعد اساسی علم مکانیک و هیدروستاتیک را پی ریزی نموده اند .

بیرونی در ریاضیات تحقیقات دقیق کرده و مخصوصاً در مسئله تثلیث زاویه و سایر مسائل مشکله ریاضی بررسیهایی با پرکار و ستاره دارد و در جغرافیا و جغرافیای ریاضی اصلاحات و تسهیلاتی در تصویر جسم نما برای تسطیح کره بعمل آورده است که نظیر آن ششصد سال بعد بوسیله نیکولوئوزی دی پاترنو Nicolosidi Paterno

انتشار یافت . مختصات بلاد را بدقت اندازه گیری کرده است .

و نیز درباره حرکت وضعی زمین در کتاب معروف خود بنام مفتاح علم الهیة بیاناتی کرده که دلیل وقوف کامل او بر نسبی بودن حرکات نجومی است^۱ و نیز در بعضی از آثارش موجوداتی را توصیف کرده که تا آن روز کسی درباره آنها بحث نکرده بود از آن جمله است نوزادان دو غلو یعنی توأمان مرگب از دو فرد تقریباً کامل که از پهلوی یا پشت بوسیله بافت مخصوص بیکدیگر چسبیده باشند و امروز آنها را دو غلوی سیاسی خوانند و گفته است که این قبیل خلقت ها را نباید از موارد خطاء و اشتباه طبیعت دانست بلکه باید گفت که آنها در اثر انحراف ماده از حد اعتدال بوجود آمده اند .

نظریه او درباره تعیین محیط زمین که در آخر کتاب اسطرلاب بیان داشته و معادله که در حساب نصف قطر زمین بعمل آورده حتی امروز هم مورد توجه علماء می باشد و حتی بنا بگفته صاحب کتاب فلاسفه شیعه برخی از فرنگیان آن را قاعده بیرونی نامیده اند .

صاحب کتاب مزبور از قول نللینو گوید : آنچه که قابل ذکر است آنکه بیرونی پس از تألیف کتاب خود در اسطرلاب طریقه را که پیشنهاد کرده بود از قوه بفعل آورد . بیرونی در کتاب خود موسوم بقانون سعودی میگوید چون خواست در مورد قیاس مأمون^۲ تحقیقی بعمل آورد . پس کوهی را در خاك هند انتخاب کرد که مشرف بر دریا و بر يك دشت هموار بود و ارتفاع کوه را قیاس کرد و در آن ۶۵۲^۱/_۲ دقیقه یافت . پس انحطاط آن را قیاس کرد و آن را ۳۴ دقیقه یافت و از این عمل چنین استنباط کرد که مقدار درجه آن از خط نصف النهار ۵۷ میل تقریبی یعنی ۵۶/۹۲ میل است . نللینو اعتراف میکند که مقیاس فلکی مأمون و مقیاس

- ۱- بیرونی در کتاب مفتاح علم الهیة که از آثار مهم او است خلاصه چنین گوید : اعتقاد بحرکت وضعی زمین بهیچ وجه باعث اختلال محاسبات نجومی نمیشود زیرا همه ظواهر نجومی را بر حسب هر يك از دو نظریه (سکون - حرکت) میتوان توجیه نمود .
- ۲- مراد طریقه است که جمعی از دانشمندان دوره مأمون خلیفه عباسی برای اندازه گیری قطر زمین بکار بردند و ما در آینده بتفصیل از آن سخن خواهیم گفت .

بیرونی برای تعیین محیط زمین از کارهای بسیار قابل تمجیدی است که از اعراب رسیده است .

بیرونی از جمله دانشمندانی است که معتقد باصالت حس و تجربه میباشند و در آثارش تصریح کرده بر اینکه علم جز از راه حس و تجربه یعنی مشاهده موارد عدیده و تطبیق آنها با یکدیگر بدست نمی آید و نیز مانند بعضی از حکما معتقد است که شعاع نور از مرئی بچشم برمیگردد نه از چشم بسوی مرئی و نیز معتقد است بر اینکه در هر دوری از زمانه آدمی وجود داشته است^۱.

بیرونی در تاریخ نویسی نیز سبکی خاص داشت و مرویات تاریخی را با ضوابطی که خود بدانها معتقد بود میسنجید پس هر روایتی را که با آن ضوابط مطابقت نمیکرد طرد مینمود .

از معتقدات او در این باره آنکه :

۱- اتفاقات منسوب بازمنه خیلی پیشین یعنی بابتدای خلقت و یا با قوامیکه در قدیم بوده اند و امروز اثری از آنها نیست چون زمان آنها بسیار دور است و تاریخ نیز نتوانسته جزئیات آنها را بخوبی ضبط کند پس همگی مشوب باوهام گردیده اند و از این رو قابل اعتماد و اعتبار نمی باشند و حقیقت آنها را بجز خدای متعال کسی نداند **الم یألکم نبؤ الذین من قبلکم ... لایعلمهم الا الله .**

۲- تاریخ بعضی از وقایعی را روایت کرده که بنظر بسیار عجیب می آیند اما نمی توان آنها را فقط بدلیل عجیب بودن رد نمود بلکه باید درباره صحت و سقم آنها تحقیق کرد مانند طول عمر پیشینیان یا درشتی هیکل آنها مگر آنکه آن امور عقلا محال باشند .

۱- این عقیده متکی بحدیثی است که از امام محمد باقر (ع) روایت شده مبنی بر اینکه قبل از آدم زمان ما هزارها آدم و قبل از عالم زمان ما هزارها عالم بوده است و ما آخرین آنها نیستیم . و ابوالملای معری که شرح حالش خواهد آمد اشعاری در این باب دارد که مطلع آن چنین است .

چاپران یکون آدم هذا قبله آدم علی اثر آدم

۳- نظاماتی که خداوند در طبیعت نهاده هرگز تغییر نمی‌یابد پس هرگاه واقعه‌روایت شود که وقوع آن برخلاف سنت و نظام طبیعت باشد آن روایت را نمیتوان قبول کرد مانند روایت یهود بر اینکه در بعضی از شهرهای یهود روزهای شبیه آبها بزمین فرومیرود و آسیابها از کار باز میایستند .

باری این بود نمونه از سبک ابوریحان در تاریخ‌نویسی اما تألیفات او :

۱- الاثارالباقیه عن القرون الخالیه^۱

۲- الاستشهاد باختلاف الارصاد^۲

۳- تجریدالشعاعات والانوار

۴- الشمس الثاقبه للنفوس

۵- تقاسیم الاقالیم

۶- کتاب الدستور

۷- کتابی در بیان لوازم دوحراکت

۸- مقاله در تلاقی عوارض زلزله

۹- مقاله در استعمال اسطرلاب کروی

۱۰- التنبیه علی صناعة التمویه

۱۱- العجائب الطبیعه والغرائب الصناعیه

۱۲- کتاب الارقام

۱۳- کتاب تسطیح الکرة

۱- این کتاب نخستین بار در سال ۱۸۷۱ در لایپزیک بچاپ رسید و سپس بوسیله کارل ادوارد ساخائو Carl eduard SachHau مستشرق آلمانی با انگلیسی ترجمه و در ۱۸۷۹ در لندن چاپ شد ، ساخائو يك مقدمه هم بزبان آلمانی بچاپ اول آن افزوده و بعداً بسال ۱۹۲۲ با شرحی که علیقلی میرزا بر آن نوشته بود تجدید چاپ شد .

۲- بنابگفته صاحب کشف‌الظنون ابوریحان در الاثارالباقیه گفته : چون اهل‌رصد از ضبط اجزاء دایره بزرگ باجزاء دایره کوچک عاجز شدند لذا وی کتاب‌الاستشهاد را برای اثبات آن دعوی تألیف نمود .

- ۱۴- اختصار بطليموس
- ۱۵- » الاطوال للفرس
- ۱۶- » السر السرور
- ۱۷- » الجماهر في معرفة الجواهر^۱
- ۱۸- » التفهيم لاوائل صناعة التنجيم^۲
- ۱۹- » القانون المسعودي^۳
- ۲۰- » مختار الاشعار والاثار
- ۲۱- » المسامر في اخبار خوارزم
- ۲۲- » تاريخ سلطان محمود غزنوی
- ۲۳- » تاريخ مسعودی
- ۲۴- » جلاء الازهان في زيح البتاني
- ۲۵- » شرح ديوان ابوتمام
- ۲۶- » التعلل باحالة الوهم في نظم اولي الفهم
- ۲۷- رساله در اشكال هندسی
- ۲۸- تاريخ الامم الشرقيّه^۴

- ۱- ويل دورانت استاد فلسفه درباره این کتاب گوید آن کتابی است بس بزرگ درباره سنگهای قیمتی که در آن بسیاری از سنگها و معادن از جنبه های طبیعی و تجارتي و خواص طبی و وزن مخصوص اجسام بیان شده است .
- ۲- نسخه فارسی این کتاب با حواشی جلال همائی در ۶۷۷ صفحه بسال ۱۳۱۶ در تهران بچاپ رسیده است .
- ۳- این کتاب را بیرونی بسال ۴۲۱ هجری برای سلطان مسعود سبکتکین نوشت در باب فلکیات و همانند مجسطی بطليموس. نسخه خطی آن درموزه برلین بشماره ۵۶۶۷ و در موزه بریتانیا بشماره ۷۶ موجود است و باهتمام ساختو مستشرق آلمانی بسال ۱۸۷۸ در لیبزیک بچاپ رسیده است و بانگلسی هم ترجمه و بسال ۱۸۷۹ میلادی چاپ شده است .
- ۴- این کتاب بوسیله ساختو در سال ۱۸۷۸ میلادی در لیبزیک بچاپ رسیده .

- ۲۹- تحقیق ماللهند من مقولة مقبولة في العقل او مرذوله^۱
- ۳۰- تاريخ الهند^۲
- ۳۱- مقاليد الهيئة وما يحدث في بسط الكره
- ۳۲- استيعاب الوجوه الممكنه في صفة الاسطرلاب
- ۳۳- كتاب استخراج الاوتار في الدأيره بخواص الخط المنحني فيها^۳
- ۳۴- د العمل في الاسطرلاب
- ۳۵- د جمع الطرق السائره في معرفة اوتار الدائره
- ۳۶- د في التحليل والتقطيع للتعديل
- ۳۷- د التطبيق الى تحقيق حركت الشمس
- ۳۸- د في تحقيق منازل القمر
- ۳۹- د تمهيد المستقر لتحقيق القمر
- ۴۰- د ترجمة مافي براهين سدهانه (سندهند)
- ۴۱- د كيفيت رسوم هنديان در ياد گرفتن حساب
- ۴۲- د الصيدله
- ۴۳- د الارشاد في احكام النجوم
- ۴۴- د تكميل زيج «حبش» بالعمل و تهذيب اعمال في الزل
- ۴۵- مقاله في نقل ضواحي الشكل القطاع الى ما يغني عنه
- ۴۶- د اختلاف الاقاديس لاستخراج النواويل
- ۴۷- د مفتاح الهيئه

- ۱- اين كتاب در سه مجلد در دكن بچاپ رسيده و قسمت هائي از آن بوسيله ساخائو بالمانى ترجمه شده .
- ۲- اين كتاب در چند جلد است و ساخائو آن را بانكليسي ترجمه کرده اصل آن بسال ۱۸۸۷ ميلادى و ترجمه اش بسال ۱۸۸۸ ميلادى در لندن چاپ شده است.
- ۳- اين كتب بوسيله هانريش سوتر Heinrich suter ترجمه و باحواشی چاپ شده و نیز در ۱۹۴۸ در حیدرآباد دکن بطبع رسیده است .

- ٤٨- كتاب تحديد نهايات الاماكن لتصحيح مسافات المساكن
- ٤٩- » في تهذيب الاقوال في تصحيح العروض والاطوال
- ٥٠- » مقالة في تصحيح الطول والعرض لمساكن المعمورة في الارض
- ٥١- » مقالة في تعيين البلاد من العرض و الطول كليها
- ٥٢- » مقالة في استخراج قدر الارض برصد انحطاط الافق عن قلد الجبال
- ٥٣- » مقالة في اختلاف ذوى الفضل في استخراج العرض والميل
- ٥٤- » ايضاح الادله على كيفية بحث القبلة
- ٥٥- » تكميل صناعة التسطيع
- ٥٦- مقالة في تصحيح كلام ابي سهل الكوهي في الكواكب المتقضة
- ٥٧- » اخبار المبيضة والقرامطه
- ٥٨- » تصور امر الفجر والشفق في جهات الشرق والغرب من الافق
- ٥٩- » چندين كتاب ديگر
- « وفات على المشهور - ٤٤٠ هجرى »

فلاسفه شيعه - عبدالله نعمه ترجمه غضبان
 روضات الجنات - سيد باقر موسوى
 معجم الادباء جلد ٧ - ياقوت حموى
 نامه دانشوران جلد اول - ابوالفضل ساوجى وغيره
 مطرح الاقطار - ميرزا عبدالحسين خان طيب
 چهارمقاله عروضى - نظامى عروضى
 دانشمندان نامى اسلام - محمود حيرى
 نشریه آبانماه ٤٦ - دانشگاه ملى ايران
 اداب اللغة العربيه جلد دوم - جرجى زيدان

مآخذ :

اخوان الصفا

اخوان الصفا جماعتی از حکمای قرن چهارم اسلام بودند که

بقصد اشاعهٔ حکمت خاصی که ترکیبی از عقائد حکمای

یونان و احکام اعتقادی اسلام بود با یکدیگر هم پیمان شده بودند. مرکز آنها بصره

بود و در اکثر بلاد اسلامی شعبه داشتند و افکار خود را در رسالاتی که فاقد اسم مؤلف

بود منعکس نموده و آنها را بوسیله کاتبین متعدد در نسخه‌های بسیار استنساخ نموده

و در اقطار عالم از شرق بغرب منتشر میساختند.

این رسالات که سرانجام به پنجاه رساله رسید و بعداً در جنگ‌های صلیبی

بدست اروپائیان افتاد و بلاتین ترجمه شد در جمیع رشته‌های فلسفه از ریاضیات -

طبیعیات - جسمانیات - نفسانیات - عقلانیات - الهیات - ناموسیات بحث مینمود و

رسالهٔ پنجاه و یکمین آن در واقع فهرست مندرجات آنها بود.

اعضای جمعیت را کسی نمی‌شناخت فقط چند تن از آنها بعداً شناخته شدند

و آنها عبارت بودند از عوفی ابوالاحمد مهرجانی - زید بن رفاعه - ابوالحسن علی بن

هارون زنجانی - ابوسلیمان محمد بن معشر بستی مشهور به مقدسی - ابوالحکم عمر بن

عبدالرحمن کرمانی مقیم اندلس - ابوسلیمان نهرجوری.

رساله‌های اخوان الصفا به جرّیکه آماده انتشار میشد مخفیانه بهمه بلاد میرفت

و مخصوصاً در اندلس رواج بیشتری داشت و ابوالحکم عمر بن عبدالرحمن کرمانی

که مقیم اندلس بود آن را پخش میکرد.

گویند روزی صمصام الدوله دیلمی از ابو حیان توحیدی (که شرح حالش خواهد

آمد) پرسید در بارهٔ زید بن رفاعه چه دانی؟ ابو حیان جواب داد که او مردی هوشمند و خوش

قریحه است. پرسید از مذهبش چه دانی؟ گفت او خود را به هیچ مذهبی وابسته نمیکند و بلکه با

جماعتی از علماء همدستان است و آن جماعت پیوسته با یکدیگر تبادل فکری میکنند

و در علوم مختلفه تحقیق و تألیف مینمایند و برای خود مذهبی خاص دارند و میگویند که احکام اسلام بعقائد خرافیه آلوده گشته است و بر ما است که آن را از این آلودگی بزدائیم و با اصول عقلیه و فلسفه یونانیه تطبیق نمائیم .

توحیدی در جای دیگر گوید: زید بن رفاعه با آن جماعت در خانه ابوسلیمان نهرجوری که رهبری جماعت را داشت اجتماع کرده و بمذاکره می پرداختند و در آن میان هر گاه بیگانه ای وارد میشد بر رمز و اشاره سخن میگفتند.

جرجی زیدان در آداب اللغة العربیه گوید: جماعت اخوان الصفا جمعاً پنجاه رساله در علوم مختلفه تدوین کرده و بنام رسائل اخوان الصفا نامیدند و در آخر آن فصلی در باب مرام جماعت و شرایط قبول عضویت و کیفیت اجتماع و وظایف اعضاء و همکاری های آنها درج کردند و معتزله تا این رساله ها را خواندند بین خود دست بدست گردانند و ابوالحکم کرمانی آنها را در اندلس پخش کرد یعنی وسیله انتقال این علوم ببلاد اروپا گردید .

صاحب کتاب ذریعه گوید: کتاب اخوان الصفا بنا بگفته فیض کاشانی بوسیله بعضی از حکمای شیعه تألیف شده بود و آنها با عقول فاسده خود عقائدی وضع و احکامی احداث کرده و از کتاب و سنت دور افتاده بودند یعنی بجای اینکه در مشکلات امور باهل ذکر رجوع کنند بعقول قاصره خود رجوع مینمودند و خیال میکردند که احکام الهی ناقص است و باید بوسیله عقل و اجتهاد تکمیل شود .

باری این بود مجموعه اطلاعاتی که درباره اخوان الصفاء بدست آمد و البته اعتراف میکنیم که این اطلاعات بسیار ناقص و نارسا است ولی کوشش های ما در کسب اطلاعات بیشتر بجائی نرسید .

ذریعه - شیخ آقا بزرگ تهرانی

مآخذ: مطرح الاضطرار - میرزا عبدالحسین خان طبیب

آداب اللغة العربیه - جرجی زیدان

ابن طفیل

محمد بن عبد الملك اندلسی اشبیلی مشهور بابن طفیل از فلاسفه

قرن ششم بود و در طب نیز دست داشت و فلسفه را از آثار

ابن باجه که شرح حالش در پایان جلد گذشته مذکور افتاد تحصیل کرده بود و اوقاتش را بیشتر بمطالعه کتب و تعمق در آثار دیگران میگذراند و خود کمتر بتألیف میپرداخت .

بزرگترین تألیف او که سبب معروفیتش نیز شد کتابی است بنام حی بن یقطان که در مصر چاپ و بزبان فرانسه ترجمه شده است .

حی بن یقطان يك انسان افسانه است که ابن طفیل آن را فرض کرده است و ما شرح این افسانه را از کتاب تاریخ فلسفه در اسلام استخراج و ذیلاً نقل میکنیم . ابن طفیل در داستانی بنام حی بن یقطان دو جامعه انسانی را در دو جزیره تصویر میکند در یکی از آن دو جزیره يك جامعه بانظام متعارفی زندگی میکند اما در جزیره دیگر فقط يك فرد جای دارد .

در جزیره که با نظام متعارفی اداره می شود تمایلات دنیائی حکومت میکند و سکنه آن حقایق را با ضرب المثل ها حکایت میکنند و خیالات خود را ظاهر میسازند دینداریشان يك دینداری ظاهری است و ضمناً در آن میان دو جوان زندگی میکنند یکی بنام سلامان و دیگری بنام ابدال .

این دو جوان که اهل فضیلت هستند بر شهوات غالب شده و بمعرفت عقلی رسیده اند اما اولی که اهل عمل نیز هست کم کم بردین عامه نفوذ یافته و بر تمام جزیره تسلط مییابد اما دومی فقط اهل تفکر صوفیانه است و انزواطلب . پس بخیال اینکه جزیره مقابل غیر مسکون است بدانجا کوچ نموده و در گوشه آن منزوی میشود .

حی بن یقطان در این جزیره بآوارگی گردش نمود تا فیلسوف کاملی گردید - در آن زمین کودکی برایش افکنده شد یادراثر اختلاط عناصر بطور طبیعی تولّد یافت آهوئی ویرا شیرداد پس حی بن یقطان بآرزوی خود رسید چنانکه روبنسن رسید و بوسایل مخصوص خویش اعتماد کرد و توانست در اثر تفکر بسیار بطبیعت و آسمان آشنا شود - خدا را بشناسد و بخویشتن شناسائی یابد تا اینکه در چهل و نه سالگی بخدا رسید یعنی بحالت شهود و فناء فی الله نایل گشت در این وقت ابدال او را دیدار نمود حی بن یقطان در آغاز کار لغت و زبانی را نمی شناخت لکن پس از اینکه هر کدام از آنها توانست با مصاحبت خود تفاهم نماید واضح شد که فلسفه حی و شریعت ابدال دو صورت انداز يك حقیقت اند لکن کشف آن نزد اولی بیشتر است .

همینکه حی فهمید که در جزیره مقابل جامعه وجود دارد که پیوسته در تیرگیهای خطا فرو رفته اند مصمم شد پیش آن قوم برود و حقیقت را برایشان روشن سازد اما آزمایش او را فهماند که عامه بادرک حقیقت مجرّد توانائی ندارد و محمد(ص) خوب بهدف زده یعنی حقیقت را برای ایشان بوسیله فروغ کامل مکشوف ساخت بلکه با ضرب المثلهای حسّی آن را برای مردم آشکار نمود. خلاصه پس از اینکه باین نتیجه رسید بادوستش ابدال بجزیره خلوت خود بازگشت نمودند تا در آنجا برای پروردگار خویش عبادت روحانی خالص بجای آورند و بیقین نائل گردند .

ابن طفیل با عقیده اشخاصی که میگفتند انسان مرکز ثقل عالم است و هر چه در روی زمین است بخاطر انسان آفریده شده مخالف بود و در این کتاب از قول حی بن یقطان گوید : جانوران و گیاهان بخاطر خود و بخاطر خداوند زنده گانی میکنند بنابراین جایز نیست بحسب هوی و هوس در آنها تصرفی بکنیم درمطالب بدنی فقط بآنچه که ضرورت اقتضاء کند باید اقتصار کرد . میوه ها در نضج مؤثرند و فراهم آوردن تخم آنها و کاشتشان در زمین و نگاهبانی آنها بطوریکه نوعی از آنها بسبب شهوات نفسانی ضایع و تباه نشود از جمله عبادات است.

از خصایص حی بن یفطان آنکه : بخوراك های حیوانی دست نمیرد مگر اضطراری در میان باشد . - بنگاهداری انواع حیوانات بقدر توانائی خود اقدام میکند شعار او عبارت است از : اکتفاء بقدر سدرمق نه باندازه‌ای که خواب آورد . این است آئینی که حی برای خواهش‌های پیکر مادی خود لازم میدانند اما روح او بجهان بالا مربوط است و آن باینجهان مشابهت دارد و میکوشد بآنچه در پیرامونش است سودی رساند و يك زندگی بدون شائبه مادی برگذار نماید او گیاه و جانور را نگاهبانی میکند تا جزیره اش بهشت گردد .

پاکیزگی تن و جامه خود کمال توجه را دارد و کوشش میکند حرکاتش متناسب بوده مانند جنبش اجرام آسمانی انحرافی نداشته باشد باین ترتیب حتی بتدریج میتواند بوسیله نفس خود برفراز زمین و آسمان بالا رود تا اینکه عقل مجرد گردد و این همان حالت فناست که عقول ما از ادراك آن عاجزند و عبارات و خیالات ما از تصویر آن فرو می‌مانند.

ابن طفیل در جای دیگر این کتاب گوید: فلسفه در اندلس چنانکه باید نفوذ نیافته است و مردم اندلس بر ریاضیات مشغول بودند و در این علوم بمقامی ارجمند رسیدند سپس با منطق آشنا شدند ولی کنه این علم را در نیافتند و بعد از منطق کم کم بفلسفه برخوردند و در میان آنها کسی استادتر از ابن باجه پیدا نشد اما وی بدنیا مشغول بود و ازامور دنیاوی بکمال انسانی و دریافت حقیقت نمی‌پرداخت (وفات بسال ۵۸۱ هجری) .

معجم المطبوعات - یوسف الیان

مآخذ : غزالی نامه - جلال همائی

تاریخ فلسفه در اسلام - T. J. De. Boer ترجمه شوقی

همدانی

ابو محمد . حسن بن احمد بن یعقوب بن یوسف بن داود مشهور

به همدانی از مردم صنعا پایتخت یمن بود و در نیمه دوم قرن

چهارم میزیست و **بابن الحائك** نیز شهرت داشت و در فلسفه و ریاضیات و طبیعیات و فلک و نجوم و شعر و ادب و صرف و نحو و تاریخ و جغرافیا اطلاعاتی مبسوط و عمیق داشت و مخصوصاً دربارهٔ عرب قبل از اسلام و تاریخ پادشاهان یمن و آثار و بناهای با عظمت آنها بصیرت کامل داشت .

شهرت همدانی بیشتر بمناسبت کتابی است بنام **الاکلیل** که در باره انساب بنی حمیر و تاریخ پادشاهان آن قبیله تألیف کرده است و آن کتاب مشتمل برده فن است که در ضمن فنون آن مطالبی دربارهٔ حساب قرانهای ستارگان و اوقات آنها و همچنین دربارهٔ اصول احکام نجوم و عقائد قدماء دربارهٔ قدم و حدوث و اختلاف در ادوار و تواریخ گذشته جهان و همچنین دربارهٔ تناسل انسانها و مدت عمر و سنین آنها و بسیاری از مسائل طبیعی بحث کرده است و نیز در آثار دیگرش که ذیلاً در شمار تألیفات او ذکر خواهد شد در مورد حمیریان یمن و سدّ مشهور **مآرب** و قصر **ناعط** و مجسمه‌ها و نقاشی‌های آن بطور دقیق سخنانی بنظم در آورده است که مطلع یکی از آنها چنین است ؛

فمن کان ذاجهلاً بایام حمیر

و آثارهم فی الارض فلیأت ناعطا

کتاب فلاسفه شیعه از قول سیوطی گوید : همدانی فرید عصر خود و فاضلتر از علمای گذشته و آیندهٔ خود بود زیرا در یمن کسی بدینا نیامده بود که در شعر و زبان و درایت و فکر و احاطه بعلوم عرب و تاریخ و انساب و سیر و مناقب گذشتگان

ونجوم و مساحت و هندسه و فلک بآن پایه از دانش باشد» .

باری همدانی از یمن بمکه رفته و در آنجا اقامت کرده بود اما در اواخر عمر بسرزمین صعده مهاجرت کرد و در آنجا به هجو شعرای آن دیار پرداخت و سرانجام دشمنانش او را به هجو حضرت پیغمبر متهم نمودند و وسائلی برانگیختند تا حاکم صنعاء او را بزندان افکند و او بسال ۳۳۲ در همانجا وفات کرد .
اما تألیفات او :

- ۱- کتاب الاکلیل
- ۲- » صفه جزيرة العرب
- ۳- » الدامغه
- ۴- » زیج الهمدانی
- ۵- » الجوهرتین
- ۶- » الحيوان
- ۷- » الفرس
- ۸- » الايام
- ۹- دیوان اشعار درشش جلد
- ۱۰- کتاب سرایر الحکمه (در کلیات علم هیئت)
- ۱۱- د اليعسوب (در تیراندازی و بیان اقسام تیرها)
- ۱۲- » القوی

مأخذ : فلاسفه شیعه - عبدالله نعمه ترجمه غضبان

فضل بن شاذان ابو محمد فضل بن شاذان بن خلیل اُزدی نیشابوری از حکما و متکلمین قرن سوم هجری بود که در علم فقه و حدیث و تفسیر و قرائت نیز تبحر داشت پدرش شاذان از شاگردان یونس بن عبدالرحمن متکلم قرن دوم و خود از شاگردان امام علی بن موسی الرضا بود و چون در عهدی میزیست که مسلمین بفرق مختلف تقسیم شده و در مقابل یکدیگر به بحث و جدل ایستاده بودند لذا او که پیرو مکتب شیعه بود با تمام آن فرق بمخالفت برخاسته و یکا یک را ردّ میکرد و از تألیفات اوست :

- ۱- النقض علی الاسکافی فی تقویة الجسم
- ۲- الرد علی اهل التعطیل
- ۳- الرد علی الثنویه
- ۴- الرد علی الغالیة المحمدیه
- ۵- الرد علی محمد بن کرام
- ۶- الرد علم احمد بن الحسین
- ۷- الرد علی الاصم (ابوبکر عبدالرحمن بن کیسان اصم)
- ۸- الرد علی بیان بن الریان
- ۹- الرد علی الفلاسفه
- ۱۰- الرد علی الجبائیة
- ۱۱- الرد علی المرجئة
- ۱۲- الرد علی القرامطه
- ۱۳- الرد علی الناسیه
- ۱۴- الرد علی الحشویه

- ۱۵- الرد علی الحسن البصری فی التفضیل
 - ۱۶- کتاب الوعید
 - ۱۷- » الاستطاءه
 - ۱۸- » مسائل فی العلم وحدوثه
 - ۱۹- » فی الوعد والوعید (این غیر از کتاب الوعید است که فوقاً شماره شد)
 - ۲۰- » التوحید فی کتب الله
 - ۲۱- » بیان اصل الضلاله
 - ۲۲- » الاربع مسائل فی الامامه
 - ۲۳- » الامامه
 - ۲۴- » الخصال فی الامامه
 - ۲۵- » النسبة بین الخیریه والجبریه
 - ۲۶- » معرفة الهدی والضلال
 - ۲۷- » الاعراض والجواهر
 - ۲۸- » کتاب العین
 - ۲۹- » العلل
 - ۳۰- » الایمان
 - ۳۱- » محبة الاسلام
 - ۳۲- » السنن
 - ۳۳- » مسائل البلدان
 - ۳۴- » الملاحم
 - ۳۵- » المعیار والموازنه
 - ۳۶- خذوا النعل بالنعل
- و چند کتاب دیگر در فرائض - طلاق - سنن فقهی - تفسیر - قرائات .
(وفات بسال ۲۶۰ هجری)

مأخذ : فلاسفه شیعه - عبدالله نعمه

صیرفی

ابوجعفر محمد بن علی بن ابی طرفه بجلی کوفی مشهور بصیرفی
که اورا علمای شیعه مؤمن الطاق و علمای سنی شیطان الطاق
میخواندند از رجال حکمت و کلام و از شاگردان امام جعفر صادق (ع) بود در نیمه
قرن دوم هجری میزیست .

صیرفی در زمانی ظاهر شد که مناقشات کلامی و تضاد آراء و عقائد بین معتزله
و مرجئه و خوارج و شیعه و سایر فرق اسلامی باوج شدت رسیده بود و از هر سری
آوازی برمیخاست و او که عالمی بزرگ و ناطقی چیره دست بود در تمام این مناقشات
شرکت نموده و با ارباب مذاهب و سران فرق به بحث و مناظره می نشست و آنها را
با دلائل عقلی و منطق های فلسفی مجاب می ساخت و در محاورات نیز بسیار نکته سنج
و حاضر الذهن و حاضر جواب بود^۱.

از عقائد او یکی اینکه : خدا چیزی نمیداند تا آن چیز بوجود آید. دیگر
آنکه تقدیر در نزد خدا همان اراده است و اراده همان فعل خدا است. سوم آنکه
خدا نوری است بصورت انسان ولی از تجسم بدور و منزله است .

از تألیفات اوست :

- ۱- کتاب الامامه
- ۲- کتاب المعرفه
- ۳- کتاب الرد علی المعتزله فی امامه المفضول
- ۴- کتاب فی امر طلحه و زبیر و عایشه
- ۵- کتاب افعّل لا تفعل
- ۶- کتاب افعّل لم فعلت
- ۷- کتاب الاحتجاج

۱- درباره حضور ذهن و سرعت انتقال و حاضر جوابی صیرفی حکایاتی نقل شده از
حملة آنکه وی قائل بر رجعت بود پس روزی ابوحنیفه که علی المشهور اعتقاد به تناسخ داشت
باو گفت تو مبلغی پول بمن قرض بده تا بهنگامیکه هردو باین دنیا رجعت نمودیم آن را
بتو بازگردانم صیرفی جواب داد ترسم آن روز تو بصورت میمون رجعت کنی و من نتوانم
طلبم را از تو وصول کنم .

۸- کتاب کلامه مع الخوارج

۹- کتاب مجالسه مع ابی حنیفه والمرجئه

مأخذ : فلاسفه شیعه - عبدالله نعمه

ابن قبه ابو جعفر محمد بن عبدالرحمن رازی مشهور بابن قبه از متکلمین بزرگ اوائل قرن چهارم هجری بود و قبلاً مذهب اعتزال داشت و از شاگردان ابوالقاسم بلخی پیشوای یکی از شاخه‌های معتزله بود ولی بعداً از استاد روی بگرداند و بمذهب تشیع گروید و بدفاع از آن مذهب برخاست و در ردّ عقائد فرق دیگر و همچنین در ردّ عقائد استاد خود بنشر کتب و رساله‌های متعدد مبادرت کرد .

از حمدونی روایت شده که گفت پس از زیارت قبر امام (ع) در طوس ببلخ و بخدمت ابوالقاسم بلخی رفتم و بر او سلام کردم او نیز مرا شناخت کتاب ابن قبه را بنام **الانصاف** همراه داشتم پس آن را دید و خواند و ردی بنام **المسترشد** بر آن نوشت و بمن داد و من چون به ری برگشتم کتاب **المسترشد** را بابن قبه دادم. ابن قبه هم کتابی بنام **المستثبت** در ردّ آن نوشت پس آن را ببلخ بحضور ابوالقاسم بلخی بردم . بلخی آن را با کتاب **نقض المستثبت** ردّ کرد و چون مجدداً بری برگشتم ابن قبه وفات کرده بود (سال وفاتش بدست نیامد) .

باری ابن قبه را تألیفات فراوان هست و از جمله آنها است :

۱- کتاب الانصاف

۲- » المستثبت

۳- » المسترشد

۴- » الرد علی الزیدیه

۵- » » علی ابی علی الجبائی

۶- » المسئلة المفردة

۷- » الاسامه

مأخذ : فلاسفه شیعه - عبدالله نعمه

هشام بن حکم

ابومحمد هشام بن حکم از مشاهیر متکلمین قرن دوم هجری بود که در کلام وجدل و فلسفه و عقائد حکمای یونان و هند

تبحری بسزا داشت.

هشام بن حکم در کوفه متولد شد و در واسط پرورش یافت و بعضی را عقیده آنکه وی عرب بود و نسب بقبیله خزائمه میرسانید ولی مشهور آنکه وی از موالی بود و به بنی شیبان تعلق داشت واضح آنکه وی از موالی بنی کنده بود و بهمین جهت هشام کندی نیز خوانده میشد و نیز گفته اند وی که ساکن کوفه بود بعداً بقصد تجارت به بغداد رفت و از مسعودی روایت شده که گفته است هشام بن حکم مدتی با عبدالله بن یزید کوفی که از خوارج ریاضیه بود در يك دکان می نشست و بکسب و تجارت می پرداخت و در همان احوال شاگردان آنها برای خواندن درس در آن دکان حضور می یافتند و با وجودیکه آن دو در عقائد مذهبی و بسیاری از فروع دین با هم اختلاف نظر داشتند معذک هیچگاه با هم جنگ و نزاع نمی کردند .

هشام بن حکم نخست در مکتب ابوشاکر دیصانی که زندیق عصر خود بود تلمذ داشت. پس از وی روی بر تافته و در حلقه درس جهم بن صفوان بانی فرقه مرجئه جبریه نشست و پس از چندی از او نیز برگشته و بشاگردان امام جعفر صادق پیوست و از مدافعین نیرومند تشیع گردید و بجانبداری از آراء شیعه با تمام فرق جنگید و مخصوصاً بر ضد فرقه معتزله برخاست و کتابهایی در رد آنها نوشت و نیز احادیثی از امام روایت کرد که متضمن سئوال و جوابی بود که بین آن حضرت و جمعی از زنادقه مانند ابوشاکر دیصانی و عبدالله دیصانی و عبدالکریم بن ابی العوجاء مبادله گردیده و حضرت بسئالات آنها پاسخ فرموده است.

هشام بن حکم نه تنها متکلم و فیلسوف زمان خویش بود بلکه فقیه نیز بود

و احادیث بسیاری در مسائل شرعی از امام روایت کرده و چون در نزد شیعه از رواة مسلم العداله و جامع الشرائط بوده لذا همه روایاتش معتبر و جزو احادیث صحیحه بشمار آمده است .

مستند شیعه در تعدیل وی حدیث مروی از امام جعفر صادق است که فرمود: هشام بن حکم باز گو کننده سخنان ما است که پیوسته در مقابل دشمنان ما می ایستد و از حق و حقیقت دفاع میکند پس هر کس از او پیروی کند از ما پیروی کرده و هر کس با او مخالفت کند با ما مخالفت کرده است .

اما جماعتی از علمای آن عهد مانند ابن الخياط - ابن تیمیه - ابو علی جبائی - قاضی عبدالجبار - ابن قتیبه وی را ملحد و زندیق خوانده و تکفیرش مینمودند^۱. و در هر حال او از رجال بزرگ علم کلام و فلسفه بوده و آرائش در نفی و اثبات عقائد متداوله آن روز مؤثر بوده کما اینکه بسیاری از متکلمین مانند ابو عیسی محمد بن هارون و راق - احمد بن حسین راوندی زیر تأثیر آراء او کتابهایی بر ضد معتزله نوشتند^۲ و بعلاوه او شاگردانی داشت که حتی در زمان خود هشام نیز از معاریف و بزرگان علم بودند مانند سكاك - علی بن منصور - یونس بن عبدالرحمن - فضل بن شاذان (سابق الذكر) .

و بطور کلی وی در عمق نظر و قدرت استدلال و نیروی بیان تقریباً بر تمام معاصرین خود برتری داشت و در مناظرات علمی بر همه آنها فائق می آمد چنانکه با بزرگانی مانند عمرو بن عبیده - ابواسحق نظام - ابوالهذیل علاف - ضرار بن عمرو الضبی - عبدالله بن یزید اباضی - یحیی بن خالد برمکی - متکلم شامی - جاثلیق - سلیمان بن جریر که هر یک رئیس فرقه بودند مناظره

۱- شاعری در مقام بیان میزان الحاد هشام چنین گفت :

مابال من ينتحل الاسلاما تتخذاً امامه هشاماً

۲- یکی از آن کتابها کتاب فضیحة المعتزله بود که بر اساس آراء هشام بن حکم تألیف شد و در افکار مردم آنچنان مؤثر افتاد که ابوالحسین بن خیاط معتزلی ناچار شد ردی بر آن بنویسد .

کرد و همه را مغلوب نمود - و در قدرت بیان آنچنان بود که حتی بعضی از مخالفین خود مانند جبائیان - ابوالحسین بصری را زیر استیلا گرفت و بر افکار آنها آشکارا اثر گذاشت اما چون خود در مکتب‌های متضادی پرورش یافته و از هر مکتبی فکری در خاطر نگاه داشته بود لذا آرائش متضاد و غیر قابل تلفیق بود .

شیعه در توجیه این تضادها، افکار کفر آمیز او را مستند بزمانی دانسته که وی در مکتب دیصانی بوده و افکار مخالف اصول تشیع او را نیز مستند بزمانی دانسته که وی در مکتب جهم بن صفوان علم میآموخته است یعنی کلیه عقاید مخالفی که از وی نقل شده متعلق بدوره ماقبل تشیّعش بوده است و بهر حال اینک خلاصه برخی از عقائد و آراء او ذیلا نقل میشود :

۱- خدا جسم است و ابعاد و اجزاء دارد و او را قدری از اقدار هست^۱ لکن مشابه هیچ مخلوقی نیست و مکانی مخصوص بخویش دارد. ذاتش منتهای است اما قدرتش نامتناهی باشد و وجودش مماس با عرش مجید است و هیچ جزوی از عرش از محاذات حضرتش زیاده نیست و هیچ جزوی از آن حضرت نیز از محاذات عرش زیاده نیست .

۲- خدا ذاتی است متحرك و حرکت فعل اوست^۲ .

۳- خدا بنقش خویش عالم بود اما باشیاء پس از آنکه آنها را خلق فرمود عالم گشت بعلمی که نه حادث است و نه قدیم زیرا علم صفت است و حدوث و قدم نیز صفت میباشد و صفت را بصفته موصوف نتوان کرد .

۴- علم خدا جزو ذات او نیست و غیر ذات او هم نیست .

۵- کلام صفت خدا است پس نمیتوان آن را بمخلوق بودن یا مخلوق نبودن

۱- بنابر روایت کعبی . هشام گفته که مقدار خداوند مساوی هفت وجب است .

۲- هشام به تبعیت از بعضی حکماء حرکت را فعل و سکون را عدم الفعل دانسته در صورتیکه عقیده جمهور متکلمین برخلاف آن است و آنها حرکت را کون اول در مکان دوم و سکون را کون در چیز بیش از يك زمان دانند چه اینکه آنها حرکت را از اکوان و زمان را از آنات و جسم را مجموعه از جواهر فرد دانند و گویند که متحرك در همان آن اول در مکان دوم است و بهر حال مراد در اینجا از حرکت حرکت انتقالی است نه اقسام دیگر آن.

متّصف کرد .

۶- ذره بطور نامتناهی قابل قسمت است و قول بعضی از حکما مبنی بر وجود جوهر فرد و جزء لایب‌جزی باطل باشد .

۷- اعراض چون بواسطه دلیل اثبات میشوند و وجودشان ضروری نیست لذا صلاحیت این را ندارند که دلیل وجود باری تعالی شوند زیرا دلیل باید ضروری باشد .

۸- طفره جایز است و آن اینکه جسمی در حالیکه متمکّن است دفعهً بجای سوم رود بدون اینکه بجای دومی رفته باشد^۱ .

۹- تداخل جایز است و آن اینکه دو جسم در يك حیّز قرار گیرد یعنی حیّز يك جسمی حیّز جسم دیگر هم باشد^۲ .

اما تألیفات او :

۱- کتاب الامام

۲- » الدلالات علی حدوث الاشياء

۳- » الرد علی اصحاب الاثنین

۴- » المعرفة

۵- » الرد علی اصحاب الطبائع

۶- » الجبر والقدر

۷- » الاستطاعة

۱- قول بجواز طفره که هشام بدان قائل شد برای دفع ایراداتی بود که از طرف اصحاب ذره یعنی قائلین بجزء لایب‌جزی بعمل می‌آمد چه آنها میگفتند اگر جسم الی غیرالنهایه قابل قسمت شود لازم می‌آید که هیچکس نتواند راهی را ولو بدرازی يك ذره باشد طی کند چه طی آن راه مستلزم عبور از تمام اجزاء آن است و چون اجزاء نامتناهی است پس طی نامتناهی محال باشد و هشام برای رفع این اشکال قائل بجواز طفره شد و گفت ممکن است عابر از جزء اول طریق بجزء آخر آن برسد بدون اینکه اجزاء متوسط را طی کند .

۲- هشام چون اعراض ثلثه یعنی طعم و رنگ و بو را جسم میدانست و ضمناً میدید که آنها در يك آن در يك حیز جمع می‌آیند پس قابل بامکان تداخل اجسام گردید تا ایرادی از این حیث بر نظریه اش وارد نگردد .

- ۸- الرد علی ارسطاطاليس
 ۹- الرد علی الزنادقه
 ۱۰- الرد علی المعتزله
 ۱۱- الرد علی شیطان الطاق
 ۱۲- الحكمين
 ۱۳- الوصيه و الرد علی من انكرها
 ۱۴- الميزان . و كتب بسيارى در باب رد بر جواليقى و هشام قوطى معتزلى -- رد بر قائلين بترجیح امام مفضل بر امام فاضل و رد بر عقائد معتزله در مورد طلحه و زبير . «سال وفات بدست نیامده»

فلاسفه شيعه - عبدالله نعمه
 مآخذ : ملل و نحل - شهرستانی
 ضحی الاسلام - محمد امين

ما تریدى
 محمد بن محمد حنفى مكنى با يومنصور و مشهور به ماترىدى^۱
 از متكلمين بزرگ قرن چهارم هجرى است كه علاوه بر
 فلسفه و كلام در فقه و حديث نیز متبحر بود و سند رواياتش با سه واسطه بابوحنيفه
 بانی مذهب حنفيه منتهی میگردد و بواسطه شهرتى كه در علم كلام داشت امام المتكلمين
 خوانده میشد و تأليفاتش :

- ۱- التوحيد
 ۲- مآخذ الشرايع
 ۳- تأويلات اهل السنه
 ۴- اوهام المعتزله
 ۵- الرد علی القرامطه «وفات بسال ۳۳۳ هجرى»

مآخذ : الفوائد البهيه فى تراجم الحنفيه - ابوالحسنات محمد عبدالحى
 لغات تاريخيه و جغرافيه جلد اول - احمد رفعت

۱- ماترىد . نام يکى از محلات سمرقند بوده است .

ابن راوندی احمد بن یحیی بن اسحق مروزی مشهور بابن راوندی از فلاسفه

و متکلمین قرن سوم هجری بود و در بغداد میزیست و چون

افکار مخالفی داشت بسیاری از معاصرین تکفیرش نموده و زندیقش میخواندند و حتی بعضی‌ها می‌گفتند که وی باطناً یهودی است و کتاب‌هایی در ردّ قرآن و انکار نبوت نوشته است و ضمناً قائل با امامت عباس بن عبدالمطلب می‌باشد. اما صاحب روضات الجنات بنقل از کتاب مطاوی گوید: سید مرتضی بتشیع و ایمان ابن راوندی تصریح نموده است و صاحب کتاب اعیان الشیعه نیز گوید که وی مذهب شیعه داشته و کتاب‌های کفر آمیز را در زمانی تألیف نموده که هنوز بتشیع داخل نشده بود و بهر حال وی از متکلمین بنام آن دوره بوده و با معتزله مباحثات و مناظراتی داشته است و از تألیفات اوست:

۱- فضیحة المعتزله (در ردّ کتاب فضیلة المعتزله - ابوالحسین خیاط)

۲- الامامه

۳- التوحید

۴- الطعن علی تعلّم القرآن

۵- نعت الحکمه

۶- العروس

۷- الاحتجاج علی الانبیاء

۸- خلق القرآن

۹- اجتهاد الراي

۱۰- البصیره

۱۱- الدامغ

۱۲- التاج

۱۳- البقاء والغناء

۱۴- الزمرد

۱۶- الابداء والاعاده

« وفات ۳۰۱ هجری »

روضات الجنات فی احوال العلما - سید باقر موسوی

کشف الظنون - مصطفی بن عبدالله

مآخذ : اعیان الشیعه جلد ۱۱ - امین عاملی

قاموس الاعلام جلد اول - شمس الدین سامی

هدیه الاحباب - شیخ عباس قمی

ابو حیان تو حیدی
علی بن محمد بن عباس نیشابوری^۱ از فلاسفه اواخر قرن چهارم هجری است که در عهد دیالمه در بغداد میزیست و مذهباً معتزلی بود و در فروع مسائل از مذهب شافعی پیروی میکرد و چون مردی بددهن و ژاژخای و هرزه درای بود پس دشمنان بسیاری داشت چندانکه وی را بزندقه والحاد متهم نموده و درصدد آزارش برمی آمدند و حتی صاحب بن عباد وزیر مهلبی خواست او را بقتل برساند ولی او فرار کرد .

ابو حیان علاوه بر فلسفه و کلام در فقه و ادبیات عرب نیز استاد بود و گاهی شعر هم میگفت از تألیفات اوست .

۱- المحاضرات والمناظرات

۲- الصدیق والصدقه

۳- الامتناع والمؤانسه

۴- المقایسات

۱- بعضی ها وی را بندگان و بعضی دیگر واسطی و یا شیرازی الاصل دانسته اند ولی اشهر

آنکه او از مردم نیشابور بوده است .

- ۵- ریاض العارفين
- ۶- البصائر والذخائر
- ۷- الاشارات الالهيه
- ۸- مثالب الوزیرین در ذم صاحب بن عباد و ابو الفضل ابن عمید (در دو جلد)
- ۹- المقامات
- ۱۰- الحج العقلي اذا ضاق القضاء عن الحج الشرعي « وفات ۳۸۰ هجری »

مطرح الاضطرار - میرزا عبدالحسین خان طبیب
 مأخذ : روضات الاجنات - سید باقر موسوی
 هدیة الاحباب - شیخ عباس قمی

امام الحرمین عبدالمملک بن عبدالله بن محمد جوینی مشهور به امام الحرمین از متکلمین بزرگی قرن پنجم بود و در فقه و اصول نیز تبحر داشت و در استفتائاتی که از وی میشد بر طبق رأی هر یک از مذاهب اربعه فتوی میداد و چون گاهی در مدینه و گاهی در مکه اقامت میگزید لذا امام الحرمین خوانده میشد و مجلس درسی داشت که در آن علمای بزرگی چون کیای هراسی - ابوالمظفر خوافی - ابوالمظفر ابیوردی - ابو القاسم حاکمی - ابو القاسم انصاری - ابو حامد غزالی به تلمذ می نشستند .

امام الحرمین که خود از مردم نیشابور بود پس از اینکه آلب ارسلان سلجوقی به سلطنت رسید و در نیشابور رحل اقامت افکند او نیز به نیشابور برگشت و خواجه نظام الملک وزیر معروف سلاطین سلجوقی مدرسه در نیشابور برای وی بنا کرد و او را بریاست آن مدرسه منصوب نمود و وی تا مدت سی سال در آن مدرسه بتدریس نشست و در مسجدش بنماز ایستاد و در محرابش سر بسجود نهاد و در عرشه منبر بموعظه پرداخت .

گویند عده شاگردانش گاهی از صدتن نیز تجاوز میکرد و در مجالس مناظره که در حضورش تشکیل میشد با زنادقه و اهل الحاد به بحث می نشست و آنها را با دلائل مفهم میکرد و بسؤالشان جواب میداد .

از تألیفات اوست :

۱- تلخیص التقریب

۲- نهایه المطلب فی درایة المذهب

۳- غیاث الامم

۴- الشامل

۵- مدارك العقول

۶- البرهان

۷- العقيدة النظامية

۸- مغیث الخلق فی اختیار الحق

۹- الاسالیب فی الخلاف الغیابی

۱۰- اللمع

۱۱- غنیة المسترشدين

(وفات ۴۷۸ هجری در قریه پشنتقان از قراء نیشابور)

گویند در روز وفاتش بازار نیشابور يك باره به بست و چهار صدتن از شاگردانش دوات و قلم شکستند و تا یکسال در عزایش نشستند .

روضات الجنات - موسوی

المنصف من الکلام علی مغنی ابن هشام احد بن محمد شمنی

لفات تاریخیه و جغرافیة - احمد رفعت

قاموس الاعلام جلد سوم - شمس الدین ساعی

مآخذ :

ابوحامد غزالی محمد بن محمد بن احمد مشهور به امام ابو حامد غزالی و ملقب به حجة الاسلام از فلاسفه بزرگ قرن پنجم بود که در ۴۵۰ هجری در قریه طایران از قراء طوس متولد شد و چون پدرش غزال یعنی پارچه باف بود لذا او را غزالی میخواندند .

پدر غزالی با وجودیکه از نعمت سواد بی بهره بود امّا بمجالست با علماء و بزرگان علم و دانش و مخصوصاً علمای صوفیه رغبتی شدید داشت . درویش پیشه و صوفی مسلک بود . و بهنگام فوت که در سنه ۴۶۵ اتفاق افتاد زاده گانی را که یکی از علمای صوفیه بود بوصایت خویش تعیین کرد و فرزندانش را که دو پسر بودند بدست وی سپرد .

زادگانی بتربیت آنها همت گمارد و مخصوصاً غزالی را که با هوشتر از برادرش بود بزیر کنف تعلیم و تربیت گرفت و خط و سواد و مقدمات علوم دینی باو آموخت و آنگاه ویرا روانه مدرسه نمود تا مانند طلاب دیگر در آنجا بیتوته نموده و تحصیل علم کند .

غزالی پس از چندی به جرجان رفت و مدتی در محضر امام ابو نصر اسماعیلی به تحصیل پرداخت و آنگاه از آنجا مجدداً بطوس برگشت و مدت سه سال بمطالعه دروسی که خوانده بود پرداخت و مطالعه را آنقدر تکرار کرد تا همه را در سینه ضبط نمود .

امام اسعد میهنی در بیان علّت این امر از قول غزالی چنین روایت می کند : چون از جرجان بطوس بر میگشتم در میان راه دزدان راه زن بر سرم ریخته و هر چه داشتم ببردند . بالتماس و سوگند در پی دزدان افتادم که هر چه بردید

بجلّ کردم. توبره دارم مشتی کاغذ در آن است بکار شما نیاید آن را بمن بازگردانید. چون زیاد لابه کردم بزرگی دزدان را دل بر حال من بسوخت. گفت در توبره چیست که این همه بدو دل بسته‌ای؟ گفتم تعلیقه‌ها است که يك چند از خانمان دور شده و بنوشتن و آموختن آنها رنج دیده‌ام. گفت چه گوئی که درس آموخته و دانش اندوخته‌ام و حال آنکه چون، کاغذ پارها از تو بگرفتم بی‌دانش ماندی این چه دانش بود که دزدان از تو توانستند گرفتن. پس بفرمود توبره بدو باز دادند. غزالی گوید این سخن از پیشوای دزدان گوئی هدایت خداوندی بود که از زبان وی بر من کارگر شد. از آن پس جهد کردم تا هر چیز را چنان آموزم که از من نتوانند ربود. بطوس برگشتم. سه سال رنج بردم تا آنچه تعلیقه نوشته بودم از بر کردم.

باری غزالی پس از اقامت سه ساله در طوس به نیشابور رفت و در محضر امام الحرمین که شرح حالش در گذشته مذکور افتاد بتحصیل علوم پرداخت و قانون جدل و خلاف و کلام و مقدمات فلسفه را بیاموخت و در میان شاگردان تبرز یافت چندانکه محسود اقران گردید و مخصوصاً کتاب‌هایی که نوشت بر اهمیت مقام و مرتبت وی بیفزود.

گویند وقتی که امام الحرمین آن کتاب‌ها را خواند و در آنها غور و دقت کرد از راه تحسین و استعجاب بغزالی گفت: تو با این تألیفات گران قیمت مرا زنده بگور کردی. بالاخره غزالی در سنه ۴۷۸ که استادش فوت نمود از نیشابور به معسکر که نزدیک نیشابور بود رفت و در آنجا بمجلس خواجه نظام‌الملک وزیر معروف سلاطین سلاجقه وارد شد و در آن موقع بیست و هشت سال از عمرش میگذشت.

خواجه نظام‌الملک که آوازه فضل و دانش غزالی را شنیده بود مقدمش گرامی داشت و او را بسططان ملک‌شاه سلجوقی معرفی کرد و سلطان نیز بوی تقرب بخشید و بر تمام علمائی که در دربارش مجتمع بودند تفوق داد و آنگاه پس از هفت سال بر حسب پیشنهاد خواجه نظام‌الملک وی را بریاست مدرسه نظامیه بغداد منصوب نمود. (جمادی‌الاولی ۴۸۸).

غزالی ذات‌امردی مبتکر بود چندانکه روزی استادش امام الحرمین وی را بعنوان فقیه خطاب کرد و او چون این عنوان را دون مقام خویش میدانست پس روی ترش کرد و بر امام بر آشفت و نیز در جدال با مخالفین بسیار متعصب و سختگیر بود و فنّ خلاف و جدل و مناظره را خوب میدانست و چندین کتاب در آن علم نوشته بود و با هر کس و یا هر جمعی که بمناظره می‌نشست آنها را مفهم و مغلوب میساخت و نیز با وجودیکه در اصول عقائد اشعری و در فروع مسائل شافعی بود اما نه اشعری هارا بحساب می‌آورد و نه شافعی هارا .

گویند در يك مناظره که در مجلس سلطان محمد بن ملک‌شاه سلجوقی با علمای خراسان که استاد اسعد مهنه در رأس آنها بود بعمل آورد در جواب استاد بصراحت گفت من در معقولات مذهب برهان و در شریات مذهب قرآن دارم و از هیچکس تقلید نکنم نه شافعی بر من خطی دارد و نه ابوحنیفه بر من براتی .

غزالی موقعی بر ریاست مدرسه نظامیه بغداد منصوب شد که بیش از سی و پنج سال از عمرش نمی‌گذشت ولی او با همان قلّت سن چون بر منبر می‌نشست متجاوز از سیصد تن از طلاب علوم در پای درسش جلوس میکردند و او چون دریائی ژرف که بتلاطم در آید بدرس آغاز میکرد و مطالب را با بیانی فصیح و صدائی که زیر طاق مسجد می‌پیچید تقریر میفرمود .

در میان شاگردان او بزرگانی چون امام معیی الدین محمد بن یحیی نیشابوری - امام ابوالفتح محمد بن فضل مارشکی - ابو منصور محمد بن بن اسعد طوسی مشهور به حنفیه - ابوالفتح احمد بن علی مشهور بابن برهان فقیه - ابو عبدالله حسین بن نصر موصلی - ابو محمد عامر بن دعش انصاری - مروان طنزی - استاد ابوطالب رازی - ابوالفتح باقر جی - ابن عربی معائری اندلسی - ابوسعید فوقانی ملقب به سدید - قاضی ابو نصر احمد بن عبدالله خمقری - محمد بن تومرت مشهور به مهدی^۱ -

۱- این شخص از این جهت مشهور به مهدی است که در دیار مغرب دعوی مهدویت کرد و در اقوام بربر مراکش و اسپانیا و نواحی مصر و افریقا شورش و انقلابی بر پا ساخت (نقل از غزالی نامه ص ۲۵۳) .

ابو حامد اسفراینی - ابوسعید محمد بن علی جاوانی - ابراهیم بن محمد غنوی رقی - ابو عبدالله حسین بن نصر جهنی کعبی - خلف بن احمد نیشابوری - ابوالحسن سعد الخیر بن محمد بن سهل انصاری اندلسی - ابو منصور سعید بن محمد بن زرار - ابوالحسن علی بن محمد بن حمویه جوینی - ابو عبدالله شافع بن عبدالرشید جبلی - ابوالحسن علی بن مطهر بن مکی - ابو محمد صالح بن محمد - جمال الاسلام ابوالحسن علی بن مسلم ، بودند .

غزالی در حدّث ذهن و هوش و ذکاوت آنچنان بود که بسیاری از علوم را بدون استاد و تنها از راه مطالعه کتب و آثار آموخته بود^۱ و بهمین جهت گاهی اشتباهاتی نیز از وی سر میزد و حتی بنا به گفته عبدالغافر فارسی در کتاب تاریخ نیشابور وی با وجودیکه کتاب‌هائی تألیف و خطبه‌هائی القاء میکرد که ادباء و بلغاء از آوردن ماندش عاجز بودند گاه در اثناء کلامش از جنبه نحوی خلفی دست میداد و مخالفانش از این جهت بر وی خرده می‌گرفتند و چون در این باره بخود او مراجعه میکردند جواب میداد من در این فن چندان ممارست نداشته و بقدر حاجت برای تفهیم معانی بسنده کرده‌ام و تقاضا میکرد هر کس بر خطای لفظی وی واقف شود اصلاح کند و او را معذور دارد که غرض تنها بیان معانی بوده نه تلفیق الفاظ .

غزالی از جمله دانشمندانی است که در دوران حیات و همچنین پس از مرگش موافقین و مخالفین بسیاری داشته و کلماتش پیوسته در معرض نقد ارباب نظر و نقض و ابرام آنها بوده است و سبب آن اینکه وی با وجود اینکه مذهب شافعی داشت ولی هرگز احکام آن را بدون دلیل نمی‌پذیرفت و از تقلید و تبعیّت کورانۀ احترام می‌جست و در استقلال رأی آن چنان بود که هیچ عقیده را بدون دلیل قبول نمی‌کرد و لو اینکه آن عقیده از مسلّمات عندالکلی باشد و فی‌المثل در فتاوی خود ، از یزید بن

۱- غزالی در کتاب المنقذ من الضلال در جواب سؤالاتی که از وی شده چنین گوید:

در ایامیکه در بغداد تدریس و تألیف میکردم در ساعات فراغت بتحصول فلسفه میپرداختم سپس بدون استاد و معلم فقط از راه مطالعه در ظرف دو سال بتمام رموز و اسرار آن علم پی بردم و آنگاه یکسال هم در آن رموز و اسرار غور کردم .

معاویه که مطعون تاریخ و ملعون عندالکل است دفاع نموده و لعن وی را تحریم میکرد و یا اینکه غناء را علی رغم اکثر معاصرین خود مباح میشمرد^۱ و یا بسیاری از مسائل فلسفه را که در نزد فلاسفه از بدیهیات اولیه بودند نقض مینمود و همچنین با ابوحنیفه بانی مذهب حنیفه بد میگفت^۲ و در نقل احادیث هرگز تعصب بخرج نمیداد و بلکه هم از طرق اهل سنت روایت میکرد و هم از طرق شیعه^۳ و نیز در نقل احادیث به بیان عین الفاظ حدیث مقید نبود و بلکه فقط معانی آنها را نقل میکرد

۱- غزالی درباره سماع در کتاب کیمیای سعادت چنین گفته : سماع مباح است مگر آنکه جهتی از حرمت درو باشد مانند سرود - فحش - هجا - طعن دین. چون شعر و روافض که درباره صحابه گویند اما صوفیان و کسانی که بدوستی حق مشغول و مستغرق باشند و سماع بر آن کنند. این ابیات زیان ندارد.

گفتم بشمارم سر يك حلقه زلفش با تو که بتفصیل سر جمله برآرم
خندید بمن بر سر زلفینك مشکین يك پیچ به پیچید و غلط کرد شمارم
چه باشد که از زلف، ظلمت کفر فهم کنند و از روی، نور ایمان و باشد که از زلف سلسله
اشکال حضرت الهیت فهم کنند چون حدیث شراب و مستی رود در شعر نه ظاهر آن فهم کنند مثلاً:
گر من دو هزار رطل بر پیمائی تا می نخوری نباشدت شیدائی
آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلیم نیاید و آنچه از بیت های خرابات گویند
فهمی دگر کنند.

هر کس بخرابات نشد بی دین است زیرا که خرابات اصول دین است
ایشان از این خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول دین آن است که
این صفت که آبادانست خراب شود تا آنکه ناپیداست در گوهر آدمی پیدا آید و آباد شود.
۲- کتاب منتهی الامال فی احوال الرجال گوید : ابو حامد غزالی در کتاب خود
موسوم به منحول چنین گفته است : اما ابوحنیفه شریعت را زیر و رو کرد و باطن آن را
ظاهر و سلك آن را مفشوش و نظام آن را تغییر داد و جمیع قواعد شرع را مبتنی بر يك اصل
نمود و با آن اصل هم منهدم ساخت.

۳- یکی از طرق روایت غزالی زوزنی است که بچند واسطه بحضرت رضا (ع) متصل
میشود زبیدی در مقدمه شرح کتاب احیاء العلوم گوید : غزالی در نقل احادیث منقوله از
پیغمبر و اصحاب و تابعین نقل عین الفاظ را لازم نمیشمرد و چه بسا اتفاق میفتاد که عبارات
را پس و پیش و کلمات را کم و زیاد میکرد اما نه چندانکه معانی را تغییر دهد.

و نیز کلماتی میگفت که بعضی از آنها بنظر متکلمین آن عصر کفر محض می آمد و فی المثل میگفت : خداوند نمیتوانست عالم را بهتر از آنکه الان هست بیافریند زیرا اگر میتوانست و نمی آفرید بخل لازم میآمد و با مقام جود و فیض عامش منافی میشد . این کلام که بمعنی عجز الهی از خلق عالم بصورت های دیگر بود بمذاق ها خوش نمیآمد و آنها را بمخالفت برمی انگیزخت .

ولی حقیقت آنکه سبب اصلی این مخالفت ها همانا نخوت و تکبر بیش از حد غزالی و بی اعتنائش بمعاصرین خویش بود و سبب دیگر نفوذ فوق العاده او در دستگاه های سلطنتی و دارالخلافه ها بود چه او هم در دربار سلجوقیان نفوذ داشت و هم در دربار خلفای بغداد و حتی گاهی بین آن دو برسالت میرفت و همین امور حس عداوت برخی و عرق حسادت برخی دیگر را برضدش برمی انگیزخت و آنها را بمخالفت و امیدداشت که ماینکه خود غزالی نیز متوجه وجود این حسادت ها بود چنانکه در یکی از نامه هایش که در جواب استفتائی نوشته چنین مینویسد :

« بدانکه سؤال کردن از مشکلات عرض کردن بیماری دل و علت اوست »
 « برطیب . و جواب دادن سعی کردن است در شفای بیمار . و جاهلان بیماراند »
 « که فی قلوبهم مرض و عالمان طبیبانند و عالم ناقص طبیبی را شاید و عالم کامل »
 « هر جای طبیبی نکند مگر جایی که امید شفا ظاهر بود . اما چون علت او مزمن »
 « بود و بیمار بی عقل . استادی طبیب در آن بود که بگوید این بیمار علاج پذیر »
 « نیست و مشغول گشتن بمعالجه او جز روزگار ضایع کردن نبود بیمار اول »
 « آن کس بود که اعتراض او از حسد بود و حسد بیماری مزمن است و علاج را »
 « بوی راه نیست چه هر جواب که اذاعتراض وی گویند هر چند نیکوتر و روشنتر »
 « باشد ویرا بیشتر خشم آید و آتش حسد در دل افروخته تر گردد پس بجواب وی »
 « مشغول نباید گشتن » .

غزالی هم دانشمندی بزرگ بود و هم نویسنده چیره دست و نوشته هایش را بدو زبان فارسی و عربی مینوشت و از خصائص او روانی انشاء و سادگی بیان بود

و گرچه بیشتر آثارش بزبان عربی است ولی بزبان فارسی نیز کتابهایی نوشته و ناممعمائی انشاء کرده و کمی هم شعر ساخته است و ما نمونه آنها را در آینده این فصل درج خواهیم کرد .

غزالی که پیوسته در کار تدریس بطلاب علوم و مناظره با مخالفین و جدال با ارباب مذاهب مختلفه و غور در علوم و مطالعه کتب و تألیف آثار و نشر عقائد خویشتن بود هرچه تراوشات علمیش بیشتر میشد و نیز هرچه اعتبارش در دربارهای سلاطین و خلفا فزونتر میگردد آتش حسد معاندین و عناد مخالفین تندتر میگشت .

بیشتر مخالفین غزالی از علمای مذاهب مختلفه اهل سنت بودند مانند محمد طرطوشی - ابن جوزی - محمد مازری - سبط ابن جوزی - ابن تیمیه - ابن قیم - تقی الدین ابو عمر - عثمان بن عبد الرحمن شهر روزی معروف باین صلاح - شرف نووی - امام بدرالدین زرکشی - کمال الدین ابی شریف - برهان بقاعی - قاضی فیاضی و بعداً که وی کتاب تهافت الفلاسفه را در ابطال فلسفه منتشر کرد جمعی از فلاسفه نیز مانند ابن رشد اندلسی و ابن طفیل بر مخالفتش برخاستند . این جماعت هر یک بطریقی بر غزالی حمله میکرد و فی المثل بعضی از آنها که بسیار شری بودند میگفتند غزالی چون فلسفه و منطق را ترویج میکند پس مستحق ملامت است زیرا منطق و فلسفه ترهاتی هستند که خیالبافان یونان بهم بافته و از خود بیادگار گذارده اند^۱ این دسته از فقهای اهل سنت حتی مأمون خلیفه عباسی را که باعث انتقال فلسفه یونان بمعارف اسلامی شده بود لعن می کردند^۲ .

۱- ابن قیم که از مخالفین غزالی است کتابی بنام **مفتاح دارالعادة** در حرمت منطق نوشته و اشعاری در آن درج کرده است و چند بیت آن چنین است :

و اعجبا لمنطق اليونان	کم فیه من افک من ومن بهتان
مخبظ لجیّد الاذهان	و مفسد لفطرة الانسان
و مبکم للقلب و اللسان	مضطرب الاصول و المبانی

۲- ابن تیمیه در یکی از تألیفاتش چنین گفته است :

ما اظن الله عز وجل ينفل عن المأمون ولا بد ان يعاقبه بما ادخل على الامه من نقل هذا العلم من اليونانية الى العربية .

دسته دیگر میگفتند که غزالی بفلسفه فهلویون ایران گرایش دارد و مانند گبرها خدا را در کتابهایش نور مطلق خوانده^۱ و نیز مانند آنها بزبان فارسی چیز نوشته و شعر سروده است و بهمین جهت بر وی خرده گرفته و دشنامهای رکیک میدادند^۲ در حالیکه غزالی از مشرب مجوس و سنتهای باستانی ایرانیان فرسنگها بدور بود چندانکه در کتاب کیمیای سعادت در باب سده و نوروز ایرانیان چنین گفته است : آنچه در سده و نوروز فروشد چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین این در نفس خود حرام نیست اما برای اظهار شعار گبران حرام است .

جمعی دیگر میگفتند که غزالی در علم کلام تبجّر ندارد و در فنّ حدیث نیز کم بضاعت است و مشایخ روایت ندارد و در نقل احادیث مراعات متون نمیکند و کتابهایش نیز عموماً مأخوذ از دیگران است و فی المثل بسیاری از مطالب کتاب احیاء العلوم اقتباس از کتاب **قوت القلوب** تألیف ابوطالب مکی و رساله قیشریه است و کتاب مقاصد الفلاسفه تقریباً ترجمه کتاب **دانشنامه علایی** تألیف ابن سینا است که مطالب آن را پس و پیش کرده است و کتاب تهافت الفلاسفه اقتباس از کتاب یحیی

۱- غزالی در کتاب خود موسوم بمشکوۃ الانوار در تفسیر **آیه نور** سخن از نور و ظلمت آورده و خدا را نور مطلق و ماهیات ممکنه را ظلمت محض خوانده است .

۲- صاحب کتاب روضات الجنات ضمن ترجمه حال غزالی شرحی بزبان عربی نوشته که خلاصه آن چنین است : چه خوب الهام شد بقلب آرمیده ام آنجا این رباعی را در وصف این مرد (یعنی غزالی) که نطفه اش بنطفه شیطان آمیخته و کارش برادر باب خلوص مشتبّه شده است بزبان فارسی که زبان مجوسیت ناپاک است سرودم .

شهد علی ز حظلی مهجور است چون مهر علی که از غزالی دور است
خاری که دهد بار عداوت سی سال کی در گلش از بار ولایت نور است
و صاحب کتاب غزالی نامه گوید بیشتر اها تنها بغزالی از متأخران شیعه است حاج میرزا حبیب الله خوئی در کتاب شرح نهج البلاغه در طعن غزالی چنین نوشته است :

زمانی که نقل کلام ابن ناصبی ملمون مصادف با شب قدر شد و آن شب بیست و سوم ماه رمضان است و مردم در آن شب در مساجد جمع شده و بعبادت و راز و نیاز مشغول بودند و من لمن و طعن بر این ناصبی ملمون را مهمتر از آن عبادت ها دیدم .

نحوی دیلمی ملقب به بطریق است^۱ و عبارات مباحث بقاء نفس کتاب معارج القدس تقریباً عین عبارات کتاب نجات تألیف ابن سینا است و در بعضی از مؤلفانش از کتاب تهذیب الاخلاق تألیف ابوعلی مسکویه استفاده کرده و نیز بسیاری از مطالب کتابهای خود را از کتاب نهایت المطلب امام الحرمین رونویس کرده و حتی اسامی سه کتاب خود موسوم به بسیط و وسیط و وجیر را از کتابهای واحدی مفسر اخذ کرده است.

دسته دیگر میگفتند: غزالی اطلاعاتش در فلسفه ناقص است و تبحری در آن علم ندارد و بواسطه همین نقص اطلاعات است که وی در کتاب تهافت الفلاسفه بعضی از بدیهیات فلسفه را مانند قاعده صدور^۲ که بمنزله الفبای آن علم است انکار نموده است. و ابن رشد اندلسی که در رأس این دسته بود کتابی بنام تهافت التهافت در ردّ تهافت الفلاسفه غزالی نوشت و در برخی از فصول آن بغزالی ناسزا گفت و فی المثل در فصل مربوط بنفی صفات چنین نوشت این سخن يك مغالطه و سفسطه است و این مرد (یعنی غزالی) در امثال این مطالب از شرارت و جهل خالی نبوده یعنی یا سوء نیت داشته و یا جاهل محض بوده است اما بهتر آنکه بگوئیم وی واقعاً شرارت و سوء نیت داشته است و نیز در باب مسئله امکان صدور کثرت از واحد چنین نوشت: این مرد (یعنی غزالی) هرگز بآن درجه از علم نرسید تا بحقیقت این مسئله پی ببرد.

اما غزالی در مقابل این مخالفین و میان انبوه دشمنان که از چپ و راست بروی حمله میکردند يك تنه ایستاده و با همه می جنگید و در خطابه هایی که القاء میکرد و سخنانی که در مجالس مناظره میگفت و کتاب هایی که در ردّ آنها مینوشت بر همه فرق از شیعه و سنی - معتزلی و اشعری - یهود و نصاری - متکلم و فیلسوف - عارف و

۱- شهر روزی در کتاب تاریخ الحکما در ترجمه حال یحیی دیلمی بنقل از ابوعلی گفته که وی کتابی در رد افلاطون و ارسطو نوشت چندانکه نصاری بر صدد قتلش برآمدند و غزالی کتاب تهافت را از روی آن نوشته است.

۲- مراد از قاعده صدور قاعده الواحد لا یصدر منه الا الواحد است.

صوفی می تاخت و فی المثل در کتاب فیض التفرقه بین الاسلام و الزندقه و همچنین در کتاب های مستظهري و حجة الحق بملاحده الموت حمل می کرد و در تهافت الفلاسفه بحکماء . و در کتاب القول الجمیل فی الرد علی من غیر الانجیل بمسیحیان . و در کتاب های الجام العوام و انتصار و المنقذ من الضلال بمذاهب مختلفه . و در کتاب احیاء العلوم بصوفیه . و در کتاب المنحول بابوحنیفه .

اما مخالفین چون از راه مناظره و بحث و استدلال نتوانستند او را مجاب و مفحم سازند پس برخی از آنها او را بسوء عقیدت متهم کردند و در صدد تکفیرش برآمدند و کتاب هایش را بسوزاندند و در بعضی از بلاد شاگردانش را بکشتند .

نخستین فرقه که مبادرت بتکفیر غزالی کرد فقهای مالکی بلاد مغرب بودند و علی بن یوسف تاشفین پادشاه مغرب بفتوای آنها فرمان داد تا کتابهای غزالی مخصوصاً کتاب احیاء العلوم را هر جایافتند بسوزانند و پیروانش را بقتل رسانند و بعداً فقهای دیگر نیز مانند قاضی عیاض - ابو الحسن علی بن حرزهم که هر دو از فقهای مغرب بودند غزالی را تکفیر و سوزاندن کتابهایش را واجب شمردند و بنا بر روایت صاحب کتاب مجالس المؤمنین غزالی چون در تخطئه ابوحنیفه تعصب بسیار داشت پس مفتیان حنفی بقتل او فتوی دادند .

اما غزالی بی اعتناء بمخالفت مخالفین همچنان مشغول مبارزه با فرق مختلفه و جنگ و جدال با دشمنان بود و هر وقت هم که از تدریس در مدرسه نظامیه بغداد و سایر اشتغالات علمی فراغت بدست می آورد بحضور خلیفه میرفت و یا بدربار پادشاه بار می یافت و یا با وزراء و امراء می نشست و یا با ارکان دولت مصاحبه مینمود و رفتارش نیز همچنان متکبرانه بود و بمردم بنظر حقارت نگاه میکرد و با نخوت سخن میگفت اما در این خلال یکباره انقلابی در روحش پدید آمد چندانکه افکارش بکلی دگرگون گشت و حالتی شبیه بحالت درویشان شوریده و سالکان دست از دنیا شسته پیدا کرد پس بر آن شد که ترك مقام و جاه و مسند گوید و از زن و فرزند و مال و منال دست بشوید و براهی که سالکان طریقت رفته اند برود لاجرم مدتی در

این اندیشه بسر برد و باضمه بر خود جدال نمود و عاقبت بر هو اجس نفس و هواها و هوس های آن غالب آمد و عزم جزم کرد تا زنجیرهایی را که بدست و پایش بسته شده بگسلد و جان خود را از دنیا و از هر چه که رنگ تعلق دارد آزاد سازد پس به بهانه حج از بغداد بیرون شد و در حالیکه بصورت وسیرت درویشان در آمده بود يك سر بدمشق و از آنجا به بیت المقدس بعد بمکه و مدینه رفت تا اینکه پس از یازده سال انزوا و ریاضت بدو بخراسان مراجعت و بقیه عمر خود را در نیشابور گذرانید و اینک شرح این مسافرت را که خود غزالی در کتاب المنقذ من الضلال نوشته و صاحب کتاب غزالی نامه آن را بفارسی ترجمه کرده است ذیلا نقل میکنیم :

به یقین دانستم که اگر تدارك عمر از دست رفته را نکنم هیمه دوزخ خواهم بود پیوسته در این اندیشه بودم و آخر عزم کردم که یکباره بند تعلقات بگسلم و از بغداد بیرون شوم . دست و پایم از هر طرف بزنجیرهای علائق دنیوی همچون ریاست و جاه و شهرت و منصب تدریس و تعلیم بسته بود از یکسو منادی ایمان کوس رحلت میکوفت و از دیگر سوی من تخته بند هوی و هوس بودم .

مدت ششماه در این کشمکش وجدانی بسر بردم در ماه رجب سال ۴۸۸ سختی بنهایت رسید کم کم زبانم بسته شد گوئی قفل بر دهانم زده اند . هر قدر میخواستم خود را وادار بتدریس و از این رهگذر خاطر اصحاب را شاد سازم میسر نمیشد . رفته رفته از قوت و غذا افتادم قوای بدنم از کار افتاد پزشکان مرا دارو و درمان میکردند اما از درد درونم آگاه نبودند .

عاقبت بخشایش الهی مرا دستگیری کرد و چراغ هدایتی فرا راهم نهاد. از این ورطه هولناک رهائی یافتم بدینگونه که همه علائق دنیوی از جاه و مال و شهرت و زن و فرزند بر دلم سرد شد .

بر آن شدم که از بغداد مهاجرت کنم عزیمت سفر مکه را اظهار کردم و در باطن قصد شام داشتم^۱ و از ترس اینکه مبدا خلیفه و یاران و دوستانم از نیت اقامت

۱- شام در آن ایام مرکز زهاد و متصوفه بود .

شام آگاه و مانع از این سفر شوند مقصود اصلی را بزبان نیاوردم. هر کس در این باره پیش خود حدسی میزد و خیالی تصور میکرد کسانی که از عراق دور بودند صورت می‌بستند که مرا استشعار یا رنجشی از زمامداران وقت است و آنانکه نزدیک بکار و شاهد احوال بودند میدیدند که چه اندازه بمن اصرار و الحاح میشود و من از معاشرت با زمامداران و بزرگان وقت دوری میگزینم.

یکی احوال مرا چشم زخم خلل ناپذیر اسلام میخواند و دیگری سفر مرا بر کسب جاه و جلال و شهرت و اعتبار حمل میکرد با آنکه میدیدند من در بغداد بالاترین جاه و جلال را داشتم.

بالجمله هر چه داشتم جز کفاف زن و فرزند همه را از خود دور کردم. اندک چیزی از مال عراق که وقف بر مصالح مسلمین بود برای زن و فرزند نهادم و جریده از بغداد بیرون شتافتم پس بشام رفتم. نزدیک دو سال آنجا اقامت جست و کاری جز عزلت و خلوت و ریاضت نداشتم. مطابق آنچه از طریق صوفیه دریافته بودم عمل میکردم و مدتی در مسجد دمشق معتکف بودم و بر مناره مسجد رفته و در بروی خویش می‌بستم و تمام روز مشغول ذکر و فکر میشدم^۱.

از دمشق به بیت المقدس سفر کردم آنجا نیز بر ریاضت اشتغال داشتم هر روز بر صخره رفته در بروی خود می‌بستم و همچنان در ذکر و فکر میگذرانیدم. سپس داعیه در دل من بجنبید که سفر حج کنم و از برکات مکه و مدینه و زیارت تربت رسول صلوات الله علیه نیز مددی جویم پس از زیارت خلیل بحجاز رفتم.

پس از سفر حجاز ناگاه اندیشه زن و فرزندم بیازگشت وطن بکشانید از پس آنکه دورترین مردم از این اندیشه‌ها بودم. پس بوطن خود برگشتم و همچنان در خلوت و عزلت بسر بردم. تنگی معیشت و حوادث جهان و حوائج زندگی زن و

۱- گویند غزالی با لباس ژنده درویشی در کوچه‌های دمشق میکردید و خلوتگاهش

مناره غربی جامع دمشق بود و آن از بناهای ولید بن عبدالملک بن مروان خلیفه اموی میباشد.

فرزند گاهی صفای خلوت مرا آلوده میساخت و با این همه دست از کار برنمیداشتیم. بالجمله مدت خلوت و ریاضتم ده سال طول کشید. در این احوال چیزها بر من کشف شد که بشمار نمیآید و بزبان نتوانم گفت.

عاقبت دانستم که اگر حقی و حقیقتی هست در تصوف است و بس. چراغ تصوف از مشکوة نبوت نور میگیرد و روشنی دلها جز از این نور ممکن نیست. حقایقی بر من کشف شد جز بدوق حال در نتوان یافت. راهی را می پیمودم که آغازش طهارت قلب و انجامش فناء فی الله است :

و کان ما کان ممن نست اذکره فظن خیراً ولا تسئل عن الخبر

در مدت خلوت حقایقی بر من روشن شد که از حوصله مردم این جهان افزونتر بود. آن رازها با کسی بمیان نتوانستم آورد و تنها در نهانگاه ضمیر خویش پنهان می داشتم. از طرف دیگر مردم را همگی در ضلالت و گمراهی میدیدم. گروهی بعلوم ظاهر و دسته بفلسفه و کلام و جمعی بعلوم باطنی و تعلیمی. همگی بیراهه در ورطه ضلالت غرق شده بودند. رهانیدن مردم از گمراهی برای من بی اندازه سهل بود و نجات دادن ایشان از شبهات بر من از آب خوردن آسانتر می نمود. از این جهت برخود واجب دیدم که علم خود را تا آنجا که ممکن است اظهار کنم و بیچاره مردم را از وادی جهل و گمراهی برهانم. اظهار دعوت جز بمساعدت زمان و همراهی پادشاهی مقتدر صورت پذیر نبود. چرا که مردم جز مشنی گمراهان نبودند و من بایستی با همه طبقات در جنگ و کشمکش باشم.

بهمین دلیل که اظهار حق ممکن نیست باز بگوشه خلوت نشستم تا آنکه بخواست خدا بعلت های دیگر از طرف سلطان وقت الزام شدم که به نیشابور بیایم. دیگر جای عذر برای من باقی نماند.

با جمعی از روشنفکران صاحب دِل نیز کنکاش و مشورت کردم همگی بر رفتنم از طوس به نیشابور اشارت و تشویق کردند.

دلائل و شواهد دیگر هم از درون و برون دست بهم داد و آخر کار بر من کشف

شد که تقدیر الهی چنین است که دین حق احیاء شود و بوعده که خداوند داده است باید دین الهی در رأس مأه یعنی در آغاز هر سده‌یی تازه گردد .

پس بخواست خداوند اسباب فراهم گشت تا در ماه ذیقعدہ سنہ ۴۹۹ ازطوس به نیشابور آمد و باین مهم قیام کردم . بیرون شدنم از بغداد در ماه ذیقعدہ از سال ۴۸۸ بود و از آن تاریخ تا آمدن به نیشابور مدت عزیزمتم یازده سال طول کشیده بود . این احوال همگی بدست خداوندی بود که مقلب القلوب والاحوال است و زمام هیچکدام بدست اختیار من نبود چه : کس را بر اختیار خدا اختیار نیست قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن .

اکنون گرچه بنشر علم باز گشته‌ام اما نه بدانگونه که پیش از این بودم . پیش ازین در صدد نشر علمی بودم که جاه و مال با آن بدست توان کرد و اکنون مردم را بدانش و معرفتی راه می‌نمایم که با آن ترك جاه و مال باید گفت . از این پیشتر دعوت می‌بخشیده‌ام و هوس بود اینك ترك هوی و هوس می‌خواهم و بس . اما ندانم که بمقصود خواهم رسید یا پیش از رسیدن بمنزل اجلم خواهد در ربود .
من اکنون بنماز معنی می‌گویم که لا حول ولا قوة الا بالله . ما چو کاهیم وقضا چون تند باد .

من هرگز باختیار خود از جای نجنبیده‌ام . او مرا بجنبش انداخته است من خود کار نکرده‌ام او مرا بکار باز گرفته است .

از همو می‌خواهم که نخست مرا بصلاح بار آورد سپس دیگران را براهنمائی من اصلاح کند . نخست مرا و سپس دیگران را بعد دین هدایت نماید والسلام .
باری این بود شرح مسافرت عرفانی غزالی از بغداد بشامات و حجاز و مراجعتش بطوس و نیشابور که بقلم خود او نوشته شده است .

گویند غزالی در این مسافرت بطور ناشناس و در لباس ژنده شهرها را می‌گردید و زمانی که در جامع دمشق بود شبها را در مناره غربی مسجد بعبادت می‌نشست و ریاضت میکشید و نماز می‌گذارد و روزها مانند خادمین دیگر مسجد بکار جاروب کشی و زباله رویی و تمیز کردن طهارتگاه مسجد اشتغال می‌ورزید و هر وقت هم فراغت

می یافت در یکی از زوایای مسجد بنام زاویه مقدسی که بعداً بنام زاوید غزالی معروف شد می نشست و در ژرفای اندیشه های خویش فرو می رفت تا اینکه روزی یکی از روستائیان که بمسجد آمده بود از طلابی که در صحن مسجد قدم می زدند مسئله سؤال کرد ولی آنها از جواب عاجز ماندند غزالی چون این بدید وظیفه شرعی خویش دانست که جواب آن را بروستائی بدهد پس او را نزد خود خواند و جواب مسئله را بداد و چون طلاب از ماجرا مطلع شدند دانستند که آن ژنده پوش از خدام مسجد نیست بل دانشمند بزرگی است که خود را بدان قیافت در آورده است ولی غزالی از بیم شناخته شدن خود را بکناری کشید و آنگاه بی درنگ از دمشق بیرون و از نظر ها غائب گردید. و نیز گویند یکی از علمای آن زمان که از آشنایان غزالی بود چون وی را در جامه درویشان دید زبان بسرزنش گشود و گفت ای امام بزرگ آیا حیف نبود که تو خود را از آن کسوت فاخر و منصب عالی بدین صورت و حالت در آوردی ؟ غزالی جواب داد چون آفتاب وصل درخشیدن گرفت و ماه سعادت بتابید من از همه چیز گذشتم .

ترکت هوی لیلی و سعدی بمعزل	وعدت الی مصحوب اول منزل
و نادتنی الاشواق مهلاً فهذه	منازل من یهوی رویدك فانزل
عزلت لهم عزلاً رقیقاً فلم اجد	لغزلی نسا جاً فکسرت مغزلی

و نیز ابوبکر ولید قریشی چون وی را دید بنزدیکش آمد و مطلبی عنوان کرد و خواست درباره آن مطلب با وی مناظره کند اما غزالی از مناظره تحاشی نموده و گفت مناظره را بکودکان عراق باز گذاشتیم و در گذشتیم^۱ .

بالجمله غزالی پس از مراجعتش از سفر ده ساله شام. دیگر آن غزالی متکبر- غزالی جدلی - غزالی صدر طلب و بالانشین نبود بلکه بدرویشی متواضع و عارفی منزوی و ریاضت کشی قانع مبدل شده بود . از مجالست با ارکان دولت و حضور در مجالس خلفاء و دربار پادشاهان عذر میآورد و از مناظره و جدل با فقهاء و فلاسفه و متکلمان سخت احتراز می جست .

امام عبدالغافر فارسی که از معاصرین غزالی است گوید: من غزالی را پس از مراجعتش از سفر شام مکرر ملاقات کردم و نخست صورت بستم که شاید او بریا و تزویر اینهمه سکون و تواضع و حسن خلق بخود بسته است اما پس از رفت و آمد و امتحان و تجربه و دقت بسیار کاملاً بر من معلوم شد که این مرد بر راستی عوض شده و بر خلاف آن است که من می‌پنداشتم و گوئی پس از دیوانگی بهوش آمده است. هر قدر فقها و علماء برضد او کوشش کردند وی از جای نجنبید و با هیچکس از در معارضه در نیامد.

باری در همین ایام بود که غزالی از طرف سلطان سنجر برای تدریس در مدرسه نظامیه نیشابور دعوت شد پس غزالی از طوس به نیشابور رفت و در مدرسه نظامیه آنجا بتدریس نشست، در این موقع چند تن از فقهای عامه بمخالفتش برخاستند و نزد سلطان از او شکایت کردند و او چون نمیخواست با آنها معارضه و ستیز کند پس بی‌درنگ از تدریس استعفاء کرد و استعفانامه خود را خدمت سلطان سنجر ارسال داشت.

در این استعفانامه که بزبان فارسی سلیس تحریر گردیده مطالبی بس مهم درج شده و ما قسمت‌های اخیر آن را از کتاب غزالی‌نامه عیناً نقل مینمائیم:

آمدیم بعرض حاجت. و حاجت دو است: عام. خاص. حاجت عام آن است که مردم طوس پراکنده و سوخته ظلم بسیار شده‌اند و امسال بی‌آبی غله را تباه کرد. و دار و درخت خشک شده است. برایشان رحمت کن تا خدای تعالی بر تو رحمت کند. گردن مسلمانان از بار بلا و محنت گرسنگی بشکست. چه باشد اگر گردن ستوران تو از طوق زر فرو نشکند.

و اما حاجت خاص آن است که دوازده سال در زاویه نشستم و از خلق اعراض کردم پس فخرالملک رحمه الله^۱ مرا الزام کرد که ترا به نیشابور باید شد گفتم که این روزگار سخن مرا احتمال نکند که هر که در این وقت کلمت حق گوید

۱- فخرالملک پسر خواجه نظام‌الملک طوسی بود که در عهد سلطان سنجر بمسند

وزارت نشست و در سنه ۵۰۰ بقتل رسید.

در و دیوار بمعادات او برخیزد . گفت ملك عادل است و من بنصرت تو برخیزم . امروز کار بجائی رسیده است که سخن‌ها می‌شنوم که اگر در خواب دید می‌گفتمی **اضغاث و احلام** است اما آنچه بعلم عقلی تعلق دارد اگر کسی را بر آن اعتراضی است عجب نیست که از سخن من غریب و مشکل که فهم هر کس بدان نرسد بسیار است لکن من یکی‌ام . و آنچه در شرح هرچه گفته باشم با هر که در این جهان است درست میکنم و از عهده آن بیرون می‌آیم . این سهل است . اما آنچه حکایت کرده‌اند یعنی در امام ابوحنیفه طعن کرده‌ام این احتمال نتوانم کرد بالله الطالب الغالب المدرك المهلك الحی الذی لا اله الا هو که اعتقاد من آن است که امام حنیفه غواص ترین ائمت مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم بود در حقایق فقه . هر که جز از این عقیدت من یا از خط و لفظ من حکایت کند دروغ می‌گوید مقصود من آن است که این کلمه معلوم شود .

و حاجت دیگر آن است که مرا از تدریس نیشابور و طوس معاف داری تا با زاویه سلامت خویش روم که این روزگار سخن من احتمال نکند والسلام .
غزالی پس از نوشتن این نامه بی‌درنگ بطوس رفت و بر آن شد که در آنجا برای همیشه اقامت کند پس در جنب خانه خود دو عمارت بساخت یکی مدرسه برای طلاب علوم دینیه و دیگری خانقاه برای اهل طریقت و خود گاهی در آن و گاهی در این تدریس میکرد و اوقات فراغتش را نیز پیوسته بمطالعه کتب و تألیف آثار و عبادت و ریاضت می‌گذراند تا اینکه در سنه ۵۰۴ از طرف مستظهر بالله خلیفه عباسی و سلطان محمد سلجوقی و سلطان سنجر مجدداً بتدریس در مدرسه نظامیه بغداد دعوت شد و این دعوت نامه توسط ضیاء الملك وزیر سلطان سنجر بوی ارسال شد ولی او از قبول این دعوت عذر خواست و جوابی نوشت که ذیلا نقل میشود :

بعد الحمد والصلوة : قال الله تعالی ولكل وجهه هو مولیها فاستبقوا الخیرات هیچ آدمی نیست که نه روی بکاری دارد که مقصد و قبله وی است شما روی بدان آورید که بهتر است و اندر آن مسابقت و مسارعت نمائید . پس خالق در چیزی

که قبله خود ساختند سه قسم شدند یکی عوام که اهل غفلت بودند و یکی خواص که اهل کیاست بودند و سیم خاص الخاص که اهل بصیرت بودند .

اما اهل غفلت را نظر بر خیرات عاجل مقصور بود چنان پنداشتند که خیر بزرگترین نعمت دنیا است و نعیم دنیا را منبع مال و جاه بود روی بدان آوردند و هر دو را قرة العین پنداشتند و رسول الله (ص) فرمود **ما ذئبان ارسلا فی زریبة غنم باکثر فساداً فیها من حب الشرف و المال فی دین المرء المسلم** پس این غافلان گرگ را از صید باز نداشتند و قرة العین از سخنة العین باز نشناختند و راه نگو نسازی اختیار کردند و رفعت پنداشتند و از نگو نسازی ایشان رسول (ص) هم خبر داد **نعس عبدالدینار نعس عبدالدرهم** پس خواص بحکم کیاست و دنیا را بآخرت نسبت کردن در ترجیح آخرت متیقن شدند و از این آیه ایشان را مکشوف شد **والاخرة خیر و ابقی** و بس کیاستی نباید تا کسی بداند که باقی به از فانی منقضی بود . پس روی از دنیا بتافتند و آخرت را قبله خود ساختند و این قوم نیز مقصر بودند که بهتر مطلق طلب نکردند لکن بهتر از دنیا بچیزی قناعت کردند .

اما خاص الخاص که اهل بصیرت اند بشناختند که هر چه و رای آن خیری است آن خیر مطلق نیست و هر چه از فوق آن چیزی است آن نیز از جمله آفلین است **و العاقل لا یحب الاقل** پس بدیدند که دنیا و آخرت هر دو آفریده است و معظم آن شهوت است که بهائم را در آن شرکت است و این بس مرتبتی نباشد و حق عزّ و علا پادشاه و آفریدگار دنیا و آخرت است و از هر دو بهتر است و برتر و از این آیه ایشان را مکشوف شد که **والله خیر و ابقی و همین مقام که فی مقعد صدق عند ملک مقتدر** اختیار کردند برین مقام که **ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون** بلکه این قوم را حقیقت لاله الا الله مکشوف شد و بدانستند هر چه آدمی در بند آن است بنده آن است و آن چیز الله و معبود اوست **أفرأیت من اتخذ الله هواه مقصود** هر کس معبود اوست و از این گفت رسول الله (ص) **نعس عبدالدرهم** پس هر کرا جز حق

سبحانه و تعالی مقصود است توحید وی تمام نیست و از شرك خفی خالی نیست پس این قوم هر چه در وجود بود بدو قسم متقابل بنهادند **الله و ماسواه** و از این دو کفه متعادل ساختند. **کففتی المیزان** و از دل خود لسان المیزان ساختند چون دل خود را بطبع و طوع بکفه بهترین نائل دیدند حکم کردند **قد ثقلت کفة الحسنات** و دانستند که هر چه بدین دو ترازو بر نیاید بترازوی قیامت بر نیاید .

و چنانکه طبقه اول در حق طبقه دوم عوام بودند طبقه دوم در حق طبقه سوم عوام بودند و سخن ایشان خود فهم نکردند و ندانستند که از جمله: **من نظری الى وجه الله تعالی بالحقیقة حسن و وجهه** باشد اگر چه بزبان میگفتند .

چون صدوزارت بلفه الله اعلی المقامات مرا از جای نازلتر بجای رفیعتر میخواند من نیز وی را از مقام گروه اول که اسفل السافلین است با علی علین که مقام گروه سیوم است میخوانم **ولقد قال النبی (س) من احسن الیکم فکافئوه** چون از اجابت عاجز بودم از این مکافات و مجازات چاره نیافتم بسیج آن کند که بزودی از حضیضی درجه عوام برفاع درجه خواص انتقال کند که راه از طوس و از بغداد و از همه بلاد بحق تعالی یکی است بعضی نزدیکتر و بعضی دورتر نیست . اما راه از این سه مقام بحق تعالی برابر نیست و بحقیقت بشناسد که اگر یک فرض از فرایض خدای تعالی فرو میگذارد و یا از محظورات شرع ارتکاب میکند و یا یک شب آسوده سرمیخسبد و در همه ولایت یک مظلوم و رنجور باشد درجه وی جز حضیض مقام اول نیست و از جمله اهل غفلت است .

برویم بحديث مدرسه بغداد و عذر تقاعد از امثال اشارت صدر وزارت . عذر آنستکه از عاج از وطن میسر نشود الا در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا . اما طلب زیادت دنیا بحمد الله تعالی که از پیش دل طلب آن برخاسته است . اگر بغداد را بطوس آورند بی حرکتی و ملک و مملکت غزالی را مهیا و صافی و مسلم دارند بدان التفات کند بسبب ضعف ایمان بود که آن التفات نتیجه آن باشد و وقت را منقص کند و پروای همه کارها پبرد . اما زیادت دین: لعمری استحقاق حرکت و طلب دارد

و شك نیست که اقامت علم آنجا میسر تر است و اسباب ساخته تر و طلبه علم آنجا بیشترند لکن در مقابلۀ آن زیادت اعتذاری است هم دینی که بخلل میشود که آن زیادت آن نقصان را جبر نکند یکی آنکه اینجا قریب صد و پنجاه مرد محصل متورع حاضرند و باستفادت مشغول و نقل ایشان و ساختن اسباب ایشان متعذر است و فرو گذاشتن و انجامیدن این جماعت و بامید زیادت عدد جای دیگر رفتن رخصت نیست مثل این چنان بود که ده یتیم در کفایت و تعهد کسی بود ایشان را ضایع گذارد بامید اینکه بیست یتیم را جای دیگر تعهد کند و مرگ و آفات از قفا. دوم آنکه آن وقت که صدر شهید نظام الملک قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ مرا ببغداد خواند تنها بود بی علائق و بی اهل و فرزند امروز علائق و فرزندان پیدا آمده اند و در فرو گذاشتن ایشان و دلها جمله مجروح کردن بهیچ وجه رخصت نیست. عذر سیوم آنکه چون بسر تربت خلیل علیه السلام رسیدم در سنۀ تسع و ثمانین و اربعمائه امروز قریب پانزده سال است که سه نذر کردم یکی آنکه از هیچ سلطانی هیچ مالی قبول نکنم دیگر آنکه بسلام هیچ سلطانی نروم سیوم آنکه مناظره نکنم اگر در این نذر نقض آورم دل و وقت شوریده گردد و هیچ کار دین و دنیا میسر نشود و در بغداد از مناظره کردن چاره نباشد و از سلام دارا الخلافه امتناع نتوان کرد.

و در آن مدت که از شام باز رسیدم و در بغداد سلام بکس نکردم مسلم بودم بحکم آنکه در هیچ شغل صاحب تصرف نشدم و باختیار خود منزوی بودم چون در میان کاری باشم البته مسلم نتوانم زیست که باطن از انکاری بدین انزوا خالی نبود و آن باطن را نتایج بود. و معظم ترین عذر معین آن است که چون از مال سلطان نستانم و ببغداد ملکی ندارم راه تعیش بسته شود و این حقیر ضیعتکی که بطوس است بکفایت این ضعیف و جمیع اطفال وفا میکند **بعد المبالغة فی الاقتصاد والقناعة** و در غیبت از این قاصر شود و این همه اعتذار دینی است و نزدیک من بزرگ است و اگر چه بیشتر خلق این کارها را آسان دانند. در جمله چون عمر دیر کشید وقت وداع در فراق است نه وقت سفر عراق. و منتظر که از مکارم اخلاق ابن عذر قبول کنند و انگارد که چون غزالی ببغداد رسید

فرمان حق تعالی در مرك او را دریافت . نه تدبیر مدرسی باید کرد . امروز همان تقدیر کند والسلام .

ایزد تعالی این صدر جهان را بحقیقت ایمان که و رای صورت ایمان است آراسته دارد تا عالم بدان ایمان آبادان بود والحمدلله حق حمده و صلوته علی نبیه واله وسلم . انتهى ...

بالجمله این بود شمه از شرح حال و تاریخچه زندگی غزالی اما عقائد او : در صفحات گذشته این فصل گفتیم که او در اصول عقائد پیرو مکتب اشاعره بود ولی هر جا که دلیل مخالفی می یافت از آن دلیل پیروی میکرد و در فلسفه نیز چنین بود یعنی سخنان فلاسفه را تا آنجا که مخالف دلیل عقلی و یا نقلی نبود قبول میکرد اما همینکه بدلیل ناقضی برمیخورد بی درنگ تغییر جهت داده و بجانبی که دلیل هدایت کرده بود میرفت .

او در حقیقت بانی طریقتی شد که با روش های فلاسفه پیشین بکلی مغایر بود چه آنکه روش پیشینیان در اثبات مطالب براساس قواعد فلسفی و حسیات ذهنی و یا حسیات عینیه بود ولی غزالی واقعیت همه آنها را قابل تردید دانست و طریقتی را اتخاذ کرد که مبتنی برشك بود اما پژوهنده را مثالا بواقعیت غیر قابل تردید میرسانید^۱ .

در کتاب المتقذهن الضلال در بیان چگونگی این روش چنین گوید :
من از آغاز جوانی از آنگاه که بالیدم و در رسیدم و سالم بعد بلوغ شرعی رسیدم تا کنون که عمرم از پنجاه سال در گذشته همواره درین دریای ژرف غوطه ور و درین بحری بیکران شناور بوده ام . در عقائد هر فرقه کنجکاوای کردم اسرار و رموز مذهب هر طایفه را جستجو و بنکات و دقائق آن غور رسی نمودم . برای اینکه حق را از باطل و سنت را از بدعت تمیز دهم . از دین ظاهریه گرفته که تنها بظواهر شرع متعبد و جامدند و از این مرحله گامی فراتر نمیگذارند تا کافر زندقی که بهمه ادیان

۱- بطوریکه در آخرین مجلد این کتاب خواهیم دید دکارت بانی حکمت جدید نیز کلماتش در این باره شبیه بکلمات غزالی است .

و شرایع عالم پشت پا زده است همه را بازرسی کردم در حقایق مسلک ظاهریه و باطنیه و حکما و متکلمین و صوفیه و زهاد و عباد و کفار و زنادقه پی جوئی عمیق کردم همه جا در پی کشف رموز و دقائق بودم. میخواستم علل و اسباب اصلی عقائد مختلف را کشف کنم تا بدانم که همه طبقات از عابد گرفته تا ملحد چه میگویند و روح عقیدتشان چیست .

عشق نخستین و کنجکاو در نهاد من سرشته بود . تشنگی بادرک حقائق از آغاز جوانی با من همراه بود از دیرباز بدریافت حقیقت هر چیزی تشنه بودم . این تشنگی اختیاری من نبود بلکه فطری و جبلی من بود . من ذاتاً غریزه تقلید و تبعید نداشتم . روحم به تقلید آرام نمیگرفت و به پیروی این و آن بدون دلیل بسنده نمی توانستم کرد ازینرو پیوسته در پی اجتهاد و حقیقت جوئی بودم . همواره فکر میکردم و میخواستم هر چیزی را چنانکه هست دریابم .

هنوز عهد جوانیم در نگذشته بود که رشته تقلیدم ازهم بگسست و عقائد میراثیم که ازین و آن رسیده بود درهم شکست . دیگر زیر بار تقلید نمیتوانستم رفت .

اطفال یهود و نصاری و کودکان مسلمانان را میدیدم در مذهب پدر و مادر نشو و نما دارند و بعقائد موروثی پرورده میشوند این حدیث را که: هر مولودی نخست بر فطرت اصلی زاده میشود و پدر و مادرش ویرا یهودی و نصرانی و مجوسی میکنند شنیده بودم . شور باطنی مرا بدریافت فطرت اصلی میخواند . میخواستم همان فطرت اصلی را پیدا کنم و آن را از عقاید عارضی که به تلقینات پدر و مادر و مربی و اسناد حاصل میشود جدا سازم . دریافتم که اختلاف عقائد همگی عوارض تلقینی و تقلیدی است . من دنبال فطرت اصلی جوهری میگشتم . مقصود من چه بود ؟ من میخواستم بحقایق امور علم پیدا کنم . پیش خود گفتم من باید نخست بدانم که حقیقت علم چیست ؟ سپس دنبال آن علم بگردم . این نکته بر من آشکار شد که علم آنگاه علم حقیقی یقینی و اطمینان بخش است که شك و شبهه و غلط و پندار را بهیچوجه در آن

راهی نباشد و بتشكيك هیچ مشكك در ارکان آن خلل راه نیاید و گر نه آن علم که بشك و شبهه و تردید و احتمال خلل پذیر باشد حقیقت علم نیست بلکه گمان و پنداری است .

بنیاد دانش یقینی بشك و تردید هر گز متزلزل نخواهد شد . تردید و احتمال چه ؟ معجزه و کرامت نیز اساس علم یقینی را سست نخواهد کرد مثلاً علم باینکه ده بزرگتر از سه است علم یقینی است که هیچ احتمال و تردید در آن راه ندارد . حال اگر یکی منکر این معنی بشود و برای صدق دعوی خویش از در معجزه و کرامت برابر چشم ما سنگی را زر و عصائی را اژدها کند و آنگاه بگوید که سه بزرگتر از ده هست بهیچوجه سخن او را باور نخواهیم کرد و در علم ما هیچ شك و تردید ایجاد نمیشود و از خرق عادت که برابر ما صورت گرفته است جز شگفتی حاصل نخواهد شد . از کار او تعجب میکنیم اما دعوی او را در اینکه سه بزرگتر از ده است هر گز نمی‌پذیریم .

باری درباره حقیقت علم باین اساس که شنیدی پی‌بردم سپس دانستم که هر چه در معلومات من باین درجه از قطع و یقین نرسیده باشد درخور وثوق و اطمینان نیست و مایه آرامش نفس نخواهد بود . پس باید در جستجوی علمی باشم که مایه اطمینان و آسایش روح باشد نه اینکه باندك شبهه و تردیدی از دست برود یعنی من باید سرمایه پایدار بجویم نه بضاعتی که بیم دزد و غارتگر در آن باشد .

پس از اینکه دانستم علم یقینی چیست و من باید علم یقینی پیدا کنم در دانش‌ها و علوم خود و ارسای کردم تا به بینم آیا سرمایه‌یی از علم یقینی دارم یا نه؟ اما معلومات من از همان سنخ یقین قاطع است یا اوهام و خیالات ؟ چون بازرسی کردم خود را از این سرمایه تهیدست یافتم دیدم غیر از ضروریات و حسیات هیچ علم دیگری که بدان پایه از یقین باشد در دست من نیست (مقصود از ضروریات بدیهیات اولیه است مثل اینکه ده بزرگتر از سه و کل اعظم از جزء است و نفی و اثبات باهم جمع نمیشوند) از هر چیز غیر از این دوسرمايه امیدم بریده شد و حل مشکلات را منحصر

بهمین امر یعنی مبادی ضروریات و حسیات یافتن تا اینجا رسیدیم که این دو سرمایه کار است و باید آنها را اساس و بنیاد کشف معضلات قرار داد. پس با خود گفتم که نخست باید در این دو اساس هم درست دقت کنم که آیا این وثوق و اطمینان بجا و بمورد است یا اینکه این علوم هم از جنس دانشهای تقلیدی و اطمینان‌هایی است که بیشتر مردم بنظریات خود دارند سپس باجد و جهد تمام شروع بفکر و اندیشه در محسوسات و ضروریات کردم تا به بینم ممکن است درین باره هم شك و شبهه داشته باشیم یا نه؟ درست واری کردم در یافتن که در محسوسات هم جای شك و تردید است و این جنس دریافتها نیز آرام بخش و اطمینان آور نیست.

خطاهای حاسه بینائی که قویترین حواس است مرا باین معنی راهنمون گردید که محسوسات هم درخور اعتماد و اطمینان یقینی نیست. چرا که حس باصره سایه را ساکن می‌بیند و تجربه و مشاهده بعد ثابت میکند که سایه بتدریج در حرکت است و بهیچوجه حال وقوف و سکون ندارد. ستارگان آسمانی را باندازه ذره خرد می‌بینیم اما براهین هندسی ثابت میکنند که این اجرام بزرگتر از زمین اند. چون حاکم عقل تکذیب محسوسات نکرد دستم از اطمینان بمحسوسات نیز بریده شد زیرا اساس آن را سست و خلل پذیر یافتن.

سپس با اساس دیگر یعنی اولیات عقلی دست زدم چه گفتم همانطور که حسیات درخور اطمینان در نیامد شاید ضروریات عقلی هم قابل تشکیک باشد. محسوسات بمن میگفت از کجا که ایمانت بضروریات مثل اطمینانت بحسیات نباشد اگر عقل تکذیب مرا نمیکرد تا ابد بمن اعتقاد داشتی آیا احتمال نمیدهی که بالاتر از عقل هم حاکمی باشد که احکام عقل را ابطال کند؟ در جواب محسوسات درماندم چه گفتار محسوسات بصوری که در خواب دیده میشود و حقیقت خارجی ندارد تأیید شد. بالجمله بهمان دلیل که امیدم از محسوسات بریده شده بود دستم از ضروریات هم بریده شد زیرا گفتم حکومت عقل خطاهای حسی را آشکار کرد آیا ممکن نیست حاکمی زبردست‌تر از عقل باشد تا اشتباهات عقول را آشکار سازد.

در خواب چیزها می بینی و تخیلات داری چون بیدار میشوی میدانی که اینهمه خواب و خیال بوده است . نکند معلومات بشر درین نشاء همگی خواب و خیال باشد وعالم دیگری و رای این نشئه داشته باشیم که اینها همه را تکذیب نماید و دراین بیداریها نسبت بآن نشئه در حکم خواب باشد شاید این حالت همان باشد که صوفیه مدعی شده اند و شاید این حالت پس از مرگ آشکار شود و این حدیث نبوی درست در آید که **الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا** شاید حیات دنیا در برابر آخرت بمنزله خواب در برابر بیداری باشد و آنجا حقائق مکشوف گردد و این آیه راست بیاید که **فكشفتنا عنك غطاءك فبصر لك اليوم** حدید نکند آنچه صوفیه میگویند که در مشاهدات خود چیزها درمی یابند که با معقولات دیگران تفاوت دارد درست باشد. شاید چنین باشد . شاید چنان .

این تخیلات بر من هجوم کرد و پیوسته خاطره ها در نفس میآمد که دفع آنها بهیچ طریق ممکن نبود دیگر با عقل نمیتوانستم کار کرد زیرا اساس آن را واهی میدیدم بایستی ازین ورطه با دلیل عقل نجات پیدا کنم و ناگزیر دلائل خود را بایستی با ولیات برگردانم و بحکومت عقل قضاوت کنم اما من در خود احکام عقل تردید داشتم . بالجمله از همه سرمایه ها دو چیز باقی بود یکی حس دیگری بدیهیات اولیه . وقتی که باینها رسیدگی کردم دیدم عقده سخت است بر کسبه تهی . بالاخره کیسه را خالی و خود را تهیدست یافتم و دستم از اطمینان باین دو چیز هم کوتاه گشت در نتیجه بدرد بی درمان سفسطه دچار گردیدم اما بزبان نمی آوردم همگی حال بود نه قیل وقال . داخل وادی وحشتناك سوفسطائی شدم نزدیک دو ماه در حالت سفسطه بسر بردم و این درد را درمانی نمی یافتم تا آنکه بیاری خدا از این مرحله بیرون آمدم و دوباره بحال صحت و اعتدال برگشتم یعنی ضروریات عقلی مورد اطمینان و وثوقم گشت .

این معالجه نه بنظم و ترتیب استدلالی صورت یافت بلکه بواسطه آن نور که **يقذفه الله فی القلب** . آری بیشتر معارف حقیقی بشر بمدد همین نور است و بس . کسانی که راه کشف را منحصر بدلیل و برهان عقلی دانسته اند کوتاه نظر و از رحمت

واسعه الهی بیخبرند. از حضرت رسول (ص) معنی این آیت را پرسیدند **فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام** فرمود **یقذفه الله فی القلب** فیشرح به الصدر پرسیدند علامتش چیست فرمود **التجافی عن دار الغرور والانا به الی دار الخلود** همین نور است که پیغمبر فرمود **ان الله خلق الخلق فی ظلمة فرش علیهم من نوره** همین نور است که باید راهنما قرار داد و بواسطه آن حقایق را کشف کرد همین نور است که گاه بدلها می تابد و بیدار و هشیار باید بود تا فرصت از دست نرود که پیغمبر (ص) فرمود **ان لر بکم فی ایام دهر کم نفحات. الافتعرو ضوالها .**

باری بهدایت نور الهی از ظلمات سفسطه رهائی یافتم و دوباره سرمایه عقل بدستم آمد تا ضروریات عقلیه اولیه را مورد اطمینان و آرامش خاطر قرار دادم و دانستم که باید بنور این چراغ راه پیمای وادی تاریک حقایق گروم و رنه ظلمات است بترس از خطر گمراهی .

بعد از آنکه از درد سفسطه آسوده شدم با سرمایه ضروریات اولیه وارد تحقیق

گشتم .

اقسام جویندگان حقیقت را چهار طایفه یافتم .

الف - **متکلمان** که خود را اهل رأی و نظر میدانند .

ب - **باطنیه** که خود را اهل تعلیم و مخصوصین امام میدانند و میگویند که باید پرتو علم را مستقیم از امام معصوم گرفت و درباره خویش همین معنی را مدعی اند .

ح - **فلاسفه** که خود را اهل منطق و برهان میگویند .

د - **صوفیه** که مدعی کشف و شهود و تقرب بحضرت حق اند .

با خود گفتم تنها همین چهار فرقه ، بهر مذهبی که باشند اهل تحقیق اند اما دیگر فرق و طوایف اساس کارشان روی تقلید و تعبد محض است مرا شیشه تقلید شکسته بود و دیگر در پی مذاهب تقلیدی نمیتوانستم رفت . پس اندیشیدم که اگر حق از میان این چهار مسلک بیرون باشد در هیچ کجا امیدی بادرک حقیقت نیست

با کوشش هر چه تمامتر به پیمودن این راهها مبادرت جستم و دست باستقصاء و تحقیق زدم ...

نخستین بار بطریق متکلمان رفتم وسلوك خود را درین وادی بکمال رسانیدم پس از این مرحله گذشته داخل طریقه فلاسفه شدم از فلسفه هم گذشته وارد تعلیمات باطنیه گشتم و در چهارم مرحله بطریق صوفیه پیوستم بترتیبی که گفتم این چهار مسلک را پیمودم بدین ترتیب :

نخستین بار بعلم کلام آغاز کردم و آن را بخوبی آموختم چنانکه بر تمام نوشتنها و گفتنهای متقدمان آگاهی یافتم و خود در این علم تصنیف کردم. عاقبت چنان یافتم که این علم برای حمایت از عقائد دینی وضع شده است و اگر برای این مقصود هم کافی باشد باری برای مقصود من کافی نیست زیرا بیشتر روش استدلال این فن چنان است که مسلمات خصم را گرفته بنقض و ابرام میپردازند .

این نوع استدلال برای من که جز ضروریات عقلی را مسلم نداشتm بکار نمی آمد و دردی را دوا نمیکرد از این نقض و ابرامهای بی اساس چیزی که مرا از ظلمات حیرت بیرون بیاورد بدست نشد .

شاید طایفه بهمین مایه دانش کلامی که ناگزیر آمیخته به تقلید و تعصب است قانع شده باشند حالی من با آنها وطریقه آنها کار ندارم. در خود گفتگو میکنم . فن کلام بهیچوجه درد مرا شفا نبخشید و هیچیک از مشکلات مرا آسان نکرد .

پس از فراغت از علم کلام شروع بفلسفه کردم و پنداشتم که از این علم همه مجهولاتم معلوم و سراسر مشکلاتم معدوم خواهد شد وانگهی در فن کلام میدیدم که سخنان فلاسفه را نقل و ابطال میکنند. من از فلسفه بهمان متصرفات که در فن کلام نقل و ابطال میشد بسنده نمیتوانستم کرد زیرا بر من معلوم بود که تا کسی از کنه قواعد يك علم مانند بالاترین متخصصان فن آگاه نباشد نمیتواند حق و باطل و صحیح و فاسد آنرا از هم تمیز دهد اما متکلمان اسلام کمتر گرد آموختن فلسفه گشته و بندرت در پی باز جوئی حقائق این علم رفته اند و کلماتی از فلاسفه نقل

میکند که فسادش برهر عامی معلوم است چه رسد بفیلسوف که مدعی رسیدن بحقائق علوم است .

کسیکه از علمی درست خبر ندارد آن را ابطال میکند کوروار تیری بتاریکی میاندازد . من نمیتوانستم اینطور باشم خواستم از فلسفه بخوبی آگاه باشم این بود که با جد و جهد بتحصيل فلسفه شتافتم .

درهمان وقت که در بغداد ۳۰۰ تن طالبان پیش من تحصیل میکردند ومشغول تدریس و تصنیف بودم ایام فراغت را بدون استاد و معلمی بتحصيل فلسفه و مطالعه کتب فلاسفه اختصاص دادم . دو سال طول نکشید که بر تمام رموز و اسرار این علم وقوف یافتم و یکسال دیگر همچنان در مسائل این فن و گفته های فلاسفه فکر و غوررسی کردم .

آخر کار معلوم شد که این علم هم دردی را دوانمیکند بیشتر مسائل این علم تخیلات واهی و چشم بندیهاست که از دیر باز گروهی از بشر را بخود مشغول ساخته است عمده فلاسفه سه دسته دهری - طبیعی - الهی اند... و فلسفه بر چند قسمت . منطق - ریاضیات - طبیعیات - الهیات - سیاسیات بخش میشود .

اما ریاضیات و منطق هر دو فن برهان نیست و هیچکدام را بالذات ربطی بحقائق دینی نیست . اما طبیعیات تا آنجا که مربوط بمسائل دینی نمی شود جزء احکام نظری است و سیاسیات دسته ای مربوط بامور دنیوی و یکدسته مربوط بامور اخلاقی میباشد که با کلمات صوفیه آمیخته شده است .

بیشتر اشتباهات و غلط کاریهای فلاسفه در الهیات است . حکمای الهی یونان همچون سقراط - افلاطون و فلاسفه بزرگ اسلامی همچون فارابی - ابن سینا همگی در مطالب الهی در اشتباه اند و متعرض مسائلی شده اند که سرتاپا مشوش و درهم و برهم است . عمده اشتباه کاریهای آنها به ۲۰ مسأله بر میگردد که من در کتاب تهافت الفلاسفه بشرح باز نموده و گفته ام که کفر فلاسفه در سه مسأله است یکی انکار معاد جسمانی و دیگر اینکه خداوند علم بکلیات دارد نه بجزئیات و سه دیگر

اعتقاد بقدوم و ازلیت عالم. اما در مسائل نفی صفات. مذهب ایشان نزدیک مذهب معتزله است چنانکه در بعضی مسائل دیگر نیز هم عقیده اند ولیکن معتزله را با این عقیده تکفیر کردن روانیست. و اینکه اهل هر مذهبی مذهب مخالف را کفر می‌شمارند تعصب باطلی است.

من برای این مقصود کتاب فیصل التفرقه بین الاسلام و الزندقه را پرداخته‌ام که میزان کفر و ایمان معلوم باشد و طرفداران یک عقیده بی‌درنگ ارباب عقیده مخالفشان را تکفیر نکنند.

از فرا گرفتن فلسفه فارغ و از روح مطالب این فن آگاه شدم فرقه‌های گوناگون فلاسفه را شناختم عاقبت دانستم که این علم برای کمال مطلوب بشر کافی نیست و عقل فلسفی به تنهایی نمیتواند معنای هستی را کشف کند و مشکلات بشر را هموار سازد. در همین هنگام بود که نابغه تعلیمیه ظهور کرد. و سخنان باطنیه میان مردم شایع شده بود.^۱

اینان مدعی اند که حقایق امور را بیواسطه از ناحیه امام معصوم میگیرند و معارف الهی از جانب امام قائم بحق بدانها میرسد. روح کنجکاو مرا بر آن داشت که به بینم این دسته چه میگویند؟ و سعی کردم تا بدانم که نهانخانه عقاید این فرقه چیست؟

اتفاقاً در این اثناء از حضرت خلافت مأمور شدم که در باره حقیقت مذهب باطنیه کتابی تصنیف کنم. داعی باطنی و امر خلیفه از دو سوی مرا بتحقیق و غور رسی در کتب و کلمات این قوم وادار کرد. کتابها و نوشته‌های آنها را از هر گوشه فراهم ساختم و نیز دوستی داشتم که نزد من رفت و آمد میکرد از پس آنکه مدتی داخل در نحله باطنیه بود و از روح عقاید آنها آگاهی داشت. من از وی استفسار میکردم و او برای من عقاید و کلمات آنها را شرح میداد. از جمله میگفت کتابها که در رد این طایفه نوشته میشود مایه فسوس و سخریه و مضحکه ایشان است

۱- مراد از تعلیمیه و باطنیه تعلیمات اسماعلیه است که در عهد غزالی رواج یافته بود.

زیرا این نویسندگان درست بروح عقاید و دلائل آنها پی نبرده و چیزی از پیش خود نوشته اند. من نمیخواستم که تألیف موجب مسخره و خنده این جماعت باشد تا بگویند عزالی هم ناهمیده چیزی نوشته است. این بود که نهایت سعی مبذول داشتم تا حقایق را چنانکه هست بنویسم و بالنتیجه طوری کتاب نوشتم که مورد اعتراض و طعنه گروهی از مخالفان آنها شدم. گفتند تو طوری شبهات آنها را تشدید کرده ای که بنفع آنها تمام میشود. این کار نیز مانده آن شد که **حادث محاسبی** کتابی در رد معتزله نوشت و بطوری شبهات آنها را تقریر کرد که موجب شك و شبهه میشد **احمد بن حنبل** براو اعتراض کرد که اگر کسی جوابهای ترا نه بیند حتماً در شبهه اعتزال باقی خواهد ماند...

مقصود من اینجا بیان فساد و ابطال طریقت باطنیه نیست چرا این مطلب را در چند کتاب نوشته ام یکی کتاب **مستظهری** و دیگر کتاب **حجة الحق** در جواب پاره از مطالب این طایفه که در بغداد از من پرسیدند. دیگر کتاب **مفصل الخلاف** در جواب سخنانی که در این باره در همدان بمن گفتند و چهارم کتاب **الدرج** در جواب بعضی سخنان سست و بی بنیاد تعلیمیّه که در طوس بمن عرضه داشتند و پنجم در ضمن مطالب کتاب **القسطاس المستقیم** که خود تألیفی جدا گانه است.

باطنیه از معلّم دم میزند اما چون واریسی کنی که از معلّم چه آموخته اند. چیزی در دست ندارند و آنگاه که در میمانند حواله بامام غایب میکنند و در مقام اظهار فضیلت مطالبی را از جنس افکار و اخورده و بی اساس فیثاغورث که در رسائل اخوان الصفاء نقل شده است بخود می بندند.

من با مذهب و طریقه باطنیه خوب آشنا و از رموز و دقایق این مسلک واقف شدم چیزی که مردم کنجکاو را مایه آرامش و خرسندی باشد در این طریقه پیدا نکردم.

چون از آن سه مرحله بپرداختم همّت بر کشف طریقه صوفیه گماشتم و از این راه بجستجوی حقیقت شتافتم و چنان یافتم که در پیمودن این راه دو چیز در

بایست است. یکی علم و دیگری عمل. تحصیل علم تصوّف بر من آسانتر از عمل بود از این جهت نخست بتحصيل این علم مشغول شدم. کتب و مؤلفات این طایفه همچون قوت القلوب ابوطالب مکی و تالیفات حارث محاسبی و مآثورات شبلی - جنید - بایزید را خواندم علم تصوّف را چنانکه لازم بود فرا گرفتم سپس دانستم که تصوّف از نظر علمی با سایر علوم شرعی و عقلی تفاوت ندارد و اگر چیزی باشد در عمل است و از نام شراب مستی نمی‌زاید. بعلم تنها کاری از پیش نمی‌رود بلکه باید کردار و عمل نیز در کار باشد. تازه فهمیدم که آنچه تا کنون داشتم قیل و قال بوده است تصوّف و حقیقت‌یابی را حال میباید و بس. من از همه عقاید و افکار دینی باین سه اصل ایمان داشتم. خدا - پیغمبر - روز جزا اما عواملی که عقیده باین سه اصل را در روح من رسوخ داده بود بشمار نمی‌آمد. هرچه بود باین سه چیز ایمان کامل داشتم.

باری بر من معلوم شد که تصوّف جز به حال و جز بتقوی و بریدن علایق شهوانی حاصل نمیشود. رفته رفته امور دنیاوی در نظرم سرد و معلوم شد که این همه تعلّقات دام شیطان است. شریفترین علاقه‌های دنیوی تدریس و تعلیم است. دانستم که این هم ناسودمند است. این نوع تدریس و تعلیم و افاده و استفاده که معمول همه کس میباید هم از امور فریبنده این جهان است و بدرد دیگر سرای نمی‌خورد. راست خواهی در تدریس هم خلوص نیت نبود بلکه شائبه حب اشتها و طلب‌جاء و مال نیز در کار بود.

باری این بود قسمتی از مطالب کتاب المنقذ من الضلال در بیان روش فلسفی غزالی و ابتدای عقاید وی بر ضروریات عقلی و تشکیک در ماسوای آن.

غزالی که در آغاز کار فیلسوفی بزرگ بود پس از انقلاب حال و پیوستن بصوفیه از فلسفه اعراض کرد و آن را علمی بی‌حاصل و فرضیه‌های فلاسفه را خیالاتی واهی خواند و بر آن شد که کتابی در ردّ علم فلاسفه و نقض عقاید فلاسفه بنویسد اما قبلا کتابی بنام مقاصد الفلاسفه نوشت و در آن کتاب کلیه مسائل فلسفی

و عقاید فلاسفه را با تعبیرات ساده و روش بیان نمود.

مقدمه این کتاب را چنین آغاز میکند.

تو از من تقاضا کردی تا سخنی در باره فلاسفه و فساد عقاید آنها بگویم. اما چون پی بردن باین مطلب مستلزم احاطه بر اصل فلسفه بود و بدون آن انجام مقصود ممکن نمیگردید و بمنزله تیر بتاریکی انداختن بود. پس بر آن شدم که نخست مسائل فلسفه و عقاید فلاسفه را بطوریکه هست باز بنمایم تا تو بتضاد و بطلان آنها واقف گردی و لاجرم کلیه آن مسائل و آن عقاید را بی آنکه خود در باره آنها اظهار نظر موافق یا مخالفی بکنم در این کتاب بیان داشتم و ضمناً سعی کردم که مطالب اضافی را حذف کنم و فقط امّیات و اصول مسائل را بیان نمایم. و آنگاه غزالی در این کتاب پس از تقریر یک دوره منطق به بیان مسائل فلسفه پرداخته و مباحث مهمّه آن را از قبیل مسئله وجود و اقسام آن - جوهر و عرض - جوهر فرد - حقیقت وجود - جسم و ترکیبات آن - هیولی و صورت - واحد و کثیر - تقابل - تقدّم و تأخر - علت و معلول - متناهی و نامتناهی - تناهی ابعاد - تناهی سلسله معالیل - قوه و فعل - واجب و ممکن - واجب الوجود - اقسام وجودات - اجسام ارضی - اجسام فلکی - زمان - میل و طبع - نفس فلکی - استفاضه نفوس فلکی از عقول مجرّده - عقول مجرّده - صدور موجودات از واجب الوجود - امور عامه - حرکت و اقسام آن - مکان - خلاء و ملاء - اجسام بسیطه - عناصر - مرکبات - کرات عنصری - اجرام سماوی - حوادث آسمانی - رعد و برق - شفق - قوس و قزح - هاله - باد - شهاب - ستاره دنباله دار - معدن - اقسام نفوس - نفس نباتی و حیوانی و انسانی - ادراکات و اقسام آن - حواس و اقسام آن - افاضات عقل فعال بر نفوس انسانی - سعادت و شقاوت - خواب و اقسام آن - کشف و شهود - معجزات - لزوم بعثت انبیاء را یکایک و با تعبیرات عامی فهم بیان داشت و همینکه آن را منتشر کرد کتاب تهافت الفلاسفه را در ردّ فلسفه و بطلان عقائد فلاسفه نوشت و نسخ آن را بتمام بلاد فرستاد.

این کتاب که مسائل فلسفی را به بحث کشیده و بسیاری از آنها را ابطال کرده

بود. در میان فلاسفه غوغائی برپا کرد و مخصوصاً اینکه فلاسفه را بخاطر چند مسئله از قبیل انکار معاد جسمانی و نفی علم خدا بجزئیات و اعتقاد بقدم عالم تکفیر نموده بود. عزالی در مقدمه این کتاب در مقام تحریر موارد نزاع چنین گوید:

مسائل بر چند قسم است قسمی آنهایی هستند که بدلائل عقلیه بثبوت رسیده اند. متکلمین را شاید در این قبیل مسائل با فلاسفه بحث و جدال کنند. قسمی دیگر آنهایی هستند که در بیان آنها سوء تعبیر شده و فی المثل فلاسفه از ذات باری تعالی بلفظ **جوهر** تعبیر نموده اند در حالیکه مرادشان از جوهر بیان جنبه قار بالذاتی باری تعالی بوده است نه جوهریت او بمعنی واقعی کلمه .

این نوع تعبیرات گرچه با اصطلاح منطبق نمی باشند لکن تنافی صریحی هم با آن ندارند و اهل کلام در این اختلافات نباید با فلاسفه بنزاع پردازند قسم سوم معتقدات مخالفی است که با اصول دین مبیانت صریح دارند و فلاسفه برخلاف شرع مطهر آن معتقدات را ابراز کرده اند و کتاب تهافت الفلاسفه تنها در چنین مسائلی با آنها بحث و معارضه خواهد نمود .

و نیز گوید: من بتالیف این کتاب مبادرت کردم تا تناقض اراء فلاسفه را با ثبات رسانم اما نه در همه موارد بلکه فقط در قسمت الهیات چه آنکه در علوم منطق و حساب و هندسه جای اختلاف نیست و بهمین جهت فلاسفه نیز در آن علوم بایکدیگر اختلاف ندارند زیرا آن علوم متکی بر براهین یقینی هستند اما الهیات چنین نیستند و بیشتر مسائل آن متکی بر براهین یقینی نمی باشند و بهمین جهت فلاسفه در آنها مغالطه کرده و دیگران را نیز بغلط انداخته و گفته اند چون اصول علم منطق و علم حساب و علم هندسه یقینی و تشکیک ناپذیرند پس مسائل علوم الهی نیز چنینند چه همگی از ابواب يك علم میباشند ولی این قیاس بدان میماند که شخصی يك عمل صحیح انجام دهد و آنگاه مدعی شود چون آن عملش صحیح بوده پس تمام اعمالش نیز صحیح میباشند. کسانی که فلسفه ارسطو را ترجمه کرده اند غالباً مطالب را تحریف و حقایق را منقلب کرده اند و در آن میان فقط دو تن مستثنی هستند یکی از آنها فارابی و

دیگری ابن سیناست تنها این دو استاد بزرگ توانسته اند فلسفه را آنطور که بوده نقل نمایند و ما هم در این کتاب باتکای اقوال آنها مسائل فلسفه را ستجیده و به بحث در آنها میپردازیم .

غزالی پس از تمهید این مقدمه بیست مسئله از مسائل فلسفه را که نقاط افتراق او با فلاسفه بود تحت عناوین ذیل بیان نموده است:

- ۱- ازلیت عالم. ۲- ابدیت عالم. ۳- در اینکه باری تعالی خالق عالم نیست.
- ۴- عجز فلاسفه از اثبات صانع ۵- عجز فلاسفه از اثبات استحاله اثنبیت مبداء عالم
- ۶- نفی صفات الله ۷- ذات اول منقسم بجنس و فصل نیست ۸- باری تعالی وجود بسیط است بدون ماهیت ۹- عجز فلاسفه از اقامه دلیل بر عدم جسمیت مبداء اول ۱۰- کلمات فلاسفه مستلزم اعتقاد بدهر و نفی صانع است ۱۱- عجز فلاسفه از اثبات اینکه باری تعالی عالم بغیر ذات خویش میباشد ۱۲- عجز فلاسفه از اثبات اینکه باری تعالی عالم بذات خویش میباشد ۱۳- عقیده فلاسفه بر اینکه باری تعالی عالم بجزئیات نمی باشد ۱۴- عقیده فلاسفه بر اینکه فلك حیوانی است متحرك بالاراده ۱۵- خطای فلاسفه در باره محرك افلاك ۱۶- عقیده فلاسفه بر اینکه نفوس فلکی عالم بحوادث جزئیة این عالم هستند ۱۷- عقیده فلاسفه بر استحاله خرق عادت ۱۸- عقیده فلاسفه بر اینکه نفس انسانی جوهری است مجرد و قائم بذات ۱۹- عقیده فلاسفه بر اینکه نفس انسانی فنا پذیر نیست ۲۰- عقیده فلاسفه بر اینکه معاد جسمانی محال است

و اینک بعضی از موارد اختلاف .

- ۱- حکماء میگفتند افاضه فیض از جانب باری تعالی بر حسب اراده و اختیار نیست بلکه بر حسب اقتضای ذات او میباشد و این اقتضا هرگز از او منک نمی شود مانند حرارت که مقتضای ذات آتش است و هرگز از آن منک نمی گردد پس عالم که از افاضات قهری ذات واجب الوجود است از اول الاولین که وجود باری تعالی شأنه بوده آن نیز بوده و سبق عدم در آن متصور نباشد و تأخر آن از ذات باری تعالی تأخر ذاتی است نه تأخر زمانی مانند تأخر معلول از علت اما غزالی این عقیده را که مستلزم

نفی اراده و نفی صفت فاعلیت از ذات باری تعالی بود نقض کرد .

۲- حکما میگفتند امکان که صفت هر شیئی حادثی است در تحقق احتیاج بمحل و ماده دارد و فی المثل انسان که بظاهر يك شیئی حادثی است مسلماً قبل از حدوث ممکن بوده است یعنی امکان انسان شدن را داشته و این امکان برای اینکه متحقق شود محتاج بماده یعنی بنطفه بوده است پس نطفه محل امکان انسانیت میباشد و تا نطفه نباشد امکان نیز نخواهد بود و نطفه هم بطوریکه دانسته شده ماده است و قدیم علیهذا هر شیئی بظاهر حادث لامحاله مسبوق بماده است و قدیم. و سبق عدم در آن متصور نباشد اما غزالی با این استدلال مخالفت نمود و گفت امکان يك امر ذهنی و اعتباری است و احتیاج بماده و محل ندارد و گر نه لازم می آید امتناع نیز که مانند آن يك امر ذهنی و اعتباری است در تحققش احتیاج بماده و محل داشته باشد و حال آنکه ممتنع الوجود که عدم محض است حتی بعقیده فلاسفه نیز احتیاج بمحل و ماده ندارد .

۳- حکماء میگفتند خدا فقط عالم بکلیات و سنن غیر قابل تغییر امور است نه بجزئیات مقید بزمان و مکان^۱ و استدلال آنها این بود که علم بمنزله آئینه تمام نمای شیئی معلوم است و آن شیئی معلوم هر گاه امور جزئی مقید بزمان و مکان و تغییر پذیر باشد بالطبع علم متعلق بدان نیز تغییر پذیر خواهد بود مانند نقوش منعکسه در آینه که با تغییر و جنات صاحب عکس تغییر می یابند پس اگر علم خدا متعلق بجزئیات هم باشد چون جزئیات پیوسته از حالی بحالی تغییر می یابند علم او نیز تغییر خواهد یافت و چون علم او عین ذات اوست پس تغییر آن مستلزم تغییر عین ذات او خواهد بود و حال آنکه چنین فرضی بالاتفاق باطل است ولی غزالی با این

۱ - مراد از کلیات در اینجا همانا سنن و اصول کلیه حاکمه بر طبیعت است که لن یتغیر میباشد مثلاً یکی از آن اصول اینکه هر گاه ماه بین خورشید و کره زمین قرار گرفت کسوف پدید میگردد و این اصل کلی که حاکم بر طبیعت است هرگز تغییر نمیپذیرد پس علم خدا بر آن مستلزم تغییر ذات او نمیشود اما کسوف هائیکه هرچندی یکبار اتفاق میافتند و مقید بزمان میباشد چون حادثات متغیر هستند پس هر گاه فرض شود که علم خدا بر آنها نیز متعلق باشد پس با تغییر دائمی آنها علم خدا و بالملازمه ذات خدا نیز تغییر خواهد یافت .

عقیده شدیداً مخالفت کرد و گفت باری تعالی همانطوریکه عالم بر کلیات میباشد عالم بر جزئیات نیز هست چه آنکه جزئیات گرچه مقید بزمان خاص بوده و پیوسته در حال تغییر میباشند ولی علم خدا بدانها موجب تغییر ذات او نمیکردد چه آنکه آن جزئیات مخلوق اراده او میباشند و اراده اوهم قدیم است یعنی از قدیم بر این تغییرات تعلق گرفته است **ما تسقط من ورقة الا يعلمها** .

۴- حکما می گفتند وجود حقیقتی است دارای انواع کثیره که یکی از آن انواع واجب الوجود بالذات است. پس وجوب ذاتی نوع است که بر وجود مطلق حمل میشود. پس هر گاه دو واجب الوجود فرض شود باید وجوب ذاتی بر هر دو آنها حمل گردد و حال آنکه چنین حملی محال میباشد زیرا ذاتی هر نوع مخصوص بخود اوست و نمیتوان آن را بر دیگری نیز حمل نمود مگر آنکه وجوب آنها ذاتی نباشد و بلکه هر يك از علتی ناشی شده باشد و این هم برخلاف است زیرا در محلّ خود ثابت شده که وجوب وجود باری تعالی ذاتی است نه بالغیر .

غزالی این استدلال را که در نفی تعدّد واجب الوجود اقامه شده است نپسندیده و گفت که ذاتی بودن وجوب واجب الوجود يك امر وجودی و اثباتی نیست تا بتوان آن را بغیر واحد حمل کرد بلکه يك امر سلبی است چه مراد از آن اینکه وجود آن محتاج بعلت نمی باشد و این معنی بطوریکه می بینیم يك معنی سلبی محض است و حمل امور سلبی بر ذوات متعدده محال نمیباشد چنانکه عنوان ناطق نبودن را که يك عنوان سلبی است میتوان هم بر نوع اسب حمل کرد و هم بر نوع شیر و غیر آن. ۵- حکماء خداوند را فقط بر امور ممکنه قادر میدانستند نه بر محالات ولی غزالی این عقیده را بشدت رد کرد و ثابت نمود که خداوند قادر مطلق میباشد و قدرتش بر همه امور حتی بر محالات نیز نافذ است .

۶- حکماء میگفتند چون خدا واحد است و از واحد جز واحد صادر نمیشود لذا از ذات او فقط يك چیز صادر شد و آن عقل اول است و عقل اول چون دارای دو جهت بود یعنی باعتبار ذات خودش ممکن و باعتبار انتسابش بذات واجب الوجود

واجب بالغیر بود. و نیز مانند هر وجود ممکنی مر کب بود از وجود و ماهیت که ماهیتش در حکم ماده و وجودش در حکم صورت بود و چون با این کیفیت متکثر بود لذا توانست منشاء کثرت‌های دیگر شود بدین معنی از جهت جنبهٔ وجوبش مبداء وجود عقل دوم و از جهت جنبهٔ امکانش مبداء وجود فلک نخستین گردید و از عقل دوم نیز از جهت جنبهٔ وجوبش عقل سوم و از جهت جنبهٔ امکانش فلک البروج صادر شد و هکذا ... ولی غزالی این فرضیه را نیز ردّ کرد و گفت وجوب و امکان هر دو از امور ذهنی و اعتباری هستند و نمیتوانند منشاء خلقت موجودات شوند بنا بر این قول باینکه عقل اول باعتبار امکان ذاتیش فلک را و باعتبار وجوب بالغیرش ملک را صادر نمود قول واهی است .

۷- حکماء میگفتند زمان قدیم است و قول متکلمین مبنی بر اینکه قبلاً فقط باری تعالی بوده است و بس و عالم بعداً حادث شده نیز مستلزم وجود فاصله زمانی است بنا بر این زمان و فاصله زمانی قبل از حدوث عالم وجود داشته است ولی غزالی در تهافت الفلاسفه در جواب این استدلال چنین نوشت : وجود پروردگار قبل از خلقت عالم و همچنین وجود پروردگار بعد از خلقت عالم دلیل وجود فاصله زمانی نمیباشد چه مثلاً قول قائل باینکه خدا بود بدون عیسی و همچنین قول او باینکه خدا بود با عیسی دو عبارت است با دو معنی متفاوت : عبارت اول دلالت دارد فقط بر وجود ذاتی و عدم ذاتی دیگر و عبارت دوم هم دلالت دارد فقط بر وجود دو ذات و هیچیک از آن دو عبارت دلالت بر وجود ذات ثالثی که زمان باشد ندارند .

۸- حکماء میگفتند افلاک دارای نفوس ناطقه هستند و حرکاتشان نیز ارادی است که در طلب استکمال نفس خویش پیوسته حرکت میکنند و سکون در آنها متصور نباشد زیرا سکون فقط بر عناصری که در معرض کون و فسادند عارض میشود نه بر اجرام سماویه که دارای نفوس فلکیه میباشند .

غزالی این سخن را بمسخره گرفت و چنین نوشت طلب استکمال بواسطه حرکت مداوم حماقت است نه طاعت و آن بدان میماند که انسانی کاری برای

اداره معیشت خود نداشته باشد الا اینکه در خانه اش پیوسته بدور خود بچرخد تا از این راه بنزد پروردگار خویش تقرب حاصل کند مگر انتقال از این حیث بآن حیث یا از آن مکان باین مکان موجب استکمال نفس میشود ؟

۹- حکماء میگفتند جهان، جهان علت و معلول است هیچ چیزی بدون علت بوجود نمی آید و هر علتی از ایجاد معلول خویش ناگزیر است و معالیل چون زنجیری بهم پیوسته هستند ولی غزالی علت آن اموری را که علت پیدایش اموری دیگر فرض شده اند انکار کرد و گفت اقتران دو امر با یکدیگر دلیل علت آن دو نسبت بیکدیگر نیست راست است که هر جا آتش باشد حرارت نیز خواهد بود و هر وقت آفتاب طلوع کند روشنائی هم موجود میشود اما عقلاً هیچ ملازمه بین آنها نیست و هیچ دلیلی نیست بر اینکه حرارت مقارن با آتش معلول آن هم باشد و یا روشنائی که بهنگام طلوع آفتاب ظاهر شود ناشی از وجود آفتاب باشد .

باری این بود چند مورد از موارد اختلاف غزالی با فلاسفه که بعنوان نمونه و باختصار در اینجا ذکر گردید .

در صفحات پیشین گفتیم که غزالی نویسنده چیره دست نیز بود و نوشته هایش را بدو زبان عربی و فارسی مینوشت و گاهی هم شعر میگفت .

نمونه نوشته های او بزبان عربی در کتب عربی مندرج است و از نوشته های فارسی او هم چند نمونه در صفحات گذشته این فصل ذکر کردیم و اما نمونه اشعارش :
نمونه اشعار عربی :

قمرأ فجلّ بها عن التشبيه	حلت عقارب صدغه فی خده
ومن العجائب كيف حلت فيه	ولقد عهدناه يحل ببرجها
ووجودی فی الهوی عدمی	سقمی فی الحب عافیتی
فی فمی احلی من النعم	وعذاب ترترضون به

فصرت حرأ و الهوی خادمی	وقد كنت عبداً و الهوی مالکی
من شر اصناف بنی آدم	و صرت بالوحده مستانساً

مافی اختلاط الناس خیر ولا
یالائمی فی ترککم جاهلا
ذوالجہل بالاشیاء و العالم
عذری منقوش علی الخاتم

نمونه اشعار اوبفارسی :

کس را پس پردهٔ قضا راه نشد
هر کس ز سر قیاس چیزی بر گفت
وز سر قدر هیچکس آگاه نشد
معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

ما جامه نمازی بسر خم کردیم
شاید که در این میکده‌ها دریابیم
وز خاک خرابات تیمم کردیم
آن عمر که در مدرسه‌ها گم کردیم

ای کان بقا درچه بقائی که نئی
ای ذات تو از جا و جهت مستغنی
در جای نئی کدام جائی که نئی
آخر تو کجائی و کجائی که نئی

خاک در کس مشو که گردد خوانم
تا تشنه تری بخلق محتاج تری
گر خود همه آتشی که سردت خوانم
سیر از همه شو تا سره مردت خوانم

گفتم دلا تو چندین بر خویشتن چه پیچی
گفتا که هم طبیبی فرموده است با من
با یک طبیب محرم این راز در میان نه
گر مهر یار داری صد مهر بر زبان نه

اما تألیفات او:

۱- احیاء العلوم

۲- اخلاق الانوار

۱- کتاب احیاء العلوم را غزالی در دمشق تألیف کرده و مشتمل بر چهار قسمت؛ عبادات - عادات - مهلکات - منجیات و هر قسمت آن مشتمل بر ده کتاب است و مجموعاً چهل کتاب یا چهل فصل میباشد. این کتاب از نخستین روز تألیف تا امروز پیوسته مورد مطالعه دانشمندان بوده است و بسیاری از بزرگان علم و ادب مانند امام زین الدین عبدالرحیم بن حسین عراقی- شهاب الدین عسقلانی- مرتضی زبیدی - ابن یونس - احمد بن موسی موصلی - محمد بن سعید یمنی- یحیی بن ابوالخیر یمنی- محمد بن عمر بن عثمان بلخی- عبدالوهاب خطیب مراغی - شمس بلالی و جلال الدین سیوطی شروخی بر آن نوشته و یا اینکه آن را تلخیص کرده اند .

- ۳- آفات اللسان
- ۴- یا قوت التاویل فی تفسیر التنزیل (در چهل مجلد)
- ۵- شفاء العلیل فی القیاس و التأویل
- ۶- الوجیز (در فقه^۱)
- ۷- الوسیط (در فقه)
- ۸- البسیط (در فقه شافعی و در حقیقت تلخیصی است از کتاب نه‌ایة المطلب امام الحرمین)
- ۹- عقیده اهل السنه
- ۱۰- میزان العمل (در علم نفس)
- ۱۱- فاتحه العلوم (در عرفان)
- ۱۲- منهاج العابدین الی جنة رب العالمین
- ۱۳- عمدة المحققین و برهان المتکلمین
- ۱۴- المتقذ من الضلال و المفصح عن الاحوال
- ۱۵- فضائح الباطنیه
- ۱۶- مرشد الطالبین (در اصول فقه)
- ۱۷- مقاصد الفلاسفه (در صفحات گذشته راجع بآن بحث شد)
- ۱۸- معیار العلم (در منطق)
- ۱۹- فیصل التفرقه بین الاسلام و الزندقه
- ۲۰- کیمیای سعادت
- ۲۱- السّر المصون و الجوهر المکنون
- ۲۲- شرح جنة الاسماء

۱- درباره کتاب الوجیز سخنان اغراق آمیز بسیاری گفته شده از جمله اینکه اگر غزالی دعوی نبوت میکرد این کتاب درخور آن بوده که معجزه او باشد و بنا بگفته زبیدی شروح بسیاری که بالغ بر هفتاد کتاب میشود تا بحال بر آن نوشته شده است.

- ۲۳- الاقتصاد في الاعتقاد
- ۲۴- الرسالة الدينية
- ۲۵- الأربعين (در اصول دين)
- ۲۶- تنزيه القرآن عن المطاعن
- ۲۷- حقيقة القولين
- ۲۸- الذريعة الى مكارم الشريعة
- ۲۹- تهافت الفلاسفه
- ۳۰- بدايت الهداية و تهذيب النفوس
- ۳۱- اسرار الحج
- ۳۲- الاملاء على مشكل الاحياء
- ۳۳- الاجوبة الغزالية في المسائل الاخر اويه
- ۳۴- سلم السموات
- ۳۵- شرح الاسماء الحسنی
- ۳۶- الدرّة الفاخرة في كتب العلوم الاخره
- ۳۷- الرسالة القدسيه بادلته البرهانيه
- ۳۸- سر العالمين و كشف ما في الدارين^۱
- ۳۹- التبر المسبوك في نصيحة الملوك
- ۴۰- اخلاق الابرار و النجاة من الاشرار
- ۴۱- الادب في الدين
- ۴۲- تحصين الادله
- ۴۳- جواهر القرآن و درره
- ۴۴- المضمون به على اهله (در توحيد)
- ۴۵- المضمون به على غير اهله (در توحيد)

۱- بعضی ها این کتاب را از غزالی نمیدانند.

- ٤٦- المضمون على العامه (در اكسير)
- ٤٧- المضمون الصغير
- ٤٨- تفسير سورة يوسف
- ٤٩- خلاصه التصانيف
- ٥٠- القسطاس المستقيم
- ٥١- قواعد العقائد
- ٥٢- القواعد العشره
- ٥٣- الكشف والنبين
- ٥٤- فتوح القرآن
- ٥٥- الاجوبه المسكنة عن المسائل المبهته
- ٥٦- لب الاحياء (خلاصه احياء العلوم)
- ٥٧- محك النظر
- ٥٨- المنتحل (در علم جدل)
- ٥٩- الانتصار لما في الاحيا من الاسرار
- ٦٠- اثبات النظر
- ٦١- نوادر الاخبار
- ٦٢- نور الشمعه
- ٦٣- مفصل الخلاف
- ٦٤- مدخل السلوك الى منازل الملوك
- ٦٥- المعارف العقلية
- ٦٦- مواهم الباطنية
- ٦٧- المرشد الامين الى موعظه المتقين
- ٦٨- مشكوة الانور

- ۶۹- المأخذ
 ۷۰- المبادئ و الغایات
 ۷۱- مكاشفات القلوب
 ۷۲- مسلم السلاطین
 ۷۳- معراج السالكین
 ۷۴- مستظہری (در رد باطنیه بنام المستظہر بالله خلیفه عباسی تألیف گردیده است)
 ۷۵- كسر الشهوتین
 ۷۶- كنز العده
 ۷۷- الكشف و التبیین فی غرور الخلق اجمعین
 ۷۸- المستصفی^۱
 ۷۹- القانون الكلی
 ۸۰- قانون الرسول
 ۸۱- القربه الى الله
 ۸۲- القول الجمیل فی الرد علی من غیر الانجیل
 ۸۳- القواعد العشره
 ۸۴- الفکره و العبره
 ۸۵- الفرق بین الصالح و غیر الصالح
 ۸۶- فواتح السور
 ۸۷- نخبه الاسماء
 ۸۸- عجایب صنع الله
 ۸۹- عنقود المختصر

۱- این کتاب که دو مجلد میباشد در اصول فقه است و آن را ابوالعباس احمد بن محمد اشبیلی تلخیص و ابوعلی حسن بن عبدالعزیز قهری شرح نمود و سلیمان بن داود غرناطی بر آن حاشیه نوشت .

- ۹۰- الغاية القصوى
- ۹۱- غور الدور
- ۹۲- غاية الغور فى مسائل الدور
- ۹۳- الفتاوى
- ۹۴- اسرار معاملات الدين
- ۹۵- الانيس فى الوحده
- ۹۶- الاشراف فى مسائل الخلاف
- ۹۷- ايها الولد^۱
- ۹۸- تنبيه الغافلين
- ۹۹- تليس ابليس
- ۱۰۰- تعليقه در فروع مذهب شافعى
- ۱۰۱- تحصين الادله
- ۱۰۲- جامع الحقايق
- ۱۰۳- حجة الحق
- ۱۰۴- حقيقة الروح
- ۱۰۵- حقايق العلوم لاهل المفهوم
- ۱۰۶- حقيقة القولين
- ۱۰۷- الحكمة فى مخلوقات الله
- ۱۰۸- خواص القرآن
- ۱۰۹- خلاصه التصانيف
- ۱۱۰- خلاصه الرسائل الى علم المسائل
- ۱۱۱- رياضة النفس
- ۱۱۲- رساله الاقطاب

۱۱۳- روضة الطالبين و عمدة السالكين

۱۱۴- الرد على من طغى

۱۱۵- الرسالة القدسيه

۱۱۶- رسالة الطير

۱۱۷- الزهد الفاتح

۱۱۸- السر المصون

۱۱۹- نخبة الاسماء

و چند کتاب دیگر (وفات بسال ۵۰۵ هجری در طایران طوس)

ابن خلکان جلد ۲

مجالس المؤمنین - قاضی نورالله

مجمع الفصحاء جلد اول - - رضاقلی هدایت

قاموس الاعلام جلد ۵ - شمس الدین سامی

روضات الجنات فی احوال العلماء - سیدباقر موسوی

مأخذ :

هدیه الاحباب - شیخ عباس قمی

طبقات الشافیه جلد ۴ - تاج الدین عبدالوهاب بن علی

غزالی نامه - جلال همائی

مقاصد الفلاسفه - ابو حامد غزالی

تهافت الفلاسفه

زهر بن عبدالملک بن محمد مشهور بابو العلاء اندلسی از

مردم اشبیلیه و کتابهائی تألیف نموده از جمله آنهاست:

ابو العلاء اندلسی

۱- کتابی در رد ابن سینا

۲- ادویه مفرده

۳- حل شکوک الرازی

۴- مجربات

۵- نکات الطبیّه (وفات ۵۲۵)

مأخذ : قاموس الاعلام جلد ۱ - شمس الدین ساعی

ابن رشد

ابوالولید محمد بن احمد مشهور به ابن رشد اندلسی پدرش از

فقهای قرطبه و جدش قاضی القضاات اندلس بود و بعلاوه

مرجعیت شرعی نیز داشت و باستفناهایی که از بلاد اندلس میرسید جواب مینوشت و اینک بعضی از آن جوابها که بخط او نوشته شده است عیناً در کتابخانه پاریس موجود میباشد مضافاً اینکه وی درمهام امور مملکتی نیز شرکت میکرد و مشکلاتی را که بین اندلس و مراکش پدید میگردید حل و فصل مینمود .

ابن رشد یکماه پس از فوت جدش یعنی در ۵۲۰ در قرطبه متولد شد و تا آغاز جوانی بتحصیل فقه و ریاضیات و طب پرداخت و آنگاه بدربار منصور ابویعقوب خلیفه موحدی باریافت .

در آن زمان ده تن از علمای بزرگ قرطبه پیوسته در ملازمت دربار بودند و در مجلس خلیفه می نشستند و در رأس آنها شیخ ابومحمد هنتانی داماد خلیفه بود و چون ابن رشد برای نخستین بار وارد آن مجلس شد خلیفه با احترام او برپاخواست و او را در صدر مجلس و بالادست داماد خود بنشاند و بعداً نیز چنین کرد و روز بروز بر احترامش بیفزود تا آنجا که او را نخست بقضاوت اشبیلیه و سپس بقضاوت قرطبه منصوب نمود .

ابن رشد در تمام مدتی که در اشبیلیه و یا قرطبه بود ، با وجود اشتغال بامور قضا و محاکمه هیچ روزی از مطالعه و بحث و تألیف باز نمی ایستاد و گویند او در تمام عمر باستثنای شب عروسی خویش و شبی که پدرش بدان جهان شتافت هیچگاه از اشتغالات علمی غفلت نورزید و هیچگاه بصدد جمع مال و اندوختن ثروت بر نیامد و نیز گویند هر چه از مال دنیا بدستش میرسید بی مضایقه خرج میکرد و باین و آن میبخشید و حتی بدشمنانش نیز ایثار میکرد و در پاسخ معترضین خود میگفت:

ایثار بدوستان فضیلت نباشد بلکه فضیلت وجوانمردی آن است که انسان بدشمنانش احسان نماید و حاجاتشان را بر آورد .

از خصایص او اینکه در تمام دوران قضا حتی یکبار حکم اعدام نداد و نیز در مدت عمر حتی یکبار در مجلس طرب نه نشست و مانند بعضی از معاصرین خود لب بشراب نیالود و به لهو و لعب پرداخت و حتی غزلیاتی را که در دوره جوانی درباره زن و شراب ساخته بود بسوزاند و بجای آنها اشعار متنبی و حبیب بن اوس را نوشت و خصیصه دیگر او تواضع بی حدش بود چنانکه در خانه اش بروی همه مردم شهر باز بود و از واردین از غنی و فقیر با احترام پذیرائی میکرد و در مقابل آنها بتمام قدّبر میخاست .

ابو محمد طائی از شعرای قرطبه او را چنین مدح کرده است :

قد قام السيد السهام قاضی قضاة الوری الامام

فقلت قم بی ولا تتم بی فقلما یو کل القیام

صفت دیگر او مساوات طلبی و آزاد منشی بود که همه را بیک چشم مینگریست و بین غنی و فقیر تفاوتی نمیگذاشت و رفتارش با همه یکسان بود و همه را برادر خطاب میکرد و حتی خلیفه را در حالیکه دیگران امیر المؤمنین میخواندند او برادر میخواند و این چنین خطابت بر خلیفه گران میآمد و خاطر او را رنج میداد و این رنجش در قلب او عقده فراهم آورد و او را بمقام خرده گیری و بهانه جوئی واداشت .

ابن رشد با ابویحیی برادر خلیفه که حاکم قرطبه بود روابط صادقانه داشت غافل از اینکه خلیفه از برادرش بدگمان بود و دوستی آن دو را با یکدیگر بر توطئه علیه خویش حمل میکرد تا اینکه مفسدین خبر آوردند که ابن رشد در شرح کتاب حیوان تألیف ارسطو درباره زرافه چنین نوشته است : من این حیوان را در دربار سلطان بربر دیده ام و مرادش از سلطان بربر همانا خلیفه موحدین است که اندلسی ها آنها را بربر میخوانند و خلیفه چون این کتاب و این عبارت را خواند

سخت بر آشفت و ابن رشد را بحضور طلبید و با او پرخاش کرد اما ابن رشد فی الحال جواب داد که من در اصل نسخه کتاب عبارت سلطان برین نوشته بودم نه سلطان بربر و محررین بهنگام استنساخ اشتباهاً کلمه برین را بربر نوشته اند .

این جواب خلیفه را گرچه بظاهر ساکت کرد ولی نتوانست باطناً قانع سازد پس او در بدگمانی خود باین رشد همچنان باقی ماند .

تا اینکه چندی بعد کتابی از ابن رشد بدستش رسید که تلخیص یکی از کتب قدیمی یونانی بود و ابن رشد در ضمن آن پس از بیان افسانه‌های مذهبی یونانیان درباره ستاره زهره و عقاید حکمای آنها چنین نوشته بود : از مجموع دلائلی که بیان گردید بخوبی ظاهر شد که زهره یکی از خدایان میباشد .

خلیفه بدیدن این عبارت که بخط ابن رشد بود علمای شهر و اعیان و اشراف را جمع کرد و ابن رشد را نیز احضار نمود و همینکه ابن رشد وارد شد خلیفه با خشمی شدید کتاب را بسوی او پرت کرد و فریاد کشید که آیا این خط تو است؟ ابن رشد منکر شد اما خلیفه که سخت بر آشفته بود بر کاتب آن لعنت فرستاد و اهل مجلس را واداشت که آنها نیز او را لعنت نموده و تکفیرش کنند و آنگاه دستور داد تا ابن رشد را بقریه یشانه محل اقامت یهودیان اسپانیا تبعید کردند . و ابن رشد سالیان درازی در آن قریه بحال تبعید و انزوا بماند و در آن حال پیوسته مشغول تحریر و تألیف بود تا اینکه مورد عفو خلیفه واقع شد ولی او بجای قرطبه بمراکش رفت و در آنجا کار خود را که مطالعه کتب و شرح و تلخیص آثار قدهای یونان و تألیف آثار جدید و تدریس فلسفه و علم طب بود از سر گرفت و ضمناً بطوریکه قبلاً نیز اشاره نمودیم کتابی بنام **التهافت علی التهافت** در رد کتاب تهافت الفلاسفه غزالی نوشت و این کتاب نیز خلفای موحدین را که بغزالی ارادت میورزیدند خوش نیامد^۱ ولی سزاوار ندیدند که ابن رشد را که تازه از تبعیدگاه برگشته

۱- سبب ارادت خلفای موحدین بغزالی این بود: در زمانی که مرا بطین در مغرب سلطنت

میراندند علی بن یوسف تاشفین یکی از پادشاهان آن سلسله بطوریکه در صفحه ۴۶ این کتاب گذشت غزالی را تکفیر و کتابهایش را بسوزاند ابن ترموت بانی دولت موحدین که در آن بقیه پاورقی در صفحه بعد

بود بار دیگر عقوبت کنند پس او همچنان بکار خود ادامه داد .

ابن رشد چون خود زبان یونانی نمیدانست لذا در شروحي که بکتاب حکمای یونان مینوشت از ترجمه‌هائی که از بغداد و سایر بلاد شرقی باندلس میرسید استفاده میکرد و در هر مورد که باشکالی برمیخورد از ابو جعفر هارون طیب که بزبان یونانی تسلط داشت کمک میگرفت .

از جمله عادات او اینکه هر کتابی را که شرح میکرد نخست برای آن شرح مفصل می‌نوشت سپس آن شرح را مختصر میکرد و آنگاه آن مختصر را نیز خلاصه مینمود .

اکثر آثار ابن رشد در طب و فلسفه بزبان لاتینی و عبری ترجمه شده چنانکه اکنون نسخه‌های اصلی آنها از بین رفته و ترجمه‌ها باقی مانده است و بسیاری از آنها در مدارس اروپا در قرون وسطی تا اواسط دوره رنسانس تدریس میشد .

ابن رشد چون بسیاری از آثارش شرح کتب ارسطو است لذا در زبان اروپائیان بنام Commentator (شارح) مشهور میباشد اما در بین حکمای اسلام به فیلسوف مغرب شهرت دارد^۱ .

بقیه پاورقی از صفحه قبل

زمان در زیر حکومت موحدین میزیست بقصد دیدار غزالی بایران رفت و در مجلس اوحضور یافت و از آنچه رفته بود حکایت‌ها کرد غزالی که از ماجری سخت اندوهگین گشته بود رو بحاضرین چنین گفت مرا یقین است که این پادشاه ظالم قریباً هلاک و دودمانش منقرض خواهد شد و نیز مرا یقین است کسیکه دودمان او را منقرض خواهد کرد کسی است که اینک در مجلس ما حضور دارد (و مرادش ابن ترموت بود) پس طولی نکشید که پیشگوئی غزالی به تحقق پیوست و ابن ترموت دولت مرا بطین را برانداخت و دولت موحدین را بجای آن نشاند و سبب دیگر ارداد آن سلسله بغزالی آنکه آنها با خلفای فاطمی که پیرو مسلک باطنیه بودند رقابت شدید داشتند و غزالی چون چندین کتاب در رد باطنیه و ابطال عقاید آنها منتشر کرده بود خلفای موحدین ویرا از این جهت نیز می‌ستودند .

۱- در کتب قدمات هرجا که فلاسفه مغرب نوشته شده مراد ابن طفیل و ابن باجه و ابن رشد است چنانکه مراد از فلاسفه مشرق فارابی - ابن سینا - غزالی است . و ضمناً نخستین کسی که ابن رشد را بلقب شارح خواند دانفته مؤلف کتاب مشهور کمدی الهی بود .

عجب آنکه وی با وجودیکه یونانی نمیدانست اما شروحي که بکتاب ارسطو نوشت همگی صحیح و مطابق با اصل نوشته‌های ارسطو بودند چنانکه بعداً ویلیام مور بک **Moerbeke** که کتب ارسطو را ترجمه کرد پس از تطبیق آنها با شروحي که ابن رشد نوشته بود معلوم شد که همه آنها با اصول مطالب فلسفه مطابقت کامل دارند و اگر خطائی رخ داده فقط در ضبط بعض اسامی بوده که بجهت مشابهت در تلفظ بغلط ضبط شده‌اند و بعد از آن هم که شروح دیگرش با اصل تطبیق شد آنها نیز از جهت معنی کاملاً مطابق با اصل درآمدند و حال آنکه در آثار آنهايي که عالم بزبان یونانی بودند خطاهائی بیش از خطاهای این فیلسوف دیده میشود .

در نیمه‌های قرن سیزدهم میلادی اسقف پاریس تدریس کتب یونانی را در دیرها تحریم کرد اما پس از اینکه شروح ابن رشد باروپا رفت اوضاع بکلی تغییر یافت تا جائی که مسئولین دیرها از استادان تعهد می‌گرفتند مطالبی را که منافی با عقائد ارسطو و شروح ابن رشد باشد تدریس ننمایند و بعداً هم سیژر دی بارابان **Siger de Brabant** استاد دانشگاه پاریس (۱۲۳۵-۱۲۸۲ میلادی) آثار ابن رشد را در سراسر آن بلاد منتشر ساخت و در همان سنوات بدستور فردریک دوم پادشاه سیسیل (۱۱۹۴-۱۲۵۰) کتاب‌های ابن رشد پیوسته ترجمه و بدانشگاه‌های بولون و پاریس فرستاده میشد. گرچه در آن ایام بسیاری از قدیسین مانند قدیس توماس و برتوس ماکنوس میخواستند جلو جنبش‌های فکری را که ابن رشد در اروپا ایجاد کرده بسود بگیرند تا جائی که یکروز قدیس توماس در مقابل جمعیت فریاد برآورده بود: ابن رشد سگ است سگی که بر نصرايئت پارس میکند. معذک فلسفه ابن رشد اروپا را همچنان در تسخیر داشت و بر قلوب تجدد طلبان حکومت میکرد چنانکه سیگوربرانتی استاد دانشگاه پاریس در قرن سیزدهم میلادی ترجیح داد که بدست کلیسا کشته شود ولی عقیده ابن رشد را رد نکند .

بطور کلی در آن ایام هر کس که بوجهی از وجوه با فلسفه سروکار مییافت بناچار با شروح ابن رشد و افکار فلسفی او نیز سروکار پیدا میکرد و همچنین هر

مدرسه که بتدریس فلسفه مبادرت میکرد اجباراً از دور و یا نزدیک خود را بفلسفه ابن رشد اتصال میداد.

ابن رشد از جمله فلاسفه است چه در دوره حیات و چه بعد از آن معروفیت بسیار و طرفداران بیشمار در اروپا و آسیا پیدا کرد و اشتها را در اروپا بسبب شرح آثار ارسطو و در آسیا بواسطه تألیف کتاب تهافت التهافت بود. این کتاب که در ردّ تهافت الفلاسفه غزالی نوشته شده بود مظهر يك مناقشه عمیق بین دو فیلسوف بزرگ بود که تا قرنهای متمادی بین طرفداران آن دو همچنان دوام یافت و دامنه آن تا بآنجا کشید که در قرن پانزدهم میلادی پادشاه عثمانی یکی از علمای دربار خود بنام **خوجه زاده** (متوفی ۸۹۳ هجری) را مأمور کرد تا بین آن دو کتاب موازنه و جهات جمعی برقرار سازد پس او کتابی در آن باره نوشت و بین آن دو قضاوت کرد و اکنون کتاب او با دو کتاب مزبور در يك مجلد گرد آمده و در دسترس میباشد و بعداً هم در قرن نوزدهم **ارنست رینان** (۱۸۲۳-۱۸۹۲) با تألیف کتاب **ابن رشد و الرشیدیه** فلسفه ابن رشد را مجدداً به بحث گذارد و مولر نیز کتابی بنام **فلسفه ابن رشد و مبادئه الدینیّه** منتشر ساخت. اما کلمات او در فلسفه :

۱- درباره وجود .

در کتاب تهافت التهافت گوید : لفظ **وجود** بدو معنی استعمال میشود یکی بمعنائی که موجود بر آن صدق کند چنانکه گوئیم آیا آن چیز موجود است یا موجود نیست ؟ و دیگری بمعنی آنچه یک به منزله جنس است نسبت بموجودات اما این مرد (یعنی غزالی) گفته خود را بر اساس مذهب ابن سینا بنا کرده در حالیکه آن مذهب بکلی خطاست چه آنکه عقیده آن مذهب این است که انثیت یعنی حالت وجودی اشیاء شیئی است بر ماهیت و خارج از نفس. مانند اینکه عارض آن شده باشد .

اصولاً اسم موجود بدو معنی اطلاق میگردد یکی بر موجود عینی و دیگری

بر آن امری که مقابل عدم است و این همان قسمی است که باجناس عشره منقسم میگردد^۱ اما موجود بمعنی اول مفهومی است در اذهان و عبارت است از بودن چیز در خارج نفس بهمان کیفیتی که در نفس متصور است و این تصور مقدم بر تصور ماهیت آن چیز است یعنی تصور وجود يك شیئی منوط بتصور ماهیت آن شیئی است اما ماهیتی که در اذهان، مقدم بر وجود فرض میشود در حقیقت ماهیت واقعی نیست بلکه آن شرح الاسم است پس وقتیکه معنی موجود خارج از نفس، بوجهی که گفتیم دانسته شد، دانسته میشود که آن همان ماهیت بمعنی واقعی میباشد و نظر بهمین معنی است که در کتاب مقولات گفته شده که کلیات اشیاء معقوله موجود میگردد با تشخیصان و مشخصات آنها معقول میگردد بکلیاتشان . و همچنین در کتاب نفس گفته شده قوه که بوسیله آن درك میشود که آن شیئی موجود و مشخص میباشد غیر از قوه است که بوسیله آن ماهیت شیئی موجود ادراك میگردد و نیز بهمین جهت است که گفته شده اشخاص موجود هستند در اعیان اما کلیات موجود هستند در اذهان پس در معنی موجود تفاوتی بین موجودات هیولائی و موجودات مفارقه نیست .

۲- درباره قدم و یا حدوث عالم :

در کتاب فصل المقال فیما بین الحکمة و الشریعة فی الاتصال گوید :

مسئله قدم عالم یا حدوث آن از مسائل مختلف فیها بین متکلمین و اشاعره از یکطرف و حکمای متقدمین از طرف دیگر میباشد لکن در واقع این اختلاف يك اختلاف لفظی است زیرا همگی اتفاق دارند بر اینکه موجودات بر سه قسمند دو قسم آنها در طرفین و یکی واسطه بین طرفین است و نیز هر دو فریق در نامگذاری طرفین متفق اند و فقط در نامگذاری آن قسمی که واسطه بین طرفین است اختلاف

۱- مراد از اجناس عشره مقولات عشره است که هر يك از آنها جنس انواع تالیه خود میباشد مثلا کیف که یکی از مقولات است جنس است نسبت بکیفیات اربعه یعنی کیفیات نفسانی- کیفیات محسوسه بحواس ظاهری (انفعالات)- کیفیات مخصوص بکمیات (تثلیث - ترتیب) - کیفیات استعدادیه (قوت - ضعف) .

دارند. آن دو قسم که در طرفین قرار دارند یکی از ماده مشتق شده و بدست سببی بوجود آمده و مسبوق بزمان میباشد و عبارت است از اجسام که تکوّن حسّاً ادراک میشود مثل تکوّن آب یا هوا یا زمین یا حیوان یا نبات و غیره این قسم از موجودات را هم اشاعره و هم حکماء متفقاً محدث دانند.

دیگری نه از چیزی اشتقاق یافته و نه معلول سبب و نه مسبوق بزمان میباشد و عبارت است از باری تعالی که وجودش بابرهان عقلی ادراک میشود و ذات ذوالجلال او را هم اشاعره و هم حکماء متفقاً قدیم خوانند.

اما آن قسمت از وجودی که بین این دو قرار دارد و آن موجودی است که از ماده مشتق نگشته و مسبون مزبان هم نیست اما دست سببی آن را بوجود آورده و آن عبارت است از دستگاه بزرگ عالم. چه حکما و چه متکلمین هر دو اعتراف دارند بر اینکه زمان بر آن مقدم نیست چه بعقیده آنها زمان امری منتزع از حرکات اجسام است پس قبل از پیدایش عالم. جسمی نبوده تا از حرکت آن زمان منتزع باشد و نیز هر دو فریق متفقند در اینکه زمان مستقبل و همچنین وجود مستقبل نامتناهی است و فقط اختلاف آنها درباره زمان ماضی و وجود ماضی است.

متکلمین گویند زمان ماضی متناهی است و آن را آغازی است چنانکه افلاطون و پیروانش نیز بر این عقیده اند اما ارسطو و پیروانش گویند که زمان ماضی نیز مانند زمان و مستقبل نامتناهی است پس این قسم سوم از موجودات که عالم نام دارد متشابه بین حدیث و قدیم است یعنی آنهایی که در آن شبه حدوث دیده اند آن را حادث و آنهایی در آن شبه قدم دیده اند آن را قدیم خوانده اند ولی حقیقت امر آنکه عالم نه حادث حقیقی است و نه قدیم حقیقی زیرا اگر حادث حقیقی باشد باید فسادپذیر باشد و اگر قدیم حقیقی باشد محتاج بعلت نباشد و حال آنکه عالم نه فسادپذیر است و نه وجودش بدون علت است و بعضی از حکماء که افلاطون و پیروانش نیز در عداد آنها میباشند، عالم را حادث ازلی دانسته اند زیرا بعقیده آنها زمان از جانب ماضی متناهی است.

پس آراء و عقائد دربارهٔ عالم بکلی از یکدیگر دور نیستند تا جائز شود که یکی دیگری را تکفیر نماید و ظاهر شرع نیز اگر خوب بررسی شود و آیات وارده دربارهٔ ایجاد عالم نیک مطالعه گردد واضح میشود که صورت عالم حادث است بتحقیق و نفس زمان مستمر است . هم از جانب ماضی و هم از جانب مستقبل چنانکه در قرآن آمده **وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ايام وکان عرشه علی الماء** و ظاهر آن دلالت دارد بر اینکه قبل از وجود آمدن زمین و آسمان. مظاهر دیگر وجود از قبیل عرش و آب نیز موجود بوده است و همچنین قبل از زمان خلقت این عالم زمان نیز موجود بوده که شش روز آن بخلق زمین و آسمان مصروف گردیده است و نیز آیه **یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات** دلالت دارد بر اینکه بعد از وجود این عالم وجود دیگری خواهد آمد و همچنین آیه **ثم استوی علی السماء و هو دخان** دلالت میکند بر اینکه آسمان از یک چیزی که قبلاً بوده خلق شده است و متکلمین در اقوالشان این ظواهر را بر خلاف مراد قائل تأویل میکنند و حال آنکه در هیچ جای قرآن ننوشته که خداوند موجود بوده و ماسوای او عدم محض بوده اند کدام نصی بر این معنی دلالت کرده تا متکلمین باستنادان بچنین امری قائل شوند و حتی بر آن ادعای اجماع کنند .

۳- درباره عدم احاطه علم خدا بر جزئیات :

در کتاب تهافت التهافت انتساب این عقیده را بحکماء انکار نموده و در کتاب

فصل المقال فیما بین الحکمة و الشریعة من الاتصال گفته :

قول ابو حامد غزالی مبنی بر اینکه حکمای مشاء احاطه علم خدا را بر جزئیات نفی کرده اند غلط محض است زیرا آنها هرگز چنین سخنی نکرده اند و بلکه مراد آنها این است که خداوند با علمی که متجانس با علم ما است بجزئیات احاطه ندارد و بلکه علم او علمی است غیر از علم ما چه آنکه علم ما معلول معلوم است که با حدوث آن، حادث و با تغییر آن متغیر میگردد در حالیکه علم خدا معلول موجودات معلومه نیست بلکه علت ایجاد آنها است و چگونه این توهم درباره مشائین

رفته و تصور شده که آنها گفته‌اند خداوند با علم قدیم خود عالم بجزئیات نمی‌باشد و حال آنکه آنها حساً می‌بینند که رؤیاهای صادق گاهی از حادثاتی که در زمان مستقبل بوقوع خواهند پیوست خبر می‌دهند و این چنین علم حاصل نمی‌شود بانسان مگر از جانب علم ازلی محیط بر کلّ . پس اختلاف آنها با دیگران این است که آنها می‌گویند خداوند عالم نیست بجزئیات بصورتی که ما عالم هستیم و همچنین بکلیات نیز عالم نیست بصورتی که ما عالم هستیم زیرا علم ما ، بکلیات نیز معلول کلیات طبیعیّه موجوده است در صورتی که علم خدا عکس این می‌باشد یعنی آن موجود و پدید آورنده کلیت است نه معلول آنها و بهمین جهت علم خدا از اتصاف بصفّت کلیّت و یا جزئیّت منزه گردیده است .

۴- درباره معاد جسمانی :

در تهافت‌التهافت بعد از نقل قول غرّالی در ردّ عقیده قائلین بفنای نفس گوید: کلمات این مرد در ردّ این عقیده بسیار نیکو است و باید گفته شود که نفس انسانی جاویدان است و هرگز فنا و زوال نمی‌پذیرد چنانکه ادله عقلیه و نقلیه بر آن دلالت دارد اما ضمناً این مطلب نیز اضافه می‌شود آنچه که در روز معاد عود میکند همانا امثال آن اجسامند نه خود اجسام زیرا خود اجسام معدوم گشته‌اند و اینکه در لسان شرع حشر و نشر به تعبیرات دیگری بیان شده برای این است که عامه ناس معاد جسمانی را بهتر از معاد روحانی درك میکنند چنانکه در قرآن نیز بهشت را با تمثیلات جسمانی که قریب بذهن عوام است توصیف فرموده :

مثل الجنة التي وعد المتقون تجرى من تحتها الانهار و همچنین پیغمبر فرموده

فيها مالا عين رأت ولا ذن سمعت ولا خطر بخاطر بشر و ابن عباس گفته ليس في الدنيا من الاخرة الا الاسماء .

۵- درباره نفس :

مستفاد از مجموع آثار نفس اینکه: نفس ناطقه جوهری است مجرد و فنا ناپذیر . و سعادت آن در معاد شبیه است بسعادت فناء فی الله که صوفیه بر آن قائل هستند اما

نفس حیوانی امری است متعلق بحیات انسانی در این دنیا و محل آن عقل و یاروح نمیشد و روح هم بطوریکه در قرآن آمده امری است از جانب پروردگار. پس شایسته نیست که درباره آن بحثی که مخالف و حی آسمانی و کلمات انبیاء باشد بعمل آورد اما عقل مفارق (مجرد) نه در ماده اثر میکند و نه از آن متأثر میشود اما در این میان عقل دیگری بین نفس انسان و عقل فعال قرار دارد و واسطه اتصال آنها یکدیگر است که انسان بوسیله آن معانی مجرده و صور مفارقة را ادراک میکند و این عقل متوسط را اصطلاحاً عقل هیولی گویند زیرا آن چون هیولی استعداد قبول صور مختلفه را دارد .

۶- درباره تصوف :

در کتاب الکشف عن مناهج الادله گوید : طریق صوفیه در درک حقایق طریق استدلال و تألیف مقدمات و قیاسات نیست بلکه عقیده آنها این است که معرفت بخدا و سایر موجودات چیزی است که بنفس انسانی الهام میگردد بهنگام تجرید آن از عوارض شهوانیه و واداشتن آن بتفکر درباره مطلوب و دلیل آنها آیات بسیاری از قرآن است که فرموده است **واتقوا الله و یعلمکم الله - والذین جاهدوا فینانهدینهم سبلنا - ان تتقوا الله یجعل لکم فرقاناً** .

اما بعقیده ما این طریق اگرچه وجود دارد ولی طوری نیست که بین عامه ناس متداول باشد و اگر این طریق مقصود بالناس باشد دیگر طریقه استدلال نظری باطل و وجودش برای مردم عبث میگردد در حالیکه قرآن در همه موارد مردم را بسوی استدلال نظری و اقامه برهان دعوت نموده است .

بلی ما منکران نیستیم که کشتن شهوات شرط تفکر است کما اینکه سلامت بدن شرط صحت تعلّم میباشد اما آن بدین معنی نیست که کشتن نفس بذاته مفید معرفت و یا سلامت بدن به تنهایی مفید تعلّم گردد .

۷- درباره اثبات صانع بطریقه معتزله :

در همان کتاب گوید: حقیقت آنکه از کتب معتزله چیزی بجزیره ما (مراد

شبه جزیره اسپانیاست) وارد نشده تا بطریقه آنها که ماهو حقه واقف گردیم ولی بنظر میرسد که طریقه آنها نیز از جنس طریقه اشاعره باشد .

هر گاه قرآن کریم تا آخر قرائت شود دیده میشود که ادله وجود باری تعالی منحصر در دو طریق است یکی طریقه وقوف بر عنایت بانسان و اینکه جمیع مخلوقات بخاطر او خلق شده اند این قسم دلیل را ، دلیل عنایت میخوانیم و دیگری طریقه اختراع و خلق جواهر اشیاء است مانند اختراع حیات در جماد یا خلق ادراکات حسیّه و عقلیّه و این قسم دلیل را ، دلیل اختراع مینامیم .

دلیل عنایت مبتنی بر دو اصل است یکی اینکه جمیع موجودات این عالم بر وفق وجود انسان هستند و اصل دیگر آنکه این توافق بالبداهه از جانب فاعل مرید و قاصدی صورت گرفته و گرنه ممکن نیست که بر حسب صدفه و اتفاق صورت گرفته باشد .

این دو دلیل یعنی دلیل عنایت و دلیل اختراع طرقی هستند که هم مناسب حال طبقه خواص و هم مناسب حال طبقه عوام میباشد منتهی اینکه طبقه عوام در معرفت اکتفاء میکنند فقط باموریکه بوسیله حس ادراک میشوند اما طبقه خواص از آن حد فراتر رفته و اموری را که بوسیله برهان درک میشوند نیز درمیابند .

۸- درباره منبع قوه محرکه حیوانی :

در کتاب کلیات گوید: در علم طبیعی ثابت شد که هر متحرکی را محرّکی باید و آن محرّک هر گاه جسم باشد خود او نیز محتاج بمحرّک دیگر خواهد بود و هکذا الی غیر النهایه. ولی ممکن است آن محرّک محتاج بمحرّک دیگری نباشد و آن در صورتی است که جسم نباشد چنانکه در حیوانات محرّک نخستین جسم نیست بلکه قوه نفسانی است .

این قوه که محرّک نخستین حیوانات میباشد لازم است متحرّک اول آن جسم باشد تا آن جسم بمنزله هیولای آن شود و وی چون صورت بر آن حال گردد پس باید دید که آن هیولی کدامیک از اجسام است و بدیهی است که آن عبارت است از

حرارت غریزیه که در ابدان حیوانات میباشد و بهین جهت بمجردیکه آن حرارت منتفی شد بدن حیوان سرد و از حرکت باز میایستد و تا اینجا اختلافی فیما بین نیست اما باید دید که منبع این قوه کجا است ؟

جالینوس بر آن است که منبع این حرارت مغز است که از مرکز آن بوسیله سلسله اعصاب بتمام بدن تأثیر میکند اما ارسطو گوید که منبع حرارت غریزی قلب است و مغز کار گذار آن میباشد از آن جهت که حواس را تعدیل میکند و دلیل اینکه قلب مرکز این حرارت است آنکه هر انسانی بهنگام حرکت بدنش گرم میشود و حرارت پیدا میکند. حرارتی که قبلاً وجود نداشت و عضویه شایسته نشر این حرارت در جمیع بدن باشد فقط قلب است و بهمین جهت همینکه برای انسان عارضه رخ داد و راه حرارت غریزیه بقلب بسته شد فوراً پاهای او مرتعش میشود و از حرکت باز میماند پس آن قوه که این حرارت را از حیث کمیت و کیفیت تنظیم میکند در قلب جای دارد .

۹- درباره طب :

در مقدمه کتاب کلیات گوید : صنعت طب صناعتی است که غرض از آن حفظ بدن انسانی و از بین بردن مرض اوست تا آخرین سرحد امکان در یکایک بدن ها.. و مشتمل به سه قسمت است اول معرفت موضوعات آن علم دوم معرفت فوائد و نتایج مطلوبه که از موضوعات مزبوره بدست میآید سوم معرفت آلات و ادواتی که بوسیله آنها آن نتایج از آن موضوعات بدست می آید .

در قسمت اول بحث میشود درباره اعضاء و جوارحی که بدن انسانی از آنها ترکیب یافته اعم از اعضاء بسیطه و اعضاء مرکبه و چون غایت مطلوب در اینجا دو چیز میباشد یکی حفظ صحت و دیگری ازاله مرض لذا این قسمت بدو جزء بخش گردیده بخش اول در معرفت صحت برای جمیع آن چیزهائی که صحت بدان قوام میپذیرد و آنها عبارتند از اسباب و علل چهار گانه یعنی عنصر - صورت - فاعل - غایت و لواحق آنها و بخش دوم در معرفت امراض و جمیع علل و لواحق آنها

طویلی بمعالجات و کوشش های عملی پردازد و تجاربی بدست آورد و در این صورت بالاتر دید امکان مییابد که آثار آن کلیات را در مواد مشاهده کند چه کلیاتی که در کتب طب نوشته شده اند بهنگام بکار بستن آنها در مواد عوارضی در آنها ظاهر میشود که بکتابت در نیایند.

و وقتی که طبیب در بکار بستن طب کوشش نمود برای او تجاربی حاصل میشود که بکمک آن تجارب کلیات طب را در مواد مجربه برأی العین مشاهده میکند همچنانکه در تمام علوم عملیه که بآزمایش درمی آیند حال چنین است .
۱۰- در همان کتاب درباره امراض دماغی گوید :

اکثر امراض اعضاء باطنیه که بوسیله علامات ظاهری تشخیص داده میشوند منحصرند به دو چیز یکی توژم و دیگری برهم خوردگی تعادل مزاج. و اما مرضی که عارض دماغ میشود اقسام مختلفه عدم تعادل مزاج است و مراد از مزاج حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است که هر یکی از اینها علامتی دارد و همینکه غلبه یافت آن علامت در وجنات مریض بروز میکند . و فی المثل سرخی چهره و داغی علامت غلبه خون است و دلیل است بر بهم خوردگی اعتدال حرارت و یا برودت مزاج که در اثر آن دردی شدید که اصطلاحاً صداع خوانده میشود در سر مریض عارض میشود و این صداع در مورد غلبه حرارت شدیدتر میباشد .

اما رطوبت و یبوست دردی ندارند بلکه از رطوبت فقط ثقل عارض میشود و علامت آن سرسنگینی و خواب آلودگی و تیرگی ذهن است و علامت یبوست ضد این علامات میباشد.

این عارضه که در سر عارض میشود ممکن است عامل آن در داخله سر حادث شده باشد و یا در محل دیگر بدن باشد و اکثر اوقات از معده منشاء میگیرد و علامت آن اینکه صداع بهنگام بهم خوردگی معده و بروز حالت تهوع یا بهنگام خالی بودن معده از طعام یا بهنگام فساد غذاهای داخل معده شدت می یابد یعنی هر چه عوارض بیماری در معده فزونی یابد بهمان اندازه صداع و سردرد شدت پیدا میکند

و هر چه آن عوارض در معده خفیفتر شود بهمان نسبت صداع نیز خفیفتر میگردد. و گاهی اتفاق میافتد که صداع از دو رگی که سباتین نامیده میشوند عارض شود و در این صورت شقیقه را با گیاهی شبیه بمرز نجوش تداوی میکنند و علامت آن یکی از اقسام علاماتی است که برای تشخیص انواع امراض بدن بکار میروند ۱۱- در همان کتاب درباره خواص بعضی از اغذیه گوید :

بهترین میوه ها انجیر و انگور است . انجیر گرم و مرطوب است . معده را نرم میکند و بشکم لنت می بخشد و هر چه رسیده تر باشد طراوتش بیشتر باشد و بهترین آنها رسیده ترین آنهاست . اما انگور و آن حار است با حرارتی اندک و مرطوب است باعتدال و بدن را بسرعت فربه میکند و تنها عیش اینک نفخ است و این نفخ در تمام مراحل هضم با آن همراه است بخلاف انجیر که نفخ ناشی از آن فقط در معده و امعاء باشد اما مویز و آن گرم و مرطوب و مقوی است و برای کبد نافع است اما شرابی که از آن بدست میآید ضعیفتر است در تأثیر از خمر خرما ولی در هر حال بجای خمر مصرف میشود .

اما سیب و آن میوه است که نوع شیرین آن گرم است معتدل و مرطوب و نوع ترش آن سرد است و خشک و خاصیت آن تقویت اعضاء رئیس بدن است و حس شامه را در دماغ تقویت میکند و این بواسطه نگهت خوشی است که دارد و ضمناً از میوه هائی است که تولید نفخ غلیظ در مراحل اول و دوم هضم میکند بعدیکه بعضی ها گمان کرده اند که سیب تولید مرض سل میکند و این بواسطه این است باد هائی که از آن تولید میشود بشریان های ریه آسیب میرساند و این قولی است که ابومروان بن زهر آن را حکایت کرده است و لکن شراب آن هرگز تولید نفخ نمیکند .

اما کمثری که نوعی از گلابی است اگر نارس باشد سرد و خشک است و اگر رسیده باشد معتدل و اندکی متمایل بسردی است چه آنکه مرکب است از شیرینی و ترشی و از خواصش یکی ایجاد قبض در شکم است و ضمناً در قطع عطش تأثیر بسزائی دارد اما به و آن میوه است غلیظتر از گلابی و در ایجاد قبض نیز از آن

قویتر است و از همین جهت برودت آن نیز بیشتر میباشد و خاصیتش قوی کردن تنفس است و استشمام آن به بیماری خفقان نافع است همچنانکه این خاصیت در کلابی هم هست اما در به اقوی است .

اما **انار** بعضی از اقسام آن گرم و بعضی از آن ترش است اما هر دو قسم مرطوب هستند الا اینکه قسم شیرین آن گرمتر و مرطوبتر است و اندکی هم نفاخ است و خاصیتش اینکه از فساد غذا در معده جلوگیری میکند .

اما **خوج** و آن میوه‌ای است مرطوب و سرد و اخلاط شیشه‌ای ایجاد میکند و خاصیتش آنکه هر گاه استشمام شود نفس را افاقه دهد و چون خورده شود به بخار معده‌ای نافع آید و مغز هسته‌اش چهره را جلا دهد و روغنش ثقل سامعه را فایده بخشد و شیرهای حشرات را بکشد .

اما **زردآلو** : مزاج آن تقریباً عین مزاج خوج است الا اینکه در آن خواص خوج نیست .

آلو : و آن بر دو قسم است سفید و سیاه و هر دو آنها اگر رسیده باشند سرد هستند و مرطوب و شدیداً صفرا را رفع کنند و دهانه معده را اندکی سست نمایند .

۱۲- درباره سیاست :

در کتاب شرح الخطابه منسوب بارسطو گوید : حکومت بر چهار نوع است حکومت عامه ، حکومت فرومایگان ، حکومت اشراف ، حکومت فرد . در حکومت عامه ریاست بر حسب بخت و اتفاق است نه بر حسب لیاقت و استحقاق . در حکومت فرومایگان مسئولین و اولیای امور از مردم باج و خراج و جریمه میگیرند اما نه برای اینکه آنها را بمصرف مخارج قوای تأمینیه و محافظین شهر برسانند و یا اسلحه و مهمات بخرند بلکه فقط برای شخص اول مملکت پول و ثروت فراهم آورند پس اگر شخص اول سهمی هم برای آنها منظور داشت در این صورت حکومت حکومت سرمایه میشود و گر نه حکومت حکومت زور و غلبه . و آنها بمنزله بردگان زر خرید شخص اول میگردند . اما بهترین حکومتها حکومتی

است که بر اساس ادب و تبعیت از سنت‌ها بوجود آید و آن بر دو قسم است؛ اول حکومتی که همه آراء و افالش برحسب اقتضای علوم نظری است دوم حکومتی که بوسیله اختیارات اداره میشود و بنا بروایت ابونصر فارابی این چنین حکومت در میان فارسین قدیم بوده است اما حکومت فردی حکومتی است که تمام اختیارات آن در دست یک نفر باشد و بجز او کسی در آن شرکت نکند و اختیارش را محدود نسازد.

۱۳- درباره زن :

در باب قضاء کتاب بدایة المجتهد گوید :

در این باب نظر ما بکسی است که قضاوت وی جایز یا افضل است و صفات مشروطه در جواز قضاوت عبارت است از حرّیت - اسلام - بلوغ - تذکیر - عقل - عدل. اما آیا احتیاج هم از جمله شرایط است یا خیر ؟ در آن اختلاف است. شافعی اجتهاد را از شرایط لازمه دانسته و عبدالوهاب نیز در کتاب مذهب نظیر این فتوی را نقل نموده است اما ابوحنیفه قضاوت مرد عامی را نیز جایز دانسته و قاضی گفته این ظاهر آن چیزی است که جدّم در مقدمه‌های کتاب مذهب حکایت کرده زیرا او اجتهاد را از صفات مستحبّه قاضی دانسته است و نیز اختلاف کرده‌اند در اشراط تذکیر و جمهور علماء آن را شرط صحت حکم پنداشته‌اند ولی ابوحنیفه گفته جایز است زن قاضی شود در اموال و طبری گفته جایز است قاضی باشد در کلیه امور اعم از اموال و غیر اموال. عبدالوهاب گفته گمان نمیکنم در اشراط حرّیت بین آنها اختلافی باشد پس آن کسیکه جواز قضاوت زن را مطلقاً نفی کرده قضاوت را بامامت در نماز جماعت تشبیه کرده و گفته است زن را چون امامت نشاید قضاوت هم نشاید و همچنین زن را ببرده قیاس کرده و گفته است همانطوریکه قضاوت عبد جایز نیست قضاوت زن نیز جایز نباشد چه حرّیت زن حرّیتی ناقص است اما آنهایی که قضاوت او را فقط در اموال تجویز کرده‌اند قضاوت را بشهادت تشبیه کرده و گفته‌اند همانطوریکه شهادت او جایز است در اموال. قضاوتش نیز چنین است اما آنهایی قضاوت او را

در همه امور جایز دانسته‌اند گفته‌اند اصل کلی این است که هر کس شایستگی حل و فصل امور را دارد حق قضاوت بین ناس نیز دارد مگر آنکه اجماع آن را تخصیص دهد و این اجماع فقط در منع امام جماعت بودن او قائم شده است و بس .

اما در اشتراط حرّیت هیچ اختلافی نیست و همچنین مالکی گفته که شنوا بودن و بینا بودن و متکلم بودن از شرایط لازمه استمرار قضاوت است نه شرط احراز آن بدین معنی چنانکه کسی بمسند قضاء نشست هر گاه فاقد یکی از آن شرایط شد بلافاصله از مقامش منعزل و احکامش منفسخ می‌گردد .

کتاب تاریخ فلسفه در اسلام پس از بیان مطالبی در باره ابن رشد در خاتمه چنین گوید .

«ابن رشد در کمین فرصتی بود تا برضد فرمانروایان نادان و متکلمان دشمن فرهنگ عصر خود حمله نماید و چون این شخص زندگی در سایه دولت را بزندگی تنها برتری میداد دشمنان خویش را برای استفاده‌هایی که از آن نموده بود سپاسگزاری میکرد و این خوی پسندیده اوست »

«ابن رشد عقیده دارد که زندگی تنهایی برای پیشه و هنر و یادانش ها سودمند نیست و تمتع انسان فقط منحصر به همان قسمت‌هایی خواهد بود که سابقاً بدست آورده است و شاید نتواند اندکی آن را اصلاح کند و لکن بر هر فردی لازم است در خوشبختی جامعه دست داشته باشد بلکه بر زنان نیز واجب است مانند مردان بخدمت اجتماع و دولت برخیزند »

«فیلسوف ما در این زمینه با افلاطون توافق دارد و با نهایت استواری رأی چنین ملاحظه میکند که بیشتر بینوائی و تیره‌بختی عصر او مربوط باین است که مرد زن را برای خاطر خود بچنگ می‌آورد مانند گیاه یا جانوری است که فقط برای تمتع ناپایداری بوده و میتوان او را توسری کرد بجای اینکه بتواند در انتاج ثروت مادی و نگهداری آنها شرکت نماید »

۱۵- همان کتاب از قول او در باره دین گوید: غزالی فلسفه را با دین آمیخته

و بدین جهت در، شك و كفر را بروی بسیاری گشوده است درحالیکه بر مردم واجب است که بر هر چه در کتاب آمده بهمان کیفیتی که هست ایمان آورند و هر چه در کتاب است حق است و آن بصورت داستانها است زیرا متوجه کودکان بزرگ است زیاده بر آن نادرست خواهد بود .

۱۶- درباره تأویل گوید : برای فیلسوفان عارف جایز است که آیات قرآن را تأویل نمایند چه آنان منظور اوست بنور حقیقت علیا می فهمند و لکن از این مطلب چیزی برای عامه نمیگویند مگر آنچه را که در خور فهم آنان باشد بنابراین اتفاق جای خلاف را خواهد گرفت و احکام شریعت با فلسفه سازش خواهد داشت و این بجهت آن است که برای هر چیز غرضی است که بدان برخورد میکند و علاقه میان آن دو مانند علاقه بین نظریه ذهنی و تطبیق عملی است. فیلسوف وقتی دین را بنظر آورد در مجال خاصی بصحت آن تسلیم میشود بطوریکه بهیچ وجه فلسفه با دین برخوردی پیدا نمیکند اما فلسفه بلندترین دین میباشد دین فیلسوفان عبارت است از شناختن هر گونه موجود .

۱۷- درباره سلوك ظاهر شریعت :

در کتاب الکشف عن مناهج الادله که متمم کتاب فصل المقال است گوید: اولین کس که این سنت حسنه را تغییر داد فرقه خوارج و سپس فرقه معتزله و بعد فرقه اشعریه و بعد فرقه صوفیه و بعد از همه آنها ابو حامد غزالی بود ... چه آنکه وی حکمت و آراء حکماء را تا آنجا که فهمش میرسید در کتابش بنام مقاصد الفلاسفه برای عامه ناس باز نمود بخيال اینکه ردی بر آنها بنویسد و آنگاه کتاب تهافت الفلاسفه را نوشت و ضمن آن فلاسفه را در خصوص سه مسئله تکفیر کرد و دلائل گمراه کننده و تردید آمیز اقامه نمود بطوریکه اکثر عوام از حکمت و شریعت گمراه شدند .

باری اینها نمونه‌هایی از عقاید و سخنان او بودند که ذکر شد اما تألیفات او:

- ٢- مختصر المجسطى
- ٣- كيفيت وجود العالم فى القدم و الحدوث
- ٤- كلام فى الكلمه و الاسم المشتق
- ٥- التحصيل
- ٦- بدايت المجتهد و نهايت المقتصد
- ٧- فصل المقال ما بين الشريعة و الحكمة من الاتصال
- ٨- المقدمات الممهدة
- ٩- تهافت التهافت
- ١٠- الكشف عن مناهج الادله فى عقائد المله (در نقد براهين متكلمين متصوفه)
- ١١- رساله التوحيد و الفلسفه
- ١٢- الضرورى
- ١٣- السماء و العالم
- ١٤- الكليات فى شرح ارجوزة ابن سينا
- ١٥- شرح كتاب النفس لارسطو
- ١٦- فى الفحص هل يمكن العقل الذى فينا ان يعقل الصور المفارقة
- ١٧- ما بعد الطبيعه
- ١٨- تلخيص كتاب ما بعد الطبيعه
- ١٩- » » الاخلاق
- ٢٠- » » البرهان
- ٢١- » » سماع الطبيعى
- ٢٢- » » خطابة لارسطو
- ٢٣- شرح » السماء و العالم
- ٢٤- تلخيص » الاسطقات (عناصر) جالينوس

۲۵- شرح کتاب المزاج جالینوس

۲۶- » » » القوی الطبیعیه »

۲۷- » » » العلل والاعراض »

۲۸- » » » التعرف »

۲۹- » » » الحمیات »

۳۰- » اول کتاب الادویه »

۳۱- » نیمه دوم کتاب حیاة البرء »

۳۲- مقاله فی ان ما یعتقده المشاؤون وما یعتقده المتکلمون من اهل ملتنا فی

کنیته وجود العالم متقارب فی المعنی

۳۴- مقاله فی المقابلة بین آراء ارسطو و آراء الفارابی

باضمام چند بن رساله و مقاله در خصوص ماده المواد - تریاق - فلکیات -

قیاس - وجود زمانی و وجود سرمدی و غیره .

بسیاری از این آثار بزبان لاتین و عبری ترجمه شده و یا اینکه متن عربی آنها

بخط عبری تحریر گردیده و در کتابخانه پاریس و سویس موجود است و قسمتی هم

بکلی از بین رفته و چند کتاب نیز مانند تهافت التهافت - شرح ما بعد الطبیة - بداية

المجتهد و غیره بزبان اصلی تحریر و چاپ شده و در دسترس عموم میباشد و

کتابهایش در فلسفه و طب تا اواخر دوره رنسانس در مدارس اروپا تدریس میشد و

بالاخره وی در شب پنجشنبه نهم صفر سنه ۵۹۵ هجری در مراکش وفات یافت و جنازه

اش در قبرستان باب تا غزوة دفن شد و سپس بر حسب وصیتش بقرطبه حمل و در

آنجا در مقبره ابن عباس بخاک سپرده شد .

قاموس الاعلام جلد اول - شمس الدین سامی

مطرح الانظار » » - میرزا عبدالحسین خان طبیب

معجم المطبوعات العربیه - یوسف الیان سرکیس

نامه دانشوران جلد ۲ - ابوالفضل ساوجی و غیره

لغات تاریخیه و جغرافیه جلد اول - احمد رفعت

نوابغ الفکر العربی (ابن رشد) - عباس محمود العقاد

غزالی نامه - جلال همائی

عقاید ابوالعلاء معری - عمر فروغ ترجمه خدیو جم

مآخذ :

فرید خراسانی حسین بن زید بن حسین مشهور بفرید خراسانی از حکمای
اواسط قرن ششم و در تمام علوم عصر خویش و مخصوصاً در
حکمت و کلام و منطق و طب و فقه و نجوم و تاریخ و علم امثال و لغت و اخلاق دستی
توانا داشته. از تألیفات اوست :

۱- شرح نهج البلاغه

۲- تاریخ بیهقی

۳- حاشیه فصول بقراط

۴- الافادة للشهادة

۵- اسامی الادویه و خواصها و منافعها

۶- جواب يوسف العراقي اليهودی . (وفات ۵۶۵ هجری)

مآخذ : هدیه الاحباب -- شیخ عباس قمی
مستدرک الوسائل -- حاج میرزا حسین نوری

علم الدین قاسم بن احمد بن موفق اندلسی مشهور به علم الدین و ملقب به
نجم الدین از بزرگان علم و دانش اندلس در قرن ششم هجری
است که در فلسفه و کلام متبحر بود و با قوت حموی وی را در حلب دیده و چندی
از مصاحبتش برخوردار شده است تاریخ تولد او بسال ۵۶۱ ضبط شده ولی از تاریخ
وفاتش اطلاعی در دست نیست و از جمله آثاری که از وی بجای مانده یکی کتاب
شرح المفصل در ده جلد و دیگری شرح قصیده شاطبی و سومی کتاب شرح مقدمه
جزولی است .

مآخذ : معجم الادباء جلد ۱۶ -- یاقوت حموی

شهرستانی ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم عبدالکریم بن ابی بکر مشهور به
شهرستانی از فلاسفه قرن پنجم در سنه ۴۶۷ در بلدة شهرستان

از توابع خراسان^۱ متولد شد و پس از اتمام تحصیلات مقدماتی به نیشابور که در آن زمان از مراکز مهم علمی بود رفت و در آنجا در مدرسه نظامیه ساکن شد و در حوزه درس استادانی چون ابوالمظفر خوافی و ابونصر قشیری و ابوالقاسم انصاری^۲ بتحصیل فقه و اصول و منطق و حکمت و علوم دیگر پرداخت و چون در آن علوم اندک تبحری یافت بخوارزم رفت و در آنجا رحل اقامت افکند. اما چندی بعد چنانچه مرسوم فضایی آن عهد بود بقصد اقامت در بغداد اعزام حج شد و در مراجعت از طواف کعبه وارد بغداد گردید و در آنجا بملاقات دوست دیرینه اش اسعد مهنه رفت.

اسعد مهنه در آن ایام مدرّس مدرسه نظامیه بغداد بود و در دربار خلیفه عباسی نفوذی بسیار داشت و لذا توانست شهرستانی را نیز در مدرسه مزبور بکار تدریس منصوب نماید و لاجرم شهرستانی مدت سه سال در آن مدرسه بتدریس پرداخت اما عاقبت دچار رقابت دیگران شده و نتوانست در بغداد بپاید و لذا بزادگاه خود یعنی شهرستان برگشت و بار دیگر در آنجا مقیم گردید اما در آنجا نیز مدت زیادی نماند و راه ترمذ از شهرهای بزرگ خراسان را پیش گرفت.

ترمذ از بلاد ساحل شرقی رود جیحون بود و در آن زمان شهرت و عظمت

۱- در ایران سه شهر بنام شهرستان وجود داشته یکی در فارس دیگری در اصفهان سومی در خراسان. مولد شهرستانی شهرستان واقع در خراسان است که در کنار ریگزار خوارزم و ترکستان قرار داشت و پیوسته در معرض باد و طوفانهای شن واقع میشد و بهمین جهت از زراعت و فلاح محروم بود ولی چون در سر راه نیشابور و خوارزم قرار داشت از تجارت بین آن دو بهره مند میشد و صادراتش دستار بود که در بلاد ایران شهرت و مرغوبیت داشت.

۲- ابوالمظفر خوافی و ابونصر قشیری هر دو از شاگردان امام الحرمین جوینی و همدرس امام ابوحامد غزالی بودند و ابوالقاسم انصاری نیز از بزرگان آن عهد است و شهرستانی در مقدمه کتاب مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار از او چنین یاد میکند: و لقد كنت على حداثة اسمع تفسير القرآن من مشايخي سماعاً مجرداً حتى وقفت فعلقته على استادی ناصر السنه ابی القاسم سلمان بن ناصر الانصاری ...

بسیار داشت و یکی از علویان بنام **مجدالدین ابوالقاسم علی** در آن حکومت میکرد و باصلاح آن روز نقیب ترمذ بود و از مقرّبین دربار سلطان سنجر سلجوقی شمرده میشد و چون مردی دانش‌پرور و هنردوست بود لذا خانه‌اش مرکز تجمع علماء و حکماء و بزرگان هنر و ادب بود و در تمام خطه خراسان بدین صفت شهرت داشت. از این رو شهرستانی نیز بآنجا رفت و در دستگاه وی باحرام پذیرا شد و با دانشمندانی چون **ادیب صابر** شاعر بلندپایه قرن پنجم و **عبدالرزاق** ستاره‌شناس معروف که در کار ترسید کواکب و تدوین زیجی بنام **زیج سید نقیب** بود آشنا گردید و با آنها انس و الفت گرفت و در همانجا بود که کتاب‌هایی مانند **ملل و نحل** و **المصارع** برشته تحریر در آورد و **اندک اندک** بوسیله **مجدالدین علی** بدربار سلطان سنجر نیز راه یافت.

مجدالدین که نقیب ترمذ خوانده میشد تقرّش در دربار سلطان سنجر آن چنان بود که با سلطان در روی یک مسند می‌نشست و سلطان در محاوراتش وی را برادر خطاب می‌نمود و همین قرب مقام و علو مرتبت حس حسادت درباریان را بر ضد او برانگیخت و از آن میان امیر فماج بیش از همه بدشمنی وی برخاست و در نزد شاه از وی سعایت کرد تا جائی که شاه از وی ظنین شد و بزندانش افکند.

شهرستانی پس از زندانی شدن **مجدالدین** از ترمذ بمرور رفت و بدربار سنجر باریافت و نزد او تقرب بسیار پیدا کرد و محرم اسرار شد و سرانجام نائب دیوان سلطان گردید اما هنوز چندی نگذشته بود که دربار سلطان سنجر در اثر هجوم ترکان غزه بشدت تکان خورد و پایه‌هایش بلرزید و لاجرم شهرستانی درنگ را جاوز ندیده مجدداً بشهرستان برگشت و در آنجا در گوشه خلوتی بتحریر و تألیف پرداخت تا اینکه اجلش در رسید.

شهرستانی مانند اکثر علمای خراسان مذهب شافعی داشت و در اصول عقائد از مکتب اشعری پیروی میکرد چنانکه در بعضی از آثارش من جمله کتاب **نهایه الاقدام** که در علم کلام تألیف شده و مشتمل بر بیست قاعده است در هر قاعده‌ای

یکی از مسائل کلامی را مورد بحث قرار داده و پس از نقل عقاید متکلمین و مناقشات مابین آنها نظر خود را غالباً بر وفق اصول اشاعره ذکر کرده است و ضمناً در مناظرات خود از عقاید فلاسفه یونان بسختی دفاع میکرد . اما با ابن سینا در بسیاری از مسائل مخالف بود .

در کتاب تاریخ خوارزم روایت شده که یاقوت حموی گفته «در میان ما گفتگوها و مفاوضه‌ها بود و شهرستانی در جانب‌داری از عقاید فیلسوفان سخت مبالغه میکرد و در چند مجلس وعظ او حاضر شدم» اما مخالفتش با ابن سینا در هفت مسئله از مسائل فلسفی بود که کتابی بنام المصارعه درباره آن مسائل تألیف کرد و عقاید ابن سینا را یکایک نقض نمود .

در کتاب نزهة الارواح مطالبی در این باره روایت شده که عیناً نقل میشود :
 عبدالکریم شارستانی (شهرستانی) تصانیف بسیار دارد و از آن جمله کتاب **عیون و انهار** و **قصه حضرت موسی و خضر و منهاج و آیات** . رأی ابوعلی را در کتاب منهاج و آیات عیب مینمود . **ظهیر** گفت از این کتاب فصلی چند پیش من خواند در منزل **مرزئوان** او را گفتم که واجب است هر فصلی و اعتراضی از این کتاب را تأمل کنی و بخوانی . پس وقت یاری نکرد که من به سفر بودم و میرفتم . تصانیف او زیاده بر بیست جلد است و او در تصانیف طریق حکما را **مسلوک** میداشت . دیدم مجلسی چند نوشته از برای خوارزمشاه که در او اشارت بود باصول حکمت که از آن تعجب و شگفت نمودم . **ظهیر بیهقی** میگوید که مرا و او را **ابوالحسن** پسر **حمویه** در یک مجلس جمع ساخت و در آن مجلس **ابومنصور** **عبادی** و **احمد سیتی** و **شهاب‌الدین** واعظ سقورقانی و غیر اینها از افاضل حاضر بودند و در هنگامیکه او ذکر اقسام تقدّمات مینمود گفتم او را که این منفصل حقیقی است یا غیر حقیقی بدرستی که تو میگوئی که تقدّم یا بذات است یا بطبع است یا امکان است یا بزمان یا بشرف است یا بوجود گفت فرق است میان تقدّم با لذات و تقدّم بالوجود و شروع در بیان تقریر بر این کرد من گفتم که تو جواب میدهی

از مطلب ما که نزاع در آن نیست و کناره می‌کنی از مطلب هل مرکب که من سؤال نمی‌کنم از فرق میان ما با لذات و میان ما بالوجود بلکه سؤال من از این است که تو چرا گفتی که اجزای انفصال منحصر است در تقدمات و اینکه منقصل حقیقی است. مباحثه بطول کشید و از رهگذر تکرار سکوت نمود. تفسیری تألیف کرده بود که تأویل آیات نموده بود بقواعد شریعت و حکمت. ظهیر او را گفت این عدول است از طریق صواب. زیرا که قرآن تفسیر کرده نمیشود مگر بتأویل سلف تابعین و حکمت دور است از تفسیر قرآن خصوصاً این تأویل که تو کرده‌ای و چنانچه غزالی میان حکمت و شریعت جمع نموده است تو بآن خوبی نمیتوانی کرد آوری. از این سخنان خشم بر او مستولی گشت...

شهرستانی گرچه در کثرت علم و عمق نظر بیای فلاسفه بزرگ نمیرسید ولی در وسعت اطلاعات و احاطه بر مکتب‌های مختلف امم بر سایرین برتری داشت و سبب شهرت او نیز بیشتر کتاب معروف الملل و النحل است که وی درباره احوال ملل و مکاتب و مذاهب مختلفه عالم تألیف نمود.

این کتاب که شهرستانی آن را در ترمذ بنام مجدالدین علوی نقیب ترمذ تألیف کرده بود آن چنان شهرت و اهمیت یافت که نسخه‌های آن بتمام بلاد اسلامی رفت و از مهمترین و رائجترین کتب زمان خود شد چنانکه امروز هم تاحدی اهمیت خود را حفظ نموده و در جزو کتاب‌های مفید میباشد گرچه بعضی‌ها در مستندات آن تخدیش نموده و مآخذش را غیر معتبر دانسته‌اند.

از کتاب مناظرات فخر رازی که شرح حالش را قریباً خواهیم نوشت روایت شده که گفته است «روزی شرف‌الدین مسعودی بر من وارد شد و فرح و خوشحالی بسیار داشت سبب این خوشحالی را از او پرسیدم گفت کتاب‌های نفیس خوب پیدا کرده و خریده‌ام این حال خوش من بدان سبب است گفتم این کتب چیست؟ و کتبی را نام برد نا بکتاب ملل و نحل شهرستانی رسید من گفتم آری مذاهب همه عالم در کتاب ملل و نحل شهرستانی بزرع او ذکر شده اما قابل اعتماد نیست زیرا

مذاهب اسلامی را از کتاب موسوم به *الفرق بین الفرق* تألیف ابومنصور بغدادی نقل کرده است و ابومنصور مرد متعصبی بود و حقایق را چنانکه هست نقل نکرده و شهرستانی اعتماد بآن کتاب نموده و از این جهت در نقل این مذاهب مطالب او خالی از خلل نیست و اما حکایت احوال فلاسفه که در کتاب شهرستانی دیده میشود مأخوذ است از کتاب *صوان الحکمه* و شهرستانی اندکی از مطالب آن کتاب را نقل کرده است اما آنچه راجع بادیان عرب نوشته شده منقول است از کتاب *ادیان العرب* مؤلف *جاحظ* و چیزیکه از مختصات کتاب *ملل و نحل* شهرستانی میباشد فصول چهارگانه است که *حسن بن محمد صباح* در اصل بفارسی نوشته و شهرستانی عبری نقل کرده است.

کتاب دیگریکه سبب شهرت شهرستانی گردید کتاب *المصارعه* است که آنرا نیز بنام *نقیب ترمذ* در ردّ عقاید ابن سینا تألیف نموده است این کتاب که شامل چندین مسئله از الهیات است در هفت مورد آن بر آراء ابن سینا ایراد شده است ولی این ایرادات را بعداً حکیم خواجه نصیر طوسی که شرح حالش قریباً خواهد آمد در کتابی بنام *مصارع المصارع* رد نموده است و حتی از بعضی از ایرادات باستهزاء جواب داده و فی المثل شهرستانی در کتاب *المصارع* نوشته بود «بدان که اگر عالم را آغاز زمانی نبود دور لازم میآمد چه دور در نطفه و انسان و تخم مرغ و مرغ تنها وقتی منقطع میشود که ابتداء را در یکی از طرف دور تعیین نمائی و گرنه هستی یکی شان بر آن دیگر متوقف باشد و تحصیل و ایجاد احد هما را او لولیتی بر آن دیگر نخواهد بود و این منتهی میشود باینکه هیچیک بحصول نه پیوند و حال اینکه هر دو حاصل و موجودند . پس بناچار دور بیکی از ایشان قطع شود و آغاز در اشخاص انسانی بکاملتر اولی است» حکیم طوسی در کتاب *مصارع المصارع* باین ایراد چنین پاسخ گفته است : « احسنت ای علامه در باره مطلبی که عوام و کودکان از آن میپرسند . اینجا دوری نیست مگر در لفظ . چه اگر وجود چیزی متوقف باشد بر چیزی که در هستی خود بمثل اولی نیازمند است دور نیست تا منتهی شود باینکه

هیچیک حاصل نشود بلکه بسا هست که متسلسل شوند و تسلسل اگر محال باشد واجب است که آن را آغاز و ابتدائی باشد.»

شهرستانی علاوه بر وسعت اطلاعات درباره احوال فرق و مذاهب مردی سخنور و طلیق اللسان و خوش محضر بود اما در ضمن فقیر و فاقد شخصیت بود و از عزت نفس و مناعت طبع بهره نداشت چنانکه در مقابل سلاطین و حکام خود را خوار و زبون مینمود و هر نوع حقارتی را بر خود روا میداشت و از هیچ ملق و کرنشی فرو نمی گذاشت و فی المثل کتاب المصارع را که بنام حاکم ترمذ تألیف نموده با چنین عبارات تملق آمیز و اشمئزاز آوری شروع کرده است .

بعد التحمید لله والصلوة علی رسولہ والثناء علی مخدمه المصنف له و هو السید مجد الدین ابوالقاسم علی بن جعفر الموسوی نقیب ترمذی ابتداء اصغر خدمه محمد بن عبدالکریم الشہرستانی بعرض بضاعته المزجاء علی شرف کرمه فخدمه بکتاب صنفه . و همچنین در آغاز کتاب نہایۃ الاقدام چنین نوشته است اما بعد فقد اشار الی من اشارته حتم و طاعته عثم ان اجمع مشکلات مسائل الاصول ... الخ

و نیز مانند همه افراد زبون همینکه مخدوم خود را دچار فلاکت میدید بی درنگ از درخانه او بدر خانه دیگری میرفت ولو اینکه آن دیگری دشمن اولی میبود کما اینکه چون مخدومش نقیب ترمذی بحکم سلطان سنجر بزندان افتاد او بی درنگ از ترمذی بمرورفت و در دربار سلطان یعنی همان کسیکه مخدوم او را بزندان افکنده بود کمر بخدمت بست و باز همینکه وضع سلطان را در اثر هجوم ترکان غزه بحرانی دید او را نیز ترک کرد معذک کله خدمتاش بعالم علم و ادب بسیار پر ارزش میبشد و مخصوصاً کتاب ملل و نحل او که در واقع دائرة المعارف ادیان و مذاهب است جامعترین کتابی است که تا آن زمان در آن زمینه برشته تحریر در آمده است و بعلاوه قلمی بس شیوا داشته و مطالب را با انشائی روان و عباراتی سلیس مینوشته و نیز مانند بعضی از معاصرین خود گاه بگاهی بفارسی تحریر میکرده است .

درمیان منشئات فارسی او خطابه است که در خوارزم القاء کرده و چون مشتمل بر مطالب سودمندی است لذا قسمت‌های لازم آن را در مورد عقائد فلسفی او ذیلاً نقل مینمائیم :

ایزد تعالی را خلق است و امر . آفرینش و فرمان اوراست . امر او مصدر خلق اوست خلق او مظهر امر او . خلق او نبود بامر او در وجود آمد . امر او نبود بخلق او در ظهور آمد . وجود خلائق بامر اوست . **انما أمره اذا اراد شیئاً بقول له کن فیکون** . ظهور امر او بخلق اوست . اگر قدم و حدوث را قسمت کنی بر خلق و امر قدم نصیب امر آید که ابدیت و سرمدیت او راست حدوث نصیب خلق آید که بدایت و نهایت اوراست و چون وحدت و کثرت را قسمت کنی بر خلق و امر . وحدت نصیب امر آید که احاطت اوراست و کثرت نصیب خلق که مقدار و کمیت اوراست .

امر قدسی صفت یکی کلمات تامات بی نهایت **والبحریمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله** نه امر او بزبان محدود گشت . نه کلمات او بمکان محصور . نه گردش زمان او را در گردش آورد نه آرامش مکان کلمات او را در آرامش آورد زمان و مکان دو غلامک بودند بر دوسرای صنع او در تحت فرمان امر او **والدهر کل الزمان و العرش کل المکان** زمان را اولی و آخری . مکان را ظاهری و باطنی **هو الاول والاخر** تا بدانی که وجود شیئی زمانی نیست **والظاهر والباطن** تا بدانی که وجودش مکانی نیست **تورا تنی و جانی تن تو مکانی جان تو زمانی تن تو** خلقی جان تو **أمری قل الروح من امر ربي** تن تو ملکى جان تو ملکى **الارواح ملكه الاجساد ملكه و احل ملكه فى ملكه وله عليها شرط و لهما قبله و عدفان و فوا بشرطه و فى لهم بوعده** جانها ملک اوست تنها ملک اوست او ملک خود در ملک خود کشیده او را بر ایشان شرطی ایشان را با او وعدی چون بشرط او وفا کنی او بوعده خود وفا کند . شرط چیست ؟ **فمن اتبع هدای فلاحوف علیهم و لاهم یحزنون** . اینجا که خلق و امر آمدست جائی دیگر خلق و بدایت آید ابراهیم خلیل (ع) گفت **الذی خلقنی**

فهو يهدين. موسى كلیم (ع) گفت الذی اعطی کل شیئی خلقه فهدی. محمد مصطفی (ع) گفت الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی ابراهیم خاص گفت موسی عام محمد مطلق هم خاص و هم عام آنچه ابراهیم گفت مبداء بود و آنچه موسی گفت وسط و آنچه محمد گفت کمال . الذی اعطی کل شیئی خلقه کاملتر از آنکه الذی خلقنی فهو یهدين الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی کاملتر از الذی اعطی کل شیئی خلقه ثم هدی. آنجا دو مرتبه بود یکی خلق دیگری هدایت. اینجا چهار مرتبه یکی خلق دیگر تسویت سوم تقدیر چهارم هدایت . در خلق جسمانی تسویه اجزاء آب و خاک و هوا و آتش بایست تا اعتدال حاصل آید الذی خلقك فسواك فعدلك در تقدیر روحانی هدایت ربانی بایست تا کمال حاصل آید و الذی قدر فهدی خلق و تسویه در خلق شخص انسانی تقدیر هدایت در تقدیر نفس روحانی در همه کتابهای گذشته تقریر خلق و امر آمده و این سه پیغمبر بزرگوار بیرون داده تا در آخر سوره سبح . این آمد که **ان هذا لفي اصل الحف الاولی صحف ابراهیم و موسی...** حرکات طبیعی کارگاه فرشتگان آمد حرکات اختیاری کارگاه پیامبران آمد حرکات طبیعی سه نوع ، حرکت علی المرکز ، حرکت من المرکز ، حرکت الی المرکز ، حرکت بر مرکز حرکت دوری و حرکت از مرکز حرکت بالا حرکت بمرکز حرکت زیر . حرکت اختیاری نیز سه آمد حرکت فکریه . حرکت قولیه ، حرکت فعلیه ، حرکت فکری بحرکت دوری مانده تر که فکرت دور عالم میگردد و بتفکر ان فی خلق السموات والارض ، حرکت قولی ، حرکت بالامانده تر **اليه يصعد الكلم الطيب** حرکت فعلی بحرکت زیر مانده تر و اما ماینع الناس فیمکث فی الارض ، این حرکات دائر و مستقیم مقدر فرمان فرشتگان این حرکات دائر و مستقیم بر فرمان پیغمبران . در حرکت فکری حقی و باطلی در حرکت قولی راستی و دروغی و در حرکت فعلی خیری و شری و تکلیف شریعت میگوید: حق گزین باطل بگذارد. راست گزین دروغ بگذارد. خیر گزین شر بگذارد. اگر حرکات اختیاری بر وفق فرمان فرشتگان آمد صورت جسمانی در این عالم

راست و اگر حرکت اختیاری بر وفق فرمان پیغمبران آمد صورت روحانی در آن عالم است . اگر در عالم ارحام علنی یا مادی مستولی گشت چنانکه مزاج از حد اعتدال برفت صورت جسمانی در این عالم ناقص آمد اگر در عالم احکام هوا یا امل مستولی گشت چنانکه نفس از حد اعتدال برفت صورت روحانی در آن عالم ناقص گشت..... چون ایزد تعالی عقل را بیافرید و در روایتی دیگر اول چیزیکه بیافرید عقل بود خطاب کرد اقبل رو بما آور ادبر پشت بما گردان . هر خطاب را فرمان برد . پس عقل هم مخلوق بود و هم مأمور . متکلمان در خلق و امر سه مذهب داشتند معتزلیان گفتند خلق و امر هر دو یکی است خلق او مخلوق و امر او مخلوق لکن امر او صوتی و حرفی و قائم بدرختی . کرامتیان گفتند خلق و امر هر دو یکی است خلق او نه مخلوق و امر او صوتی و حرفی حادث و لکن قائم بذات او اشعریان گفتند خلق او قائم نه بذات او امر او نه مخلوق بذات او . هیچکس نه حقیقت خلق دانست نه حقیقت امر نه نسبت خلق با او که چه نسبت است . نه نسبت امر با او که چه نسبت است و قرآن مجید این میگوید . **الاله الخلق والامر** . اگر هر دو یکی نبودی این دو لفظ مختلف چرا ؟ اگر یکی قائم بذات او نبود و یکی باین ذات او این يك لفظ متحده چرا ؟ اگر له ملك راست امر را صفت چرا گوئی و اگر له صفت راست خلق را صفت چرا نگوئی.....

مشبهه اصل خدا را ذاتی و صورتی گفتند **خلق آدم علی صورة الرحمن** حجت ایشان کرامتیان جسمی و جهتی کنند یا قائم بذاتی و صفتی قدیم حجت ایشان و هو القاهر فوق عباده . اشعریان ذاتی و هشت صفت قدیم حجت ایشان و لایحیطون بشئ من علمه الا بما شاء . معتزلیان . ذاتی و احکام صفاتی حجت ایشان الحی القيوم . فلسفیان ذاتی و صفاتی سلبی و اضافی حجت ایشان عقل . و در بن هر مذهبی هم تشبیهی لازم . هم تعطیلی لازم.

دیگر باره در خلق و امر معتزلیان گفتند خلق و امر هر دو یکی و هر دو مخلوق . کرامتیان گفتند خلق و امر هر دو یکی و هر دو حادث در ذات حق .

اشعریان هر دو یکی نگفتند و خلق را مخلوق گفتند و امر را قدیم نه مخلوق و لکن در ذات او جل جلاله و این همه نه زبان قرآن است نه عبارت کتاب و سنت است. ما مرد قال الله و قال رسوله الله ایم . در کتاب خلق و امر آمده **له الخلق ملکا و له الامر ملکا** . اجساد خلقی و لقد خلقنا الانسان ، ارواح امری **قل الروح من امر ربی** هر چه خلیات است مکانی زمانی مادی من **سالله من طین** . اشارت بمادت ثم جعلناه اشارت بزمان **فی قرار مکین** اشارت بمکان . در ابداع ارواح نه زمان نه مکان نه مادت و ما امرنا الا واحده کن فیکون .

اجساد را تربیت بغذای جسمانی . طعام و شراب. ارواح را تربیت بغذای روحانی . تنزیل و تأویل .

اجساد را از خاک و آب آفریده غذای او هم از آن ساخته . ارواح را از امر و کلمه آفریده و غذای او هم از کلمه ساخته . اگر ده من طعام بخوری عالم نگردی و اگر ده علم بیاموزی فربه نگردی . پیغمبران را گرسنگی سودمند . سیری زیانکار **اجوع یوما و اشبع یوماً** زیرا که ایشان جان می پرورند نه تن . دنیاداران را سیری سودمند گرسنگی زیانکار . **یا کلون کلما یا کل الانعام** زیرا ایشان تن می پرورند نه جان . چون اجل فرا رسد نن بگور سپاری فربهی چه سود دارد جان به عالم روحانی رود . لاغری چه زیان دارد . این مرد عالم را لاغری عیب نبود موسی (ع) تا در کنار فرعون بود غذای پادشاهها می یافت فربه میشد گفتند اگر علم شعیب میخواهی قدم در راه نه زیر درختی بنشین گرسنه و مانده و میگوی ربانی **لما انعمت علی من خیر فقیر** . ده سال مزدوری کنی تا ده سال علمی بیاموزی . اگر علم خضر میخراهی یکسال در طلب گرد عالم میگرد **آتنا من غذا نالقد لقینا من سفرنا** بامدادی ما بیار که ما در این سفر رنج بسیار دیدیم . گفت ماهی بیش نداشتیم و آن نیز فراموش کردیم که از دست من بادر با شد و دریا از زنها را و بیست گفت اینک یافتیم نشان مرد عالم برخیز تا با منزل او شویم تا غذای جسمانی از دست او با دریا نشد غذای روحانی نیافت **فوجدنا عبداً من عبادنا** بنده یافتند از

بندگان ما که رحمتی خاص داده بود یمش و علمی حاصل آموختن آن رحمت چه چیز **الصبر علی ما لا یعلم حتی یعلم فیعلم** صبر کردن بر چیزی که نداند تا چون بیاموزندش بداند. این خاصیت او را بود که موسی را نبود. موسی میگوید هل **اتبعك علی آن تعلمنی علمت رشدًا ...** چون در عالم خیری هست مطلق و شری هست مطلق و خیری و شری با ضافت. آنچه خیر مطلق است گوهری است که هرگز ننگرد و آنچه شر مطلق است هم گوهری است که هرگز ننگرد و آنچه خیر و شر با ضافت است در گردش آید پس از این سبب هر چه نیکست و ننگردد مفروغ است و هر چه میگردد مستأنف است آن دو یتیم که گنج داشتند از حیز خیر مطلق بودند لاجرم دو شخص بزرگوار را بر ماندگی و گرسنگی کار ایشان بایست کرد تا نشان گنج پوشیده نگردد. و آن کودک از حیز شر مطلق بود **كان الغلام الذی قتله الخضر مطبوعاً علی الکفر**. لاجرم سرش بیریدند در حال طفولیت اینک نشانه او بنگر که برو نوشته است کافر مطبوع. و آن کشتی مسکینان دریا که غاصب بخواست سندن بر حد امکان بود از حیز خیر اضافی و شر اضافی و مافعلته عن امری **ذلك مالم تستطع علیه صبراً**. موسی میگوید این دو حکمی و دو کونی که تو میگوئی درست شد و اینجا يك سؤال ماندست آنکه کدام حکم اصل است و کدام فرع و کدام قول مقدم است و کدام متاخر و کدام حکم نزدیک حکم در آمده است و محیط گشته و کدام حکم محاط است و کدام کلی است و کدام جز وی یا خود هر دو حکم مساوی آمد. خضر میگوید سؤال از سؤال درنگسلد هرگز تا مرد کلمه **الفصل** نشنود اگر مرا بمعلمی تسلیم کرده و خود بمتعلمی آمده بهمه حال تسلیمت باید کرد که من چیزی دانم که توندانی و چیزی کنم که تورا خوش نیاید. اگر اعتراض کنی آن تسلیم باطل کردی و اگر خاموش باشی از علم آن چیز محروم مانی و **الصبر علی ما لا تعلم حتی تعلم** سخت کاری است کار مردان کار است اینجا که خود را متعلم گفتی و مرا بمعلم داشتی بمفروغ و مستأنف بگفتی که مفروغ کمال است و مستأنف نقصان متوجه بکمال. مفروغ مرد کامل خلقت. مستأنف نطفه متوجه بکمال.

- ۱- الملل والنحل^۱
- ۲- تلخیص الاقسام لمذاهب الانام
- ۳- کتاب العیون والانهار
- ۴- کتاب غایة المرام فی علم الکلام
- ۵- د اسرار العبادہ
- ۶- د المبداء والمعاد
- ۷- د دقائق الاوهام
- ۸- د شرح سورة يوسف
- ۹- د قصة موسى والخضر
- ۱۰- د تاریخ الحكماء
- ۱۱- د نامه شهرستانی بشرف الزمان محمد ایلاتی در موضوع علم واجب

الوجود

- ۱۲- کتاب المناهج والآیات در رد عقائد ابن سینا
- ۱۳- د الاقطار فی الاصول
- ۱۴- د الارشاد الی عقائد العباد
- ۱۵- د نهاية الاقدام
- ۱۶- د المصارعة
- ۱۷- د مفاتیح الاسرار ومصابیح الابرار در تفسیر سوره فاتحة الكتاب وبقرة

۱ - کتاب ملل و نحل که مشهورترین تألیف شهرستانی است در سنه ۸۵۰ بوسیله افضل الدین صدر ترکه بامر شاهرخ میرزای تیموری و در سنه ۱۰۳۰ بوسیله مصطفی خالقی داد هاشمی در هند وستان بفارسی ترجمه شد ترجمه اول اینک بنام تنقیح الادله و الملل فی ترجمه کتاب الملل والنحل و ترجمه دوم بنام توضیح الملل میباشد و در سنه ۱۰۷۰ بوسیله نوح بن مصطفی بترکی عثمانی و بعد بوسیله ثنودرها بر و کر بزبانی آلمانی ترجمه گردید نسخه قدیمی اصل کتاب در کتابخانه اسکوریال بشماره ۵۲۵ فهرست شده و نیز کتاب مزبور از روی نسخه های متعدد خطی باهتمام ویلیام کرتن بسال ۱۸۴۹ در انگلستان بچاپ رسیده و بعد در سنه ۱۹۲۳ همان چاپ در لیبزیک تجدید شده است .

گویند شهرستانی شاعر نیز بود. و این دو رباعی یکی بفارسی و دیگری بعربی
از اوست.

بد کرده و اعتذار بدتر ز گناه	زیرا که در این هست سه دعوی تباه
دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل	لا حول ولا قوة الا بالله
لقد طفت في تلك المعاهد كلها	وسیرت طرفی بین تلك العوالم
فلم أرا الا واضعاً كف حائر	على ذقن اوقاراً ضرس نادم

(وفات بسال ۵۴۸ در شهرستان)

قاموس العلوم جلد ۴

تاریخ ابن خلکان جلد ۲

اللقاب والانساب

روضات الجنات

مآخذ:

ملل و نحل - شهرستانی ترجمه صدر ترکه - تصحیح و ترجمه
و مقدمه جلال نائینی

امام فخر رازی محمد بن عمر بن حسین مشهور بامام فخر رازی از حکمای
قرن پنجم در سنه ۵۴۸ هجری در ری متولد شد و علوم
مقدماتی را در همانجا تحصیل نمود و سپس بتحصول حکمت و کلام و منطق و فقه
و اصول و تاریخ و تفسیر و ادب و حدیث و علوم ریاضیه و طب و علم الفراسه و
طلسمات پرداخت و در همه آن علوم استاد و صاحب نظر گردید.
در آن زمان شهری از بلاد معتبر ایران بود و بیش از پانصد هزار نفر جمعیت
داشت و دانشگاهش مملو از محصلین بود که از اطراف و اکناف در آن گرد آمده
بودند و پس از اینکه فخر رازی در آن ظهور کرد از برکت وجود او عده محصلین
مضاعف گردید تا جائی که در حوزه درس او تعداد شاگردان بدو هزار تن رسید و

گویند وی چون برآستر می نشست متجاوز از سیصد تن از طلاب علوم در رکابش
براه افتاده و سخنانش را که در پاسخ استفتاء کنندگان آدا میفرمود اصغاء
میکردند.

فخر رازی از جمله حکمای معدودی است که بی اعتناء بنکفیرهای مذهبی آنچه
که بخاطرش میرسید بر زبان میراند و آنچنان در بیان ایرادات و شبهات مذهبه
صریح و بی پروا بود که دشمنانش او را امام مشککین میخواندند چه آنکه وی
شبهات را القاء میکرد بدون آنکه بحل آنها بکوشد و از این رو درباره اش چنین
میگفتند: فخر رازی شبهه را نقداً وارد آوردی و حل آن را بنسبه وا گذاشتی. و
نیز درباره روابط او با سران اسماعیلیه سخن ها میگفتند چه او در روزهای نخست
در هر مقامی که از آنها سخن بمیان می آمد سخت خشمگین شده و بآنها لعنت
میفرستاد اما بعداً یکباره دم فرو بست و هیچ سخنی درباره آنها نگفت و از این رو
چنین تصور شد بین او و فرقه اسماعیلیه رابطه مودتی برقرار شده است ولی بعداً
دانسته شد که یکی از فدائیان اسماعیلیه خود را جزو شاگردان درآورده و مدت
هائی در پای درس او می نشست. روزی او را در محل خلوتی یافته و خنجر بر گلویش
نهاده و گفته است چنانکه باز هم از ما بد گوئی کنی این خنجر گلویت را گوش تا
گوش خواهد برید لاجرم فخر رازی از آن تاریخ از بد گوئی بآنها لب فرو بست
و سخنی نگفت و چون اطرافیان علت را سؤال کردند و سپس اصرار نمودند و این
اصرار از حد فزون گردید پس وی به تبسم گفت من برهان قاطع و برنده آنها را بچشم
دیدم.

فخر رازی که در ری می نشست چندی بعد بخوارزم که محل تجمع فضلا و
فلاسفه آن عهد بود رفت تا در آنجا اقامت کند ولی بواسطه صراحت لهجه که در
بیان اشکالات دینی و فلسفی داشت و شبهاتی که بر آنها وارد میکرد با مخالفت
دیگران روبرو گشت و از طرف حکومت محل تبعید گردید. پس بماوراءالنهر
رفت و در آنجا نیز بهمان سبب پس از چندی نفی بلد شد و لاجرم بناچار بار دیگر

به ری مراجعت نمود اما در آنجا نیز دیری نپائید و بخراسان و از آنجا بهرات رفت و در آن شهر اقامت نمود و تا آخر عمر در آنجا بماند .

زکریا بن محمد بن محمود قزوینی (متوفی بسال ۶۸۳) در کتاب خود موسوم به **آثار البلاد** درباره فخر رازی چنین گوید : در روایت نبوی چنین آمده که خداوند در سر هر صد سالی یکتن را برمی انگیزاند تا او دین امت را تجدید کند^۱ و ابن عساکر باستناد این روایت امام فخر رازی را که در قرن ششم ظاهر شده بود مجدد آن قرن بشمار آورده است^۲ و آنگاه حکایت ذیل را نقل کرده : حکایت شده که فخرالدین بخارا وارد شد و در آنجا شنید که یکی از مردم بخارا اشکالاتی بر اشارات بوعلی وارد آورده و چون از ورود او بخارا آگاه شده بیاران و شاگردان خویش سفارش کرده که آنها را بوی ننمایند . پس فخرالدین یکی از شاگردان او را راضی کرد که یکشب آن نوشته ها را بسوی بعنوان امانت بسپارد چون با این قرار آنها را بعاریت گرفت همه آنها را در يك شب حفظ کرد و فردای آن شب بمحضر آن شخص رفت و گفت شنیده ام اشکال هائی بر کتاب بوعلی وارد دانسته ای . آنگاه یکان یکان اشکالات را برشمرده و کلام بوعلی را تفسیر کرد و توضیح داد پس از آن گفت نافهمیده و نادانسته بر آن بزرگ اشکال روا میداری ؟ آیا از خدا نمیرسی ، معنی سخنان او را نمیشناسی و بخیال خود آن را تفسیر نادرست میکنی و آنگاه آن را مورد ایراد و اشکال قرار میدهی ؟ آن شخص گفت گمان میکنم تو فخر رازی باشی گفت گمانت درست است و برخاست و بیرون رفت .

فخر رازی با وجودیکه در این حکایت استاد بخارائی را بجهت اشکالاتی که بر عقاید ابن سینا وارد میکرده است بسختی نکوهش کرده ولی خود در شرحی که بکتاب

۱- این روایت را ابوهریره نقل کرده و متن آن چنین است : ان الله تعالى یبعث لهداه الامة کل مائة سنة من یجدد دینها .

۲- ابن عساکر مجدد قرن اول را عمر بن عبدالعزیز و مجدد قرن دوم را محمد بن اودیس شافعی و قرن سوم را ابن سریح و چهارم را ابوبکر باقلانی و پنجم را ابو حامد غزالی و ششم را امام فخر رازی شمرده است .

اشارات نوشته بر بسیاری از عقائد ابن سینا ایراد کرده تا جائی که مردم آن دوره از راه شوخی و مزاح شرح اشارات را قدح اشارات و فخر رازی را جارح ابن سینا میخوانده اند. و اینک بعضی از عقائد او :

۱- علم خدا عین ذات او نیست بلکه زائد بر ذات اوست و گر نه علم بذات او مستلزم علم بعلوم او نیز میگردید.

۲- علم عبارت از صورت حاصله بین عالم و معلوم است یعنی نسبتی است که بین آن دو بوجود آمده و آنها را بهم ربط میدهد پس عالم و معلوم که طرفین این نسبت هستند مقابل یکدیگر و متغایر همدیگرند بنابراین قول باتحاد آنها یعنی اتحاد عاقل و معقول باطل است.

۳- علم بعقیده بعضی ها از مقوله اضافه است و بعقیده بعضی دیگر صورت مثله در ذات عالم پس هر گاه قول باتحاد عاقل و معقول صحیح باشد بنا بعقیده اول اضافه علم بر عالم اضافه شیئی بر نفس شیئی خواهد بود و آن عقلا باطل است و بنا بعقیده دوم تمثیل شیئی در نفس خویش لازم میآید و آن نیز باطل و مستلزم اجتماع مثلیں در ذات واحد است.

۴- علم و اراده و حیوة از مقولات اضافه هستند که بذات خدا نسبت داده میشوند و چون مضاف عین مضاف الیه نتواند بود پس صفات مزبوره نیز عین ذات نتوانند بود.

۵- حکمای ظاهر بین را عقیده بر اتحاد عاقل و معقول بود اعم از اینکه عاقل ذات خود را تعقل کند یا شیئی دیگر را ولی حکمای دیگر چون بفساد این عقیده پی بردند گمان کردند که اتحاد عاقل و معقول فقط در صورتی است که عاقل ذات خود را تعقل میکند.

۶- وجود مشترك معنوی است و مستاوياً شامل کلیه وجودات است اعم از ممکن و واجب. و همانطوریکه در ممکنات وجود عارض بر ماهیت است در واجب نیز عارض بر ماهیت میباشد و قول باینکه وجود باری تعالی عارض بر ماهیت نیست

بلکه عین ماهیت اوست صحیح نمیباشد چه در اینصورت یکی از دو امر لازم میآید یا اینکه وجودین (یعنی وجود واجب و وجود ممکن) هر دو يك حقیقت باشند یا اینکه هر يك حقیقت جدا باشد اگر هر دو يك حقیقت باشند در این صورت وجود واجب که علت محض است با وجود ممکن که معلول صرف است مساوی و متحد خواهد شد و اگر هر يك حقیقت علیحده باشند در این صورت اشتراك لفظی لازم آید^۱.

۷- وجود من حیث انه وجود یا مقتضی عروض ماهیت و یا مقتضی عدم عروض ماهیت و یا لا اقتضاء محض است پس هر گاه مشترك بین واجب و ممکن باشد در هر سه صورت فساد لازم آید چه در صورت اول و دوم (یعنی در صورت اقتضای عروض و در صورت اقتضای عدم عروض) تساوی بین واجب و ممکن لازم آید و در صورت سوم (معنی در صورت لا اقتضائی) احتیاج بسبب منفصل لازم آید. در حالیکه واجب نه در اقتضای ماهیت و نه در عدم اقتضای آن مساوی با ممکن است و نه احتیاج بسبب منفصل دارد .

۸- حکماء درباره ذات احدیت بالاتفاق گفته اند که عقل بشر از درك ماهیت او عاجز است و بلکه فقط میتواند وجود او را ادراك کند و این گفته میرساند که وجود او غیر از ماهیت اوست چه آنکه یکی معلوم و دیگری غیر معلوم است پس

۱- خواجه نصیرالدین طوسی که شرح حالش قریباً خواهد آمد در شرحی که بر شرح اشارات نوشته عقیده امام را در این مورد بسختی رد کرده و خلاصه چنین گفته : منشاء اشتباه امام در این مورد عدم اطلاع او بر وقوع تشکیک است چه شمول لفظ بر معانی کثیره لازم نیست فقط بنهج اشتراك لفظی باشد بلکه ممکن است که آن لفظ بجمیع آن معانی دلالت کند لکن بر سبیل تشکیک بدین معنی که مدلول آن فقط يك معنی باشد لکن آن معنی ساری در افراد کثیر باشد ولی نه بتساوی بلکه باختلاف مراتب .

عین عبارت او چنین است : و منشاء هذا الغلط هو الجهل بمعنی الوقوع بالتشکیک فان الواقع بالتشکیک علی اشیاء مختلفه انما يقع علیها لا بالاشتراك اللفظی (وقوع العین علی مفهوماته) بل بمعنی واحد فی الجمیع و لکن لا علی السواء (وقوع الانسان علی اشخاصه) بل علی الاختلاف ؛

قول باینکه وجود او عین ماهیت اوست با این گفته متناقض است.

۹- حادث قبل از اینکه وجود پیدا کند نفی محض و عدم صرف بوده پس قول حکماء بر اینکه حادث قبل از وجود ممکن الوجود بوده باطل است چه حکم بر امکان و یا عدم امکان در صورتی صحیح است که محکوم علیه شیئی موجود باشد و درباره عدم محض نمیتوان هیچ حکمی داد.

۱۰- امکان امر وجودی نیست چه اگر امر وجودی باشد وجودش ازدو حال خارج نخواهد بود یا واجب خواهد بود یا ممکن - واجب بودن آن محال است زیرا آن صفت است و قائم بغیر پس عقلاً نمیتواند واجب باشد و ممکن بودن آن نیز محال است زیرا در آن صورت لازم می آید برای امکان فرض امکان شود یعنی خودش بخودش متصف گردد.

۱۱- امکان صفت اضافی است و مانند هر صفت اضافی وجود متضایفین میباشد پس وقتی تحقق پیدا میکند که ماهیت و وجود تحقق یافته باشند و لاجرم امکان بعد از وجود است و وجود تقدم بر آن دارد بنابراین تا شیئی وجود پیدا نکند نمیتوان آن را با امکان متصف نمود علیهذا متصف کردن اعدام (وجودات قبل از بوجود آمدن) صحیح نباشد.

باری این بود نمونه چند از آراء و عقائد او :

فخر رازی آثار بسیاری دارد که اغلب آنها بزبان عربی است و چند کتاب هم بزبان فارسی نوشته که از جمله آنها کتاب آداب الملوك است و ما برای ارائه

۱- حکیم طوسی جواب داده: راست است که امکان صفت اضافی است و ثبوتش موکول به ثبوت متضایفین است ولی لازم نیست که ثبوت آنها در خارج باشد بلکه کافی است که در ذهن تعقل شود و تقدم آنها در ذهن ملازم با تقدم آنها در خارج نمی باشد و لکن از حیث تعلق معروضیت ثابتین در عقل بامر وجودی مقتضی وجود موضوعی است در خارج و این عین عبارت: انه من حیث گونه صفة انما يتحقق عند ثبوت المتضایفین و لکن یکفیه ثبوت هما فی العقل ولا یجب من ذلك تقدمهما علیه فی الخارج لکنه من حیث تعلق معروضية الثابتین فی العقل بامر وجودی فی الخارج یستدعی لامحاله موضوعاً موجوداً فی الخارج.

سبك تحریرات فارسی او فصلی از آن كتاب را ذیلا نقل میکنیم :

بد آنكه چون پادشاه سایه خداست و نایب پیغمبر باید او را خصلتهای آراسته و طریقت‌های پیراسته باشد و بقدر امکان در كل احوال تشبه پیغمبر کند و ما از آن نه صفت اندرین كتاب بیاوریم و كتاب را بر آن ختم کنیم **اصل اول** : پادشاه باید حکیم باشد ... **اصل دوم** : پادشاه باید که کریم بود . **اصل سوم** : پادشاه باید که اندیشه او بر قول و فعل او غالب بود و از کارها بمبادی قانع نبود . **اصل چهارم** : پادشاه باید که در عفو فرمودن تأخیر نفرماید و در عقوبت کردن اندیشه فرماید . زیرا که باشد که در ثانی الحال پشیمان شود و از پشیمانی هیچ نفعی حاصل نشود . **اصل پنجم** : پادشاه باید که بر رعیت نیک مشفق بود و بر طریق داد کردن ملازمت نماید که پیغامبر میفرماید **عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة** و علت این آنستکه نفع عبادت با آن کس گردد اما عدل با همه خلایق گردد . **اصل ششم** : پادشاه باید که مخالطت و مجالست با اهل علم و فضل کند زیرا که پیدا کردیم که کار پادشاه سیاست کردن ظاهر است و کار عالم سیاست کردن باطن است و نظام و قوام عالم بوجود هر دو حاصل شود . **اصل هفتم** : که پادشاه چندان مهیب نبود که اصحاب تجارب جهت مصلحت بروی عرضه نتوانند کرد و چندان حلیم نبود که هر کس هر چه با وی تقریر کند ... الخ .

فخر رازی گاه بگاهی شعر نیز میسروده هم عبرتی و هم بفارسی و اینک نمونه اشعار او :

و اکثر سعی العالمین ضلال	نهایة اقدام العقول عقل
و حاصل دنیا نا اذی و وبال	وارو احنافی وحشة من حسومنا
سوی ان جمعا فیه قیل وقال	ولم استفد من حثنا طول عمرنا
فبادوا جميعاً مسرعین وزالوا	و کم قدرأینا من رجال و دولة
رجال فزالوا و الجبال جبال	و کم من جبال قد علت شرفاتها

ابرواحنا لیس تدری این مذهبها و فی التراب توارى هذه الجثث

کون یری و فساد جاء تتبعه	الله اعلم ما فی خلقه عبث
کنه خردم درخور اثبات تو نیست	آرامش جان جز بمناجات تو نیست
من ذات تو را بواجبی کی دانم	داننده ذات تو بجز ذات تو نیست
هرجا که زمهرت اثری افتاده است	سودا زده بر گذری افتاده است
در وصل تو کی توان رسیدن کانجا	هرجا که نهی پای سری افتاده است

اما تألیفات او :

۱- الملخص در فلسفه و منطق

۳- الفراسه (خلاصه کتاب افلاطون)

۳- محصل افکار المتقدمین والمتأخرین من الحكماء والمتکلمین

۴- المطالب العالیه فی الکلام

۵- المسائل الخمسون فی اصول الکلام

۶- تحصیل الحق

۷- الانارات فی شرح الاشارات^۱

۸- شرح نهج البلاغه

۹- الطریقه فی الخلاف والجدل

۱۰- تفسیر کبیر^۱

۱۱- اسرار التنزیل^۲

۱- این کتاب را فخر رازی تألیف و کتاب اشارات را ضمن آن شرح و بسبک قال
اقول اعتراضاتی بر عقاید شیخ وارد آورده است.

۲- این کتاب بزرگترین تفسیری است که تا بحال بقرآن کریم نوشته شده است و حاوی
مطالب بس مهمی میباشد و چون امام موفق با تمام آن نگردید لاجرم شیخ نجم الدین احمد بن
محمد قمولی با تمام آن آغاز کرد و چون او نیز نتوانست آن را با تمام برساند احمد بن خلیل
معروف بقاضی القضاة آن را تمام نمود.

۳- این کتاب را نیز امام فخر رازی نتوانست تمام کند و در انتهای تألیف اجاش
فرا رسید و آن بنام انوار التاویل نیز شهرت دارد و مشتمل بر چهار فصل بوده بنام اصول-
فروع - اخلاق - ادعیه .

- ۱۲- المعالم فى الكلام
- ۱۳- اللطائف الغياثيه
- ۱۴- المباحث العماديه فى المطالب المعاديه
- ۱۵- المعالم فى اصول الدين
- ۱۶- المعالم فى اصول الفقه
- ۱۷- الاربعين فى اصول الدين
- ۱۸- عصمة الانبياء
- ۱۹- مناقب الامام الشافعى
- ۲۰- نهاية الايجار فى علم البيان
- ۲۱- السر المكتوم
- ۲۲- شرح مفصل زمخشرى
- ۲۳- المباحث المشرقيه
- ۲۴- اللوامع البينات
- ۲۵- نهاية العقول فى الكلام
- ۲۶- شرح قانون ابن سينا
- ۲۷- شرح اشارات ابن سينا
- ۲۸- لباب الاشارات (تلخيص اشارات ابن سينا)
- ۲۹- فضائل الصحابه
- ۳۰- القضاء والقدر
- ۳۱- شرح سقط الزند
- ۳۲- المحصول (در اصول فقه)
- ۳۳- البيان و البرهان فى الرد على اهل الزيغ والبرهان

۱- اين كتابى است بزرگ در علم الهى و طبيعى و مشتمل است بر آراء بسيارى از حکما و متكلمين .

۳۴- تهذيب الدلائل و عيون المسائل

۳۵- اساس التقديس^۱

۳۶- الاربعين في الاصول الدين^۲

۳۷- اسرار النجوم

۳۸- تعجيز الفلاسفه

۳۹- زبده المعالم في الكلام

(وفات روز دوشنبه عيد فطر سال ۶۰۶ هجری در شهر هرات)

روضات الجنات - باقر موسوی

المنصف من الكلام على مفتي ابن هشام - احمد بن محمد شمنی

قاموس الاعلام جلد ۵ - شمس الدين سامی

ماخذ : ابن خلکان جلد ۲ - احمد بن محمد ابراهيم

شرح اشارات و شرح آن - حکيم خواجه نصير طوسی - امام فخر رازی

هدیه الاحباب - شيخ عباس قمی

لغات تاريخيه وجغرافيه جلد ۵ و ۷ - احمد رفعت

شهاب الدين يحيى بن حبش سهروردی مشهور به شيخ اشراق

شيخ اشراق

يکي از بزرگترين حکماي عهد خویش بود و در سال ۵۴۹

هجری در قریه سهرورد از قراء زنجان متولد شد .

در آن زمان حکمای اسلام چون حکمت را از طریق فارابی آموخته بودند

۱- این کتاب در بعضی از تذکره ها بنام تأسیس التقديس ضبط شده و بهر حال فخر رازی

آن را برای ملک العادل سيف الدين تأليف کرده است .

۲- این کتاب مشتمل بر چهل مسئله از مسائل کلامی است که فخر رازی آن را برای

پسرش تأليف کرده است .

لذا کلمات ارسطو را حجت قاطع می‌شمردند و شیخ اشراق تقریباً نخستین کسی بود که بر ضد حکمت مزبور برخاسته و حکمتی که تلفیقی از آراء افلاطون و ارسطو و حکمای فرس و هند و مصر و صوفیان مشرق زمین بود بنیان نهاد.

وی مقدمات را در مراغه در محضر مجدالدین جیلی تحصیل کرد و از آنجا باصفهان رفت و دوره‌های عالی را در محضر ظاهرالدین فارسی پایان رسانید و آنگاه بسیر و سلوک پرداخت و بگردش در بلاد آغاز نمود و پس از سیاحت بسیاری از بلاد ایران و آسیای صغیر سرانجام وارد شامات شد و در حلب رحل اقامت افکند و مورد احترام الملك الظاهر فرزند صلاح‌الدین ایوبی که از طرف پدر حکومت آن دیار را داشت واقع گردید.

درباره شیخ اشراق و ترجمه حالات او کتب زیادی نوشته شده ولی هیچیک از حدود ایجاز و اختصار تجاوز نکرده است و از این جهت بسیاری از دقائق زندگی او همچنان مبهم و ناشناخته مانده و تحقیقات محققین با همه کوششی که بکار برده‌اند بجائی نرسیده است. فقط آنچه مسلم شده اینکه: وی علاوه بر اینکه حکیمی بزرگ بوده در فقه و اصول نیز دستی توانا داشته و در بحث و جدل بسیار چیره‌دست بوده لسانی طلیق. لهجه فصیح. بیانی شیرین داشته و از این رو چون با علمای حلب می‌نشسته بهنگام بحث و مناظره همه را با نیروی بیان مجاب و مفهم میکرده است و در زندگی بسیار قانع و درویش صفت بوده و در زیر فشار ریاضات شاقه تن خود را میفرسوده و بلذات دنیا و طعام و لباس و زن و فرزند و مال و ریاست و جاه و مقام التفات نمی‌کرده و در بعضی اوقات با کساء و قلنسوه همراه یعنی با جامه و کلاه دراز سرخ قام ظاهر می‌شده و گاهی خرقة مندرس بسر می‌کشیده و گاهی بکسوة صوفیان در می‌آمده است و سرانجام کارش نیز آنکه علمای حلب ویرا تکفیر نموده و حکم بقتلش داده‌اند اما حاکم حلب از اجرای حکم سر باز زده است پس آنها خدمت صلاح‌الدین ایوبی رفته و تقاضا کرده‌اند که وی حاکم شهر را وادار با اجرای حکم کند و لاجرم حاکم بر حسب فرمان‌های پیاپی صلاح‌الدین شیخ اشراق

را بزندان افکنده و شیخ در زندان جان سپرده است و ضمناً این واقعه بصورت‌های مختلف روایت شده یکی آنکه شیخ پس از ورود بزندان آنقدر از خوردن غذا خودداری کرده تا هلاک شده و دیگر آنکه حاکم شهر برای اینکه دستش را بخون او نیالاید قوت و غذا را از وی منع کرده تا وی از گرسنگی جان داده و قول سوّم آنکه حاکم او را در زندان بقتل رسانده است و در باره علت تکفیر او نیز روایات مختلف است. ابن خلّکان نوشته چون وی جادوگری میکرد لذلّا از طرف علمای حلب تکفیر و محکوم بمرگ شده است و روایات دیگری که کلاً مبتنی بر حدس سطلق هستند آنکه وی چون بدین پارسیان تمایل داشته و یا اینکه دعوی نبوت کرده و یا اینکه چون مورد احترام زائدالوصف الملك الظاهر بود. لذلّا علمای حلب بر وی حسد برده و تکفیرش کرده‌اند ولی حقیقت آنکه علت واقعی تکفیر وی هنوز بر تاریخ معلوم نشده است.

شرق شناسانی چون ریتزر Ritter هانری کرین H. corbin اسپس Spiess ختاک Khatak پادل کراوس P. Kraus که درباره شیخ اشراق به تتبع و تحقیق پرداخته‌اند نیز نتوانسته‌اند از نقاط ابهام زندگی او پرده بردارند و از این رو فقط بجمع آوری آثار وی اکتفاء نموده‌اند. و از قدماء نیز چنانکه گفتیم کسی به بیان جزئیات زندگی او نپرداخته است. فقط شمس الدین شهرزوری در کتاب خود موسوم به *نزهة الارواح* شرح نسبتاً مبسوطی در باره وی نوشته اما او نیز نکات مهمه مبهمات زندگی او را بیان نکرده است و بهر حال چون آن شرح حاوی اطلاعاتی ولو بوجه اندک است اینک ما آن را ذیلاً نقل میکنیم: و ضمناً توضیح میدهم که اصل این کتاب عبری است و مقصود علی تبریزی آن را بفارسی در آورده و گرچه در بعضی موارد با متن عربی تفاوت‌هایی یافته ولی در هر حال بسیار قابل استفاده میباشد و اینک مطالب لازمه آن:

۱- شیخ بزرگوار و فیلسوف عالقدر عالم ربّانی و مثلاًّه روحانی. سید عالم. فاضل کامل شهاب الملة والدین. المطلاع علی الاسرار بالیقین. برید عالم قدس و نور. ابوالفتح یحیی بن امیر کاسهروردی روح الله رمسه و قدس نفسه. وحید روزگار و

فریداعصار بود جامع بود. میان حکمت ذوقی و بحثی .

اما حکمت ذوقی. شاهدست بتفرد او در آن فنّ هر که طریق خدا جوئی را سلوک داشته باشد و توسن نفس را در میان افکار متوالیه و مجاهدات متعالیه ترتیب و تدبیر کرده باشد درحالتی که تارك باشد از نفس خود مشاغل عالم ظلمانی را و طالب بود بهمت والا مشاهده عالم روحانی را . پس چون در این حالت متمکن و مستقر گردد و بسرعت سیر بمشاهده مجردات استار پندار را بشکافد تا آنکه ظفر یابد بشناخت نفس خود و نظر و تأمل کند . بعقل خود در پروردگار خود بعد از این اگر واقف شود بسخنان او . در آن هنگام میدانند که او در مکاشفات ربّانی و مشاهدات روحانی آیتی است از آیات سبحانی. بحری است که بغور او نرسیده اند غواصان روزگار بوقلمون . و نشناخته اند غایت آن را مگر راسخین .

اما حکمت بحثی: بتحقیق که او محکم گردانید اساس و بنیان آن را و استوار ساخت قواعد و ارکان آن را و تعبیر کرد از معانی صحیحیه لطیفه آن بعبارت دلپذیر و الفاظ مختصر . و متقن ساخت آن را بنوعی که مزیدی بر آن درّ یتیمه اذهان متصور نیست خصوصاً در کتاب **مطارحات** که در آنجا استیفای اباحت متقدمین و متاخرین نموده است و اصول و قواعد حکمای مشّاعین را ابتر کرده و بر هم زده است . و استوار گردانیده آراء و معتقدات حکمای پیشین را . و اکثر این بحثها و ایرادات و مناقضات و سئوالات از تصرفات ذهن سلیم و طبع مستقیم پراز مکتونات علم قویم اوست و این اقوی شاهد است بر قوّت او در حکمت بحثی و علوم رسمی.

۴- بدانکه فهمیدن کلام او و شناختن اسرار و رموزاتش در غایت صعوبت و دشواری است کسی را که طریقه او را مسلوک نداشته باشد زیرا که او حکمت خود را مبنی بر اصول کشفی و علوم ذوقی ساخته است و کسیکه اصول آن را کما هو حقه استوار نفرمود فروغ را از آن استنباط و استخراج نتوانست نمود و هر که عنان نفس را از تعلّقات دنیا و آخرت نکشید کام جانش حلاوت سخنان او نپشید و

بالجمله شناخت سخنان او موقوف است بر شناخت نفس. و اکثر علما و حکما را از آن خبری نیست مگر بنادر که در هر عصری یکی ظاهر شود.

۵- بتحقیق من مسافرت بسیار کرده و تفحص بیشمار نمودم از علم بحقیقت و شناخت نفس. نیافتم کسی را که او را از آن عالم چیزی و از آن نواحی امری حاصل باشد چه جای شناخت مراتب و حقایقی که بمراتب بس اقدس و اعلی و الطف و اصفی از نفس باشد و از این رهگذر چو من عاجز شدند از فهم کلام او. طعن بر او روا داشتند و آن را مسخریت و استهزاء پنداشتند. چنانچه جمعی معاصرین حکما که مشهور و ظاهر بودند بر عالمه بفضل و جمعیت علوم گمان داشتند که حکمت او مبتنی بر اصلی نیست. و نمیدانم که هر گاه حکمت او مبتنی بر اصول و همیه و مبانی خیالیه باشد پس حکمت چه کسی مبتنی بر قواعد صحیحه و ضوابط شریفه خواهد بود و ایشان معذورند از رهگذر نفهمیدن سخنان او. وجه صعوبت آنکه مذکور شد.

۶- و من نیز از عنقوان شباب با ایشان موافقت داشتم در تزییف سخنان او و عدم التفات بجانب آن تا آنکه حب تجرید بر من غالب آمد. سفر گزیدم فیض قدسی مرا دریافت. شناخت نفس را بر می آسان ساخت. آن هنگام حلّ کلام و رموزات او بر من مشخص گشت و بر جمیع اسرار و خفایای آن واقف شدم در اندک زمانی. پس نظر تحقیق و انصاف در حق جماعت طاعنان گماشتم دیدم که در پیش ایشان نیست مگر حنفی. قانع شده اند به پوست از لب و بکاه از حب و حاصل آنچه از حکمت اندوختند شناخت جسم است و بعضی عوارض آن و درین نیز خطرهاست و حال آنکه جسم را نیز چنانچه هست نشناخته اند و بصورتی از معنی ساخته اند و من از آن روزی که او بسته شد تا این زمان نیافتم کسی را که سخنانش را فهمد و بمراد او رسد.

۷- و این حکیم الهی علوم مقدسه الهیه و اسرار عظیمه ربانیه را که حکما در حفظ آن رمزها نموده اند و انبیاء بر آن اشارت ها کرده اند فهمیده بود و شناخته

و مؤید بقوت تعبیر از آن اسرار در کتاب مسمی به حکمت اشراق که بر چنان تصنیفی کسی بر او سبقت نکرده است و بعد از آن نیز در حیز قوت است الامن شاء الله نموده و از این جهت که او ملقب شده است به **موید بالملکوت** این کتاب را چنانکه هست کسی نمی فهمد و مرادات او را نمی شناسد مگر صدیقی . بدانکه هیچکس را از حکما و علما و اولیا میسر نشده است آنچه که شیخ بزرگوار را میسر گشته از استوار و محکم گردانیدن هر دو حکمت . بلکه بعضی را همان مرتبه کشف حاصل بود . و بجانب حکمت بحیثیه التفات و توجه نمود همچو بایزید بسطامی و منصور حلاج و امثال اینها . اما اتفاق بحث صحیح بر وجهی که مطابق تحقق و وجود باشد بی آنکه سموم شبهه و شکوک را بریاض آن راه بود . حکمایی را که همگی همشان بر بحث صرف مقصور باشد صورت تیسیر نپذیرفته است . اگر چنانچه اراده حکمت نمائی و مستعد ورود آن فیض شوی . فضای دل را که آئینه انوار قدسیه است از رنگ صور غیر بیرداز و پاک ساز و خدا را خالص و مصفی شو و بتمامی وجود خود از دنیا بر آی . چنانکه بار از پوست بر می آید . امید هست که الله سبحانه درجه ترا بلند گرداند و ترا بشناخت نفس و حکمت برساند .

۸- و شیخ را **خالق البرایا** می نامیدند بجهت عجائب بسیار که بی تراخی از او ظاهر گشت . می گویند که شخصی او را در خواب دید شیخ باو گفت مرا خالق البرایا مگوئید . در صغرسن بطلب حکمت مسافرت گزید تا بمرآه رسید و در آنجا در خدمت مجدالدین الجیلی بتحصیل مشغول گشت و از آنجا باصفهان توجه نمود و بمن چنین رسید که او بصایر ابن سهلان ساوی را بر **ظہیر فارسی** خواند و الله اعلم . و از کتب او چنان مفهوم میشود که در بصائر فکر بسیار کرده و باطراف سیر و سفر نموده در این اثناء با جماعت صوفیه نیز ملاقات کرد و صحبت داشت و از ایشان استفاده ها نمود . به فکر و انفراد از جهت نفس خود . تا آنکه استقلال حاصل نمود بعد از آن بریاضات و خلوات و افکار بجانب نفس خود متوجه و مشغول گشت تا آنکه رسید بنهایت سیر و غایت مقامات حکما . این مجملی بود از احوال

شیخ در حکمت ذوقی و بحثی .

۹- اما در حکمت عملی . فائده کان من السابقین الاولین . بصورت بزی قلندران میزیست و مرتکب ریاضات شاقه بود بنوعی که ابنای زمان از ارتکاب و احتمال امثال آنها عاجز و قاصر بودند . در هفته یک نوبت افطار میکرد و طعامش زیاده بر پنجاه درم نبود . و اگر در طبقات حکماء سیر کنی و تفحص احوال ایشان نموده منزلت هر یک را شناسی نزدیک است که زاهدتر و یا فاضلتر از او نیابی اصلاً . التفات بجانب دنیا نمیگماشت و اهتمام بحصول مرادات آن نداشت در باب نوشیدنی و خوردنی پروا نمیکرد و بآنچه روی میداد می ساخت و سخنان شرف و ریاست و بزرگی را بگوش رضا اصغاء نمی نمود . در بعضی احیان کسائی و کلاه سرخ درازی بر سر می نهاد و بعضی اوقات مرقع می پوشید و خرقة بر بالای آن و گاهی بزی صوفیه بر می آمد .

۱۰- و اکثر عباداتش گرسنگی و بیداری و فکر و تأمل در عوالم الهی بود و قلیل الالتفات بود بر عایت خلق و کثیر السکوت و مشغول بخود بود . سماع و نغمات موسیقی را بغایت دوست میداشت . صاحب کرامات و آیات بود . شنیدم از علمای عامه از کسانی که ایشان را بهره و حظ از علوم حقیقی نبود که میگفت : شیخ علم سیمیا را میدانست و گمان میکردند که باین علم چیزهای نابود را بصورت بود وجود میداد . این سخنان از جمله خرافات و هذیانات است و عدم شناخت احوال اخوان التجرید . بلکه بنهایت مقام اخوان التجرید رسیده بود و ایشان را مقامی است که در آن مقام قادرند بر ایجاد هر صورتی که بخواهند و باین مقام رسیده بودند بایزید بسطامی و منصور حلاج و غیر ایشان از آن برادران تجرید . و بود من مدتی که تأمل و فکر داشتم بشناخت این مقام تا آنکه یاری کرد و معاونت نمود حق سبحانه بیقین تأم و اگر نه این بود که آن از اسرار الهی است و کشفش جایزه . هر آینه شمه از احوال او ذکر مبکرم .

۱۱- و شیخ قدس الله روحه بسیار سیّر و کثیر الطواف بود در شهرها . و شوق

بسیار داشت که از برای خود شربکی در تحصیل حقایق بهم رساند . بهم نرسید . چنانچه در آخر **مطارات** میگوید باین مضمون که: بتحقیق سنّ من نزدیک بسی سال رسید و اکثر عمر در سفر گذشت و همگی تفحص از مشارکی که مطلع باشد بر علوم می نمودم نیافتم کسی را که چیزی از علوم شریفه دانسته باشد و کسی هم که تصدیق بتحقیق آن داشته باشد . نظر کن در این سخن او که مصدق تحقیق آن علوم هم نیافتم و شگفت بسیار نمای . و این شیخ بزرگوار نهایت تجرید داشت و اصلاً نظر همت جانب دنیا نمی گماشت در بعضی اوقات بدیاری بکر میبود و در برخی بشام و گاهی بروم بسر میبرد .

۱۲- و سبب کشته شدن او چنانچه بما رسیده است اینست او چون از روم بر آمد و بحلب رسید بحسب اتفاق میان او و ملک ظاهر بن صلاح الدین که صاحب مصر و یمن و شام بود ملاقات افتاد و ملک شیخ را دوست داشت و معتقد شد علمای حلب بر شیخ جمع آمدند و کلمات او می شنیدند و او در بحثها تصریح میکرد بعقائد حکما و تصویب آنها و تزییف آرای مخالف حکماء و در آن باب مناظره میکرد و الزام میداد و امکان میفرمود و در آن هنگام بقوت روح القدس چون عجائب بسیار اظهار میساخت . علاوه زیادتیی کینه و عداوت ایشان میشد . پس آن جماعت بر تکفیر و کشتن او اتفاق کردند . چیزهای بزرگ باو نسبت دادند چنانکه گفتند او دعوی نبوت میکند و حال آنکه او از این دعوی بری بود حق سبحانه و تعالی حاسدان را زیانکار و بد روزگار سازد . سلطان را بر قتل او تحریک کردند او ابا کرد . از جمله آنچه نوشتند بپدر او صلاح الدین این بود که اگر این مرد می ماند دین و دنیا را بر شما می شوراند و فاسد میگرداند پسر خود نوشت باید که او را بکشی . اونکشت . مرتبه دیگر باو نوشت و تهدید بر آن اضافه نمود که اگر او را نکشی حکومت حلب را از تو باز می گیرم . و در کیفیت قتل او سخنان مختلف شنیده ام بعضی را گمان آنکه او را در بندیخانه انداختند و طعام و شراب از او باز داشتند تا فوت شد و برخی گویند که او خود منع نفس از طعام و شراب کرد تا

بمبداء خود پیوست و بعضی بر آنند که او را خفه نمودند و دیگری میگوید که بشمشیر کشتند و قومی بر آنند که از دیوار قلعه بزیر انداختند و سوختند. حضرت رسالت را در خواب دیدند که استخوانهای او را جمع ساخته می گفتند این استخوان های شهاب الدین است.

۱۳- میان او و فخرالدین ماردینی ساکن ماردین صداقت و یاری بود و صحبت ها میداشتند فخرالدین باصحاب خود میگفت که چه ستوده و پا کیزه است این جوان من ندیده ام مثل او و میترسم بر او از کثرت تهوّر و شهرت و بی ملاحظگی او که مبدا اینها سبب فوت و تلف او شوند. چون از صحبت او مفارقت نمود بحلب آمد و بافقهای آنجا مناظره و مباحثه کرد و بر همه فائق آمد و نتوانستند با او برابری نمود و بغض و کینه ایشان زیادتر و بیشتر از پیشتر شد. ملک ظاهر مجلسی آراست او را با اکابر و فضلاء حاضر ساخت تا بشنود مباحثی که میان ایشان مذکور شده است. شیخ در آن مجلس بایشان سخنان بسیار گفت بر نهجی که جملگی سکوت ورزیدند بر ظاهر فضل او ظاهر شد و قدرش افزود و قریش زیاده گشت صاحب و قار و تمکین گشته توجهش مقصور باو شد. این نیز باعث ازدیاد تشنیع او گشت. محضرها بکفر او درست نمودند و بدمشق پیش صلاح الدین فرستادند و گفتند که این مرد میماند اعتقاد ملک را فاسد میگرداند و اگر رها میکند بهر ناحیتی که رفت احوال آن ناحیت را بفساد میکشاند و چیزهای دیگر هم بر آن افزودند. صلاح الدین پیش ظاهر فرستاد که سجدگی بخط قاضی و اهالی آنجا بمن رسید که آن جوان کشتنی است و باید کشت او را. بکش و رها مکن بوجهی از وجوه. چون شیخ را این حکم محقق گشت و حال را بر آن منوال دید گفت مرا در خانه محبوس سازید و طعام و شراب ندهید تا آنکه بالله که مبداء کل است و اصل شوم و چنانچه گفته بود بفعل آوردند و بعد از آن ظاهر از ایشان انتقام کشید باینکه ایشان را در بند انداخت و اموال و اشیاء ایشان را گرفت.

۱۴- عمر او بحسب بعض روایات سی و هشت سال بود و برخی پنجاه سال

نیز گفته‌اند معتدل قامت و محاسن نه انبوه. بصورت سرخ رنگ بود و اکثر مسافرت او به پیاده روی بود و اگر چنانچه نقل کنم از آنچه از کرامات او بمن رسیده است هر آینه سخن بطول کشد و بعضی از جاهلان غافل در صدد تکذیب و انکار برمی آیند و در سال پانصد و شش هجرت به قتل رسید. شافعی مذهب بود و اما بقواعد فقه و حدیث و اصول نهایت فهم و ذكاء بود و بمن چنین رسید که در باب فخر رازی از او پرسیدند گفت ذهن او از غایت ذكاء و فطنت چون آتش مشتعل میشود. پرسیدند که تو افضلی یا بوعلی گفت در حکمت بحثی مساوی‌ام یا زیاده اما از روی کشف و ذوق من زیادترم. او را تصنیفات بسیار است^۱ اورا اشعاری است عربی و فارسی انتهی.

شیخ اشراق را تألیفات بسیاری است که بعضی از آنها بزبان عربی و بیشتر آنها بزبان فارسی است و در میان آثار فارسی که در نثر فلسفی تقریباً بی نظیرند چند کتاب از همه مهمترند که یکی از آنها کتاب **هیاکل النور** و دیگری **پرتو نامه** و بقیه آنها **الواح عمادی - عقل سرخ - لغت موران - رساله الطیر** است. **هیاکل النور** مشتمل بر هفت هیکل است و هر هیכלی مشتمل بر چند فصل است هیکل اول در تعریف جسم و نفی جزو لایتجزی است و هیکل دوم در اثبات نفس ناطقه و استقلالش از بدن و تجردش از جهت و مقدار و همچنین در بیان خواص ظاهریه و باطنیه و قوای شهویه و غضبیه و چند مطلب دیگر **هیکل سوم** در بیان جهات عقلی وجود از واجب و ممکن و ممتنع - و امتناع تخلف معلول از علت : **هیکل چهارم** در استحالۀ تعدد واجب الوجود و عدم وجوب تعلق صفات بذات واجب و تنزه ذات باری از جسمیت و ترکیب و اینکه ظاهر بالذات و نور جمله انوار و مجردات است و اینکه اراده و فعل او واحد بود و نخستین صادر از وی جسم نبود چون در جسم اختلاف هیئت بود چون نفس نیز هیئت نبود چون هیئت محتاج بمحل بود و نفس نبود چون نفس نیز محتاج بمحل بود پس آن جوهر باشد قائم

بالذات و مدرك ذات خویش و عارف بذات بساری تعالی و این جوهر ممکن است بالذات و واجب است بالغیر و عالم به قسمت عالم عقلی . عالم نفسی . عالم جسمی هیكل پنجم در اینکه حادث در حدوث محتاج بسبب است و هر گاه آن سبب نیز محتاج بسبب دیگر شود تسلسل لازم آید و نیز حرکت افلاك طبیعی نیست و گرنه همینکه بمقصد میرسد متوقف میشد و حال آنکه او بهر نقطه که رسید از آن در گذرد و باز بهمان نقطه باز آید و آنها را چون بغذا و نمو و تولید حاجت نیست پس ایشان را شهوت نیز نیست و چون مزاحم ندارند غضب نیز ندارند و حرکات آنها دائمی است و همین دلیل ثبات و عدم ترکیب آنها از عناصر است که فساد بر آنها راه نیابد و نخستین نسبتی که در عالم وجود لازم آمده نسبت جوهر قارّ بالذات است با نور قائم بذات که شریفترین نسبتها است و این جوهر عاشق است بنور قیوم را و چون آفتاب اشرف موجودات است پس منزّه است از عوارض جسمانی و دارای رتبت ملکوتی است در اجسام و بدین اعتبار اورا قهر و غلبه باشد بشدت نور و ریاست آسمان و از هیبت الهی نصیب بزرگتر دارد هیكل ششم در بقای روح و اینکه با تلاشی بدن متلاشی و یا زایل نشود و اینکه لذت هر يك از حواس بحسب کمال آن میباشد و نفس مادام که مشغول است بتن نه از فضائل لذت برد و نه از رذائل الم ببند او نه چشم بینا دارد و نه گوش شنوا. از روشنائی محروم و در ظلمات سرگردان است هیكل هفتم در اینکه نفس ناطقه از جوهر ملکوت است اما اشتغالش به تن وی را از عالم خود بازداشته پس هر گاه بدن بوسیله ریاضت بدنی تضعیف شود نفس خلاصی یابد و بعالم قدس پردازد و بنور حق تعالی مستشرق و مستضئ گردد.

اما پرتو نامه : و آن مشتمل است به ده فصل . فصل اول در شرح بعضی اصطلاحات و تعریف جسم و بعضی احوال او دوم در نهایت محدود و مکان و زمان و اشاراتی بکون و فساد سوم در استبصار نفس چهارم در قوای نفس پنجم در ذات و صفات واجب الوجود ششم در فعل واجب الوجود هفتم در غایات و ترتیب وجود هشتم در اسباب حوادث و خیر و شر و قضا و قدر نهم در بقای نفس و سعادت و شقاوت و مانند آن دهم در نبوت و معجزات و کرامات و منامات و مثل آنها .

اما **الواح عمادی** و آن مشتمل است بر يك مقدمه و چهار لوح و هر لوحی بر چند قاعده. مقدمه آن شامل است بر دو قسمت در قسمت اول علت تألیف کتاب ذکر شده و در قسمت دوم درباره عام و خاص و معانی اصطلاحی الفاضلی چون هیئت و محل و جوهر توضیحاتی داده و آنگاه بـاستحاله وجود جزء لاینجزی و امتناع تداخل پرداخته است و لوح اول در تناهی ابعاد و حرکات است و اینکه حرکت افلاک مستدیری است و امتناع خلاء و بیان اقسام حرکت و منشأ انتزاع زمان و بیان اجزای آن و همچنین بیان عناصر چهار گانه و اسباب حرارت و برودت و شرح هیولی و صورت لوح دوم در نفس ناطقه و حاسه‌های ظاهریه و باطنیه و اینکه نفس ناطقه در عین جسمانیة الحدوث بودن نوری از انوار الهیه میباشد لوح سوم در اثبات واجب الوجود و آنچه لایق ذات پاک و عظمت بی نهایت و صفت کمال او است و اینکه موجودات را باری تعالی از ازل ایجاد کرده است و فعل او نیز قدیمی است و زمان نیز ازلی و لایتناهی است و سبب ایجاد غیر از سبب بقاء است و صنع باری متوقف بر شرط و زمان نباشد و از حضرت او جز واحد صادر نشود و افلاک را نفوس ناطقه باشد و حرکات آنها از روی اراده و عقل است و منتهی الیه جمله موجودات وجود واجب حضرت حق است. لوح چهارم در نظام و قضاء و قدر و بقای نفوس و سعادت و شقاوت و لذت و آثار نفوس و مطالبی در نامتناهی بودن رحمت و واسع الهی و بیسان اینکه مبدعات منقسم است بجسمانیات و روحانیات و نفوس نیز منقسمند. نفوسی متصرفند در اجرام سماوی و نفوسی که متصرفند در اجرام ارضی و اینکه کلیه افعال حضرت احدیت از روی حکمت محض باشد و در عالم وجود شرمطلق متصور نیست و ترازوی حوادث حرکات آسمان است و ساحت حضرت باری از ظلم منزّه است و نفس باقی است و بالتبدلات بدن هرگز متبدل نشود و تناسخ محال است و لذات منحصر در لذات حسی نیست و کمال انسانی در نیل باوج معرفت است و اینکه نفوس پس از مفارقت از بدن با یکدیگر متمایز می‌شوند بآنچه حاصل شود ایشان را در هیئت و ملکات و علوم مکتسبه و اینکه نفوس بشری پدیده ملکوتی است و علاقه آن با بدن بوسیله روح است و روح در دماغ نورانی است تا اگر نور کم شود زندگی مضطرب گردد

و مال بخورلیا حاصل شود پس او علاوه نفس با نور است و اول رفیقی از آن زندگی نور است . و بهمین جهت میل حیوانات بنور و فرونشستن حواس و ساکن شدن حرکات در ظلمت شب . بس شادی نفوس با نور سخت تر است از سایر چیزها و حقیق اول نور الانوار است و نور از همه موجودات شریفتر است و شریفترین جسمها هورخش است که تاریکی را قهر میکند . ملک کواکب و رئیس آسمان است و اوست مثل اعلی در آسمانها و زمینها و چون نفس ظاهر گردد روشن شود بنور حق تعالی و نوری که معطی تأیید است و نفس و بدن بدو قوی روشن گردد . در لغت پارسیان خره گویند و آنچه ملوک خاص باشد آن را کیان خره گویند و از جمله آن کسانی بدین نور رسیدند خداوند نیرنگ ملک افریدون که حکم کرد بعدل و حق قدس و تعظیم ناموس حق بجا آورد بقدر طاقت خویش و ظفر یافت بدان که از روح القدس متکلم گشت و بدو متصل و طریق مثال و تجرید و غایت سعادت را دریافت آنچه قاصدان راه یابند و بدارند از عالم علوی چون که نفس روشن و قوی گشت از شعاع انوار حق تعالی بسطنتی کیانی بر نوع خویش حکم کرد و مسلط بقدرت و نصرت و تأیید بر عدو (خود ضحاک) صاحب دو علامت خبیث و اورا هلاک کرد با امر حق تعالی و وردگان را باز بس بستد و عدل و علم را بگسترانید و شر را قهر کرد و زمین را قسمت کرد و ملک دراز در خاندانها رها کرد جزا از حق تعالی . و در عصر اونشونات و حیوان تمام و کامل شد و دوم از ذریت او ملک ظاهر کیخسرو مبارک که تقدس و عبودیت را بر پای داشت از قدس صاحب سخن شد و انوار حق تعالی او را پیدا شد و پیش او باز آمد و معنی کیان خره دریافت ... الخ .

اما کتاب عقل سرخ : این کتاب مشتمل بر یک داستان عرفانی است که در

آن سؤال شده است که آیا مرغان زبان یکدیگر را دانند ؟

مخاطب جواب میدهد آری و آنگاه گوید که وی خود قبلا بصورت بازی خلق شده بود و با همجنسان خود گفت و شنود داشت تا اینکه روزی بدام صیادی گرفتار شد و صیاد او را بنقطه دور دستی برد و برای اینکه جائی را نه بیند چشمانش را نیز به بست تا اینکه بتدریج آنها را بگشود و باز از این فرصت استفاده کرد .

و از دست صیاد بصحرا پر زد و در آنجا شخصی را دید که ریش قرمز و چهره سرخ دارد و بصورت جوان می نماید در حالیکه وی پیری فرتوت و اولین مخلوق الهی میباشد و پیر در جواب سؤال باز چنین می گوید: من از اهل کوه قاف هستم و تو نیز بانجا تعلق داری. کوه قاف جائی است که در آن درخت طوبی سر برافراشته و گوهر شب افروز نور افشانی میکند و آنگاه داستان زال و سیمرغ و رستم و اسفندیار را بدو حکایت میکند سپس درباره دوازده کار گناه و زره داودی و تیغ بلارک سخنانی میگوید و سرانجام باز سؤال میکند که برای رسیدن بوطن اصلی چه تدبیری بکار بندم پیر جواب میدهد که باید مانند خضر در جستجوی آب حیوة باشی و چون بدان دست یافتنی تن را با آن شست و شو دهی تا از آسیب تیغ بلارک در امان باشی .

اما لغت **موران** این کتاب نیز داستانی است عرفانی در دوازده فصل . در **فصل اول** مینویسد که موری چند چون از لانه بیرون شدند صبحگاهان قطره ژاله را دیدند که روی برگی نشسته است پس با هم بگفتگو شدند که آیا اصل این ژاله از زمین است یا از آسمان در این اثناء آفتاب سراز افق بدر آورد و بر روی ژاله بتابید لاجرم از حرارت آن ژاله تبخیر شد و بهوا رفت یعنی از هیکل نباتی آهنگ بالا کرد و **موران** را معلوم گشت که آن از هوا بود که عاقبت بهوا رفت . در **فصل دوم** چند سنگ پشت را تصویر میکند در کنار دریا بتماشای يك مرغ منقش نشسته اند و درباره آن بحث میکنند که آیا از دریا است یا از هوا حاکم بآنها میگوید در کار او دقت کنید اگر بی آب تواند باشد پس آبی نیست که ناگهان بادی سخت بر آمد و آب را بهم آورد مرغ در آوج هوا نشست **الصوفی وراء الكونین و فوق العالمین** و تا حجاب برنخیزد شهود حاصل نشود و این گوهر که در محل شهود میآید مخلوق و حادث است همه سنگ پشتمان بانگ بر آوردند که گوهر یک در مکان باشد چگونه از مکان بدر رود از جهات چگونه منقطع شود حاکم گفت من نیز از بهر این گفتم این قصه بدان درازی را. سنگپشتمان بانگ بر آوردند، تورا عزل کردیم ای حاکم و خاک برو پاشیدند و آنگاه سر در لاک فرو بردند . در **فصل سوم بقصه** مرغان سلیمان اشاره کرده و گوید مرغان همگی در محضر او حاضر بودند مگر

عندلیب سلیمان اورا بحضور طلبید و او که در لانه اش بود با سالخورده مشورت کرد و او در جواب گفت و اگر وعده **یوم یلقونه** راست باشد . . . طریق آن است که چون ملك سلیمان در آشیانه ما ننگجد ما ترك آشیانه بگوئیم و بنزدیک او شویم و گر نه ملاقات میسر نگردهد. در **فصل چهارم** گوید کیخسرو راجامی بود گیتی نمای و آن را غلافی بود از آدیم بر شکل مخروط ده بند گشاده بر آنجا نهاده بود وقتی که خواستی از مغیبات چیزی به بیند آن غلاف را در خرطه انداختی و چون همه بندها گشوده بودی بدر نیامدی و چون همه بیستی در کار گاه خراط بر آمدی پس وقتی که آفتاب در استوا بودی او آن جام را در برابر میداشت چون ضوع نیر اکبر بر آن برمی آمد همه نقوش و سطور عالم در آن ظاهر میشد. **فصل پنجم** راجع بافسانه است در خصوص احضار پادشاه اجنه بوسیله کندر در آتش ریختن و آهن در آن گذاختن و بدنبال آن کلماتی از بزرگان عرفان ذکر شده. **فصل ششم** راجع بمخاصمت خفاشان باحر با (گر به آفتاب پرست) که سرانجام برای اینکه او را بشدیدترین وجهی مجازات کنند بر آن میشوند بمجردیکه آفتاب سر از افق بدر کرد و نور و حرارتش را روی زمین بگستردهد او را جلو آفتاب افکندند زیرا در نظر خفاشان هیچ شکنجه دردناکتر از نور آفتاب نیست غافل از اینکه در نظر حربا هم هیچ نعمتی بالاتر و لذت بخش تر از نور آفتاب نیست. در **فصل هفتم** از هدهدی که به تیزی بی مشهور است مثل میزند که بر حسب اتفاق گذرش به جمع بومان که روزها کور میشوند افتاد و چون در روشنائی روزخواست برآه افتد بومان باعتراض برخاسته و گفتند در ظلمت روز که همه جا تاریک است سفر کردن بدعت باشد پس بر سر و روی او ریخته و خواستند بر چشمانش منقار زنند و لاجرم او چشمانش را فرو بست و خود را بکوری زد و از آنها ایمن شد و بدانست که در میان بومان افشای سر ربوبیت شایسته نباشد **فصل هشتم** راجع بحکایت طاووسی که همراه طاووسان دیگر در باغی پر از گل و ریحان میزیسته که بناگهان خداوند باغ او را گرفته و در میان کیسه چرمین کرد چندانکه پره های منقش او در زیر کیسه چرمین بماند و فقط از روزنه که در بالای سر داشت دانه باو میدادند و او پس از مدتی شکل اصلی

خود را فراموش کرد و بهمان زندگی محبوس قانع شد و چون نسیم عطر گل‌های باغ را بمشام او میرساند او بی اختیار میشد ولی نمیدانست که آن بوی خوش از کجا است زیرا گذشته را بکلی فراموش کرده بود تا اینکه روزی خداوند باغ او را از میان کیسه چرمین آزاد کرد و او چون چشمش بپره‌های زیبای خویش و گل‌ها و ریاحین باغ و طاووس‌هایی که در آن گردش میکردند افتاد خود را شناخت و گذشته را بیاد آورد و بر عمری که در غفلت سپری کرده بود تأسف خورد. در فصل نهم گوید ادریس از ماه پرسید چرا نور تو منغیر است گاهی کم شود و گاهی زیاد جواب داد من در خود نوری ندارم بلکه وقتی که در مقابل آفتاب باشم بمقدار تقابل از نور اودر آئینه جرم من مثالی افتد و چون تقابل بحدّ غایت رسید من از حالت هلالی باوج بدریّت ترقی کنم چنانکه آئینه هر گاه در مقابل آفتاب داشته شود قرص خورشید در آن منعکس شود چندانکه اوجز از خورشید چیز دیگری نه بیند پس در آن حال اگر آن را زبان بودی انا الشمس گفتمی عذرا و قبول میشدی. فصل دوازدهم درباره رابطه خانه با کدخدای خانه و تشبیه جهان بخانه و تشبیه خدای تعالی بکدخدای خانه است. در فصل یازدهم گوید هر چه مانع خیرست بدست و هر چه حجاب راه است کفر مردانست راضی شدن از نفس بدانچه او را دست دهد و با او ساختن در طریق سلوک عجز است و بخود شاد بودن تبه است و اگر نیز بهر حق باشد بکلی روی یحق آوردن خلاص است. در فصل دوازدهم درباره اینکه چراغ را در مقابل نور آفتاب نوری نباشد سخنانی گفته و نتیجه گرفته که ممکنات در مقابل نور ذات حق نوری ندارد الا کل شیئی ما سوی الله باطل

اما رسالة الطیر این رساله بسبک رساله الطیر ابن سینا و منطق الطیر شیخ عطار است و از زبان مرغی تألیف شده که باتفاق مرغانی بقصد گشت و سیاحت بره رگزاری سبز و خرّم و پر از آب و دانه رسیده و در آن میان یکی از مرغها فریب صیادها را خورده و در دام آنها گرفتار آمده و در میان قفس تنگ محبوس شده تا حدیکه گذشته را بکلی از یاد برده و آنگاه بوسیله دوستانش از قفس آزاد شده و همراه آنها بطی طریق آغاز نموده و بمحلی رسیده که هشت کوه بلند در آن سر بس آسمان داشته

پس از فراز کوه اول بفراز کوه دوم و ازدوم بسوم و هکذا . . . پرواز کرده تابکوه هشتم رسید و درقله آن بحضور ملك رسیده و جمال بی مثال او را مشاهده میکند و آنگاه باتفاق رسول او بمحل نخستین خود برمیگردد تا صیادان بقایای بندی را که دریای او باقیمانده است از پای او بردارند.

اما **آواز** پر جبرئیل این رساله از رسالات عرفانی شیخ است و در حسن بیان و زیبایی عبارت بابزرگترین نثرهای زبان فارسی برابری میکند. وی نخست وجه تسمیه رساله را بنام پر جبرئیل بیان میکند و آنگاه به بیان يك حکایت آغاز مینماید بخلاصه آنکه در یکی از شبها که تاریکی آن جهان را پوشیده بود قصد خانگاه کردم و در آنجا ده پیر نیکو سیما را نشسته دیدم پس باوجلی عظیم و هراس تمام يك پای را در پیش مینهادم و دیگری را باز پس میگرفتم بیکی از آنها نزدیک شدم و او سبقت بر سلام کرد من پرسیدم شما از کدام صوب اینجا آمده اید جواب داد، مجردانیم و از جانب **ناکجا آباد** رسیده ایم پرسیدم آن شهر در کدام اقلیم است گفت از آن اقلیمی که انگشت سبابه بدان راه نبرد گفتم بیشتر اوقات شما بچه صرف افتد گفت خیاطت گفتم این پیران که در بالای سر تو نشسته اند چرادر سکوت اندر هستند گفت برای اینکه امثال شما را اهلّیت محاورت ایشان نباشد. من زبان ایشان پرسیدم این شیوخ بتوجه تعلق دارند گفت این شیخ که سجاده او در صدر است شیخ و استاد و مربی پیر دوم است که در پهلوی او نشسته استاد پیر دوم را در جریده او ثبت کرده است و همچنین پیر دوم پیر سوم را و سیم چهارم را تا بمن رسد و مرا آن پیر نهم در جریده ثبت کرده است و خرّقه داده و تعلیم کرده. پرسیدم که شما را از فرزند و ملك و امثال این هست؟ گفت ما را جفت نبوده است ولیکن هریک فرزندی داریم و هریکی آسیائی و هر فرزندی بر آسیائی گماشته ایم تا تیمار آن میدارد اما آسیای من چهار طبقه است و فرزندان من بسیارند جائیکه محاسبان اخصای ایشان نتوانند کردن گفتم این توالد و تناسل ترا برسبیل تجدّد چگونه می افتد گفت بدانکه از حال خود متغیر نشوم و مرا جفت نیست الا کنیزك حبشی هرگز من در وی نگاه نکنم و از من حرکتی صادر نشود الا آن است که او در میان آسپاها

متمکن است و نظر او در آسیا و گردش و تد او را رهین است و چنانکه احبار متحرک است در نظر و حدقه او گردش ظاهر شود هر گاه که در میانه گردش حدقه کنیزك سیاه و نظرش بر من آید و در برابر من افتد از من بچه در رحم او حاصل شود گفتم شما تسبیح کنید خدای را عزوجل گفت نه. استغراق در شهود فراغ تسبیح را نگذاشت و اگر نیز تسبیحی باشد نه بواسطه زبان و جارحه بود و حرکت و جنبش بدان راه نیابد گفتم مرا علم خیاطت بیاموز گفت هیئات و لکن ترا از علم خیاطت آن قدر تعلیم رود که اگر وقتی خیش و مرقع خود را بعمارت حاجت بود توانی کردن و این قدر را بمن آموخت. گفتم کلام خدا را بمن آموز گفت عظیم دور است. از کلام خدا قدری بسیار نمیتوانی آموخت مگر آنچه میسر شود. پس هجائی بس عجیب بمن آموخت چنانکه بدان هجاء هر سورتی که میخواستیم میتوانستیم دانست عجائب بر من ظاهر شد که در حدّ بیان نگنجد و هر وقتی که مشکلی طاری گشتی بر شیخ عرضه کردم می و از بحث آن اشکال حل گشتی و شیخ در جواب سؤال میگفت هر چه در چهار ربع عالم سافل میرود از پر جبرئیل حاصل میشود. از شیخ از کیفیت این نظم پرسش کردم گفت بدانکه خدا را چندان کلمات است کبری که آن کلمات نورانی است و بعضی بالای بعضی. نور اول کلمه علیاست که از آن عظیم تر کلمتی نیست نسبت او با کلمات دیگر نسبت آفتاب است بکواکب و از شعاع آن کلمه کلمه دیگر و همچنین از یکی تا یکی تا عدد کامل حاصل شد و این کلمات طامات است. و آخر آنها جبرئیل است و سپس روح آدمیان. و از کلمه کبری که آخر کبریات است کلمات صغری بی حد ظاهرند و حق را تعالی هم کلمات وسطی اند اما کلمات کبری آنند که در کتاب الهی گفت **فالسابقا سبقا فالمدبرات امرأ** فالسابقا کلمات کبری است فالمدبرات ملائکه محرکات افلاکند که کلمات وسطی اند. گفتم مرا از پر جبرئیل خبر ده گفت بدانکه جبرئیل را دو پر است یکی راست و آن نور محض است و دیگری چپ پاره نشان تاریکی بر او همچون کلفی بر روی ماه که پهای طاوس ماند و آن نشانه بود اوست که يك جانب بنا بود دارد. پرسیدم که این پر جبرئیل چه

صورت دارد؛ گفت ای غافل ندانی که این همه رموز است که اگر بر ظاهر بدانند این همه طامات بی حاصل باشد که مصعد کلمات حضرت حق است **اليه يصعد الكلم الطيب** و در حضرت او نه شب باشد و نه روز گفتم آن قریه که در آیه **اخر جنامن هذه القرية الظالم اهلها** کدام قریه است گفت آن عالم غرور است.

پس چون در خانگاه روزنیک بر آمد با زاریان بر آمدند و پیران از چشم ناپدید شدند و من در حسرت صحبت ایشان انگشت در دندان بماندم و آوخ میکردم و زاری بسیار می نمودم . سود نداشت.

اما مکتب او : از مجموع آثار سهروردی که بعضی از مطالب آنها فوقاً بیان گردید و همچنین از نوشته های شهرزوری که در شرح حال او نوشته و در صفحات گذشته عیناً مذکور افتاد بخوبی ظاهر گردید که وی بانی مکتب جدیدی بوده است و آن تلفیقی بوده از حکمت استدلالی و حکمت ذوقی یونانیان و برزخی بین فلسفه اسلامی و علم کلام و حکمت خسروانی و تصوّف و عرفان شرق.

در آثار او مخصوصاً در کتبی که بزبان فارسی نوشته اشارات بسیاری به نور و ظلمت و فرشتگان مرداد - شهریور - آذر و غیر آن شده و از این رو بسیاری از تذکره نویسندگان او را متمایل بمذهب زردشت دانسته اند و حتی بعضی ها گفته اند که وی بهمین اتهام بدست حاکم حلب بقتل رسیده و نیز ملاصدرا که در چند جای اسفار اقوال او را نقل و نقد کرده است وی را از حکمای پارسی خوانده است اما خود او از این انتساب بشدت تبرّی جسته و در مقدمه کتاب حکمت الاشراق که ذیلاً ذکر خواهد شد گفته است که اگر در این کتاب از نور و ظلمت سخنی بمیان آمده مراد نور و ظلمت مجوسان و مانویان نیست . و با این بیان خود را از این اتهام مبرّی کرده است و نیز تقریباً در تمام کتب خویش بیش از سایر حکماء و حتی بیش از متکلمین و فقها بآیات قرآن و روایات نبوی استناد کرده و یا تمثیل جسته بنابراین احتمال اینکه وی از حکمای فرس بوده و یا بمذهب زرتشت گرایش داشته احتمالی مخالف میباشد و اینک، برای اینکه خلاصه حکمت او را باز نمائیم و کلیاتی از آن بدست دهیم نخست شرحی را که در مقدمه کتاب حکمت الاشراق که آئینه تمام نمای

حکمت اوست نوشته نقل میکنیم و سپس قسمتی از عقائد او را که از کتب مختلفه استخراج گردیده است بنظر خوانندگان میرسانیم.

اما مقدمه مزبور : این مقدمه را یکی از معاصرین در رساله بنام خلاصه افکار سهروردی و ملاصدرا ترجمه و تلخیص کرده و ما آن را از آن رساله بشرح ذیل نقل میکنیم:

«برادران چون چندین مرتبه ازمین پرسیدند که حکمت اشراق چیست این بود که ناگزیر شدم در این موضوع چیزی بنگارم و اگر خداوند با دانشمندان پیمان نبسته بود که علم و خرد را پنهان نکنند و نیز اگر نفرموده بود که علماء آنچه میدانند باید بگویند هرگز حاضر نمیشدم که با سختی‌هایی که در این کار است و پیش‌بینی کرده‌ام لب بدین سخنان بگشایم و بحثی آغاز کنم».

«دوستان همواره میخواستند کتابی بنویسم و آنچه را که نتیجه مشاهدات و ذوقیات من است که در تنهایی‌ها بدست آورده‌ام در آن کتاب جمع کنم و چون هر راه روکم و زیاد دارای ذوقی است و علم و دانش هم بر پیشینیان وقف نبود. که تا پس از آنان درهای معرفت بروی اهل زمین بسته شود. از این روی چنانچه سخنی تازه از من شنیدید که پیشینیان نگفته‌اند نباید در شگفت شوید».

«اگر پیش از این کتبی مختصر در حکمت ارسطو تألیف کرده‌ام و لسی این کتاب با آن نوشته‌ها فرق دارد و دارای روش خاصی است و تمام مطالب مندرجه آن را از روی فکر و اندیشه بدست نیاورده‌ام بلکه ذوق و ریاضت در کشف آن بیشتر دخالت داشته و چون همه‌ی گفتار، از راه برهان نیست و به عیان و مشاهده دانسته خواهد شد پس به تشکیک و وسوسه‌ای مشککین ازمیان نمی‌رود و هر کس که سالک راه حقیقت باشد در این طریق به ما من مساعد و همراه است و ذوق استاد فلسفه و امام‌الحکمه افلاطون الهی نیز چنین بوده و حکمائی که مانند هرمنس والدا الحکماء بر افلاطون سبقت زمانی داشته‌اند نیز رهرو این راه بوده‌اند. و چون حکیمان گذشته از ترس توده‌ی نادان سخنان خود را به رمز گفته‌اند. از این روی ردهائی

که بر آن سخن‌ها نوشته‌اند متوجه ظاهر این گفته‌هاست نه آنکه واقعاً بر مقاصد آنان ردّ باشد و حکمت اشراق که اساس آن را بر دو اصل نور و ظلمت حکیمان پارسی مانند جاماسب . فرشاد شور . بوذرجمهر بنا کرده‌اند از این قبیل رمزهای پنهانی است و هرگز نباید گمان کرد که نور و ظلمتی که در اصطلاح ما است همان است که کفره مجوس و مانی ملحد گفته‌اند که سرانجام بشرک و دوئی گرفتار شویم .

«مقدمین از حکماء با متأخرین فقط در الفاظ و تصریح و تعریض در مقاصد اختلاف داشته‌اند و هیچگونه اختلاف اساسی میان آنها نبوده و همه حکماء بعوالم سه گانه عقل - نفس - طبیعت معتقد بوده‌اند و در توحید و اصول مسائل هرگز با یکدیگر جنگ و نزاعی نداشته‌اند. اگرچه ارسطو دارای منزلتی رفیع و پایه بلند در علم فلسفه بود . ولی نباید چندان در پیروی این حکیم مبالغه کرد که بدو استاد بزرگوارش افلاطون و سقراط اهانت شود زیرا در میان اساتید ارسطو برخی از انبیاء بوده‌اند مانند اغا ثاذیمون . هرمس . اسقلیبوس و ما در حکمت اشراق با حکیمی که تنها اهل بحث باشد کار نداریم بلکه با حکیمی مواجه هستیم که هم اهل بحث و هم اهل ذوق باشد و شخصی که میخواهد این کتاب را مطالعه کند کمترین شرطی که باید دارا باشد آن است که جذبه خدائی و بارقه الهی بجانش درخشیده باشد . سپس داخل در تحصیل این حکمت یعنی حکمت اشراقی شود...»

اما قسمتی از عقاید او :

۱- حکمت اشراقی که سهروردی بانی آن میباشد بر پایه نور و ظلمت استوار است . نور بر دو قسم است قارّ بالذات و غیر قار بالذات . نور قار بالذات آنکه بذات خود قائم باشد و آن نور مجرد و نور محض است و غیر قار بالذات آنکه برای غیر خود هیئت باشد و آن نور عارضی است و ظلمت نیز بر دو قسم است قار بالذات و آن آنکه مستغنی از محل باشد و آن جوهر غاسق است و غیر قار

بالذات آنکه برای غیر خود هیئت باشد و آن هیئت ظلمانی است.^۱

مراد از نور مجرد: ذات باری تعالی و عقول طولیه یعنی عقول عشره ارسطو و عقول عرضیه یعنی مثل افلاطون و نفوس است و مراد از نور عارضی نور ساطع از آفتاب و ستارگان و همچنین نور موجود در آتش است. و مراد از جوهر غاسق اجسام است و مراد از هیئت ظلمانی مقولات تسعه ارسطو است.

۲- اینکه حرارت آتش به بالاست و حرارت آن از دیگر اسباب حرارت بیشتر و بطبیعت نزدیکتر. دلیل شرافت آن است و این آتش بمبادی هستی از دیگر چیزها شبیه تر است و برادر نور اسپهبد انسانی است و چون ناردارای این نور شریف است و برای روشنائی بجهان بالاتر مانند شده از این رو آنان هم که آتش را از عناصر شمرده اند از همه آن را برتر دانسته اند و این آتش دارای نوری است که پارسیان گویند فرشته اردیبهشت. که نوری قاهر بر اوست بآن اضافه میکند و چون نفوس با نور مناسبت دارد از این رهگذر جانهای بشری از تاریکی گریزان است و نور را که دید باز و شکفته شود . . . و بآتش و روان انسانی خلافت صغری و کبری تمام میشود و چون آتش برادر روح انسانی است از این رو شرعاً هر جا نور و فروغی است باید آن را بزرگی شمرد.^۲

۳- از نور الانوار سزاوار نیست نخست جسم که تاریکی جوهری است صادر

۱- متن عبارت سهروردی در کتاب حکمت الاشراق چنین است: الشیئی ینقسم الی نور وضوء فی حقیقه نفسه و الی مالیس بنور وضوء فی حقیقه نفسه و النور ینقسم الی ماهو هیئة لفیره و هو النور العارض و الی نور لیس هو هیئة لفیره و هو النور المجرد و النور المحض و مالیس بنور فی حقیقه نفسه ینقسم الی ماهو مستغن عن المحل و هو جوهر الفاسق و الی ماهو هیئة لفیره و هو الهیئة الظلمانیة .

۲- از مجله یغما شماره دوم سال ۱۳۲۷ نقل شده که سهروردی خطاب به خورشید دعائی ساخته بود بدین مضمون: ای خورشید که جرمی باهر و زاهری، تو عالم و حکیم فاضلی، از آن نور که نفس ناطقه روشن و پر نور تو دارد میخوام که جان مرا نیز بلوام قدسی و علوم الهی و فضائل علمی روشن سازی و مرا از آفات روحی و بدنی محظوظ داری و در دنیا و آخرت مکرم داری .

شود زیرا جسم تاریکی است و او فروغ و روشنائی و چگونه میشود از نور. ظلمت پیدا شود. پس چاره این است که نخست از او نوری صادر شود و فرق میانۀ این نور صادر و نورالانوار این است که این نور تمام کمالات او را دارد فقط قدری ضعیفتر است و این نور را برخی از حکمای پهلویین بهمن نام گذاشته اند سپس از این نور، نور دیگری که شهریور باشد صادر میگردد و از شهریور اسفند و از آن خرداد و از آن مرداد صادر میشود بدینگونه این انوار از یکدیگر پدید آمدند ولی در ضمن اینکه شهریور از نوری که بهمن نام دارد صادر میشود محدّدالجهات هم از بهمن صادر میشود و همچنین در این توالات انوار مجرّده از هم. يك فلك هم از هريك پیدا میشود.

از برای صدور این ستارگان ثابت و هفت ستاره سیار جهاتی که در عقول ده گانه است کفایت نمیکند بلکه دویست عقل هم کفایت نمیکند پس عدد عقول باید بیشتر باشد اما این عقول کوچک که عقول عرضیه نام دارند دیگر قابل نیستند که از آنها فلکی صادر شود.

۴- هر علتی بر معلول خود غالب است و هر معلولی بعلت خویش شائق. و نور اقرب. نورالانوار را مشاهده میکند چون حجابی میان آنها نیست از نورالانوار تابشی بر آن میشود و این سافل محبتی با نور عالی دارد و چون ذات خود را تعقل میکند محبتی هم بذات و گوهر خویش دارد. و آن تابشی که نورالانوار بر این نور مجرد دارد نام آن سانج است و آن نوری است عارضی و نور عارضی دو گونه است یکی آنکه فروغی است که در همین اجسام است و یکی فروغی که در انوار مجرّده. و چون این مهر و محبت اختصاص بنورالانوار و صادر اول ندارد بلکه در تمام عقول که علت و معلول یکدیگرند این حکم فرمانروا است. پس از نظرات این عقول بهم و بعلت خود انوار عارضه پیدا میشود و چون خود آنها معلولند و نسبت بعلت خود و علت، علت خود تا نورالانوار محبت دارند. تابشهایی از آنها یافت میشود همینطور تا بعدی برسد که این تابشها به نامتناهی برسد. مانند اشعه از آئینههایی که

روبروی هم باشند و این اشعه که از عقول ده گانه یافت میشود عقول عرضی نام دارد و سبب این تسمیه و نامگذاری این است که از اینها دیگر فلکی و عقلی یافت نمیشود بلکه در عرض هم هستند.

بمناسبت عجیبه که میان این اشعه شدید هست از برای آنها اصنامی یافت میشود اکنون باید دید که اصنام چیست. این اصنام را **طلسم** هم میگویند.

اصنام آنها عبارت است از انواعی که در این جهان موجودند. یعنی برای هر نوع که اصیل باشد يك فرد عقلی است که در جهان مجردات موجود است و این فرد حقیقت این نوع است و **خرس** . **خر** . **اشتر** حقیقی آن است که آنجاست و این نوع اسب و شتر که در این جهان مادی هستند همه سایه آن هستند و همانطوریکه ذهن انسانی از افراد گوناگون بنی آدم يك فرد کلی انتزاع میکند کسه این فرد باعتبار قیام آن بذهن جزئی. و چون عین همه افراد است کلی است و با همه منطبق و همچنین آن فرد عقلی هم که رب این نوع و پرورنده این افراد است باعتباری عین همه اینهاست که این افراد با همه اختلاف در وجود جمع الجمع او جمعند.

۵- یکی از قواعد اشراقیه قاعده **امکان اشرف** است و آن اینکه ممکنات اخس وقتی وجود توانند یافت که قبلاً ممکنات اشرف از نور الانوار صادر شده باشند زیرا اگر از نور الانوار قبلاً ممکنات اخس صادر شده باشد (چون از واحد جز واحد صادر نشود) دیگر در آن اقتضای صدور اشرف باقی نمی ماند پس برای صدور اشرف باید وجودی که شریفتر از نور الانوار باشد فرض شود و آن محال است^۱.

۶- بموجب همان قاعده یعنی قاعده امکان اشرف وجود عقل مجرد کلی بر وجود نفس مدبر مقدم است زیرا عقل مجرد اشرف از نفس مدبر و ابعاد از علائق

۱- عین عبارت حکمت الاشراق در این مورد چنین است: **ومن القواعد الاشراقیه قاعدة امکان الاشرف و هی ان الممكن الاخس اذا وجد فیلزم ان یکون الممكن الاشرف قد وجد فان نور الانوار اذا اقتضى الاخس الظلمانی بجهة الواحدینه لم یبق جهة اقتضاء الاشرف فاذا فرض موجوداً اشرف يستدعی جهة یقتضیه اشرف ماعلیه نور الانوار وهو محال.**

ظلمانی است پس وجوداً نیز مقدم میباشد^۱.

۷- ریاضی دانان گفته اند که رؤیت اشیاء بواسطه خروج اشعه مخروطیه از چشم و ورود آن بر سطح جسم مرئی حاصل میشود و طبیعی دانان گفته اند که رؤیت اشیاء بانطباق صور اجسام محسوسه در جلیدیه صورت میگردد ولی نه قبول اول صحیح است و نه قول دوم بلکه رؤیت اشیاء بواسطه علم اشراقی نفس انجام میگردد بدین معنی يك نوع صورت مجرد از ماده و عوارض جسمانی در ذات نفس منعکس میشود و نفس با اشراق ربّانی آن را مشاهده میکند یعنی پس از تقابل جسم مستنیر با عضو باصر صورتی نورانی شبیه بآن جسم در آئینه نفس انعکاس می یابد و وجود آن صورت در نفس بعلم اشراقی حقیقت رؤیت اشیاء میباشد.

۸- قوای نباتیه اعم از غاذیه و نامیه و مولده کلاً اعراض هستند خواه بنابر قول قدماء که قوای نباتیه را حالّ در محل دانند یا قطع نظر از نیازمندی و یابی نیازی آن محلّ و خواه بنابر قول متأخرین که قوای نباتیه را حالّ در محل دانند با توضیح اینکه آن محل بی نیاز از آن قوی میباشد و علت بی نیازی آنکه برای برقراری وجود هیولی صورت های عناصر به تنهائی کفایت میکنند و گر نه هرگز وجود عناصر و مرکبات عنصریه بتحقیق نمی پیوست یعنی هیولی برای تحقق بغیر از صورت بچیزی دیگر نیاز ندارد و بنابراین بقوای نباتیه نیز احتیاجی ندارد و آنها در حقیقت فقط عوارض هستند .

پس وقتی که قوای نباتیه جزو اعراض شدند یعنی ثابت شد که آنها صرفاً اعراض هستند چون حاملین آنها از ارواح و اعضاء پیوسته . زیر تأثیر حرارات غریزه و غیره در معرض سیلان و تبدل میباشند لاجرم قوای مزبوره نیز که حالّ در آنها هستند رو به تبدل و سیلان میگذارند پس قسمتی از آنها از بین رفته و بکلی باطل میشود و قسمت باقی مانده آن باورود غذاهای وارد بر بدن به نیروی تازه متبدل

۱- عین عبارت چنین است: والانوارالمجرده المدبره فی الانسان قدبرهنا علی وجودها والنورالقاهر اعنی المجرّد بالکلیه اشرف من المدبر وابعده عن علائق الظلمانیه فهو اشرف فیجب آن یکون وجوده اولاً.

میشوند.

پس قوای نباتیه که پیوسته در معرض تبدیل و تبدل هستند نمیتوانند حافظ مزاج و علت مبقیه آن باشند چه آنکه قوای از بین رفته و یا قوایی که بعداً حادث خواهند شد هر دو عدم صرف هستند و منشاء اثر نتوانند شد و این فعل و انفعالات مختلفه و تشکیلات عجیبه که دیده میشود ممکق نیست از يك قوة فاقد شعور صادر شده باشد و گمان اینکه نبات دارای نفس مجرد و مدبری است مبنی بر اشتباه است زیرا در اینصورت لازم می آید که نفس مجرد در معرض فساد و تباهی باشد و از تکامل که لازمه وجود نفس مجرد است بر کنار بماند و این محال است^۱.

اما تألیفات او:

- ۱- المطارحات
- ۲- التلویحات
- ۳- حکمة الاشراق
- ۴- اللمعات
- ۵- الالواح العمادیه
- ۶- الهیا کل النوریه
- ۷- المقاومات

۱ - متن عبارت شیخ که از کتاب مطارحات نقل شده چنین است : ان القوى النباتیه من الغاذیه والنامیه والمولده اعراض اما على رأى الاوائل فلحولها فى محل کیف کان واما على رأى المتأخرین فلحولها فى محل یستغنی عنها لان صور المناصر کافیه فى تقویم وجود الهیولی والاماصح وجود المناصر والمتمزجات المنصریه واذاکانت هذه القوى اعراضاً فالحامل لها کالارواح والاعضاء دائم السیلان والتبدل لاستیلاء الحرارة الفرزیه و غیرها علیه فاذا بطل - المحل او جزء بطل مافیه من القوه و یتبدل الباقی بورود الوارد من الغذاء فالحافظ للمزاج بالبدل والمستبقى له زماناً یمتنع آن یشبع من القوه والاجزاء الباطله لامتناع تأثیر المعدم و لالتی سیحدث بعد ذلك ولان هذه الافاعیل المختلفه والتشکیلات المعجیبه المستحسنه لا یمکن صدورها عن قوة عدیمة الشعور ولا ثبات فی الحیوان والنبات وما ظن ان فی النبات نفساً مجردة مدبرة فلیس بحق والاکانت ضایعة معطلة من الکمال.

- ٨- الرمز
- ٩- المبدأ والمعاد
- ١٠- بستان القلوب
- ١١- طوارق الانوار
- ١٢- التنقيحات
- ١٣- كتاب في التصوف يعرف بالكلمه
- ١٤- البارقات الالهيه
- ١٥- النغمات السماويه
- ١٦- لوامع الانوار
- ١٧- الرقيم القدسي
- ١٨- اعتقاد الحكماء
- ١٩- كتاب الصبر
- ٢٠- رساله العشق
- ٢١- رساله في حالة الطفوليّه
- ٢٢- » روزى با جماعت صوفيه
- ٢٣- » آواز پر جبرئيل
- ٢٤- » الغربة الغربيه
- ٢٥- » صغير سيمرغ
- ٢٦- » الطير
- ٢٧- » تفسير آيات من كتاب الله وخبر عن رسول الله
- ٢٨- » غاية المبتدى
- ٢٩- » ادعيه متفرقه
- ٣٠- » الدعوات الشمسيه
- ٣١- » تسخيرات الكواكب و تسبيحاتها

- ۳۲- کتب فی السیمیا (تنسب الیه)
 ۳۳- تسبیحات العقول والنفوس والعناصر
 ۳۴- شرح الاشارات
 ۳۵- رساله المعراج
 ۳۶- » عقل سرخ
 ۳۷- » پرتو نامه
 ۳۸- » یزدان شناخت
 ۳۹- » لغت موران
 ۴۰- التسبیحات ودعوات الکواکب
 ۴۱- السراج الوهاج
 ۴۲- الواردات الالهیه
 ۴۳- مکاتبات الملوك والمشايع
 ۴۴- الالواح الفارسیه
 ۴۵- الهیا کل الفارسیه
 ۴۶- صندوق العمل
 ۴۷- المعارج
 ۴۸- البروج

ریاض العارفین - رضاقلی خان هدايت
 قاموس الاعلام جلد ۴ - شمس الدین سامی
 آثار العجم - محمد نصیر حسینی
 معجم الادباء جلد ۱۹ - یاقوت حموی
 مطارحات - شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی
 حکمة الاشراق د د د
 مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق - سید حسین نصر
 خلاصه آراء سهروردی و ملاصدرا - اکبر داناسرشت

مآخذ:

ابن میثم میثم بن علی بن میثم بحرانی مشهور بابن میثم حکیم و ریاضی دان و فقیه و ادیب و متکلمی بزرگ بود و در پای درسش علمای بزرگی چون علامه حلی و سید بن طاووس می نشستند و روزگاری نیز خواجه نصیرالدین طوسی در محضرش فقه و شرح نهج البلاغه میخوانده است و از تألیفات اوست :

- ۱- شرح نهج البلاغه (شامل شرح کبیر و شرح متوسط و شرح صغیر)
- ۲- البحر الخضم (در الهیات)
- ۳- شرح اشارات
- ۴- شرح المئات
- ۵- النجاة
- ۶- قواعد المرام
- ۷- المعراج السماوی
- ۷- تجرید البلاغه
- ۹- الاستغاثه فی البدع الثلاثه
- ۱۰- آداب البحث
- ۱۱- استقصاء النظر
- ۱۲- الدر المنثور (وفات سال ۶۷۸ هجری)

نامه دانشوران جلد اول - ابوالفضل ساوجی

مآخذ : مجالس المؤمنین - قاضی نورالله
روضات الجنات - سید باقر موسوی

حکیم خواجه نصیرالدین ابوجعفر محمد بن حسن طوسی مشهور بخواجه
طوسی نصیر طوسی بسال ۵۹۷ هجری ۱۲۰۱ میلادی در

طوس متولد شد و پدرش از مردم **چهرود** از توابع قم و از اعظم علمای آن ناحیه
بوده و فخرالدین لقب داشته که بعداً بشهر **طوس** از بلاد خراسان مهاجرت و در
آنجا توطن اختیار کرده بود و خواجه مقدمات را در همانجا نزد پدر آموخت و

ظاهر آنکه بعداً بقم و از آنجا به
نیشابور رفته و علوم مختلفه را
در آن دیار نزد اساتید بزرگ
خوانده است چنانکه کتاب **الغنیه**
تألیف سید ابوالمکارم بن زهره
حلبی را در فقه نزد خواجه معین
الدین سالم بن بدران مازنی مصری
امامی و سایر علوم را در محضر
فریدالدین داماد نیشابوری^۱ و
ابوالسعادت اصفهانی و اسعد عبد
القاهر اصفهانی و کمال الدین
یونس موصلی خوانده است و



خواجه نصیرالدین طوسی

گویند وی چنانکه خواهد آمد پس از فتح بغداد مسافرتی بحلّه کرده و مدتی در
آنجا اقامت نمود و در این مدت از علامه حلّی و کمال الدین میثم بحرینی علم فقه
فرا گرفت و متقابلاً فلسفه و کلام بآنان آموخت.

خواجه از نوادر روزگار بود و در کلیه علوم رایجه عصر خویش مخصوصاً
در فلسفه و کلام و ریاضیات اطلاعاتی بس مبسوط و احاطه فوق قدرت دیگران داشت
و در سیاست نیز بسیار توانا و چیره دست بود چنانکه خود را با هر محیطی تطبیق
۱- فریدالدین داماد شاگرد سرخی و او شاگرد بهمنیار و او شاگرد ابن سینا بوده

است.

میداد و باهر کسوتی میآراست و در دستگاههای صاحبان قدرت خیلی زود جا میکرد و تقرّب می یافت.

عموم تذکره نویسان وی را از علمای بزرگ شیعه شمرده و نوشته اند که او در ترویج مذهب اثنی عشری و اظهار اخلاص نسبت باهل بیت نبوت پیوسته سعی و مجاهدت میکرد است ولی آنچه که از مجموعه شرح حال و تاریخچه زندگی وی استنباط میشود و ما اجمال آن را از کتب مختلفه استخراج نموده و ذیلاً بیان خواهیم داشت این است که او در همان حالی که به آل علی (ع) ارادت میورزید میخواست در دستگاه خلفای عباسی نیز راه یابد و مدتی نیز در ملازمت اسمعیلیه الموت بوده و در قلاع آنها بسر میبرد و بعداً بخدمت هلاکوخان پادشاه مغول در آمده و در رکاب او بجهنگ خلیفه رفته و بغداد را فتح و خلافت را منقرض کرده است در صورتیکه خود وی شیعه دوازده امامی و خلفای بغداد سنی حنفی و اسمعیلیه الموت شیعه شش امامی و هلاکو و سپاهیانش بت پرست بوده اند و او همه این اضداد را در وجود خود تلفیق نموده و باقتضای روز پیوسته تغییر صورت و کسوت داده است.

روشنترین مثالی که میتواند این مطلب را باثبات برساند آنکه وی در حالیکه برای شیعیان اهل بیت دعای دوازده امام مینوشت^۱ برای دوستداران سازو آواز کتاب موسیقی و برای اهل عرفان و تصوف کتاب اوصاف الاشراف و برای جوانان میگسار کتاب اخلاق ناصری مینوشت و آداب حضور در مجالس بزم و راه و رسم شرابخواری را بآنها میآموخت .

۱- دعای دوازده امام خواجه نصیر در بسیاری از کتب ادعیه ضبط است و مشهور آنکه خواجه آن را در خواب الهام گرفته است ولی صاحب کتاب مفاتیح الجنان در مقدمه دعای توسل چنین نوشته است :

شیخ کفعمی در کتاب بلادالامین این دعای توسل را ذکر کرده و گمانم این است که دعای دوازده امام خواجه نصیرالدین طوسی مبین دعای توسل است که مرکب کرده اند آن را با صلوات بر حجج طاهره .

در کتاب اخلاق ناصری فصل چهارم از مقاله دوم^۱ در باره شرابخواری جوانان چنین نوشته است :

«چون در مجلس شراب حاضر شود نزدیک افضل ابناء جنس خود نشیند و از اینکه در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احترام کند و بحکایات ظریف و اشعار ملیح که بوقت و حال مناسب باشد مجلس خوش دارد و از ترش روئی و قبض تجنب کند و اگر از جماعت بسال و یا بر تبه کمتر بود باستماع مشغول شود و اگر مطرب حاضر بود در حکایات خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال روی بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران اعتنائی کند . و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده از خردمندی و هوشیاری نباشد . پس اگر ضعیف شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد سبکتر . و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند جهد کند یا از میان ایشان بیرون آید یا حیلۀ آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود . در حدیث مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد و آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیاده بر آنچه دور میگردد نکند و احباب را بدان تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندهاء از شراب خوردن عاجز شود بر او عنف نکند و اگر غشیان غلبه نماید در میان مجلس آن را مدافعه کند بر وجهی که اصحاب را وقوف نباشد یا در حال بیرون آید و چون قی کند معاودت فرماید و میوه و ریحان از پیش

۱- در اواخر جلد گذشته در فصل مربوط باین مسکویه راجع باین کتاب اشاره مختصری کردیم و اینک اضافه میکنیم که اخلاق ناصری در حقیقت ترجمه کتاب طهارة الاعراق ابن مسکویه است نخست فقط متضمن فصل اول حکمت عملی یعنی خلقیات بوده و چون خواجه آن را از عربی بفارسی درآورد فصل سیاست مدن و تدبیر منزل را نیز بر آن اضافه کرده و آن را اخلاق ناصری نامید و بناصرالدین محتشم رئیس فرقه اسمعیلیه اهداء نمود.

یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد^۱.

تضادهای موجود در زندگی خواجه باعث شده است که قضاوت‌ها نیز درباره او مختلف شود و هر تاریخ‌نویسی بنوعی در خصوص او رأی بزند الا اینکه همه آنها در نبوغ فکری و علو مقام علمی او اتفاق کرده و بلااستثناء او را در علم و سیاست نادره عصر خویش خوانده‌اند.

صاحب کتاب فلاسفه شیعه گوید: علامه حلّی شارح آثار خواجه نوشته است: این بزرگوار افضل اهل زمان خود در علوم عقلی و نقلی بود در جای دیگر نوشته است او استاد بشر و عقل یازدهم (عقول عشره) است^۲.

و نیز همان کتاب شرحی را که مویدالدین عرضی در مقدمه رساله خود در باب آلات و ادوات رصدخانه مراغه نوشته است درج نموده و ما عیناً آن را نقل می‌کنیم: «تمامی این اعمال (یعنی اعمال رصدخانه مراغه) بدستور مولای معظم عالم فاضل محقق کامل پیشوای علماء و سید حکماء افضل علمای اسلام و بلکه افضل پیشینیان و کسیکه خداوند متعال از میان همه مردم زمان تنها در وجود او تمامی فضائل و مناقب نیک و حسن سیرت و حلم و بردباری و جزالت رأی و سرعت انتقال و احاطه بسایر علوم را جمع فرموده و بوسیله او علماء و خانواده علم را باعطاها و بخششهای فراوان خود گرد هم آورده است و از پدر نسبت بآنان مهربانتر است. ما در زیر سایه او در نهایت امنیت و آسایش زندگی می‌کنیم و از دیدار او شاد می‌شویم چنانکه گفته شده است»:

۱- کتاب غیاث‌اللغه در بیان معنی کلمه نقل گوید: نقل آنچه بعد از شراب از قسم ترش و نمکین و کباب و غیره خورند.

۲- علامه حلّی که شرح حالش در مجلدات آتی خواهد آمد در کتابی بنام المباحث السنیة فی المعارضات النصیریة بعضی از عقاید خواجه را تخطئه کرده و با آنها جداً مخالفت نموده است معذک در توصیف شخصیت و بیان مقام علمی او وی را استاد بشر و عقل یازدهم خوانده است و این امر دلیل منتهای عظمت و علو مرتبت علمی آن نابغه بزرگ می‌باشد.

نمیل علی جوانبه کاٹا نمیل اذا نمیل علی ابینا
و نفضبه لنجرّ حالیه فنلقى منهما کرمأ ولیناً
این مرد بزرگ نصیر المله والد بن محمد بن محمد طوسی است که خداوند
روزگار اورا بادوام فرماید و نوشته اند:

و استکبر الاخبار قبل لقائه فلما التقینا صغرا الخبر الخبر
«خدا را سپاس میگذاریم که ما را در خدمت او گرد آورد و ما را از فواید او
مسرور و خوشنود ساخت گرچه از خانه و عشیره و اولاد و وطن خود دور شدیم ولی
در وجود او عوض هر چیزی که از دست داده ایم یافت میشود. هر کس اورا یافت
هیچ چیز از دست نداد و هر کس اورا از دست داد همه چیز را از دست داده است
خداوند ما را بی او نگذارد و ما را از راه طول عمر و بقای او بهره مند سازد».

جرح سارتن Sarton مورّخ شهیر علوم گوید: خواجه از بزرگترین علمای
اسلام و از بزرگترین ریاضی دان های ایشان بود. و نیز در مورد فرضیه خواجه و
طرح نظامات جدیدش در علم هیئت و ایرادش بر کتاب مجسطی گوید: ایرادی
که خواجه نصیر الدین طوسی بر مجسطی وارد ساخته دلالت بر نبوغ و منتهای احاطه اش
در علوم فلک دارد و در واقع میتوان گفت که ایراد او اولین قدمی بود که سبب
اصلاحات کوپرنیکی گردید».

بروکلمان مستشرق آلمانی گوید: او مشهورترین علمای قرن هفتم و نام
آوردترین مولف آن قرن است».

مردم آن قرن برای اثبات نبوغ خواجه و احاطه اش بر جمیع علوم افسانه
هائی ساخته بودند از جمله آنکه: نجم الدین علی بن محمد معروف به **دیران مؤلف**
کتاب جامع الدقائق و حکمة العین و شمسیه. در میدان جنگ در حالیکه خواجه یک
پایش بر زمین و پای دیگرش در رکاب بود چهارصد مسئله از مسائل مشکل کلامی
را پرسید و او در همان حال جواب همه آنها را بداد.

منتهی الامال (جلد سوم) گوید: بهنگام قتل عام بغداد بدست هلاکوابن حاجب

مؤلف مشهور از ترس مغول‌ها خود را مخفی کرد و برای اینکه بوسیله استخراج نجومی کشف نشود در میان طشتی از خون در روی کرسی نشت معذالك خواجه بمعونت رمل اورا بیافت .

مبتدلترین این افسانه‌ها افسانه کشتی مشرف بغرق است که ۱۵ تن از سرنشینان آن مسلمان و ۱۵ تن یهودی بودند و لازم آمد برای نجات کشتی نیمی از مسافرین بدریا ریخته شوند سپس قرار بر این شد که مسافرین دایره وار دور هم حلقه زنند و نفر بنفر شمرده شوند و نه نه طرح گردند و خواجه نیز که جزو مسافرین بود لاجرم آنها را طوری بدایره چید که در هر شمارشی نهمین نفر یهودی بود پس یهودیان تا نفر آخر طرح گردیدند و فقط مسلمانان باقی ماندند^۱.

باری خواجه از جمله خلقت‌های نادری بود که می‌توانست در آن واحد به چندین کار متضاد دست یازد و با دهاء خارق العاده خود از عهده همه آنها بر آید چنانکه در میان غوغاهای سیاسی بکار تألیف می‌پرداخت و یا همراه اردوها اسب می‌تاخت و یا بتدریس می‌نشست - رصدخانه می‌ساخت - کتابخانه تأسیس میکرد - در مسائل فقهی غور میکرد. در اثناء جنگ در فلسفه و کلام بحث مینمود و یا بحل مسائل ریاضی می‌پرداخت و مسلم آنکه وی بسیاری از آثار خود را یا در میان قلاع جنگی اسمعیلیه و یا در سپاه چال زندان قهستان و یا در میان اردوهای مغول که پیوسته بحال یورش بودند تألیف کرده است.

وی در پایان کتاب شرح اشارات چنین نوشته است: اکثر این مطالب را در حالی نوشتم که بدتر از آن حال بتصور نگنجد و اغلب آنها را در مدتی برشته تحریر در آوردم که هر جزئی از آن مدت و هر دقیقه از آن اوقات آکنده از اندوهی

۱- شاعری این داستان را چنین بنظم کشیده است :

ز ترکان چهار و ز هندوست پنج	دو رومی اما يك عراقی بسنج
سه روز و شبی يك نهار و دو لیل	دوباز و سه زاغ و یکی چون سهیل
دومینگ و دوماغ و یکی همچو دود	ز نه نه شمردن برافند یهود

در این بیت عربی نیز این قصه ذکر شده و مراد از حروف بی نقطه آن مسلمان و مراد از حروف منقوط آن یهود است. ولما فتنت بلحظ له ازلت فما خفت من شامت.

بزرگ و غذایی الیم و حسرت و ندامت بود و در جاهائی بسر میبرد که آتشی چون آتش دوزخ از قعر آن زبانه میکشید و از سقفش آتش گذاخته فرو میریخت. هیچ ساعتی بر من سپری نشد مگر آنکه دید گانم در آن اشک میریخت و خاطر من اندوهگین بود و دقیقه فرا نرسید مگر آنکه درد و عذابم زیاد شد و غصه و اندوهم مضاعف گردید چه خوش گفته است شاعر فارسی زبان :

بگردا گرد خود چندانکه بینم بلا انگشتی و من نگینم
 نمیدانم چگونه است سر نوشت من که در طول دوران حیاتم حتی يك ساعت نیافتم که از حوادث و ندامتها و حسرتها فارغ باشم و لاجرم زندگانیم پیوسته اسیر لشکریان غم و عساکر اندوه بوده است خدایا خودت مرا از هجوم افواج مصائب و تراکم امواج فناء نجات بده بحق رسولک المجتبی و وصیه المرتضی صلی الله علیهما و آلهما.

تاریخ گوید : در ایامیکه ناصرالدین محتشم بن ابی منصور یکی از سران فرقه اسمعیلیه در قلعه قهستان حکومت میکرد چون آوازه فضل و کمال خواجه را شنید او را بمصاحبت خویش فرا خواند.

در آن ایام تمام بلاد خراسان و قسمتی از شهرهای دیگر ایران زیر سم ستوران مغول ویران گشته و مردمشان قتل عام شده بودند. هر شهری که در مقابل ایلغار آنها مقاومت میکرد با خاک یکسان میشد و یا با همه سکنه اش از بزرگ و کوچک. زن و مرد. انسان و حیوان. بخون می آغشت و یا در میان آتش میسوخت. ما شمه از تاریخ مغول و چگونگی حمله آنها را بمالك اسلامی و همچنین ریشه فرقه اسمعیلیه و کیفیت بوجود آمدن آنها را در کتاب جنگهای صلیبی که چند سال پیش منتشر گردید بیان داشته ایم و در اینجا توضیح میدهیم که سپاهیان مغول از دوره چنگیز خان تا روزیکه نواده اش هلاکو فتوحات او را دنبال کرد بجهتی که بر تاریخ همچنان مجهول مانده هرگز بقلاع اسمعیلیه حمله نکردند پس اسمعیلیه در قلعه های خود سلامت نشسته و از فراز باروهای آن صحنه های کشتار

مسلمانان را بدست سر بازان مغول تماشا میکردند.

صاحب کتاب فلاسفه شیعه گوید خواجه یك ربع قرن در میان اسمعیلیه بزیست و در آن مدت چندین کتاب تألیف کرد و ضمناً چند جلد آنها را بسران آن فرقه اهداء نمود که یکی از آنها کتاب **اخلاق ناصری** (بنام ناصرالدین عبدالرحمن ابن ابی منصور) و دیگری کتاب **المعینیه** (بنام معین الدین پسر ناصرالدین) بود.^۱

در روزهایی که وی در قهستان در مصاحبت ناصرالدین محتشم بسر میبرد در خفاء قصیده در مدح مستعصم خلیفه عباسی ساخت و آن را محرمانه ببغداد نزد علی بن محمد علقمی وزیر دارالخلافه فرستاد تا بحضور خلیفه تقدیم نماید ولی ابن علقمی چون نمیخواست خواجه بدربار خلافت راه پیدا کند لذا آن قصیده را بجای اینکه بعرض خلیفه برساند محرمانه بقهستان نزد ناصرالدین فرستاد و ناصر الدین از مشاهده آن متعجب شد و از اینکه خواجه در عین دوستی با او در خفاء خلیفه عباسی را نیز مدح کرده است سخت بخشم آمد و دستور داد او را زندانی کردند ولی چندی بعد او را بالموت نزد علاءالدین پیشوای فرقه فرستاد و علاء الدین مقدم او را سخت گرامی داشت و خواجه مدتهای مدیدی در قلعه الموت و قلاع دیگر اسمعیلیه بماند و کمر بخدمت پیشوا ببست و درضمن اشعاری او را مدح کرد که از جمله دوبیتی ذیل :

۱- صاحب تاریخ مفصل ایران (چاپ تهران) گوید: خواجه در نسخه ثانی آن کتاب نوشته که وی در اهداء آن به پیشوایان اسمعیلیه مجبور بوده است.

۲- ابن علقمی از وزرای معروف خلفای عباسی است و در نزد مورخین شیعه بتقوی و فضیلت و حسن کفایت مشهور است و از اینکه توانست با تدبیر خود خلافت عباسی را بدست هلاکومنقرض سازد مورد تحسین شیعه و برخی از علمای معتزله است چنانکه حسن بن محمد ساغانی دو کتاب از تألیفات خود را موسوم بمجمع البحرین و عباب بنام او تألیف کرده و همچنین ابن ابی الحدید معتزلی قصائد سبع علویه را بنام وی انشاد نموده است ولی مورخین دیگر وی را مردی منافق و خیانتکار دانند.

مولا الانام علاءالدین من سجدت جباه اشراقهم اما راوه شرفه
 شخص تواضعت الدنيا لهفته واثما الفوز في العقبى لمن عرفه
 علاءالدین با پسرش رکن الدین خورشاه که بجانشینی خود معین کرده بود
 کدورتی پیدا کرد و سرانجام بدست یکی از پیروان خود موسوم به حسن مازندرانی
 بقتل رسید پس رکن الدین خورشاه بجای پدر نشست و لاجرم خواجه بمصاحبت
 وی درآمد و در همین ایام بود که هلاکو نواده جنگیزخان با سپاهی گران وارد
 ایران گردید.

هلاکو خان برخلاف سیاست پیشینیان خود تصمیم بقلع و قمع اسمعیلیه
 گرفت و قلاع آنها را که از صد واحد تجاوز میکرد در همه جا بمحاصره افکند. در این
 محاصره ها تقریباً تمام قلعه ها تسلیم شدند و حتی قلعه قهستان که از مستحکمترین
 آنها بود نیز تسلیم شد و ناصرالدین محتشم (سابق الذکر) از در اطاعت درآمد و
 فقط قلعه الموت و چند قلعه دیگر من جمله میمون دژ در مقابل مغول ها پایداری
 کردند.

در آن هنگام رکن الدین خورشاه در میمون دژ بود و خواجه را نیز در
 مصاحبت داشت و چون مدت محاصره بطول انجامید مقاومت را بی نتیجه دیده و
 بحال تسلیم درآمد پس باتفاق خواجه از قلعه سرازیر شد و بطرف اردوی مغول
 رهسپار گردید و در آنجا خود را بهلاکو تسلیم نمود.

گویند: در آن لحظه خواجه این رباعی را خواند.

سال عرب چوشد و پنجاه و چار شد یکشنبه روز اول ذیقعه بامداد
 خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد
 هلاکو قلعه میمون دژ را بتصرف گرفت و چند روز دیگر هم قلعه الموت را
 مسخر کرد. و همه را قتل عام نمود.

قلعه الموت چون آشیانه عقاب در محل مرتفعی بنا شده بود و استحکامات
 نیرومندی داشت و شیخ الجبل که در میان آن می نشست از فراز قلعه آن همه جا را

زیر دید می‌گرفت و بهمه قلاع خویش از فلات ایران تا ارتفاعات سوریه و لبنان فرمان صادر می‌کرد.

این قلعه‌ها دارای چه نظاماتی بودند و بچه صورتی اداره میشدند و سکنه آنها از چه ممّری گذران می‌کردند و آب و آذوقه خود را از کجا فراهم می‌آوردند هیچکس را اطلاعی نیست و اطلاعاتی را که خواجه نظام‌الملک در کتاب سیاستنامه در این باره داده است چندان قابل اعتماد نمیباشد چه بسیاری از آنها ظاهر آغرض آلود می‌باشند و نیز از عقاید سیاسی و مذهبی ایشان کمتر کس اطلاع داشت زیرا آنها چه در مذهب و چه در مسلک سیاسی منویات خود را پیوسته از مردم مخفی نگاه میداشتند و بهمین جهت بیاطنیه معروف بودند.

و از این رو کسی از اسرار آنها و ماجراهایی که در میان قلعه می‌گذشت و همچنین از تأسیسات داخل قلعه مطلع نمیشد الا اینکه در بعضی از کتب تاریخ راجع بوجود کتابخانه بزرگ و آلات نجوم در داخله قلعه الموت اشاراتی رفته است من جمله جوینی در تاریخ جهان گشا از وجود کتابخانه در الموت یاد میکند و بعضی آلات رصد را مانند ذات‌الکرسی و ذات‌الحلق و اسطرلاب و نصفی و ذات‌الشعبین نام میبرد.

باری هلاکو پس از کوبیدن قلاع مزبور و قتل عام اسماعیلی‌ها خورشاه را در داخل اردوی خویش جای داد و یکی از دختران مغول را بعقد ازدواجش در آورد و چون دانست که خواجه دانشمندی بس بزرگ و سیاستمداری کاردان و با تدبیر است پس او را ندیم و مشاور خویش قرار داد.

از آن طرف ابن علقمی وزیر مستعصم بالله خلیفه عباسی چون خبر سقوط حکومت اسمعیلیه را شنید دانست که هلاکو بفتح قلاع اسمعیلیه اکتفاء نخواهد کرد و خواجه هم که اینک مشاور کارهای او شده است دیر یازود او را بفتح بغداد تشویق خواهد نمود پس پیش‌دستی کرده و نامه محرمانه بهلاکو خان نوشت و او را بتصرف بغداد و برانداختن خلافت عباسی ترغیب کرد امّا هلاکو بدان نامه ترتیب اثر نداد

و لاجرم ابن علقمی نامه‌های دیگر متواتراً فرستاد تا اینکه هلاکو که تا آن روز نامه‌های ابن علقمی را پوشیده نگاه داشته بود با خواجه در میان نهاد و خواجه نیز آن را تصویب نمود پس هلاکو با لشکری جرّار در حالیکه خواجه را نیز در رکاب داشت بسوی بغداد شد و آن را بمحاصره گرفت ولی شهر بسختی مقاومت کرد و حتی یکبار هم لشکریان مغول را شکست داد اما هلاکو شهر را دوباره در میان گرفت ولی شهر باز همچنان پایداری کرد.

این علقمی که در داخل مشغول خرابکاری بود و بایی صبری انتظار ورود مغول‌ها را میکشید چون مقاومت شهر را بدید ترسید که اگر این مقاومت بدرازا بکشد خان مغول را حوصله سر آید و از راهی که آمده است برگردد پس تدبیری اندیشید و بخلیفه گفت هلاکو حاضر شده است که مانند پادشاهان سلجوقی با شما رفتار کند بدین معنی که فقط حکومت از آن او باشد و شما همچنان در مسند خلافت باقی بمانید و هم اکنون برای انجام پیمان صلح در خیمه‌اش منتظر قدوم خلیفه می‌باشد خلیفه از شنیدن این خبر سخت خرسند شد پس باتفاق ابن علقمی و چند تن از ارکان دولت از شهر خارج شد و بسوی اردوگاه هلاکو رفت و هلاکو که از این توطئه باخبر بود خلیفه را بگرمی پذیرفت و ضمناً گفت عقد پیمان صلح باید در حضور تمام علما و فقها و بزرگان بغداد صورت گیرد و از این رو خلیفه فرمود تا تمام علما و رجال در خیمه هلاکو جمع آمدند و چون عده کامل گردید بنا گهان مغولان که در اطراف بکمین نشسته بودند از کمینگاهها بیرون جسته و با تیغ‌های آخته بر سر آنها ریختند و همه را کشتند و خلیفه راهم که در آن میان زنده مانده بود بعداً در لای نمد پیچیده و آنقدر مالیدند تا جان سپرد.

هلاکو پس از آنکه خلیفه و همراهانش را بقتل رسانید وارد شهر شد و تیغ در میان مردم گذاشت.

مغول در طول یورش‌های سهمگین خود بسیاری از شهرهای ایران مانند : بخارا - اترار - سمرقند - خوارزم - ترمذ - بلخ - مرو - نیشابور - هرات را قتل عام کرده بود ولی قتل عام بغداد چیز دیگر بود . مخوف و هول‌انگیز.

این قتل عام چهل روز طول کشید و در ضمن آن بقول صاحب کتاب منتهی الامال زیاده از دوهزار هزار و سیصد هزار (دومیلیون و سیصد هزار) نفر کشته شد چندانکه از خون کشته ها نهر جاری گردید و بدجله ریخت ذهبی گفته بلیئه آن چنان عظیم بود که هیچگاه مثل آن دیده نشده است. صاحب کتاب تاریخ بزرگ گوید مغول ها شهر را یکباره قتل عام و بناهای آن را خراب کردند و یا با آتش کشیدند و تمام مدارس را ویران و کتابخانه ها را غارت کردند و کتاب ها را بدجله ریختند چندانکه آب دجله بالا آمد^۱.

هر گاه این گفته ها صحیح باشد و خواجه و ابن علقمی محرّکین اصلی این ایلغار مخوف باشند بی شک مسئول خون صدها هزار بیگناهی خواهند بود که زیر تیغ دژخیمان مغول بخون آغشتند و نیز مسئول انهدام آن همه مدارس و کتابخانه ها و از بین رفتن آن همه کتب و آثار علمی خواهند بود که بدست مغولان بآب ریخته و یا با آتش کشیده شدند.

راست است که خلفای عباسی غاصب خلافت اسلامی بودند و مسند پیغمبر را بشراب و لهو و لعب آلودند و مخصوصاً مستعصم در فسق و فجور از پیشینیان خویش نیز حریص تر بود و پسر فاسقترش خانه های شیعیان بغداد را بدست غارت سپرد و فجایی را مرتکب شد که تاریخ از ذکر آنها شرم میکند^۲ مضافاً آنکه خلفای عباسی از جمله کسانی بودند که به چنگیز خان نامه نوشتند و پای سر بازان مغول را ببلاد اسلامی باز کردند. از همه بالاتر آنکه همگی سنی بودند و نسبت بشیعیان و

۱- سعدی در این باره گوید:

آسمان را حق بود گر خون بیارد بر زمین	بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین
ای محمد گر قیامت می بر آری سر ز خاک	سر بر آور وین قیامت در میان خلق بین
زینهار از دور گیتی و انقلاب روزگار	در خیال کس نگردد کانچنان باشد چنین

۲- پسر مستعصم مکنی بابوبکر بود که بدست هلاکو بقتل رسید و گویند وی روزی بمحله کرخ که مسکن شیعیان بغداد بود حمله برد و خانه ها را غارت کرد و جماعتی بسیار از شیعیان را اسیر نمود و هزار دختر از علویان را بکنیزی گرفت.

پیروان آل علی بسیار سختگیری میکردند.

ولی این جنایات هرگز نمیتوانند معاذیر تقصیرات دیگران باشند و دوشخصیت بزرگی چون حکیم طوسی و مویدالدین علقمی بدلیل شیعه بودن این چنین انتقام مخوفی را از سنیان بکشند و آنها را بدست مغولهای بتپرست قتل عام کنند و صدها هزار جلد کتاب که حاصل تحقیقات چندین قرن دانشمندان اسلام بود بآتش بکشند و یا بدجله بریزند.

بسیاری از موّرخین شیعه خواهجه را باین دلیل ستوده اند که وی از شدّت عمل تاتارها در کربلا و نجف و حله و سایر شهرهای عراق کاسته و آنها را از قتل عام علما و فلاسفه مانع آمده است ولی فراموش کرده اند که یکی از محرّکین اصلی این ایلغار خود او بوده و گر نه هلاکو شاید هرگز گذرش بآن بلاد نمیفتاد . در قتل عام بغداد تقریباً تمام فقهاء و علماء و شعراء و مؤلفین که در دستگاه خلافت بودند بقتل رسیدند و اثری از آنها بجای نماند فقط تنی چند که دوستی با ابن علقمی داشتند جان سلامت بردند از آن جمله یکی عزالدین ابن ابی الحدید و دیگری برادرش موفق الدین بود.

صاحب کتاب تجارب السلف گوید: در واقعه بغداد عزالدین (ابن ابی الحدید) و برادرش موفق الدین را بیرون آوردند تا بکشند و ابن علقمی را پادشاه (هلاکو) نواخته بود و مهمّات عراق و بغداد باو تفویض کرده و در دل پادشاه مقامی تمام داشت. چون حال عزالدین بن ابی الحدید بستد دود بسر او درآمد در حال بخدمت خواهجه افضل العالم نصیرالدین طوسی قدّس الله روحه رفت و دامن او بگرفت و گفت دو کس را از افاضل بغداد که بر بنده حقوق عظیم دارند گرفته اند و خواهند کشت و التماس دارم که خواهجه بندگی پادشاه شتابد و بنده در خدمت باشد و در باب این دو بزرگ شفاعتی کند.

خواجه بسی توقف روان شد و وزیر هزار دینار بموگلان مغول داد و مهلت خواست و بدرگاه رفت چون پادشاه ایشان را بدید دانست که بکاری آمده اند .

وزیر برسم مغول زانو زد و گفت دو کس را از شهر بیرون آورده‌اند و یرلیغ پادشاه نافذ شده است که ایشان را به یاسا رسانند بنده کمترین را آرزو است که پادشاه مرا عوض ایشان بکشد ایشان را آزاد کند خواه این معنی را دربندگی پادشاه بعرض رسانید. پادشاه بخندید و گفت اگر من خواستمی ترا بکشم تا این غائب نگذاشتمی و در حال عاطفت بفرمود و هر دو را باو بخشید. وزیر بتعجیل بیرون آمد و ایشان را خلاص داد و با عزالدین بن ابی‌الحدید گفت بخدای که اگر از قبول شفاعت توقی میرفت نفس خود را فدای تو خواستم کرد تا مکافات آن لطف باشد که تو با من کردی و نام مرا بسبب شرح نهج البلاغه مخلد گردانیدی.

صاحب کتاب منتهی‌الامال بنقل از کشکول شیخ بهائی گوید:

حکیم طوسی بامیر حله چنین نوشت: بعدالعنوان، اکنون که سنه ۶۵۵ است وارد بغداد شده‌ایم پس چه زشت گردید روزگار کسانی که اعلام خطر شدند پس پادشاه آنجا را باطاعت خویش فرا خواندیم ولی اوسر باز زد پس مستوجب مجازات گردید و ما بسختی او را مجازات کردیم و اینک تو را باطاعت خویش میخوانیم اگر بسوی ما آمدی در خوشی و شادکامی خواهی بود و اگر سر به پیچی دیگر سلطنتی از تو باقی نخواهد ماند، مبدا بمانند آن کس باشی که پیوسته بدنبال مرگ خویشتن میگردید و گوشت نرمه بینی خود را بدست خود میشکافت^۱.

از کتاب الحوادث الجامعه (جلده) نقل شده: در سنه ۶۵۶ چون هلاکو بشهر حرّان از بلاد جزیره وارد شد در سر راهش چشمش بگروهی از درویشان قلندر افتاد و از خواه نصیرالدین طوسی پرسید اینان چه کسانی باشند؟ خواه جواب داد اینان زوائد اجتماع هستند پس هلاکو فرمود: تا همه را گردن زدند و آنگاه از

۱- متن عربی این نامه چنین است: اما بعد فقد نزلنا بغداد سنة خمس و خمسين و ستمة فساء صباح المنذرين فدعونا مالکها الى طاعتنا فأبى فحق عليه القول فاخذناه اخذاً و بیلاً و قد دعوناك الى طاعتنا فان أتيت فروح و ربحان و جنة نعیم و ان ابیت فلا سلطان منك عليك فلا تکن کالتاعث علی حنقه بظلفه و الجازع مارن انفه بکفه.

خواجه خواست که معنی کلام خود را بیان کند خواهجه گفت مردم چهار طبقه هستند امیر - تاجر - صنعتگر - زارع و هر کس که برون از این چهار طبقه باشد کلاش است.^۱

هالا کو پس از قتل عام بغداد و برخی از شهرهای سوریه و جزیره سرانجام بایران باز بگشت و در مراغه رحل اقامت افکند در حالیکه خواهجه را پیوسته در خدمت داشت و در کلیه امور با او مشورت میکرد. گویند هالا کو مراغه را از این جهت به پایتختی خویش برگزید که جلگه که در جوار آن قرار گرفته بشکل عقرب میباشد و مغولها عقرب را بفال نیک میگرفتند.^۲

و اتفاقاً تپه که در مجاورت آن شهر بود توجه خواهجه را جلب کرد و آن را برای رصدخانه بسیار مناسب یافت و از هالا کو خواست تا در آنجا رصدخانه احداث کند ولی او قبول نکرد.

اصولاً مغولها نجوم را فقط علم باحکام نجوم و طالع بینی میدانستند و هالا کو نیز چنین بود یعنی او نیز تصور میکرد که علم نجوم همان علم باحکام نجوم است که فقط برای پیش بینی حوادث بکار میرود و از این رو بنخواجه میگفت از رصد کردن کواکب و ستاره شناسی و شناختن مواضع نجوم و دانستن اینکه چه حادثه در چه وقتی رخ خواهد داد چه سود. زیرا آن حادثه خواهی نخواهی بوقوع خواهد پیوست پس پیش بینی آن را فایده تی نباشد.

در افسانه ها چنین آمده : که خواهجه برای اقناع هالا کو تدبیری اندیشید بدین معنی بهلا کو گفت اکنون دستور میدهم که طشتی بزرگ از بالای بام بروی زمین فرو اندازند در این صورت خواهی دید که از هیبت صدای آن همه حاضران خواهند ترسید ولی من و تو که اطلاع قبلی داریم هیچ نترسیم و لاجرم همینکه طشت

۱- از سخنرانی های دکتر مصطفی جواد نماینده عراق در کنفره خواهجه نصیرطوسی

در دانشگاه تهران سال ۱۳۳۵

۲- از سخنرانی های دکتر صابیلی نماینده ترکیه در کنفره مزبور.

از بام فرو افتاد از صدای آن همه حاضرین دچار وحشت و اضطراب شدند پس خواجه بهلا کو گفت پیش بینی حادثه این فایده را دارد که بهنگام وقوع آن آدمی غافلگیر نمیشود و این چنین مضطرب نمیگردد و بدین ترتیب خواجه، خان مغول را برای تأسیس رصدخانه با خود موافق ساخت.

در یاد نامه خواجه نصیرالدین که بسال ۱۳۳۵ بوسیله دانشگاه طهران منتشر گردید چنین آمده : « درباره رصدخانه مراغه مورخان اختلاف دارند که آیا اقدام باین کار از ابتکارات خود خواجه بوده یا بدستور مغولان اینکار شروع شده است؟

بعضی نوشته اند فکر تأسیس رصدخانه را نخست منکوقا آن برادر بزرگتر هلا کو که در آن اوان جانشین چنگیز خان و پادشاه مغولان بوده بر سر داشته چه خود او بگفته رشیدالدین در نجوم و ریاضیات اطلاعاتی داشته و به اینکار علاقمند بوده است ولی دانشمندانی که در خدمت او بوده اند از عهده این کار بر نیامده اند از این رو منکوقا آن چون اطلاع یافته است که دانشمندی مانند خواجه نصیرالدین در ملازمت خورشاه بسر میبرد که اینکار از او ساخته است هنگامیکه هلا کو را مأمور تسخیر ایران و عراق عرب میکند از او میخواهد که خواجه را بزودی بقرا قروم بفرستد. اما هلا کو را دریغ آمد که مردی دانشمند و مورد اعتماد همچون خواجه در ملازمت او باشد و رصدخانه را هم در مراغه بنا کند. اما بگفته و صاف الحضرة و بعضی دیگر از مورخان تأسیس رصدخانه به پیشنهاد خود خواجه بوده است. »

بعقیده ما نیز تأسیس رصدخانه مراغه بابتکار خود خواجه بوده و گر نه در آن ایام مغول ها که تازه از سفر بغداد و سوریه و قتل عام مردم و هدم بلاد و محو تمدنها و تخریب مدارس و کتابخانه ها برگشته بودند چگونه ممکن بود بلافاصله بفکر تأسیس رصدخانه بیفتند و آن همه مخارج گزافی را که در بنای آن بکار رفت تحمل کنند. و منکوقا آن هم که در دشت قیچاق و میان مغول های وحشی بزرگ شده بود

و در قراقوروم می‌نشست نزد کدام استاد علم نجوم و ریاضیات را آموخته بود تا بتأسیس رصدخانه علاقمند باشد و این علاقه و اشتیاق تا آن درجه باشد که بهنگام اعزام هلاکو بایران از او بخواهد خواجه نصیرالدین را که در ملازمت خورشاه بسر میبرد برای تأسیس رصدخانه بقراقوروم بفرستد و هلاکو نیز درفش آید که دانشمندی چون خواجه را از ملازمت خویش بقراقوروم بفرستد در حالیکه اولاً خواجه در آن ایام در قلعه الموت بود و منکوقا آن از کجا میدانست که قلعه مزبور در مقابل هلاکو تسلیم خواهد شد و خواجه نیز باطاعت هلاکو درخواهد آمد و ثانیاً با انضباط شدیدی که میان مغول‌ها حکمفرما بود هلاکو چگونه میتوانست از فرمان منکوقا آن در اعزام خواجه بقراقوروم سرپیچی کند.

در حقیقت این افسانه را دشمنان خواجه ساخته‌اند تا افتخاری که در تأسیس رصدخانه مراغه نصیب خواجه گردیده است از وی سلب کنند ولی بهر حال مسلم آنکه اگر خواجه نبود آن رصدخانه هم نبود.

باری : در اول جمادی‌الاول سال ۶۵۲ ساختمان رصدخانه آغاز گردید و خواجه یکی از معماران بزرگ بنام احمد بن عثمان مراغی را مأمور انجام این مهم نمود و او یکی از تپه‌های مراغه را برای اینکار انتخاب کرد.

این تپه در شمال غربی شهر مراغه واقع است و امروز بنام رصد داغی خوانده میشود و هلاکو برای تأمین هزینه آن تمام موقوفات مملکت را در اختیار خواجه گذارد و چون پی‌کنی بنا و زیر سازی آن به نیمه رسید خواجه از هلاکو خواست تا مأموری باطراف بفرستد و دانشمندان را که در قتل‌عام بغداد به اربل - موصل - جزیره - شام فرار کرده‌اند بمراغه باز گردند پس هلاکو فخرالدین لقمان بن عبدالله مراغی را مأمور این کار نمود و فخرالدین بهمه آن بلاد مسافرت کرد و نیز در هر شهری که از وجود منجمی اطلاع یافت بسراغش رفت و همه را راضی کرد تا بمراغه آیند پس دیری نگذشت که جمیع کثیری از منجمین و دانشمندان و مهندسين بزرگ در مراغه جمع آمدند که از جمله آنها اشخاص ذیل بودند :

- ۱- فخرالدین خلّاطی از تفلّیس^۱
- ۲- مؤیدالدین عرضی از دمشق^۲
- ۳- نجمالدین دبیران از قزوین^۳
- ۴- رکنالدین استرآبادی از موصل
- ۵- فخر مراغی از موصل
- ۶- شمسالدین شیروانی
- ۷- کریمالدین ابوبکر محمود سلماسی^۴
- ۸- نجمالدین ابنالبواب بغدادی^۵
- ۹- کمالالدین ایجی
- ۱۰- حسامالدین شامی

- ۱- ابوالفضل عبدالعزیز بن عبدالجبار بن عمر مشهور بفخرالدین خلّاطی از حکمای آن دوره بود و در طب نیز حذاقت داشت و بگفته بعضی‌ها مردی کثیرالمال بود و بسیار شراب مینوشید و قولی دیگر گوید او علاوه بر طب و حکمت در علم فقه نیز مجتهد بود و ضمناً میل شدید بتصوف داشت و از دست شیخ اوحّدالدین کرمانی صوفی معروف خرّقه پوشیده بود و از طرف خلیفه بغداد در تفلّیس قضاوت میگردد «وفات سنه ۶۸۰ در ۹۳ سالگی».
- ۲- مؤید بن بریک بن مبارک عامری عرضی مشهور بمؤیدالدین عرضی. و عرض یکی از بلاد شام واقع است بین تدمر و رصافه و شرحی را که وی در تمجید خواجه نوشته است، در صفحه ۱۵۹ نقل نمودیم.
- ۳- نجمالدین دبیران از شاگردان ابن واصل حموی فقیه و مورخ بزرگ شام بود از کتاب روضات نقل شده که گفته است وی مردی دانشمند بود در حکمت و کلام و این شاکر کتبی نیز در کتابش از وی ذکری بمیان آورده و گفته است که او تألیفات بسیاری داشته از جمله کتاب العین در منطق و حکمة العین در طبیبیات و ریاضیات والمنصص فی شرح الملخص فخررازی در حکمت ومنطق و جامع الدقائق (وفات ۶۷۵).
- ۴- سلماسی در ساختن آلات و ادوات مهندسی استاد بود و موقعیکه بمرآغه رفت يك كره جغرافیائی برای خواجه نصیرالدین بساخت و در روی آن صور اقالیم را ترسیم کرد.
- ۵- نجمالدین احمد بن علی بن ابی فرج معروف بابن بواب بغدادی از فضلاء بغداد بود و در ریاضیات و هندسه و علم رصد و علم حساب و نقاشی استاد بود.

۱۱- نجم‌الدین اسطرابی

۱۲- قطب‌الدین شیرازی

۱۳- فریدالدین ابوالحسن علی

۱۴- کاتبی قزوینی

۱۵- نجم‌الدین علی بن محمود حکیم کاتب بغدادی

۱۶- خواجه شمس‌الدین محیی‌الدین عربی

۱۷- محیی‌الدین مغربی از اندلس

۱۸- کمال‌الدین بن عبدالرزاق بن احمد شیبانی

این دانشمندان چنانکه گفتیم هر يك از نقطه بمراغه آمده بودند و در ساختن رصدخانه و آلات و ادوات نجومی و همچنین در تألیف زیج بخواجه حکیم طوسی کمک می‌کردند و بعلاوه ازچین نیز چند تن از دانشمندان دعوت شده بود و بررگترین آنها قومنجی ملقب به سینگ سینگ بود و او چندین آلت نجومی بساخت و بعضی از ادواتی را که ناقص بودند کامل کرد.

رصدخانه در بالای تپه نزدیک شهر که طولش در استقامت نصف‌النهار است ساخته شد و چند عمارت دیگر نیز در مجاورتش بنا گردید که یکی از آنها عمارت کتابخانه و دیگری عمارت مدرسه بود و بوسیله چرخ‌ها و دولابهایی که مؤیدالدین عرضی آنها را تعبیه کرده بود آب بیالای تپه میرسید.

رصدخانه مشتمل بر قبه بوده و آن قبه طوری بنا شده بود که نور آفتاب از هنگام طلوع تا بهنگام غروب پیوسته از سوراخ قبه بداخل می‌تابید و از روی آن حرکت وسطی آفتاب از لحاظ درجه و دقیقه معلوم میگشت و گرفتن اندازه زاویه ارتفاع آفتاب در فصل‌های مختلف و تعیین زمان امکان پذیر میشد.

وضع این قبه و تالار داخلی آن چنین بود که شعاع آفتاب در روز نوروز به عتبه می‌افتاد. بعلاوه در داخل آن اشکال و صور کره‌های فلک و حوامل و تدویرات و تمثیل‌های منازل ماه و بروج دوازده گانه و همچنین تصویرها و نقشه‌های کره

زمین . هفت اقلیم ربع مسکون . طول روزها و شبها . عرض جغرافیائی . مواضع مختلفه و اشکال جزیره‌ها و دریاها ترسیم شده بود . و ذات الحلق رصدخانه هم در وسط تالار نصب شده بود.

رصدخانه مراغه با بهترین آلات رصد مجهز بود و بنا بنوشته یادنامه خواجه نصیرالدین طوسی «تنها برای ساختن آلات و ادوات آن سی هزار دینار بمصرف رسید و خواجه جمعی از استادکاران چینی را برای ساختن آلات نجومی بمراغه دعوت کرد و العرضی منجم وظیفه معماری و مهندسی آلات رصد را ایفاء مینمود و از کوره‌های آهنگری مراقبت میکرد».

«درباره آلات رصدخانه نسخه خطی رساله از اوباقی مانده و در موزه درسدن Dreseden کره فلکی موجود است که شاید ساخت العرضی باشد زیرا از عباراتی که روی این کره منقوش است برمیآید که کره در سال ۱۲۷۹ میلادی در مراغه ساخته شده است».

«حکیم طوسی طرق جدید استفاده از ساعت آفتابی را بدون رصدات بخوبی کشف نمود و آلات دیگر رصدخانه عبارت بود از ذات الحلق بزرگ Sphere و ذات السموت که مشابه آن را بعداً تیکوبراهه Tychoabrahe بکاربرد و ربع مجیب متحرك - کره فلکی - کره زمینی و انواع اسطرلابها ...»

«این رصدخانه یکی از مجهزترین مراصد قبل از کشف دوربین بود و طوسی تمام معلومات نجومی را که اکنون بدون دوربین حاصل میگردد بدست آورده بود و وظیفه عاجل آن تدوین جداول زیج ایلخانی بود که برای آن رصدات دقیق نجومی بعمل میآمد».

خواجه این زیج را بکمک دانشمندانی که بمراغه دعوت شده بودند آغاز نمود و در دیباچه آن چنین نوشت: ومن کمترین نصیر که از طوسم بولایت ملحدان افتاده بـودم از آنجا بیرون آورد و رصد ستارگان فرمود و حکمائی که رصد میدانستند چو مؤیدالدین عرضی که بدمشق بود و فخرالدین مراغی که بموصل بود

و فخرالدین اخلاطی که بتفلیس بود و نجم‌الدین دیران که بقزوین بود از آنولایت‌ها بطلبید و زمین مراغه را رصد اختیار کردند و بآن بندگی مشغول شدند :

بنا بگفته محمد بن علی ابوابکتوی مؤلف زیج موسوم بزيج محقق سلطانی زیج ایلخانی که توسط خواجه تألیف شد بیشتر بزيج‌های ابن یونس وابن اعلم متکی بود و نتیجه رصد و حساب‌هایی که در مراغه بعمل آمد بیشتر در زیج ابن الشکر مغربی جمع آوری گردیده.

زیج ایلخانی که بزبان فارسی تألیف شده مشتمل بر چهارمقاله است مقاله اول در تاریخ دوم در سیر ستارگان سوم در اوقات طالع چهارم در بقیه کارهای نجومی و چند جدول اضافی^۱.

ازمطارح الانظار نقل است: در سال ۱۳۵۲ میلادی ریاضی دانان لندن که میخواستند عرض و طول بلاد را تعیین کنند از روی همین زیج تعیین کردند. معذالك کله چون مدت رصد يك دور کامل زحلی یعنی سی سال تمام شمسی است و خواجه قبل از طی این دوره یعنی در شانزدهمین سال آن دوره فوت نمود لذا کار رصد ناقص ماند و پسران خواجه یعنی اصیل‌الدین و فخرالدین^۲ که یکی پس از دیگری بریاست رصدخانه منصوب شدند با وجود بکه ابن الشکر مغربی بآنها کمک کرد معذالك نتوانستند کار پدر را دنبال و زیج را تکمیل کنند تا اینکه در قرن نهم هجری غیاث‌الدین جمشید مخترع جام جمشید آن را تکمیل نمود و بنام زیج خاقانی موسوم کرد.

۱- ابوابکت محلی است در قرب بخارا.

۲- يك نسخه از زیج ایلخانی بخط اصیل‌الدین طوسی فرزند حکیم طوسی است و در کتابخانه پادیس موجود است و نسخ دیگر آن در کتابخانه‌های طاهریه دمشق است و ستاره شناسان شروخی بر آن زیج نوشته‌اند از جمله شرح علی‌شاه بن محمد بن قاسم بنام عمده ایلخانی و شرح حسن بن محمد نیشابوری قمی بنام کشف الحقایق. و شرح شریف حسین بن شهنشاه سمنانی بنام دستور منجمین و شرح شمس‌الدین محمد علی جواد بنام زیج-المحقق السلطانی و شرح غیاث‌الدین جمشید شیبانی بنام زیج خاقانی.

رصدخانه مراغه که پس از فوت خواجه بندریج از کار افتاده بود در اثر عدم مراقبت اندك اندك رو بویرانی گذارد تا جائی که دیگر هیچ اثری جز چند غاری نیمه تاریک از آن باقی نماند و حمدالله مستوفی قزوینی که در سنه ۱۳۴۰ میلادی مطابق با ۷۴۱ هجری کوه رصد داغی را در مراغه بازدید کرده از آثار رصدخانه جز ویرانه چیزی ندیده است.

قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی درباره این رصدخانه قصیده سروده که مطلع آن این است :

فطلت كما شاء المنى اتفرج^۱

صفا شرب عیشی فی صوی فی مراغه

بقیه ابیات چنین است :

الى الفلك الاعلى به اتدرج
الى كشف اسرار الفواض تنهج
به يستوى مافى التفاويم عوجوا
حوى درجا منه الى الغيب يدرج
عساها بما يبين عليها تتوج
فمن كل اقليم عليها يمرج
فمدح على معنى الهجاء يخرج
تقربه الى الحاظ و النفس تبهج
يناغى كماب الزهر منها تبرج
وشيد قصراً لم يشده متوج
الى الرصد الممهود من اين يحوج
فكان منى من دونها الباب مرتج
فساعدنى سعد بودى ملهج
مقدمة منها الميا من تنتج
لتقبيله منه البنان بهيج
وحملته مافى الصحائف يدرج
فهى ان انهى اليه يفرج
وصبحى زموالميس والخيال اسرجوا
طلائح اسفار لما ناب تزعج
مواعيد صدق صبحها يتبلج
دواعى اشواق لظاها تاجج

بها الرصد العالى النصيرى مقصدى
فلله بانيه و طرق ابانها
ارى عصب التنجيم احسن هيئة
دقايق علم لايجدن ثوانياً
تسامى الهضاب الشم تتلع جيدها
فناالت لعمرى الخط ارض مراغه
فان عيروا بابن المراغه شاعراً
بناء لعمرى مثل بانيه معجز
سيبلغ اسباب السماء بصره
اقول و قدشادالبنا بذكره
على الزهر ارساد طلائع فكره
ترصدت لقياء هناك و قربه
ورمت سعود الجد فى جنباته
وجدت اسمه فالأ على مباركاً
الى السدة العلواء شمر ناهضا
فكلفت عرض الدعاء و خدمتى
ورمت على حال وقوف وقوفه
واصدرت عن تبريز ما انا كاتب
لقصد جناب صاحب الاظم ارتمت
تكفل دفع الجور عنهم وانه
ولولا عوادى الخطب جئت مليباً

با تمام این احوال بعضی‌ها رصدخانه مراغه را با همه تجهیزات آنی که داشته رصدخانه ناقص و کم‌فائده خوانده‌اند و کتاب فلاسفه شیعه بنقل از کتاب سدره - المنتهی چنین آورده : تقی‌الدین محمد بن زین‌الدین مشهور به راصد گوید : رصدخانه‌ای که خواجه طوسی در مراغه ساخت خوب نبود زیرا او مشغول بامر وزارت و اداره آن بود و کار رصدخانه را بکسانی واگذار کرده بود که با او هموزن نبودند و حتی در علم و فضیلت چندان پایه و مقام خواجه نزدیک نبودند و من معتقدم که اتقان و محکم‌کاری و نیکی آن در وجه اعلا و کمال بود الا اینکه نقص‌ها پس از مدتی بنظر میرسند و مورد تحقیق صحیح قرار می‌گیرند و اینکه تجربه‌ها و مـرور زمان لزوم تصحیح را ارائه کرد و این امر در زمان الغ بیگ در مورد رصدخانه‌اش معلوم گردید»

چنین گمان می‌رود که پس از فوت خواجه آلات و ادوات این رصدخانه بتدریج از مراغه بسمرقند رفته و در رصدخانه آنجا بکار گذاشته شده است و همین امر یکی از علل خرابی سریع آن رصدخانه عظیم بوده است .

در همان موقعی که خواجه میخواست کار رصدخانه را آغاز نماید هلا کورامتوجه کرد که تأسیس چنین رصدخانه مستلزم مخارج بس گزاف میباشد پس پی‌درپی از وی وجوهی دریافت نموده و همه را صرف بنا و تجهیزات آن کرد^۱

شمس‌الدین العرضی گوید: مخارجی که خواجه نصیرالدین برای رصدخانه از هلاکو گرفت بقدری بود که جز خداوند حساب و تعدادش را نتواند کرد . و بعلاوه خواجه تمام موقوفات مملکت را بدست گرفت و در هر شهری نائبی از جانب خویش برگماشت تا عوائد موقوفات را جمع‌آوری کنند و بمصارف لازمه برسانند. عשר این عوائد بمراغه فرستاده میشد و خواجه آن را بمصرف رصدخانه میرسانید و از محل آن کلیه مخارج تهیه ادوات نجومی و حق الزحمه منجمین و حقوق طلاب مدرسه و اطباء و غیره را بشرحی که در آینده خواهیم دید پرداخت می نمود و صرف

۱- راجع بر رصدخانه و طرز بناء و کیفیات و خصوصیات آن در مجلد آینده در آغاز

مبحث علم نجوم بحث خواهیم کرد .

عواید موقوفات در امور رصدخانه از کارهای ابتکاری خواجه بوده که وی برای نخستین بار به آن دست زد و چون مخالف شرع بنظر میآمد لذا بعضی از فقهاء بر آن اعتراض نمودند و حتی یکی از آنها بنام احمد تکودر ضمن نامه‌ای بسططان مصر شکایت کرد.

اما عمارت دیگری که برای کتابخانه ساخته شده بود : این عمارت شامل تالارها و حجرات متعددی بود که مردم برای مطالعه کتب در آنها گرد میآمدند . عموم مورخین تعداد کتب این کتابخانه را چهارصد هزار جلد ضبط کرده‌اند ولی در اینکه خواجه این همه کتاب را در آن مدت کوتاه چگونه و از کجا جمع آوری کرده باهم اختلاف دارند .

ابن کثیر و مقریزی گفته‌اند خواجه مقدار زیادی از کتب اوقاف را از بغداد بکتابخانه مراغه حمل کرد و ابن کثیر در ضمن بیان وقایع سال ۶۶۲ اضافه کرده : خواجه وارد بغداد شد و از مدارس بغداد و اطراف آنها هر چند کتابی که بدست آورد بمرغه فرستاد.

صلاح الدین صفدی در کتاب خود موسوم به **الوافی بالوفیات** گفته : که خواجه در مراغه کتابخانه بزرگی بناء نمود و آن را از کتاب‌هایی که از بغداد و شام و الجزیره غارت شده بود پر کرد.

امادیگران را عقیده آنکه خواجه تمام آن کتاب‌ها را از نواحی اطراف بغداد خریداری و بمرغه نقل کرده بود چه در آن ایام کتاب در آن نواحی هم وافر و هم ارزان بود و علت این ارزانی را صاحب کتاب **الحوادث** چنین بیان کرده : پس از سقوط بغداد بدست هلاکو چون خواربار در بغداد کمیاب شده بود لذا مردم حله و کوفه و مسیب مواد غذایی بآنجا حمل کرده و در بازارها عرضه مینمودند اما چون مردم بغداد پول نداشتند پس در مقابل چیزهایی که از آنها میخریدند بجای پول اثاث البیت من جمله کتاب بآنها میدادند .

صاحب کتاب دانشوران خراسان گوید : هنگامی که خان تاتار بغداد را گرفت فرمان داد همه کتابهای بدست آمده را در آب دجله بریزند مغولان که با کتاب سروکاری نداشتند به تنهایی کتب مبادرت کردند خواجه آگاه شد و به پیشگاه

خان تاتار آمد و سر بر خاک نهاد و خواهش کرد آنچه مانده در آب نیندازند و بدو به بخشند و چون این درخواست پذیرش گرفت مانده کتابها را با آنچه که از جاهای دیگر بدست آمده بود بمرآه پای تخت خان فرستاد و چنانکه جرجی زیدان در آداب اللغة العربیة مینویسد در پای تخت یاد شده گنجینه فراهم آمد بیش از چهارصد هزار جلد و اگر این توجه خواجه نبود بسیاری از نسخه‌ها که منحصر بفرد بود از میان میرفت.

خواجه ریاست این کتابخانه را به کمال الدین عبدالرزاق مشهور به ابن فوطی شیبانی بغدادی حنبلی سپرد و او یکی از شاگردانش بود و پس از فوت او پسران خواجه بشرحی که خواهیم دید ضمن اداره امور رصدخانه امور این کتابخانه را نیز اداره میکردند و پس از ویران شدن رصدخانه این کتابخانه نیز رو بویرانسی رفت و بنا بگفته رشیدالدین صاحب کتاب جامع التواریخ در سنه ۷۴۱ هجری جز خرابه از آن باقی نماند و لاجرم کتابهای آن در عهد تیمور و مخصوصاً در دوره سلطنت شاهرخ بکتابخانه سمرقند بتدریج منتقل شد و پس از انقراض تیموریان آن کتابها از سمرقند باروفا برده شد و در کتابخانه‌های بزرگ آن مانند کتابخانه برتش‌موریم و کتابخانه ملی پاریس جای گرفت.

اما عمارت سوم که برای مدرسه ساخته شده بود: این عمارت نیز مشتمل بر چندین ساختمان بزرگ و کوچک بود و حجراتی برای سکونت طلاب و تالارهایی برای تدریس و سخنرانی داشت^۱

در این مدرسه گروه کثیری از طلاب علوم مختلفه از اطراف و اکناف عالم و حتی از چین گرد آمده بودند و خواجه بشخصه امور آن را اداره میکرد و استادانی بر گمارده بود که هر يك در رشته تدریس میکردند و خواجه برای هر يك از استادان

۱- دکتر مصطفی جواد نماینده عراق در کنگره خواجه نصیرالدین طوسی منعقد در دانشگاه تهران در سخنرانی روز ۷ خرداد ۱۳۳۵ از قول ابن حبیب حلبی گوید: مدرسه رصدخانه مشتمل بود بر يك ساختمان جهت سکونت طلاب و يك مدرسه جهت تدریس فقه و يك محل برای تدریس حکمت و يك محل برای تشکیل جلسات مناظره و سخنرانی.

و همچنین برای هریک از طلاب جیره تعیین کرده بود.

صاحب کتاب فلاسفه شیعه بنقل از کتاب الهدایه گوید: خواجه طوسی برای هریک از فلاسفه روزانه سه درهم و اطباء دودرهم و فقهاء یکدرهم و محدثین نیمدرهم مقرر تعیین نمود و باین جهت مردم بتحصیل فلسفه و طب بیش از فقه توجه کردند.

اصولاً در این مدرسه علوم نظری و ریاضیات که پایه و اساس علم نجوم هستند بیش از سایر علوم توجه میشد و برنامه‌اش بسیار سنگین بود و کتاب اصول اقلیدس و کتاب المجسطی بطليموس از مهمترین کتب درسی آن بودند و بوسیله استادانی که در رشته ریاضیات تخصص داشتند تدریس میشدند. در میان این استادان اشخاصی مانند فخرالدین موصلی - العرضی دمشقی - اخلاطی - نجم‌الدین قزوینی - شیبانی بغدادی بودند ولی شاخصترین آنها یکی خود خواجه بود که ریاضیات و نجوم تدریس میکرد و دیگری ابوالفرج بارباروس بود که کتب یونانی تدریس مینمود. این شخص رئیس مذهبی ژاکوبین‌های شرق بود و بدعوت خواجه بمراغه آمده بود و محل تدریش را بعضی‌ها مدرسه رصدخانه و بعضی‌ها کلیسای مراغه نوشته‌اند و معروف آنکه وی بزبان سریانی تدریس میکرد. و جزوات درسش که بزبان سریانی است در مجموعه بنام کتاب ابوالفرج جمع‌آوری گردیده است و بالاخره تعداد طلاب و شاگردان این مدرسه گرچه در کتب تواریخ ثبت نگردیده است ولی از روضة الصفا نقل شده که گفته است ابقاخان قرب صد دانشمند را که از تلامذه خواجه نصیرالدین بودند بانغام وافر و احسان متواتر معظوظ و بهرمند گردانید و این گفته میرساند که عده شاگردان خیلی زیاد بوده تا آنجا که قریب صد نفر آنها بمراحل دانشمندی رسیده و از احسان‌های متواتر خان بهرمند میشدند و بعلاوه دانشجویانی هم از چین باین مدرسه آمده بودند.

در تحقیقاتی که اخیراً بعمل آمده تقریباً مسلم شده است که خواجه زبان یونانی را نیز میدانسته و در استفاده از کتب یونانیان نیازی بترجمه‌هایی که از آنها شده بود نداشته و بلکه مستقیماً بمتون آنها مراجعه میکرد.

باری : روابط خواجه بعداً با هلاکو تیره گشت و بنا بگفته روضات الجنّات روزی در مجلس هلاکو سخن از خواجه بمیان آمد و خان از شنیدن نام او روی ترش کرد و در حال خشم و غضب از او بسیار بدگفت و او را خائن خواند و در این اثناء خواجه وارد مجلس شد و در جای همیشگی خود جلوس نمود ولی هلاکو از وی روی بگردانید و آنگاه زیر لب چنین گفت: آهسته باش ای مرد و این چنین تند مران و مواظب خویشتن باش و اگر خاطر رصدخانه نبود آلاّن فرمان میدادم سر از تنّت بر میداشتند. قطب الدین شیرازی که خود از شاگردان خواجه بود خواست از این فرصت بنفع خویش استفاده کند پس روی به هلاکو کرده چنین گفت: اگر رأی مبارک بر این تعلق گیرد من از جان و دل حاضرّم تا کار زیج را باتمام رسانم ولی هلاکو جوابی نداد و از جای برخاست و مجلس بهم خورد.

خواجه با وجودیکه تقریباً تمام اوقاتش در کارهای مملکتی و حضور در مجالس حکام و شرکت در مشاورات سیاسی و رسیدگی بامور مردم میگذشت معذّلك هرگز زبانش از مناظره و تدریس و قلمش از مکاتبه و تحریر باز نمی ایستاد و معلوم نیست که این نابغه بزرگ و قهرمان قاهر تاریخ این همه کتاب و این همه تألیفات را که از صد جلد هم متجاوز است در کجا و درجه ساعاتی از ساعات شبانه روزش تألیف کرده است .

ما این کتابها را یکایک در پایان این فصل بر خواهیم شمرد و در اینجا فقط این توضیح را میدهم که برخی از آنها آنچنان مهم و سودمندند که پس از گذشت چندین قرن هنوز هم از اهمیت نیفتاده و بلکه همچنان مورد استفاده دانشمندان میباشند که از جمله آنها یکی تحریرات و دیگری شرح اشارات و سومی تحریر الکلام و چهارمی کتاب الشکل القطاع و پنجمی کتاب هیئت و ششمی کتاب اخلاق ناصری است.

اما کتاب تحریرات: خواجه برخی از نوشتجات خود را که از روی نوشتجات

حکمای قدیم یونان برشته تحریر در آورده بود تحریرات نامید.
ترجمه‌هایی که از آثار حکمای قدیم یونان شده بود غالباً ناقص و یا نامنظم
و یا نارسا بودند و خواجه آنها را منقح و منظم کرد و با عباراتی روشن و رسا برشته
تحریر کشید تا فهم آنها برای دانشجویان و دانش‌پژوهان آسان شود.
تحریرات مشتمل بر چندین کتاب است که از جمله:

۱- ترجمه شرح اطقیوس العسقلانی (Eutocius d'ascalon) ریاضی‌دان
قرن ششم میلادی بر کتاب **الکرة والاسطوانة** ارشمیدس.
این کتاب قبلاً بوسیله اسحق بن حنین ترجمه شده بود و بعداً ثابت بن قرة
الحَرَانی آن را اصلاح کرده بود و معذک دارای اغلاط و اشکالات فراوانی بود و
خواجه ترجمه‌ها را با شرح مزبور تلفیق و تطبیق نموده و اطلاعات خود را نیز بر
آن اضافه کرد و از مجموع آنها کتاب منقح و قابل استفاده بوجود آورد.
۲- خواجه به آخر کتاب **الکرة والاسطوانة** ترجمه کتاب **تکسیر الدایره**
ارشمیدس را اضافه نمود.^۱

۳- کتاب **الکرة المتحرکه** که تألیف اطلو لوقوس پیتانی – Autolykos ee
pythane – و ترجمه ثابت بن قره مشتمل بر یک مقاله و ۱۲ شکل که خواجه آن
را تنقیح و تحریر نمود.

۴- کتاب **مأخوذات** ارشمیدس در اصول علم هندسه که ثابت بن قره آن را
ترجمه و ابوالحسن علی بن احمد النسوی و ابوسهل و یحیی بن رستم الکوهی
ریاضی‌دان قرن چهارم تفسیر کرده بودند و جزو کتب متوسطات بود یعنی طلاب آن
را بین کتاب اوقلیدس و المجسطی میخواندند و خواجه با توجه باصل ترجمه و
شروح مزبوره و توضیح موارد مشکله آن را تحریر کرد.

۵- **المفروضات** مشتمل بر ۳۶ شکل و در بعضی نسخ مشتمل بر ۳۴ شکل

۱- این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی و کتابخانه برلین و کتابخانه اسماعفندی

در استامبول موجود است.

تألیف ارشمیدس و بنا بقولی تألیف ثابت بن قره .

۶- کتاب فی الطلوع و الغروب تألیت اوطولوقوس در دو مقاله مشتمل بر سی و شش شکل.

۷- کتاب بعد الشمس والقمر تألیف ارسطرخس ساموس - Aristarchos de samos - منجم قرن سوم پیش از میلاد درباره جرم کره زمین و کره خورشید و فواصل آنها از یکدیگر .

۸- المطالع تألیف ابسقلوس Hipsyklés ریاضی دان اسکندریه در قرن دوم قبل از میلاد که قسط بن لوقا البعلبکی آن را ترجمه و یعقوب بن اسحق الکندی اصلاح نموده بود و خواه آن ترجمه و آن اصلاح را که مشتمل بر سه مقدمه و یک صدر و دو شکل میباشد بار دیگر اصلاح کرده و برشته تحریر در آورد^۱.

۹- کتاب الاسکر تألیف تاودوسیوس بیثینیائی Thédose de Bithynie ریاضی دان قرن اول میلادی در سه مقاله مشتمل بر پنجاه و نه شکل که تا شکل پنجم از مقاله سوم آن بوسیله تسط بن لوقا و بقیه بوسیله مترجم دیگری بعرابی برگردانده شده و ثابت بن قره آن را اصلاح و خواهه تحریر کرده است^۲.

۱۰- المساکن تألیف همان مؤلف و ترجمه قسط بن لوقا در یک مقاله و متضمن دوازده شکل و بحث درباره اختلاف طلوع و غروب ثوابت و سیارات و ایام و لیالی نسبت به مساکنی که در نقاط مختلف طولی و عرضی زمین قرار دارند خواهه این کتاب را نیز پس از تنقیح تحریر کرده است^۳.

۱- این کتاب در نسخه مجموعه شماره ۲۴۵۸ کتابخانه ملی پاریس باسحق بن حنین نسبت داده شده است و نسخی از آن در کتابخانه استانه قدس رضوی و دارالمکتب مصر و کتابخانه برلین موجود است.

۲- نسخی از این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی و فاضلیه مشهد و ملی پاریس (جزو مجموعه ۲۴۶۷) و کتابخانه برلین موجود است.

۳- نسخ متعددی از این کتاب در دست است و یکبار هم در جزو مجموعه تحریرات خواهه در حیدرآباد طبع شده است.

- ۱۱- کتاب **اللیل والنهار** از همان مؤلف در دو مقاله وسی و سه شکل .
- ۱۲- کتاب **المخروطات** ترجمه و یا تألیف محمد بن موسی بن شا کر خراسانی
- ۱۳- کتاب **المعطیات** تألیف اقلیدس ترجمه اسحق بن حنین که ثابت بن قره آن را اصلاح کرده و خواهی برشته تحریر در آورده است.
- ۱۴- کتاب **المناظر** تألیف اقلیدس که عبری ترجمه شده و یعقوب بن اسحق کندی آن را اصلاح نموده است.
- ۱۵- **ظواهر الفلك** تألیف اقلیدس در بیست و سه شکل .
- ۱۶- **اصول الهندسه** یا **جومطریا** تألیف اقلیدس در سیزده مقاله که سه مقاله بعداً بر آن افزوده شده است . این کتاب نخست در عهد هارون بعد در عهد مأمون بوسیله حجاج بن یوسف بن مطر عبری ترجمه شد که اولی بنام الهارونی و دومی بنام المأمونی معروف گردید و بعد از وی اسحق بن حنین قسمتی دیگر از آن کتاب را ترجمه کرد و ثابت بن قره آن را اصلاح نمود و سپس ابو عثمان دمشقی از اصل کتاب را باضافه شرح بیس الرومی Pappus ریاضی دان مشهور اسکندریه در اواخر قرن چهارم از مقاله دهم عبری در آورد. از این ترجمه ها نسخی در دست است و از آن جمله ترجمه ابو عثمان دمشقی است^۱ و بعداً چند تن از ریاضی دانان مانند محمد بن عیسی الماهانی- ابو العباس فضل بن حاتم النیریزی- ابن راهویه ارجانی- ابو الوفاء بوزجانی- ابو جعفر خازن خراسانی شروخی بر اصل کتاب نوشتند ولی نه آن ترجمه ها و نه آن شروح نقاط ابهام این کتاب را نتوانستند مرتفع سازند و لاجرم آن کتاب در اغلاق و ابهام همچنان باقی بود تا اینکه خواهی آن را از روی آن ترجمه ها و اصلاحیه ثابت بن قره تحریر نموده و سپس شرحی بر آن نوشت .
- ۱۷- **الاشکال الکریه** تألیف منالوس الاسکندرانی Ménélaos b'alexandrie ریاضی دان قرن اول میلادی ترجمه ثابت بن قره . این کتاب که در باره مثلثات

۱- ترجمه عثمان دمشقی را ویلیام تامسن William thomson و یانگ C. jung در سال ۱۹۳۰ میلادی در کمبریج بطبع رساندند و سوتر H. suter هم آن را با آلمانی ترجمه کرد.

کروی بحث میکرد از جمله کتب متوسطات بود و بعداً بوسیله ابو عبدالله محمد بن عیسی الماهانی و سپس بدست ابوالفضل احمد بن ابی سعد الهروی نیز ترجمه شد و آنگاه امیر ابی نصر منصور بن عراق ریاضی دان بزرگ اواخر قرن چهارم هجری آن را اصلاح کرد و خواهجه چون خواست بتحریر آن ها مبادرت کند از روی ترجمه ها نتوانست بمطالب کتاب پی ببرد زیرا عبارات آن بسیار مغلق و پیچیده بود تا اینکه با صلاحیه امیر ابی نصر دست یافت و لاجرم از روی آن اصلاحیه مطالب کتاب را با تعبیرات ساده و توضیحات لازمه تحریر کرد.

۱۸- **المجسطی** و آن معروفترین اثر **بطليموس القلوذی** ریاضی دان و منجم مشهور بود که نخستین بار باهتمام یحیی بن خالد برمکی وزیر خلیفه عباسی و بدست دوتن از بهترین مترجمین عهد هارون الرشید یعنی ابوحسان و سلم صاحب بیت الحکمه و بکمک عده کثیری از مترجمین دیگر عبری ترجمه شد و سپس اسحق بن حنین آن را بخواش ابی الصفر اسمعیل وزیر الموفق برادر المعتد ترجمه کرد و آنگاه ثابت بن قره آن را اصلاح و تصحیح نمود و آن شامل سیزده مقاله و یکصد و نود و شش شکل است و خواهجه آن را از روی ترجمه ها و اصلاحیه مزبور برشته تحریر کشید و فضایل اسلام شروحن بسیار بر آن نوشته و اختصاراتی ترتیب داده اند

۱۹- **کتاب قطع مخروطات** تألیف **ابولو نیوس برغامسی** - Apollonius de Pergamon

منجم قرن سوم قبل از میلاد و شاگرد ارشمیدس مشتمل بر هشت مقاله که فقط هفت مقاله آن در دسترس مسلمین بوده که چهارمقاله اول آن را هلال بن هلال الحمصی و سه مقاله دیگر را ثابت بن قره الحارانی ترجمه کرده اند و اکنون از آن کتاب چهارمقاله اول بیونانی در دست است و باقی مقالات از روی ترجمه های عربی بدست می آید و خواهجه این کتاب را نیز تحریر نموده و بمجموعه تحریرات خود بیفزود.

و اما **شرح اشارات** و آن کتابی است در سه مجلد و شرحی است بر کتاب اشارات شیخ ابوعلی سینا و مشتمل است بر منطق و حکمت طبیعی و حکمت الهی.

در منطق بحث میکند در باب معرفت و اقسام آن . دلالت و اقسام آن -- لفظ و اقسام آن -- حد و اقسام آن -- رسم و اقسام آن -- ترکیب خبری و اقسام آن -- مواد قضایا و جهات آنها -- تناقض قضایا و عکس آنها -- احوال مادیه قضایا -- حجج و قیاسات -- قیاسات شرطیه -- اقسام قیاسات از حیث مواد و معانی -- موضوعات و مبادی و مسائل در علوم -- نقل برهان و تناسب علوم -- اقسام برهان -- قیاس مغالطیه .

در حکمت طبیعی بحث میکند در تجوهر اجسام -- جزء لایتجزی -- هیولی و صورت -- امتناع حلول صورت در هیولای مجرّد -- امتناع تجرّد هیولی از صورت -- در اثبات صورت نوعیه -- امتناع انفکاک هیولی از صورت نوعیه -- کیفیت تعلق هیولی بصورت -- در کیفیت تشخیص هیولی و صورت -- در ابطال خلاء -- بیان ماهیت جهت -- در اثبات جهات -- در اثبات اینکه جسم محدّد الجهات محیط است بر اجسام ذوات الجهة -- در اقسام جهات -- امتناع حرکت مستقیم بر اجسام محدّد الجهات -- در احوال بسائط -- در اثبات میل و بیان احوال آن . در اثبات مبدء میل مستدیر -- در اجسام عنصری -- در عناصر اربعه -- در اثبات کون و فساد در عناصر -- در کیفیت تولّد مرکبات -- در وجود نفس انسانی -- در باره نفس و بدن و تأثیرات متقابل آنها در یکدیگر -- در اثبات قوای مدر که -- در کیفیت اتصال نفس بعقل فعال -- در باره نفس حیوانی .

در حکمت الهی بحث میکند در باره وجود و علل آن -- علت اولی علت فاعلیه است -- در صنع و ابداع -- در معنی وجود بعد از عدم -- در بیان ماهیت زمان -- هر حادثی مسبوق بموضوع است یا بماده -- در اثبات حدوث ذاتی برای ممکنات -- امتناع تخلف معلول از علت -- واحد حقیقی بیش از یک واحد نمیتواند بوجود آورد -- در غایات و مبادی -- در تعریف معنی غنی وجود و ملک و اراده و غیره -- در غایت حرکات افلاک -- در امتناع غیر متناهی بودن قوای جسمانیه -- در معرفت اجسام عالیّه و غیره -- در بیان ترتیب صدور موجودات عالم کون و فساد -- در تجرید -- در مراتب موجودات -- در بقاء نفس -- در کیفیت انصاف نفس بکمالات ذاتیه خویش -- در احاطه علم واجب بجمیع موجودات -- تفسیر معنی عنایت و بیان کیفیت صدور نظام موجود در جزئیات از

ذات حضرت حق. در بهجت و سعادت - در لذات باطنیه و ظاهریه - در ماهیت لذت - در بیان ترتیب جواهر عاقله در درك لذت - در بیان مقام عارفین - در بیان احوال طالبین حق - در بیان معنی کلمه وقت در اصطلاح عرفا - حالت اتصال فقط در عالم ریاضت ممکن الحصول است. در بیان مقامات عرفانی. در بیان اسرار آیات.

و اما کتاب **تحریر الکلام** : خواجه در مقدمه آن چنین مینویسد: اینک جواب آنچه را که در مورد تحریر مسائل کلام ذهنی پرسیدی میدهم و به بهترین وضعی مرتّب و منظم میکنم و به غرر فرائد اعتقاد و نکات مسائل اجتهادی اشاره میکنم. برای که دلایل و براهین مرا بدان سوی کشانده و اعتقاد من بر آن پایدار شده است و آن در شش مقصد بیان گردیده است اول در امور عامّه دوم در جواهر و اعراض سوم در اثبات صانع و صفات او چهارم در نبوت پنجم در امامت ششم در معاد.

اما کتاب **الشکل القطاع**: این کتاب از کتابهای بسیار نفیسی است که بزبانهای لاتین - فرانسه - انگلیسی ترجمه شده و مشتمل بر پنج مقاله است و هر مقاله شامل چند شکل و چند فصل است مقاله اول در باره نسبتهای تألیفی و احکام آن بحث میکند و ۱۴ شکل دارد مقاله دوم در شکل قطاع سطحی و نسبتهای موجود در آن است و یازده فصل دارد مقاله سوم در مقدمات قطاع کروی است که بدون آن نمیتوان از اشکال استفاده کرد و مشتمل بر سه فصل است مقاله چهارم در بیان قطاع کروی و نسبتهای واقع بر آن و مشتمل بر پنج فصل است مقاله پنجم در بیان اصول و قواعدی است که جانشین شکل قطاع در شناختن دایرههای بزرگ است و مشتمل بر هفت فصل میباشد.

اما اخلاق ناصری: بطوریکه در سابق نیز اشاره نمودیم این کتاب از تألیفات ابوعلی بن مسکویه بود و کتاب طهارة نام داشت و خواجه آن را از عربی بفارسی ترجمه کرد و فصولی بر آن بیفزود یعنی اصل کتاب فقط در باره حکمت خلقی بود ولی خواجه حکمت منزلی و حکمت مدنی را نیز بر آن اضافه کرد و بالتّبع شامل مقالات ذیل گردید: مقاله اول در تهذیب اخلاق و آن بر دو قسم باشد: مبادی و

مقاصد. مبادی شامل هفت اصل فصل. اول در معرفت موضوع و مبادی آن. فصل دوم در معرفت نفس انسانی. فصل سوم در تغذیه قوت‌های انسانی و تمیز آن از دیگر قوا. فصل چهارم در آنکه انسان اشرف مخلوقات است. فصل پنجم در بیان اینکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست. فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کسانی که مخالفت حق کرده‌اند. فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آن است.

قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل است بر ده فصل - فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن است. فصل دوم در بیان آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است. فصل سوم در بیان آنکه اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آن است چند است. فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضائل باشند. فصل پنجم در بیان حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذائل باشند. فصل ششم در فرق بین فضائل و آنچه شبیه بفضائل بود. فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام آن. فصل هشتم در بیان ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادت. فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصور بود. فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن بر ازاله رذائل مقدر بود.

مقاله دوم در تدبیر منازل و آن مشتمل بر پنج فصل است. فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم آنچه مهم در این معنی و مقدمات آن. فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات. فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل خانه. فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر و تأدیب اولاد و رعایت حقوق پدران و مادران. فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید.

مقاله سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است. فصل اول در سبب احتیاج مردم بتمدن. فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود. فصل سوم در اقسام اجتماعات. فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک. فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک. فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقاء. فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق. فصل هشتم در وصائی که منسوب است

بافلاطون.

ما یکی از فصول این کتاب را در گذشته ضمن صفحه ۱۵۸ عیناً نقل نمودیم و اینک برای مزید اطلاع متن مقدمه آن کتاب را نیز ذیلاً مینویسیم:

چون مطلوب در این کتاب جزوی است از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصور بر آن است معلوم شود پس گوئیم که حکمت درعرف اهل معرفت عبارت است از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علم دیگری عمل . علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد قوت انسانی . و عمل عبارت حرکات و مزاوالت صناعات از جهت اخراج آنچه در خیر قوم باشد بحد فعل بشرط آنکه مودّی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که را این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسانی چنانکه فرموده است عزّمن قائل . **یوتی الحکمه من یشاء و من یؤتی الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً** و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست و قیام نمودن بکارها است چنانکه باید پس باعتبار اقسام موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات بر دو قسمند یکی آنکه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دیگری آنکه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم بموجودات نیز بر دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آن را حکمت نظری خوانند و دیگری علم بقسم دوم و آن را حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم میشود بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگری علم بآنچه تا مخالطت ماده نشود موجود نتواند بود این قسم اخیر باز دو قسم شو- یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن . و دیگری آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس از این روی حکمت نظری بسه قسم میشود اول را

ما بعد الطبیعه خوانند دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هر يك از این سه علم مشتمل بود بر چند جزو که بعضی از آن بمثابه اصول باشد و برخی بمنزله فروع . اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و میفرماید حضرت او که بفرمان او عزوجل مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان را و آن را علم الهی خوانند . دیگری معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد که از آن روی که موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آن را فلسفه اولی گویند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند .

و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن و آن را علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن و آن را علم عدد خوانند سوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی به نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آن را علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج از این دو نوع افتد چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آن را علم تألیف خوانند و چون آوازه ها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکونات که در میان آوازه ها افتد آن را علم موسیقی نامند و فروغ علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جراثقال و نیر نجات و غیر آن .

و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و آن را اسماء طبیعی گویند دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسائط علوی و سفلی و آن را سماء و عالم گویند سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آن را علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث و حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و زلزله و آنچه بدان ماند و آن را آثار

علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آن را علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آن را علم نبات خوانند هفتم معرفت احوال اجسام منحرّ که بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و آن را علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آن را علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاح و غیر آن. و اما علم منطق که ارسطاطالیس آن را تدوین کرده است و از قوه بفعل آورده است مقصور است بر کیفیت دانستن چیزها و طریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم بمنزله آلات و ادوات است تحصیل دیگر علوم را. این است تمامی اقسام حکمت نظری.

و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بروجهی که مودّی بود بنظام احوال معاد و معاش ایشان و مقتضای رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آنهم منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر آنکه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسمت یکی آنکه راجع بود بجماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دیگری آنکه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت. پس حکمت عملی بر سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن. و بیاید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان بود در اصل با طبع باشد یا وضع.

اما آنچه مبداء آن طبع بود آن است که تفصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر آثار مختلف و مبتدل نشود و آن اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد و آنچه مبداء آن وضع اتفاق رأی جماعتی بود بر آن. آن را آداب و رسوم خوانند و اگر سبب آن

افتضای رأی بزرگی بود مؤید بتأیید الهی مانند پیغمبر یا امامی. آنرا نوامیس الهی خوانند و آن نیز سه صنف باشد **اول** آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد مانند عبادات و احکام **دوم** آنچه راجع بود باهل منازل بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات **سوم** آنچه راجع بود باهل شهرها و اقلیمها مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را فقه خوانند.

و چون مبداء این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال به آن متطرق نشود و باندراست ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد. و از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد از این شرح آن بجایگاه خود بیاید انشاءالله تعالی.

اما کتاب تقویم: و آن مشتمل است برسی فصل. فصل **اول** در حساب جمل **دوم** در ایام جمعات (ایام هفته) **سوم** در تاریخ عربی و نام ماههای ایشان **چهارم** در تاریخ رومی و نام ماههای ایشان **پنجم** در تاریخ فرس و نام ماههای ایشان **ششم** در تاریخ ملکی جلالی و نام ماههای آن **هفتم** در بیان ستارگان هفتگانه و افلاک آنها **هشتم** در بیان بروج و اجزای آن و سیر کواکب در آن **نهم** در مقدار روش ستارگان **دهم** در بیان جوزهر^۱ و عرض ماه و سایر ستارگان **یازدهم** در ساعات **دوازدهم** در نظر و تناظر بعضی کواکب ببعضی سیزدهم در ممازجات قمر و دیگر احوال او **چهاردهم** در منازل ستارگان **پانزدهم** در ظهور و خفای و دیگر احوالات کواکب **شانزدهم** باقی آنچه در تقویم آرند در اوراق دوازده گانه برابر هر روزی بنویسند **هفدهم** در خانه دوبرال ستارگان هیجدهم در شرف و هبوط ستارگان **نوزدهم** در مثلثات بیستم در حدود کواکب **بیست و یکم** در وجوه و دیگر خطهای کواکب

۱ - جوزهر در لغت بمعنی دم اژدها است و در اصطلاح منجمین محل تقاطع نیرین

بیست و سوم در اوج و حفیض ستارگان بیست و چهارم در احوال بروج دوازده گانه بیست و پنجم در احوال کواکب بیست و ششم در خانهای دوازده گانه بیست و هفتم در فرح و ترح^۱ بیست و هشتم در حال نظرهای کواکب بیست و نهم در مدلولات کواکب سیام در احوال روزها .

خواجه کتابهای مهم دیگری نیز دارد که کلاً در آخر این فصل شماره خواهند شد و در آن میان کتابهایی که در فلسفه تألیف کرده از همه مفصلتر است اما غالباً شرح گفته‌های دیگران و یا نقل اقوال آنهاست بی آنکه ابتکار مهمی در آنها رفته باشد و از این رو میتوان گفت که خواجه در فلسفه و همچنین در منطق که از اجزای فلسفه بشمارمی آمد اجتهاد و عقائد جدیدی نداشته است و نبوغ وی بیشتر در ریاضیات و علوم وابسته بدان بوده است و ضمناً در طب و مبحث نور و صوت نیز تألیفاتی داشته که امروز بعضی از آنها در دسترس اهل فضل و مورد استفاده اساطین فن میباشند.

مهمترین کتاب او در طب کتاب قوانین الطب و رسائل حل مشکلات قانون بوعلی است و نیز رساله است که در جواب سؤال نجم الدین دبیران کاتبی نوشته است .

در رساله مزبور چنین گوید : کاتبی گفته چون معتدل نزد پزشکان همان است که عنصرها با کمیت‌ها و کیفیت‌ها با اندازه که شایسته است در آن باشد پس بیرون از حد اعتدال منحصر در هشت نخواهد بود چه معتدلی که اجزاء گرم آن ده باشد و اجزاء سرد آن پنج باشد اگر گرم در آن یازده و سرد شش. این یکی از اعتدال در دو کیفیت فاعل بیرون میرود چه آنکه گرم تر و سرد تر میشود از آنچه شایستگی دارد همچنین تر تر و خشک تر از آنچه که شایسته است و ترکیب‌های سه تائی هم از هشت بیشتر است .

من میگویم که این سخن نادرست است چه اینکه اجزاء گرم را شماره وحدی

۱- فرح و ترح در اصطلاح منجمین مساوی سعد و نحس است. یعنی فرح بمعنی سعد و ترح بمعنی نحس است .

نیست بلکه دوحّد افراط و تفریط دارند. همچنین اجزاء سردتر و خشك اگر چنین باشد پس معتدلی می‌پنداریم که اجزاء گرم آن از ۱۰ تا ۲۰ باشد و اجزاء سرد آن از پنج تاده. پس این مرکب آنگاه معتدل میشود که نسبت اجزاء سرد آن با اجزاء گرم آن نیم باشد و هر چه اجزاء بهمین نسبت باشند آن مرکب معتدل میشود چنانکه اگر گرمها ۱۵ و سردها ۷/۵ باشد باز معتدل است و اگر نسبت اجزاء اختلاف پذیرد پس با اجزاء سرد کمتر از همه اجزاء گرم مییابد پس آن مزاج گرم‌تر از آنچه که شایستگی دارد خواهد شد و اگر بیشتر باشد پس مزاج سردتر میشود از آنچه که شایسته است و نمیتوان پنداشت که بیرون از اعتدال گرم‌تر یا سردتر باشد و آنچه که از این گونه چیزها یاد شد باید بآنچه که گفته شد سنجید و اینگونه گمان را کرده‌اند گویا برای این بود که مزاج را عرضی نیست.

در باب تنفس گوید:

شیخ رئیس در فن ۱۰ کتاب ۳ قانون سخنی کلی درباره تنفس آورده بدینگونه: تنفس بدو حرکت و دواست پیدا میشود مانند نبض جز اینکه حرکت تنفس ارادی است و میتوان با اراده از مجرای طبیعی خود آنرا برگرداند. نبض طبیعی صرف است، اگر کار در تنفس چنانکه شیخ گفته است بدینگونه باشد که آن حرکت ارادی است پس باید خوابیده دم نزنند چه اراده ندارد. آن هم نمیپذیریم که هر چه با اراده از مجرای طبیعی بشود برگردد ارادی خواهد بود.

اما حرکت نبض درباره آن پنج مذهب گفته‌اند یکی اینکه نبض از راه توتر از روی صعود و نزول است دوم آنکه از روی پیروی حرکت دل است در راه مدّ و جزر سوم اینکه از راه پیروی از حرکت دل است از راه تحریک چیزی فروغ خود را چهارم اینکه آن روح را برای غذا بخود میکشد و برای فضولات آن را از خود میراند چنانکه هر مغتذی در آن نیروئی است کشیده یا گذشته از اینکه از هوا تغذیه میکند پنجم اینکه از روی تحریک نیروهائی است که با این دو حرکت روح محصور در دل متوجه هستند گذشته از اینکه در روح نیروئی است که بآن یا بر آن از روی

گرفتگی و گسترش تحریک میکند. گفته اند که این مذاهب درست است. نیز امام رازی در شرح قانون آنجا که خواست روی مذهب اخیر نبض را تعریف کند گفته است که نبض حرکت مکانی است از او علیه روح که از نیروهای حیوانی برخاسته میشود و از گسترش و گرفتگی تألیف میشود تا اینکه روح را بسانسیم اداره کند . پس اگر ریشه حرکت نبض از روح حیوانی باشد پس چگونه رواست گفت که آن طبیعی صرف میباشد ؟...

من در این اشکالها نگریستم و میگویم. سخن شیخ رئیس در باره نفس که با دو حرکت و دو ایست تمام میشود بوجدان آشکار است در نبض پس دلیلی آورده شد که میان دو حرکت ضدنا گزیر باید سکونی باشد . سخن او در اینکه حرکت تنفس ارادی است چنین میخواهد بگوید که آن باراده پیوسته است از آن روی که هر نفسی در زمانی باید باشد شخص میتواند آن را بر آن زمان مقدم بدارد یا از آن زمان مؤخر بدارد از روی اراده خود نه اینکه باراده پیوسته باشد از آن رویکه ناگزیر باراده نیازمند باشد .

پس تنفس طبیعی است از آن روی که به آن بطور اطلاق نیاز هست و ارادی است از آن روی که میشود تنفسهای جزئی را از اوقاتیکه نیاز به آن هست تغییر داد یا آنکه وقوع تنفس در آن اوقات بمجرای طبیعی است گفت که نفس طبیعی صرف است برای این است که چنین تغییری نبود در حرکات آن رخ داد.

اینکه گفته شد که خوابیده را اراده نیست مسلم نیست چه اراده جز شعور بآن است و جز یادآوری آن. خوابیده فراموشکار و بازی کن حرکت ارادی دارند ولی آنها را شاعر نیستند و اگر هم به آنها متوجه باشند یاد ندارند از این روی اندامها را می جنبانند از جهت خستگی که از برخی اوضاع پیدا کردند و اگر نیاز باشد آنها را میخارانند و بیشتر اینها را ندارند. الخ ...

اما در مبحث نور و صوت : خواهی در باره نور و صوت در کتاب معروف خود موسوم به تجرید الکلام کلماتی دارد که با عقائد علمای امروز کاملاً مطابقت

است و این تطابق آن چنان است که انسان را یقین و امید دارد که علمای امروز عقیده خود را در باره نور و صوت از آن کتاب اقتباس کرده اند .

در کتاب مزبور در باره نور چنین آمده است: بعضی از حکماء گمان کرده اند نور اجسام ریزی است که از منبع نور جدا شده و روی اجسامی که آنها را روشن میکند می‌نشیند^۱ و در باره صوت گوید: اصوات کیئفاتی هستند که حادث میشوند در هوا بسبب تموج حاصل از ضربه و یا تصادم دو جسم بایکدیگر و مراد از تموج حالتی است شبیه به تموج آب که بسبب تصادم بعد از تصادم و سکون بعد از سکون بوجود می‌آید و خلاصه آنکه این حرکات از جزئی بجزء دیگر هوا منتقل شده و رفته رفته ضعیف میگردد تا جائی که دیگر قادر بحرکت دادن هوا نباشد و در آنجا صوت قطع میشود^۲

بسیاری از علما و فلاسفه در طول قرون و اعصار کتاب‌های این داهیه تاریخ را مطالعه کرده و شروحي بر آنها نوشته‌اند که از جمله آنها علامه حلّی و حکیم قوشچی و عبدالقادر لاهیجی (شارحین تجرید الاعتقاد) و نظام‌الدین نیشابوری صاحب تفسیر کبیر - محمد بن علی بن الحسین - شریف گرکانی - حکیم خضری - شیخ عبدالعلی بن محمد حسین بیرجندی - قطب‌الدین شیرازی - قاضی زاده رومی فلکی - کمال‌الدین حسن بن علی فارسی (شارحین التذکره فی علم الهیئ) و شمس‌الدین محمد سمرقندی - نظام‌الدین اعرج نیشابوری (شارحین تحریر اگرمانالاوس)

۱- متن عبارت چنین است: زعم بعض الحکماء ان الضوء اجسام صغار تنفصل من المضيئ وتصل بالمستضي. (این فرضیه منسوب به نیوتن است و بفرضیه *Corpu sculaire* معروف است) .

۲- عین عبارت چنین است: الاصوات وهی کیفیتة تحدث فی الهواء بسبب التمعج المعلوم للقرع والقلع والمراد بالتمعج حالة شبيهة بتمعج الماء يحدث بصدمة بعد صدم و سکون بعد سکون... واما کان القرع والقلع مسببين للتمعج اذ بهما ینفکت الهواء من المسافته التي یسلكها الجسم القارع والمقروع الى الجهتين وینقاد کذاک الهواء المنفکت ما یجاوره من الهواء فیعق هناك التمعج المذكور وهكذا یتصادم الاهویه و تتموج الى ان ینتهی الى هوا لا ینقاد للتمعج فیقطع هناك الصوت ولا یتعداء کالحجر المرمی فی وسط الماء

ونصیرالدین علی بن محمد کاشانی (شارح زبدة الادراک فی هیئة الافلاک) و احمد بن یوسف مصری (شارح کتاب الثمره) و بدرطبری - میرزا محمد رضای مستوفی پسر محمد شفیع معاصر شاه عباس دوم (شارحین کتاب سی فصل) و البته این اشخاص غیر از ریاضی دانانی هستند که زیج خواجه را شرح کرده اند^۱

خواجه مانند بسیاری در اسلاف خود هم بفارسی چیز مینوشت و هم عبری و بنا بر روایتی یکی دو کتاب هم بزبان ترکی نوشته است و ضمناً شعر هم میساخت هم بفارسی و هم عبری. و اینک برخی از اشعار فارسی او :

پاره موم از قضا دی داشتم	صورتی زیبا بر و بنگاشتم
کودکی در دستم آن را بنگریست	صورت آن خویش آمد گفت چیست
گفتم این موم است ای کودک بگیر	کین بود از ذات خود صورت پذیر
حالی از من بستد و شد شادمان	رفت سوی خانه بردش در زمان
طفل نادان را چنان معلوم بود	کان بدان شکل معین موم بود
نقش او را نفس او پنداشتی	صورت بنگاشته انگاشتی
بی خبر کان را حقیقت دیگر است	صورت موسی برون زین پیکراست
صورت موسی جلی باشدش	وین دگر نوعی واصلی باشدش
چون بشکل موم بس مشعوف بود	همتش برهمتش مصروف بود
با خیال خویش میگفت ای عجب	یافتم بس نغز چیزی بی طلب
هر نفس گفتمی و : ای آزاد مرد	کردی آن نیکی که هرگز کس نکرد
تا جهان باشد تو باشی در جهان	گشته پیدا پیش رأیت هر نهان
چون بدیدم طفل را بس تافته	یافته چیزی آن نا یافته
خود غلط میرفت راه جستجوی	موم حاضر بود او غائب از او
من ز روی تربیت برخاستم	زودگر من موم را واخواستم
چون از او آن موم پاره بستدم	آن نخستین صورتش برهم زدم

تا از او شکلی دگر پرداختم
 طفل چون شکل نخستین را نیافت
 او دوم صورت ز کین می بنگریست
 هر نفس گفتی به بخت شوم من
 من کجا یا بم دگر مومی چنان
 کودک کی دیگر از او مهتر بسال
 طفل را چون دید غم اندوخته
 گفت تا کسی بیهده افغان کنی
 موم را در اصل خود بنگر بجاست
 طفل گفتا خود نبودی موم کاش
 خود چه نفع ازماده ای ای جان من
 کودک کی دیگر پندید آمد دوان
 طفل را گفت ای پسر زاری مکن
 آنچه میخواهی تو داری بی گمان
 غایت مطلوب تو خود موم نیست
 موم را هم صورت و ماده بجاست
 عارضی گر صورتی بروی برفت
 طفل گفتا این همه خود راستست
 بود اول آن چنان آراسته
 من نگویم کز جهان خود موم شد
 من همی خاموش بودم در مکان
 پس بدیشان گفتم ای بی دانشان
 بشنواز چشم خرد نا کرده باز
 موم را فی نفسه ای صورت پرست

صورتی به زان نخستین ساختم
 خشمش آمد در زمان بر خود بتافت
 از تپش چون شمع بر خود میگریست
 و افنا شد ای دریغا موم من
 خود نباشد موم از آن سان در جهان
 بود حاضر شاهد آن کار و حال
 همچو شمع از بهر مومش سوخته
 خویشتن را خیره سرگردان کنی
 صورتش برخاست ماده برنخواست
 صورتش چون نیست ماده گو مباش
 از پی آن صورت است افغان من
 مهتر و بهتر بسی زان هر دوان
 بس عزیزی بر خود این خواری مکن
 بر چه می آید بگو چندین فغان
 یا بصورت موم خود معلوم نیست
 آنچه او را بود آنی برنخواست
 می چه باید خیره چندین ماده تفت
 چیزی آخر هم ز مومم کاستست
 همچو ماه چارده ناکاسته
 صورتی آخر از او معدوم شد
 تا رسد اینجا حدیث کودکان
 کرده ای خود را بخود نام و نشان
 قصه ای کوتاه نظر باشد دراز
 صورت نوعی که آن را هست هست

او بدان نوعی ذاتی قائمست	انفكاك صورت نوعی از او
و انفصال عارضی زو ممکنست	آتش واجب اینش از ممکن شمار
ليك او را باز هم واجب شمار	چونكه او از صورتی خالی شود
از صور يك صورتش لازم شود	موم را هم ماده هم صورت بجاست
بیش از این نبود که نوعی دائم است	بس حقیقت گشت کان موجود تو
صورتی شد دیگری آمد بجای	ای دوست غم جهان فرسوده مخور
چون بوده گذشت و نیست نابود پدید	هر چند همه هستی خود میدانیم
بالجمله بدوك پیر زن می مانیم	اندر ره معرفت بسی تاختمام
چون ده روزی دلی بر انداخته ام	انقوم که راه بین فتادند و شدند
آن عقدی که هیچکس نتانست گشاد	جز حق حکمی که حکمرا شاید نیست
هر چیز که هست آن چنان می باید	لذات دنیوی همه هیچ است پیش من
روز تنعم و شب عیش و طرب مرا	در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست
غیر از شب مطالعه و روز درس نیست	

صورتی فرعی خرابش لازم است
ممنوع باشد بدان این را نکو
این سخن در نفس خود بس روشن است
چون بعینه کردی آن را اعتبار
صورت بالا بعینه از صور
صورتی دیگر و را حالی شود
بر تعاقب دائماً نو میشود
ذاتی و آن عارضی هم برنخاست
عارضی را این تبدیل لازم است
نیست ممکن کان شود مفقود تو
نی زوالست ای پسر ملك خدای

بیهوده همی غمان بیهوده مخور
خوش باش غم بوده و نابوده مخور

چون کار بذات تورسد حیرانیم
سر رشته بدست ما و سرگردانیم

و اندر صف عارفان سر افراخته ام
بشناخته ام که هیچ نشناخته ام

کس را بیقین خبر ندادند و شدند
هر يك گرهی بر آن نهادند و شدند

حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
آن چیز که آن چنان نمی باید نیست

در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست
غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

از اشعار عربی او:

لو أن عبداً أتى بالصالحات غداً
و صام ما صام صوام بلا ملل
و طارفي الجولاً يأوى الى احد
واكسى الينامى من الديباج كلهم
و عاش في الدهر آلفاً مؤلفه
ما كان في الحشريوم البعث منتفعاً
اما تأليفات او:

- ۱- تجريد الاعتقاد^۱
- ۲- شرح اشارات ابن سينا
- ۳- التذكرة^۲
- ۴- جامع الحساب في التخت والتراب
- ۵- تحرير المعطيات (در هندسه)
- ۶- الجبر والاختيار
- ۷- رساله حلّ ما لا يحلّ
- ۸- رساله في انعكاس الشعاع وانعطافه
- ۹- في الجبر والحساب والمقابله
- ۱۰- التقويم العلائق
- ۱۱- المعينيه (در هيئت)

۱- تجريد الاعتقاد را نخست علامه حلی و سپس حکیم قوشچی و بعد حکیم عبدالقادر لاهیجی شرح کرده اند و بنام کشف المراد چاپ شده است .

۲- این کتاب در علم هیئت است و آن را نظام الدین نیشابوری بنام توضیح التذکره و محمد بن علی بن الحسین بنام مقاصد التذکره و حکیم خضری بنام الحکمه و قطب الدین شیرازی بنام التحفة الشاهیه شرح کرده اند و نیز شریف گرکانی و شیخ بیرجندی و قاضی زاده رومی و کمال الدین حسن فارسی هر یک شرحی و یا حاشیه بر آن نوشته اند.

- ۱۲- تجرید الهندسه
- ۱۳- زبدة الادراك فى هیئته الافلاك
- ۱۴- زیج ایلخانی^۱
- ۱۵- اختیارات النجوم
- ۱۶- در اسطرلاب^۲
- ۱۷- تحریر اقلیدس
- ۱۸- تحریر اکرمانالاوس^۳
- ۱۹- تحریر مجسطی^۴
- ۲۰- استخراج التقویم
- ۲۱- زیج شاهی^۵
- ۲۲- سی فصل
- ۲۳- ظاهرات الفلك - اقلیدس^۶

-
- ۱- راجع باین کتاب در صفحه ۱۷۶ توضیحات لازم داده شده است .
 - ۲- این کتاب را خواجه در بیست باب تألیف کرده بود و از کتابهای کتابخانه اسماعیلیه بوده و گویند از جمله غنائمی بوده که عطاء ملک جوینی بر آن دست یافته است .
 - ۳- این کتاب مشتمل بر سه مقاله است مقاله اول برسی شکل مقاله دوم بر هیجده شکل و مقاله سوم بر ده شکل .
 - ۴- اصل این کتاب بشرحی که سابقاً گفتیم تألیف بطلمیوس یونانی است در هیئت و فلك و حرکات نجومی و خواجه آن را برای حسام الدین سیواسی تحریر کرده است . و جمعی از علما مانند شمس الدین سمرقندی و نظام الدین اعرح نیشابوری شروحن بر آن نوشته اند و خواجه در مقدمه این کتاب چنین نوشته است: فقد کنت برهة من الزمان عازماً علی أن احرد لنفسی ولسایر طلبه العلم من اصول کتاب المجسطی .
 - ۵- این کتاب را خواجه بنام رکن الدین خورشاه در قلعه الموت تألیف کرد و بعداً نجم الدین بن لبودی آن را مختصر کرد و زیج شاهی نامید .
 - ۶- این کتاب در هیئت است و بدری طبری بسال ۸۲۴ هجری آن را شرح کرد و بعداً محمد رضای مستوفی در سال ۱۰۶۹ هجری بفارسی شرح نمود .

۲۴- القصيده اللاميّه في البروج الاثنى عشر

۲۵- كتاب الثمره

۲۶- » الظفر في الجبر والمقابله

۲۷- » الكرة المنحرفه (درهندسه)

۲۸- المتوسطات بين الهيئه والهندسه

۲۹- اختيارات المهيّات

۳۰- المختصر في علم التنجيم ومعرفة التقويم

۳۱- المدخل الى علم النجوم

۳۲- المساكن

۳۳- اقسام الحكمه

۳۴- المناظر

۳۵- رسائل خواجه نصير طوسي^۱

۳۶- كتاب الاصول الموضوع

۳۷- رساله في البديهيّه الخامسه

۳۸- كتاب القواعد الهندسه

۱- ابن رسايل مركب از ۱۶ رساله است كه در دو جلد در حيدر آباد دكن بسال ۱۹۴۰ ميلادى چاپ شد والرساله الشافيه عن الشك فى الخطوط المتوازيه نيز از رسائل فوق است مجلد اول آن مشتمل است بر : ۱- تحرير المظايير اقليدس ۲- تحرير الاكر ثاودوسيوس ۳- تحرير الكرة المنحرفه از اطولوقس ۴- تحرير المساكن ثاودوسيوس ۵- تحرير المناظر اقليدس ۶- تحرير طاهرات الفلك اقليدس ۷- تحرير الايام والليالى تا دوسيوس جلد دوم . مشتمل است بر ۱- معرفه مساحه الاشكال بنى موسى ۲- كتاب المفروضات ثابت بن قره ۳- كتاب مأخوذات ارشميدوس ۴- كتاب فى جرمى النيرين الخطر خس ۵- كتاب فى الكرة والاسطوانه از ارشميدوس ۶- كتاب فى الطلوع والنروب از اطولوقس ۷- كتاب فى المطامع تأليف ايسقلاوس ۸- الرساله الشافقيه وكتاب مثالاوس و ما درصفحات ۱۸۳ تا ۱۷۶ باين رسالهها توضيحاتى داده ايم .

- ۳۹- کتاب مساحة الاشكال البسيطة والكرويه
- ۴۰- كتاب فى الموسيقى
- ۴۱- كتاب الجواهر والفرايض (براساس مذهب شيعه)
- ۴۲- تعديل المعيار فى تنزيل الافكار
- ۴۳- بقاء النفس بعد بوار الجسد
- ۴۴- اثبات العقل الفعال
- ۴۵- كتاب آداب المتعلمين
- ۴۶- رسالة فى صفات الجواهر وخواص الاحجار
- ۴۷- نقدا المحصل
- ۴۸- كتاب نقدا التنزيل
- ۴۹- قواعد العقائد
- ۵۰- شرح رسالة القلم (متن آن تأليف شيخ على بن سليمان بحرینی است)
- ۵۱- اساس الاقتباس
- ۵۲- معيار الاشعار
- ۵۳- اوصاف الاشراف
- ۵۴- رسالة فى خلق الاعمال
- ۵۵- فى اثبات الفرقة الناجية
- ۵۶- فى حصر الحق بمقاله الاماميه
- ۵۷- كتاب الاثنى عشرية
- ۵۸- الجفر النصيرى
- ۵۹- رسالة فى الامامه
- ۶۰- رسالة الى نجم الدين كاشانى
- ۶۱- الحواشى على كليات القانون

- ۶۲- الفصول النصیره^۱
 ۶۳- الاخلاق الناصریه (بفارسی)
 ۶۴- کتاب خلافت نامه (بفارسی)
 ۶۵- تحریر الکلام
 ۶۶- آداب البحث
 ۶۷- آغاز وانجام در مبداء و معاد انسانی (بفارسی)
 ۶۸- آغاز وانجام حیوان و نبات و معادن و متفرقات دیگر (بفارسی)
 ۶۹- المفروضات
 ۷۰- المطالع
 ۷۱- علم المثلث
 ۷۲- کلیات طب
 ۷۳- المأخوذات
 ۷۴- تربیع الدائرہ
 ۷۵- رسالہ در عروض
 ۷۶- خلق الاعمال
 ۷۷- تہافت الفلاسفہ
 ۷۸- الایام واللیالی
 ۷۹- الانعکاسیہ
 ۸۰- شرح اصول الکافی
 ۸۱- اثبات اللوح المحفوظ
 ۸۲- الادب الوجیز للولد الصغیر (ترجمہ)

۱- این کتاب در علم کلام است و بفارسی است و جمعی از علماء آن را بعبری ترجمہ کرده اند و نیز جمعی ہم شروحی بر آن نوشته اند و صدر در بارہ اش گفتہ کہ کتابی نظیر آن ہنوز تألیف نشدہ است.

(وفات بسال ۵۹۷ هجری در ۷۵ سالگی)

صاحب نخبة المقال در ترجمه حال خواجه و سن و تاریخ وفات او این رباعی را سروده است .

ثم نصیرالدین جدّه الحسن العالم التحریر قدوة الزمن
میالاده یاحرزمن لاحرزله (۵۹۷) وبعد داع (۷۵) قداجاب سائله

در کتاب طبقات خلفا واصحاب وعلمای چنین آمده است . چون خواجه را (در بغداد) اجل در رسید بآنجناب گفتند که جنازه را بنجف حمل کنیم گفت من خجالت میکشم از حضرت امام موسی که وصیت کنم جنازه ام را بنجف ببرند . . . و گویند در تشییع جنازه او همه اهل بغداد حاضر بودند و چون خواستند در جوار قبر حضرت موسی کاظم برای او حفر قبر کنند ناگاه سردابی ظاهر شد و از سنگ نبشته آن معلوم گردید که آن را الناصر بالله خلیفه عباسی برای خویش ذخیره نموده بوده است لکن چون در رصافه دمشق بنحاک رفته لذا این سرداب بلاصاحب مانده و لاجرم جسد خواجه را در آن دفن نمودند و سب الوصیه بر روی سنگ قبرش این عبارت را حک کردند و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید .

باری این بود مختصری از ترجمه احوال آن نابغه بزرگی که اسلام پیوسته بوجود او مباهات میکند و تاریخ در مقابل عظمتش سرفرود میآورد و بروح بزرگش درود میفرستد .

روضات الجنات - باقر موسوی

مطرح الانظار - میرزا عبدالحسین خان طبیب

قاموس الاعلام جلد ۶ - شمس الدین سامی

مستدرک الوسائل - حاج میرزا حسین نوری

معجم المطبوعات العربیه - یوسف الیان سرکیس

فلاسفه شیعه - عبدالله نعمه . ترجمه غضبان

شرح اشارات جلد سوم - خواجه نصیرطوسی

اخلاق ناصری -

مآخذ

مفاتیح الجنان جلد دوم - شیخ عباس قمی

طبقات خلفا و اصحاب و علما -

منتهی الامال جلد سوم -

هدیه الاحباب -

یادنامه خواجه نصیر طوسی - از انتشارات دانشگاه تهران

دانشوران خراسان - غلامرضا ریاضی

خواجه رشیدالدین فضل الله بن عمادالدوله همدانی مشهور به **خواجه رشیدالدین**

در يك خانواده یهودی تولد یافت و چون بس رشد رسید از

دین آباءى خود بدین اسلام گرائید و آنگاه نخست بکار عطاری پرداخت و بعد شروع

بطبابت کرد و چندی نگذشت طبیبى حاذق شد چندانکه صیت شهرتش در همه جا به

پیچید و غازان خان پادشاه ایلخانى وی را نزد خود خواند و طبیب مخصوص دربار

خویش قرارداد و رشیدالدین رفته رفته در دربار شاه ایلخانى تقرب یافت تا آنجا

که باریکه وزارت وی تکیه زد.

خواجه رشیدالدین علاوه بر طب در فلسفه و منطق و کلام و فقه و تفسیر و ریاضیات

و ادب نیز تبحر داشت و چون غازان خان بدرود حیات گفت و پسرش شاه خدا بنده

بجایش نشست خواجه را همچنان در وزارت ابقاء کرد و خواجه که تا آخرین روز

حیات خدا بنده وزیر او بود طبیب مخصوص او نیز بود و گویند چون خدا بنده

مریض شد خواجه بمعالجه اش پرداخت لکن در اثر مداوای غلط او حالت شاه

بوخامت گرائید و جان سپرد و بهمین جهت شاه ابوسعید پسر خدا بنده که بجای پدر

بتخت نشست خواجه را دستگیر کرد و با پسر شانزده ساله اش بکیفر خون پدر

بقتل رساند.

خواجه رشیدالدین خدمات بسیاری بفرهنگ نمود از جمله آنها تأسیس مدرسه

سیار بود که همراه اردوی ایلخانیان از این سوی بآن سوی میرفت و هر جا که اردو

فرود می آمد آن نیز فرود می آمد و خیمه میزد و در زیر خیمه ها بدانشجویانی که در

اردو بودند درس می آموخت. و دیگر بنای قلعه رشیدیّه در شمال شرقی تبریز بود.

خواجه این قلعه را در دامنه کوه سرخاب بنا کرد و در میان آن کتابخانه بزرگی تأسیس نمود که شامل شصت هزار جلد کتاب بود و دوهزار مجلد قرآن در آن بود که چهارصد مجلد آن با آب طلا تحریر و با قاب های مذهب تجلید شده بود و چند مجلد آن هم بخط یاقوت مستعصمی^۱ بوده است.

و تألیفات او بقرار ذیل است:

۱- الجراء الذی لاتیجزی

۲- تقسیم الموجودات

۳- تفسیر قرآن

۴- جامع التواریخ در سه مجلد

۵- جوابات المسائل الکلامه

۶- دیوان اشعار

۷- تاریخ غازانی

۸- مفاتیح التفاسیر

۹- الآثار والاکبار

۱۰- التوضیحات

(تاریخ قتل ۷۱۶ هجری)

مطرح الانظار جلد اول - میرزا عبدالحسین خان طبیب

قاموس الاعلام جلد اول - شمس الدین سامی

الدرر الکامنه جلد سوم - ابن حجر عسقلانی

مآخذ

۱- یاقوت که شرح حالش خواهد آمد از غلامان مستعصم خلیفه عباسی بود خطی بسیار

زیبا داشت و چندین قرآن تحریر کرده بود.

میبدی قاضیمیر بن معین الدین مشهور به میبدی از اعظم حکماء و متکلمین بوده و در منطق و هیئت و ادب نیز ید طولائی داشته. محل تولدش میبد از قراء یزد بوده ولسی در شیراز نشو و نما کرده و در محضر جلال الدین دوانی حکمت و منطق آموخته و مشرباً صوفی بوده و در عرفان و تصوف تألیفات داشته و اشعاری نغز میسروده و بمنطقی تخلص میکرده و این رباعی منسوب باوست .

از بهر فساد و جنگ جمعی مردم کردند بکوی گمراهی خود را کم
در مدرسه هر علم که آموخته اند فی القبر یضرم و لایتقهم
از تألیفات او است :

۱- شرح کافیة ابن حاجب

۲- شرح طوالع

۳- شرح شمسیه

۴- شرح دیوان منتسب بحضرت علی (ع)

۵- جام گیتی نما^۱

۶- حاشیه بر تحریر اقلیدوس خواجه نصیر الدین طوسی

۷- شرح حدیث العسکری

۸- شرح ملخص قاضی زاده رومی در هیئت

۹- دیوان معنیات^۲

۱- این کتاب که در حکمت است و بفارسی تألیف شده . در پاریس با ترجمه لاتینی چاپ شده است.

۲- میبدی در مقدمه شرح این دیوان مطالبی درباره متصوفه و عقاید و رسوم و آداب ایشان و همچنین در فضائل و مناقب حضرت علی علیه السلام و انسان کبیر و انسان صغیر ضمن هفت فاتحه ذکر نموده است.

۱۰- شرح الهدایه الاثریّه در حکمت^۱

لغات تاریخیه جلد ۳ - احمد رفعت
 روضات الجنات - سید باقر موسوی
مآخذ :
 قاموس الاعلام جلد ۳ - شمس الدین سامی
 ریاض المعارفین - رضاقلی هدایت

بیضاوی عبدالله بن عمر بن احمد بن علی فارسی مشهور به بیضاوی ملقب بناصر الدین
 و ممکنى به ابوالخیر از متکلمین عهد مغول و معاصر خواجه نصیر الدین
 طوسی بود. در دربار سلطان مغول تقرّب بسزائی داشت و چندی نیز قاضی القضاات آن
 دربار بود. و تألیفات بسیاری داشت از جمله :

- ۱- مطالع الانظار (در کلام)
- ۲- طوابع الانوار *
- ۳- منهاج الوصول الی علم الاصول
- ۴- تهذیب الاخلاق (در تصوّف)
- ۵- مطالع (در منطق)
- ۶- انوار التنزیل و اسرار التأویل (مشهور به تفسیر بیضاوی)
- ۷- شرح الکافیّه
- ۸- شرح التنبیه
- ۹- شرح المنتخب
- ۱۰- شرح المصابیح

۱- اخیراً ما این کتاب را که مشتمل بر یکدوره حکمت است از عربی بفارسی ترجمه کرده ایم و انشاء الله قریباً منتشر خواهیم کرد.

۱۱- الغایة القصوى (وچند کتاب دیگر- وفات ۶۸۲ هجری)

طبقات الشافعية. جلد ۵ - سبکی

روضات الجنات - موسوی

قاموس الاعلام جلد ۲ - سامی

مآخذ :

نامه دانشوران جلد ۴ - ساجی و غیره

هدیه الاحباب - شیخ عباس قمی

باجی ابو الولید سلیمان بن خلف بن سعد مالکی اندلسی تجیبی مشهور به باجی از حکما و متکلمین قرن پنجم هجری بود و در اندلس میزیست و بعداً بمکه و پس از چندی از مکه ببغداد مهاجرت کرد و بتدریس مشغول شد و آنگاه مجدداً از بغداد باندلس مراجعت کرد و تا آخر عمر در آنجا بماند. وی علاوه بر فلسفه و کلام، در فقه و اصول نیز تبحر داشت. از تألیفات اوست:

۱- سنن المنهاج

۲- الایماء

۳- تفسیر القرآن

۴- التسدید الی معرفة التوحید

۵- احکام الفصول فی احکام الاصول

۶- التعدیل والتجریح

۷- مسائل الخلاف

۸- الناسخ والمنسوخ وچند کتاب دیگر (وفات ۴۷۴ هجری)

مطرح الاقطار - میرزا عبدالحسین خان طبیب

مآخذ :

لغات تاریخیه جلد ۱ - احمد رفعت

ابو عبدالله حسین بن علی بن ابراهیم بصری از حکماء و متکلمین قرن
چهارم هجری بوده و در بغداد تدریس میکرده . از تألیفات اوست :

۱- نقض کلام الرازی فی انه لا یجوز أن یفعل الله تعالی بعد أن کان غیر

فاعل

۲- نقض کلام الراوندی فی ان الجسم لا یجوز أن یكون مخترعاً لامن شیئی

۳- المعرفة

۴- الخلق

۵- الاقرار.

وفات بسال ۳۶۹ هجری

فهرست - ابن ندیم

تاریخ بغداد جلد ۸ - کاتب بغدادی

ماخذ :

محمود بن علی بن حسن رازی ملقب به سدیدالدین حمصی حکیم و متکلم
حمصی و فقیه قرن ششم که در حوزه درسش بزرگانی چون فخر رازی و شیخ
منتخب الدین و سید ابوالمظفر محمد بن علی بن محمد حسنی و امیر ورام بن ابی فراس
می نشستند. از تألیفات اوست :

۱- تعلیق کبیر

۲- تعلیق صغیر

۳- المصادر

۴- الامالی العراقیه فی شرح الفصول الایلاقیه

۱- بدایة الهدایه

۶- المنقذ من التقليد والمرشد الی التوحید

۷- التبيين والتنقيح في التحسين و التقييح

روضات الجنات - سيد باقر موسوی
 ماخذ : ذریعہ جلد ۳۹۱ - شیخ آقا بزرگ تهرانی
 ہدیہ الاحباب - شیخ عباس قمی

ابن باقلانی حسن بن ابی المعالی بن مسعود بن حسین حلی مشہور باین باقلانی از شاگردان خواجہ نصیر الدین طوسی در حکمت و کلام در میان معاصرین خود ممتاز بود و ذہنی تند و ہوشی فوق العادہ داشتہ و در فقہ نیز بصیر بودہ و نزد ابوالمحاسن یوسف بن اسماعیل فقہ حنفی تحصیل کردہ بود و با یاقوت کہ شرح حالش بعداً خواہد آمد معاصر بودہ و با اینکہ چشمش کم نور و تقریباً نابینا بودہ دائماً در کار مطالعہ و تحریر بودہ اما از تحریر آتش چیزی بدست نیامد.
 وفات ۶۳۷ ہجری.

الحوادث الواقعه - شیخ عبدالرزاق بن احمد
 ماخذ : معجم الادباء جلد ۹ - یاقوت حموی

لسان الدین قرطبی محمد بن عبد اللہ بن سعید بن علی بن احمد سلمانی اندلسی مشہور بہ لسان الدین قرطبی حکیم و ادیب بودہ و انشائی سلیس داشتہ و تحریر آتش را بسبک سادہ و روان می نوشتہ است وی اصلاً از مردم غرناطہ بود و فلسفہ را نزد یحیی بن ہذیل آموختہ بود و بعداً در دستگاہ ابوالحجاج یوسف و پسرش محمد بن ابی الحجاج از سلاطین بنی احمر^۱ تقرب یافت و سرانجام بمقام وزارت رسید ولی عاقبت در اثر سعایت دشمن مورد غضب سلطان قرار گرفت و بزندان افتاد و بابتہام فساد عقیدہ کشتہ شد از تألیفات اوست :

۱- بنی احمر آخرین سلسلہ سلاطین اسلامی در اسپانیا بود کہ پس از انقراض دولت موحدین روی کار آمد و مدت دوست و شصت پنج سال بقدرت تمام حکومت راند تا اینکہ بدست مسیحیان منقرض گردید.

- ۱- حمل الجمهور على السنين والشهور
 ۲- اعمال الاعلام فى من بويع قبل الاحتلام من ملوك الاسلام و مايتعلق بذلك
 من الكلام

۳- التاج المحلى

- ۴- الاكليل الزاهر فى من فضل عند نظم التاج من الجواهر
 ۵- تقاضة الجراب فى علالة الاعراب
 ۶- رقم الحلل فى نظم الدول
 ۷- الاحاطة فى اخبار غرناطة
 ۸- طرفة العصر فى دولة بنى نصر (درسه مجلد)
 ۹- الاختيار فى ذكر المعاهد والديار
 ۱۰- اليوسفى (در علم طب مشتمل بر دو مجلد)
 ۱۱- ديوان شعر (در دو مجلد)
 واز اشعار اوست:

حلفت لهم باتك ذو يسار و ذو ثقة و ذوكف امين
 ليستند وا اليك لحفظ مال فتأ كل باليسارو باليمين

الدرر الكامنه - ابن حجر عسقلانى

مطرح الانتظار - عبدالحسين طيب

جواهر الادب - سيد احمد هاشمى

مأخذ :

منطقى ابو اسحق ابراهيم مشهور به منطقى در علم منطق تبجرى بكمال داشته و
 كتنى چند در آن علم نوشته از جمله :

- ۱- تفسير قاطيفورياس (مقولات عشره)
 ۲- تفسير بارى ارميناس (عقود و قضايا واقوال جازمه)
 ۳- انالوطيقا (علم قياس)

فهرست - ابن ندیم

مأخذ :

كشف الظنون - مصطفى بن عبدالله (كاتب جلبى)

ابو منصور عبدالقادر عبدالقادر بن طاهر بن محمد شافعی بغدادی متکلم بزرگ
 قرن پنجم هجری در علم کلام و سایر علوم متداوله عصر
 خویش تبحر داشته و از شاگردان ابواسحق اسفراینی بوده و در نیشابور در مسجد
 عقیل تدریس میکرده و بزرگانی چون زین الاسلام قشیری و ناصر مروزی در پای
 درسش می نشستند و معروف آنکه وی در هفده رشته از علوم مختلفه تدریس میکرده
 ولی نسبت به علوم دینیّه توجه بیشتری مبذول میداشته کما اینکه طلاب علوم دینیّه
 را بر سایر شاگردان مقدم میداشته است. از تألیفات اوست :

۱- تفضیل الفقیر الصابر علی الغنی الشاکر

۲- التکمله (در علم حساب)

۳- التحصیل

۴- معیار النظر

۵- الملل والنحل

۶- تأویل متشابه الاخبار

۷- بلوغ المدی فی اصول الهدی

۸- فضائح الکرامیّه

۹- نفی خلق القرآن

۱۰- تأویل متشابه القرآن

۱۱- تفسیر القرآن

از اشعار اوست:

شبابی و شبیی دلیلا رحیلی فسمعاً لذاک و ذامناً دلیلاً

وقدمات من کان لی من عدیل وحسبی دلیلاً رحیل العدیل

ابوالمؤید محمد بن محمد بجلی مشهور به ابوالمؤید از بزرگان حکمت و ادب و طب که در جوانی شاگرد عنتره بن عیسی بوده و منشئات او را تحریر میکرده و بعداً در بغداد سکونت گزیده و بکارهای طبّی اشتغال ورزیده و در اواخر عمر بشهر جزیره که مقرّ سلسله اتابکان موصل و حلب بوده است مهاجرت و در آنجا گوشه گیری اختیار نموده است. از تألیفات اوست:

۱- رسالة الفرق بین الدهر والزمان والفکر والایمان

۲- العشق الالهی والطبیعی

۳- النور المجتبی من روض الندماء

۴- حرکة العالم

۵- الشعری الیمانیّه الی الشعری الشامیّه

۶- قرا بادین الکبیر

۷- تذکار الفضلاء الحکماء ونزهة الحیاة الدنیا

۸- دیوان اشعار

از اشعار اوست:

من لزم الصحة اکتسی هیبة	تخفی عن الناس مساویه
لسان من یعقل فی قلبه	و قلب من یجهل فی فیه

قاموس الاعلام جلد ۵ - شمس الدین سامی

نامه دانشوران جلد ۲ - سلوچی وغیره

مآخذ:

علاوه بر حکمای مزبور صدها حکیم و متکلم دیگر از آغاز ظهور اسلام تا اواخر جنگهای صلیبی و حمله مغول که در این کتاب مورد نظر است درممالک اسلامی پدید گردیده اند از قبیل عبدالواحد محمد جورجانی (شاگرد ابن سینا) ابوالعباس لوکری متوفی ۴۵۸ هـ ابوالحسن شیرازی متوفی ۴۴۶ هـ ابوالعباس مروزی اواسط قرن

میبدی قاضیمیر بن معین الدین مشهور به میبدی از اعظم حکماء و متکلمین بوده و در منطق و هیئت و ادب نیز ید طولائی داشته. محلّ تولّدش میبد از قراء یزد بوده و لی در شیراز نشو و نما کرده و در محضر جلال الدین دوانی حکمت و منطق آموخته و مشرباً صوفی بوده و در عرفان و تصوف تألیفاتی داشته و اشعاری نغز میسروده و بمنطقی تخلّص میکرده و این رباعی منسوب باوست .

از بهر فساد و جنگ جمعی مردم کردند بکوی گمراهی خود را کم
در مدرسه هر علم که آموخته اند فی القبر یضّر هم و لایقهم
از تألیفات او است :

۱- شرح کافیّه ابن حاجب

۲- شرح طوالع

۳- شرح شمسیه

۴- شرح دیوان منتسب بحضرت علی(ع)

۵- جام گیتی نما^۱

۶- حاشیه بر تحریر اقلیدوس خواجه نصیر الدین طوسی

۷- شرح حدیث العسکری

۸- شرح ملخص قاضی زاده رومی در هیئت

۹- دیوان معنیات^۲

۱- این کتاب که در حکمت است و بفارسی تألیف شده . در پاریس با ترجمه لاتینی چاپ شده است.

۲- میبدی در مقدمه شرح این دیوان مطالبی درباره متصوفه و عقاید و رسوم و آداب ایشان و همچنین در فضائل و مناقب حضرت علی علیه السلام و انسان کبیر و انسان صغیر ضمن هفت فاتحه ذکر نموده است.

۱۰- شرح الهدایه الاثریّه در حکمت^۱

لغات تاریخیه جلد ۳ - احمد رفعت
 روّضات الجنّات - سید باقر موسوی
 قاموس الاعلام جلد ۳ - شمس الدین سامی
 ریاض المعارفین - رضاقلی هدایت

مآخذ :

بیضاوی عبدالله بن عمر بن احمد بن علی فارسی مشهور به بیضاوی ملقب بناصر الدین
 ومکنّی به ابوالخیر از متکلمین عهد مغول ومعاصر خواجه نصیر الدین
 طوسی بود. در دربار سلطان مغول تقرّب بسزائی داشت وچندی نیز قاضی القضاات آن
 دربار بود. و تألیفات بسیاری داشت از جمله :

- ۱- مطالع الانظار (در کلام)
- ۲- طوابع الانوار »
- ۳- منهاج الوصول الی علم الاصول
- ۴- تهذیب الاخلاق (در تصوّف)
- ۵- مطالع (در منطق)
- ۶- انوار التنزیل واسرار التأویل (مشهور به تفسیر بیضاوی)
- ۷- شرح الکافیّه
- ۸- شرح التنبیه
- ۹- شرح المنتخب
- ۱۰- شرح المصابیح

۱- اخیراً ما این کتاب را که مشتمل بر یکدوره حکمت است از عربی بفارسی ترجمه کرده ایم و انشاء الله قریباً منتشر خواهیم کرد.

۱۱- الغایة القصوى (وچند کتاب دیگر- وفات ۶۸۲ هجری)

طبقات الشافعية. جلد ۵ - سبکی

روضات الجنات - موسوی

ماخذ: قاموس الاعلام جلد ۲ - سامی

نامه دانشوران جلد ۴ - ساوچی و غیره

هدیه الاحباب - شیخ عباس قمی

باجی ابو الولید سلیمان بن خلف بن سعد مالکی اندلسی تیحیی مشهور به باجی از حکما و متکلمین قرن پنجم هجری بود و در اندلس میزیست و بعداً بمکه و پس از چندی از مکه ببغداد مهاجرت کرد و بتدریس مشغول شد و آنگاه مجدداً از بغداد باندلس مراجعت کرد و تا آخر عمر در آنجا بماند. وی علاوه بر فلسفه و کلام، در فقه و اصول نیز تبهر داشت. از تألیفات اوست:

۱- سنن المنهاج

۲- الایماء

۳- تفسیر القرآن

۴- التسدید الی معرفة التوحید

۵- احکام الفصول فی احکام الاصول

۶- التعدیل والتجریح

۷- مسائل الخلاف

۸- الناسخ والمنسوخ وچند کتاب دیگر (وفات ۷۷۴ هجری)

مطرح الأقطار - میرزا عبدالحسین خان طبیب

ماخذ:

لغات تاریخیه جلد ۱ - احمد رفعت

ابو عبدالله حسین بن علی بن ابراهیم بصری از حکماء و متکلمین قرن
چهارم هجری بوده و در بغداد تدریس میکرده . از تألیفات اوست :

۱- نقض کلام الرازی فی انه لا يجوز أن يفعل الله تعالى بعد أن كان غیر

فاعل

۲- نقض کلام الراوندی فی ان الجسم لا يجوز أن يكون مخترعاً لامن شیئی

۳- المعرفة

۴- الخلق

۵- الاقرار.

وفات بسال ۳۶۹ هجری

فهرست - ابن ندیم

تاریخ بغداد جلد ۸ - کاتب بغدادی

ماخذ :

محمود بن علی بن حسن رازی ملقب به سدیدالدین حمصی حکیم و متکلم
و فقیه قرن ششم که در حوزه درسش بزرگانی چون فخر رازی و شیخ
منتخب الدین و سید ابوالمظفر محمد بن علی بن محمد حسنی و امیر ورام بن ابی فراس
می نشستند. از تألیفات اوست :

۱- تعلیق کبیر

۲- تعلیق صغیر

۳- المصادر

۴- الامالی العراقیه فی شرح الفصول الایلاقیه

۱- بدایة الهدایه

۶- المنقذ من التقليد والمرشد الى التوحید

۷- التبيين والتنقيح في التحسين و التقيح

روضات الجنات - سيد باقر موسوی

ماخذ : ذریعہ جلد ۳۰۱ - شیخ آقا بزرگ تهرانی

ہدیہ الاحباب - شیخ عباس قمی

ابن باقلانی حسن بن ابی المعالی بن مسعود بن حسین حلی مشہور بابت باقلانی از شاگردان خواجہ نصیر الدین طوسی در حکمت و کلام در میان معاصرین خود ممتاز بود و ذہنی تند و ہوشی فوق العادہ داشتہ و در فقہ نیز بصیر بودہ و نزد ابوالمحاسن یوسف بن اسماعیل فقہ حنفی تحصیل کردہ بود و با یاقوت کہ شرح حالش بعداً خواہد آمد معاصر بودہ و با اینکہ چشمش کم نور و تقریباً نابینا بودہ دائماً در کار مطالعہ و تحریر بودہ اما از تحریر آتش چیزی بدست نیامد. وفات ۶۳۷ ہجری.

الحوادث الواقعه - شیخ عبدالرزاق بن احمد

ماخذ :

معجم الادباء جلد ۹ - یاقوت حموی

لسان الدین قرطبی محمد بن عبد اللہ بن سعید بن علی بن احمد سلمانی اندلسی مشہور بہ لسان الدین قرطبی حکیم و ادیب بودہ و انشائی سلیس داشتہ و تحریر آتش را بسبک سادہ و روان می نوشتہ است وی اصلاً از مردم غرناطہ بود و فلسفہ را نزد یحیی بن ہذیل آموختہ بود و بعداً در دستگاہ ابوالحجاج یوسف و پسرش محمد بن ابی الحجاج از سلاطین بنی احمر^۱ تقرب یافت و سرانجام بمقام وزارت رسید ولی عاقبت در اثر سعایت دشمن مورد غضب سلطان قرار گرفت و بزندان افتاد و بانہام فساد عقیدہ کشتہ شد از تألیفات اوست :

۱- بنی احمر آخرین سلسلہ سلاطین اسلامی در اسپانیا بود کہ پس از انقراض دولت موحدین روی کار آمد و مدت دوست و شصت پنج سال بقدرت تمام حکومت راند تا اینکہ بدست مسیحیان منقرض گردید.

- ۱- حمل الجمهور على السنين والشهور
 ۲- اعمال الاعلام فى من بويع قبل الاحتلام من ملوك الاسلام و مايتعلق بذلك
 من الكلام

۳- التاج المحلى

- ۴- الاكلیل الزاهر فى من فضل عند نظم التاج من الجواهر
 ۵- نقاضة الجراب فى غلالة الاعراب
 ۶- رقم الحلل فى نظم الدول
 ۷- الاحاطة فى اخبار غرناطة
 ۸- طرفة العصر فى دولة بنى نصر (درسه مجلد)
 ۹- الاختيار فى ذكر المعاهد والديار
 ۱۰- اليوسفى (در علم طب مشتمل بر دو مجلد)
 ۱۱- ديوان شعر (در دو مجلد)
 واز اشعار اوست:

حلفت لهم بائك ذو يسار و ذو ثقة و ذوكف امين
 ليستندوا اليك لحفظ مال فتأكل باليسارو باليمين
 الدرر الكامنه - ابن حجر عسقلاني
 مطرح الاقطار - عبدالحسين طيب
 جواهر الادب - سيد احمد هاشمي

منطقی ابواسحق ابراهيم مشهور به منطقی در علم منطق تبجری بکمال داشته و
 کتبی چند در آن علم نوشته از جمله :

- ۱- تفسیر قاطیفور یاس (مقولات عشره)
 ۲- تفسیر باری ارمیناس (عقود وقضایا واقوال جازمه)
 ۳- انالوطیقا (علم قیاس)

فهرست - ابن ندیم
 کشف الظنون - مصطفی بن عبدالله (کاتب حلبی)
 مأخذ :

ابومنصور عبدالقادر عبدالقادر بن طاهر بن محمد شافعی بغدادی متکلم بزرگ
 قرن پنجم هجری در علم کلام و سایر علوم متداوله عصر
 خویش تبحر داشته و از شاگردان ابواسحق اسفراینی بوده و در نیشابور در مسجد
 عقیل تدریس میکرده و بزرگانی چون زین الاسلام قشیری و ناصر مروزی در پای
 درسش می نشستند و معروف آنکه وی در هفده رشته از علوم مختلفه تدریس میکرده
 ولی نسبت به علوم دینیّه توجه بیشتری مبذول میداشته کما اینکه طلاب علوم دینیّه
 را بر سایر شاگردان مقدم میداشته است. از تألیفات اوست :

۱- تفضیل الفقیر الصابر علی الغنی الشاکر

۲- التکمله (در علم حساب)

۳- النحویل

۴- معیار النظر

۵- الملل والنحل

۶- تأویل متشابه الاخبار

۷- بلوغ المدی فی اصول الهدی

۸- فضائح الکرامیّه

۹- نفی خلق القرآن

۱۰- تأویل متشابه القرآن

۱۱- تفسیر القرآن

از اشعار اوست:

شبابی و شبیی دلیلا رحیلی	فسمعا لذاک و ذامن دلیل
وقدمات من کان لی من عدیل	وحسبی دلیلا رحیل العدیل

ابوالمؤید محمد بن محمد بجلي مشهور به ابوالمؤید از بزرگان حکمت و ادب و طب که در جوانی شاگرد عنتره بن عیسی بوده و منشئات او را تحریر میکرده و بعداً در بغداد سکونت گزیده و بکارهای طبّی اشتغال ورزیده و در اواخر عمر بشهر جزیره که مقرّ سلسله اتابکان موصل و حلب بوده است مهاجرت و در آنجا گوشه گیری اختیار نموده است. از تألیفات اوست:

۱- رسالة الفرق بين الدهر والزمان والفكر والايمان

۲- ۰ العشق الالهی والطبیعی

۳- النور المجتبی من روض الندماء

۴- حرکة العالم

۵- الشعری الیمانیة الی الشعری الشامیة

۶- قرابادین الکبیر

۷- تذکار الفضلاء الحکماء ونزهة الحیاة الدنیا

۸- دیوان اشعار

از اشعار اوست:

من لزم الصحبة اکنسی هیبة	تخفی عن الناس مساویه
لسان من یعقل فی قلبه	و قلب من یجهل فی فیه

قاموس الاعلام جلد ۵ - شمس الدین سامی

مآخذ:

نامه دانشوران جلد ۲ - ساوجی وغیره

علاوه بر حکمای مزبور صدها حکیم و متکلم دیگر از آغاز ظهور اسلام تا اواخر جنگهای صلیبی و حمله مغول که در این کتاب مورد نظر است درممالک اسلامی پدید گردیده اند از قبیل عبدالواحد محمد جورجانی (شاگرد ابن سینا) ابوالعباس لوکری متوفی ۴۵۸ هجری، ابوالحسن شیرازی متوفی ۴۴۶ هجری، ابوالعباس مروزی اواسط قرن

ششم هجری عبدالحمید بن محمد آیتی متوفی ۶۵۵ یحیی بن ابوالفرج مشهور با بن زیاد
 متوفی ۶۵۴ حسن بن محمد بن علی مشهور به عمادالدین طبری متوفی ۶۹۸ احمد بن
 علی بن ابیطالب مشهور به ابو منصور متوفی اواسط قرن ششم.

پایان جلد چهارم

فهرست مندرجات

صفحه	مطالب	صفحه	مطالب
۱۰۴	شهرستانی	۱	ابوریحان بیرونی
۱۱۸	امام فخر رازی	۱۷	اخوان الصفاء
۱۲۷	شیخ اشراق	۱۹	ابن طفیل
۱۵۵	ابن میثم	۲۲	همدانی
۱۵۶	حکیم خواجه نصیر الدین طوسی	۲۴	فضل بن شاذان
۲۰۷	خواجه رشیدالدین	۲۶	صیرفی
۲۰۹	میبدی	۲۷	ابن قبه
۲۱۰	بیضاوی	۲۸	هشام بن حکم
۲۱۱	باجی	۳۲	ماتریدی
۲۱۲	جعل	۳۳	ابن راوندی
۲۱۲	حمصی	۳۴	ابو حیّان توحیدی
۲۱۳	ابن باقلانی	۳۵	امام الحرمین
۲۱۳	لسان الدین قرطبی	۳۷	ابو حامد غزالی
۲۱۴	منطقی	۸۱	ابوالعلاء اندلسی
۲۱۵	ابومنصور عبدالقادر	۸۲	ابن رشد
۲۱۶	ابوالمؤید	۱۰۴	فرید خراسانی
		۱۰۴	علم الدین

افلاط مېمه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	سطر آخر	اسطرلاب	اسطرلاب	۱۰۷	۱۰	الاروح	الارواح
۸	۱۷	جغرافيايى	جغرافيايى	۱۱۱	۵	شيئاً بقول	شيئاً أن يقول
۱۰	۱۴ و ۱۳	هيدروستانيك	هيدروستانيك	۱۱۲	۱۲	لصلحف	صف
د	۲۳	گره	گره	۱۱۴	۱۵	نن	تن
۱۱	۱۶	سمودى	سمودى	د	۲۰	ميخراهي	ميخواهي
۱۲	۱۶	نبوء	نباء	د	۲۲	دربا	دریا
۱۳	۱	تظاماتى	نظاماتى	۱۱۵	۴	تلمنى علمت	تلمنى معاقلت
۱۶	۴	كليها	كليهما	د	۶	نېگردد	نېگردد
۲۵	۱۳	علم	على	د	د	د	د
۲۸	۹	رياضيه	اباضيه	۱۱۶	۱۷	ابوها	ابوهما
۳۱	۲۳ (پاورقى)	بحواز	بحواز	د	۱۸	امان	امامان
۳۴	۲	الفناء	الفناء	۱۲۱	۱۰	منثله	منثله
۳۵	۸	الاجنات	الجنات	د	۱۸	اتجاهه	اتحاد
۳۹	۱	ميتكر	متكبر	۱۲۲	۱۱	معنى	يعنى
۴۱	۴	حنيفه	حنفيه	۱۲۶	۹	ايچار	ايجاز
۴۳	۱۵	شرى	قشرى	۱۳۰	۱۵	مشاعين	مشائين
د	۲۱	افك من و من	افك ومن	د	۱۷	مكتونات	مكتونات
۴۴	۱۱	قيشريه	قشيريہ	۱۳۱	۷	مسخریت	سخریت
۴۶	۱	فيض	فيصل	د	۱۵	بحرمى	برمن
۵۱	۱۴	سعدى	سعدى	۱۳۳	۲۲	تأم	تام
۵۳	۲۲	فاسبتقوا	فاسبتقوا	۱۴۸	۲۵	محظوظ	محفوظ
۵۷	۱۹	رسيدم	رسيد	۱۵۰	۲۳	يبق	يبق
۷۷	۱۱	الاخراويه	الاخرويه	۱۵۲	۵	ممكق	ممکن
۷۸	۱۰	المبته	المبهمه	۱۶۱	۱۶	سپاه چال	سياه چال
۷۹	۲۲	عنقود	عقود	۱۶۵	۱۵	الشعبتين	الشعبتين
۸۵	۱۶	موحدین	مرا بطین	۱۷۱	۲۰	تمدھا	تمدنھا
۸۸	۲۱	متقواند	متفق اند	۱۸۱	۷	بطيموس	بطليموس
۸۹	۱	مشقق	مشتق	د	۱۸	انعام	انعام
د	۴	منتقاً	منتقاً	۱۸۴	۲	تأليت	تأليف
د	۹	مسبوق مزبان	مسبوق بزبان	د	۱۳	تسط	قسط
د	۱۷	زمان ومستقبل	زمان ومستقبل	۱۸۶	۸	بطيموس	بطليموس
۹۱	۱۷	روحالى	روحانى	۱۸۷	۱۰	اتبات	اثبات
۱۰۳	۱۴	ما بعد الطبيه	ما بعد الطبيعه	۱۸۹	سطر آخر	در وصائى	در وصائى
۱۰۴	۱۵	باقوت	ياقوت	۱۹۱	۱۷	فروغ	فروع
۱۰۶	۵	احرام	احترام				